نگاه دانلود
www.negahdl.com

رمان بی تردید | آزاده دریکوندی

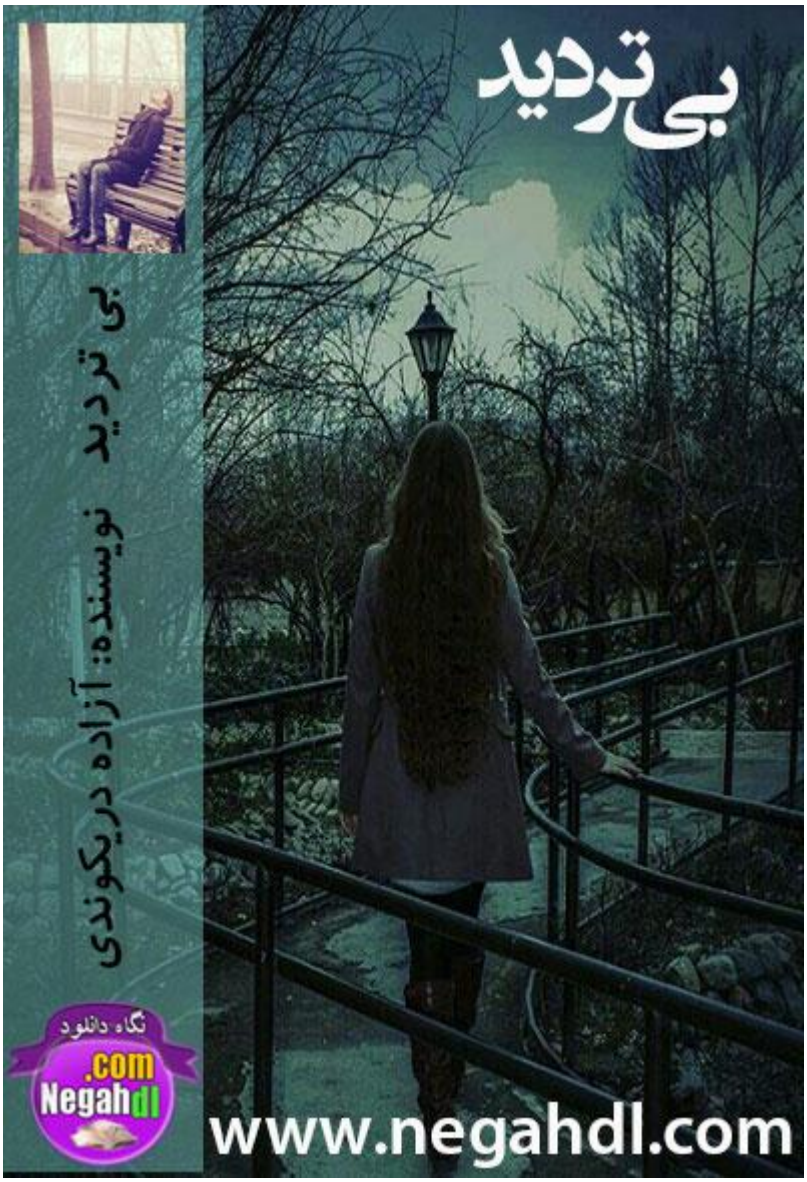

این کتاب درسایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

نام کتاب: بی تردید

نویسنده: آزاده دریکوندی (RUM WRITER)

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از زبان نویسنده

وقتی تصمیم گرفتم رمان عاشقانه بنویسم، تعجب کردم. تعجب از اینکه منِ فانتزی نویس چطور شد که به فکر نوشتن رمان عاشقانه افتادم. منی که گاهی از افسانه ها می نویسم چی شد که به فکر نوشتن یه رمان عاشقانه افتادم؟

من همیشه خودم رو یک فانتزی نویس می دونستم ولی با این حال تصمیم گرفتم خودم رو در عاشقانه نوشتن هم محک بزنم. از این کار خوشم اومد.. نه به اندازه ی فانتزی نوشتن.. ولی به هرحال برای کارم ارزش قائل شدم و بهش عشق ورزیدم.. اولین باری که به فکر نوشتن رمان عاشقانه افتادم پانزده سالم بود ولی هیچوقت براش وقت نزاشتم و همچنان فانتزی می نوشتم گاهی وقتا هم مطالب طنز.. دوستانِ دورانِ دبیرستانم وقتی نوشته هامو می خوندن خوششون می اومد و بهم پیشنهاد دادن رمان عاشقانه بنویسم. حتی یکی از دوستان صمیمی بنده که تا همین امروز هم شکرِ خدا باهم دوست هستیم؛ به دلیل ماجرای عاطفی که براش پیش اومده بود از من خواست شخصیت مرد قصه اسمش رضا باشه! من گفتم تا یک ایده ی جذاب به ذهنم نرسه این کار رو نمی کنم و دلم نمیخواد بی گدار به آب بزنم و منی که تا حالا یه رمان عاشقانه رو کامل نخوندم و در این زمینه تجربه ای ندارم یک رمان ضعیف رو وارد کارنامه ی کاریم نمی کنم. اما وقتی که شانزده ساله شدم ایده ی نوشتن یک رمان به ذهنم رسید به نام "مجنونِ لیلی".. قصه در رابطه با پسر و دختری به نام رضا و بیتا بود که هیچ نسبتی باهم نداشتن اما عاشق بودن.. حدود صد و بیست صفحه که از رمان نوشته شد، دوستانم رو راضی کرد و از من می خواستن ادامه بدم ولی رمان شخص بنده رو به هیچ وجه راضی نکرد. این بود که کنارش گذاشتم و بعد از چند ماه نام رمان و برخی از شخصیت ها رو عوض کردم. نام رمان از مجنونِ لیلی به "انتقامِ ونوس" تغییر یافت و دختری به نام ونوس جایگاه بیتا رو گرفت و رمان رو تا صفحه ی سی ام پیش برد.. در ویرایش جدید رمان این بار رضا و ونوس پسر عمه و دختر دایی بودن.. متاسفانه بعد از مدتی برای کامپیوتر شخصیم مشکلی پیش اومد و من تمام اطلاعاتم رو از دست دادم... این بار رمان منو راضی کرده بود به همین جهت دل شکسته شدم..

تا مدت ها سراغ رمان عاشقانه نرفتم تا اینکه بعضی از دوستان لطف داشتن و از من سراغش رو می گرفتن به همین دلیل در نوزده سالگی دوباره به فکرش افتادم. این بار نام رمان رو از نام انتقام ونوس به تردید تغییر دادم. و این نامی بود که من از یکی از آهنگ های سامان جلیلی گرفتم. اصلا همین آهنگ تردید من رو به ادامه ی رمان رها شده ام تشویق کرد. و همچنین نام

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شخصیت ونوس به پریماه تبدیل شد.. این بار نسبت بین رضا و پریماه نیز دوباره تغییر کرد و همچنین برخی از اتفاقات رمان که در ادامه خواهید خواند از دنیای خود و اطرافم وام گرفتم و به قصه اضافه کردم.

در یکی از روز های اواخر خرداد ماه به پیشنهاد یکی از دوستان که دیگه ازش خبری ندارم و از این بابت بسیار متاسفم؛ وارد انجمن نود و هشتیها شدم.. و این اتفاقی بود که در تیر ماه سال ۱۳۹٤ افتاد. پیش از این با این سایت آشنایی داشتم ولی این آشنایی به هیچ وجه کامل نبود. وقتی تاپیک رمانم رو فرستادم از من برای تغییر نام رمان درخواست شد و من "تردید" رو به "بی تردید" متغییر ساختم. وقتی پیام تایید رمان به دستم رسید واز من خواسته شد که ادامه دهم؛ به حدی ذوق زده شدم که انگار رمانم رو منتشر کردم و تا جلد ششم پیش رفته!

در روز های گرم تیر ماه ۱۳۹٤ من شروع به نوشتن رمان کردم.. و هرچه هوا گرم تر می شد من هم دلم بیشتر به رمان گرم تر میشد. من آزاده دریکوندی... اگر در نظر محترم شما نویسنده باشم باید بگم من نویسنده ای هستم که ایده هام رو از رویا ها و خواب هام می گیرم. به همین دلیل وقتی یک ایده ی جدید به ذهنم می رسد به خودم میگم: باز چه خوابی برای انجمن رمان خوان ها دیدی؟؟

یک شب من خوابی دیدم و همین خواب باعث شد که ایده ای به ذهن من خطور کنه که خواب رو از چشم من بگیره! و من شروع کردم به نوشتن رمانی فانتزی با نام "طبقه ی زیرین" و در شهریور ماه سخت مشغول نوشتن رمانی شدم که اون رو نور چشمم می دونستم. اوایل با خودم گفتم بعد از اینکه رمان بی تردید تموم شد برم سراغش ولی من خیلی قبل تر از رمان بی تردید، طبقه ی زیرین رو در همون شهریور ماه تمام و منتشر کردم. و خدا رو شکر که استقبال شد.

باری دیگر به سراغ رمان بی تردید رفتم و سخت مشغول نوشتن شدم.. یک روز بار دیگه برای کامپیوتر شخصیم اتفاقی افتاد که اطلاعاتم رو تا مرز از دست رفتن پیش برد.. و این اتفاق در حالی افتاد که من رمان رو حدودا تا صفحه ی صد و شصت پیش برده بودم و از کارم هم به شدت راضی! و باید از برادر بزرگترم علی تشکر کنم که اطلاعاتم رو نجات داد. این بار اطلاعاتم رو به یک فلش منتقل کردم تا خیالم راحت باشه که البته اگه اون رو هم از دست می دادم... بگذریم! هر روزی که می گذشت من خسته تر می شدم. از ژرژ سیمون پرسیدن چرا همیشه داستان های کوتاه می نویسی؟ گفت بیشتر از این حوصله ندارم! و من وقتی در حال نوشتن رمان بی تردید بودم این جمله رو با بند بند وجودم حس کردم که واقعا حوصله ندارم و ای کاش یک ایده ی کم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حجم تر انتخاب می کردم. اما با خودم فکر کردم اگه این بار هم رمان رو کنار بزارم به شخصیت ها بی احترامی سختی کرده ام و این شد که من دست از تلاش بر نداشتم. اتفاقاتی افتاد که من بار ها و بار ها برای مدتی کوتاه از نوشتن دست بر می داشتم و از دوست عزیز و همیشگی ام سمانه رحیم داد (یاس) تشکر میکنم که همیشه منو به نوشتن دوباره تشویق می کرد و به من روحیه می داد.. دوستی که همیشه در ایده پردازی ها و کار نویسندگی ام به خوبی به من مشاوره می دهد و در انتخاب تاریخ انتشار اینترنتی رمان مرا راهنمایی می کند.

در اواخر نگارش رمان اتفاقی برای من افتاد که تمرکز حواس رو به کل از من سلب کرد و من از اینکه نمی توانم حواسم رو جمع کارم کنم گریه می کردم و این باعث شد صفحات ٤٤٩ تا ٤٥٢ رمان رو با چشمانی پر از اشک و بدون تمرکز حواس بنویسم. وقتی ماجرای عدم تمرکز حواسم رو برای یاس (سمانه رحیم داد) تعریف کردم مثل همیشه من رو راهنمایی کرد.. و یاس کسی است که رگ خواب مرا خوب بلد است.. او باید روانشناسِ جامعه ی نویسندگان می شد!

در این رمان هر کدوم از شخصیت ها گرفتاری ها و قصه ی متفاوت خودشون رو دارن به طوری که میشه شخصیت ها رو از هم جدا کرد و برای هرکدوم یه رمان نوشت و از دل و هسته ی «بی تردید» چندین رمان بیرون کشید. رمان از زبان چندین شخصیت بیان میشه که صرفا به خاطر اهمیت قصه ی زندگی اوناست. درسته که شخصیت اصلی پریماه است و روی این شخصیت تمرکز بیشتری شده اما هرکدوم از کاراکتر ها ماجرای خودشون رو دارن و هرکدومشون توی قصه ی خودشون شخصیت اصلی هستن. رمان عاشقانه ی بی تردید برای من خسته کننده ترین نگارش رو داشت چون هرچقدر می نوشتم به آخرش نمی رسیدم! مقصر هم خود شخصیت ها بودن که با کارای سر زده ای که انجام میدادن به من اجازه نمیدادن قصه رو به این زودی تموم کنم و از اونجایی که من برای شخصیت هام ارزش قائلم مجبور شدم که حرفای دلشون رو بنویسم. شاید فکر کنید کشش دادم که این حق رو بهتون میدم ولی باور کنید که من فقط از دستورات شخصیت هام پیروی کردم. اونا خواستن که بیشتر بنویسم.

من با این رمان به قدری زندگی کرده ام و خاطره دارم که چیزی حدود هفتاد درصد دیالوگ ها و روحیات شخصیت ها از زبان من و سرمشق گرفته از روحیات خود من هستند.. و غیر از این حتی احساس خواب آلودگی شخصیت ها.. خمیازه کشیدن هایشان.. پریدن پلک.. تکیه دادن به صندلی و بستن چشم هایشان.. همه و همه ی جملات ساده ای از این قبیل حرکات خود من از روی خستگی بود!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یک نکته هست که نمیشه نگفت.. اینکه به عنوان یکی از اعضای سایت نود و هشتیها به دیگر اعضا و همچنین بازدید کنندگان سایت نود و هشتیها تسلیت میگم بابت از دست رفتن آقای محمد جوشنی.. خدایش بیامرزد و بهشت جایگاه ابدیش باشه..

قبل از اینکه بریم سراغش باید بگم که رمان من قوانینی داره که اگر آنها را رعایت کنید رمان جذابیت خود را حفظ خواهد کرد.

*تا فصل اول را نخوانده اید به دنبال فصل دوم و سوم نروید.

*حرف های مرا در آخر رمان، زمانی بخوانید که از خواندن رمان فارغ شده باشید زیرا سخنان من در پایان کتاب حاوی مطالبی است که قصه را لو می دهد.

و در آخر امیدوارم رمان عاشقانه ی "بی تردید" من، بی تردید در دل شما محبوب شود.

ارادتمند همگی شما آزاده دریکوندی

به

تمام آنانی که از من نوشتن یک رمان عاشقانه را خواستند.

من می گویم آدم..

اگر کسی را دوست داشته باشد

باید با صدای بلند بگوید...!

هوشنگ گلشیری

فصل اول...

پریماه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نور آفتاب رو پشت پلکم احساس کردم. چشمامو با اکراه باز کردم هنوز هم خستگی دیروز رو توی تنم حس می کردم گردنمو یکم ماساژ دادم و با بی حوصلگی دستمو به سمت گوشیم دراز کردم یه پیام از رضا داشتم که نوشته بود "تنبل پاشو بیا دیگه. داریم صبحانه می خوریم"

بازم مثل همیشه بهم یادآوری کرد که امروز جمعه است و باید طبق عادت صبحانه رو با هم بخوریم. بلند شدم و تختمو مرتب کردم و رفتم که دست و صورتمو بشورم موهامو که اطراف صورتم پخش شده بود رو مرتب کردمو یکم رژ زدم. لباسامو عوض کردم و از اتاق خارج شدم. از راهروی باریکی که واحد مارو به واحد دایی اینا وصل میکرد رد شدم. میدونستم کار زشتیه ولی هم من پررو بودم هم اینکه بقیه عادت کرده بودن. صدای بقیه رو شنیدم که مشغول خوردن صبحانه بودن. وارد سالن که شدم چشمم اولین کسیو که دید رضا بود که با شیطنت بهم چشمک زد از کارش خندم گرفت اما به روی خودم نیاوردم که کسی متوجه نشه. با صدای بلند صبح بخیر گفتم همه جوابمو دادن اما طبق معمول زن دایی فاطمه اصلا جوابمو نداد. عروس و دختر از دماغ فیل افتاده اش که حتی نگاه هم نکردن اما مریم مثل همیشه با لبخند جوابمو داد. رفتم کنار مامانم نشستم و گفتم: سلام دریا خانوم! چرا صدام نزدی؟

– والله من که گلوم پاره شد از بس صدات زدم. چرا اینقدر خوابت سنگین شده؟ تو که قبلا اینطوری نبودی.

لبخند زدمو گفتم: آخه دیروز با مهسا رفته بودم بازار. مهسا رو که میشناسی! مشکل پسنده. هی از این پاساژ به اون پاساژ کلی خسته شدم.

از اینکه مجبور شدم دروغ بگم لبمو گاز گرفتم. دیگه از این قایم موشک بازی خسته شدم چی میشد یه روز بدون اینکه مجبور بشم به کسی دروغ بگم و هی بهونه بیارم با رضا برم بیرون. چی میشد یه روز همه ی این مشکلات حل شه و دیگه استرس نداشته باشم که نکنه یه روز یه نفر از رابطه ی منو رضا با خبر بشه. صدای روشنک خواهر بزرگترم که کنارم نشسته بود منو از فکر بیرون اورد: پریماه؟ چرا نمیخوری؟

بدون اینکه جوابشو بدم مشغول شدم و دوباره به فکر فرو رفتم. امروز هم مثل بقیه ی جمعه ها بود بدون اینکه حرفی زده بشه همه مشغول خوردن صبحانه بودن. نمیدونم این جو سنگین کی قراره تموم بشه و همه با همدیگه صمیمی باشیم. نوزده سال پیش یعنی دو سال قبل از اینکه پدربزرگم حاج احمد کیانمهر فوت کنه یه سری از اموالش رو فروخت تا یه خونه ی بزرگ واسه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بچه هاش بخره. بچه هاش که میگم یعنی دایی اردشیر و دایی حمید و مامان من. چون مامان من از زن دوم حاج احمد بود دایی اردشیر با مامانم اختلاف داشت که البته هنوزهم دارن اما چون تقریبا قهرن با همدیگه حرف نمیزنن. زن دایی فاطمه هم که همیشه به این اختلافات دامن میزنه به خاطر همین آقا جون وصیت کرد سیاوش داداشم با روناک دخترِ دایی اردشیر ازدواج کنن تا این مشکلات از بین بره. دایی و مامان هم بعد از کلی کلنجار رفتن با خودشون بلاخره به خاطر اینکه به وصیت پدرشون عمل کنن با این ازدواج موافقت کردن اما مشکلات حل نشد که هیچ، بدتر هم شد آخه سیاوش و روناک بعد از یه چند روز که از نامزدی شون گذشت از همدیگه جدا شدن چون هیچ علاقه ای بهم نداشتن. همین باعث شد مامانم و زن دایی با همدیگه دعوا کنن سر اینکه زن دایی همش می گفت سیاوش لیاقت روناک رو نداشت و همش هم از وصیت آقا جون گله می کرد مامانمم همیشه در جواب زن داییم می گفت که دختر تو افاده ایه و اصلا به درد ما نمی خورد؛ الان دو ساله که از نامزدی تقریبا یک هفته ای سیاوش و روناک می گذره و الان شانزده ساله که همه مون با وجود این همه دعوا و متلک پروندن ها و هزار و یه مشکل دیگه هنوز هم داریم زیر یه سقف زندگی می کنیم. خونه ی ما یه خونه ی دوبلکس سه واحدیه که زیرزمینش پارکینگه. هر سه واحدش هم به همدیگه راه دارن از این سه تا واحد یکیش مال ماست یکیش مال دایی اردشیر و یکیش هم مال دایی حمید. البته دایی حمید هیچوقت اینجا زندگی نکرد و واحدش که بین واحد ما و دایی اردشیرِ تقریبا خالیه. من که یادم نمیاد آخه وقتی آقا جون مرد من فقط یه سالم بود اما مامانم میگه زن، دایی حمید یعنی پروانه اصلا دلش نمی خواست تو این خونه زندگی کنن اون دلش می خواست مستقل باشه و تو شهر خودش یعنی اهواز پیش خانواده اش زندگی کنه. مهسا اوایل باور نمی کرد وقتی می گفتم من دایی حمیدم رو نمی شناسم آخه زیاد نمیان گفت مگه خارجن؟ گفتم نه توی اهواز زندگی می کنن ولی خب با ما رفت و آمد ندارن یعنی زیاد نمیان تهران منظورم اینه که زیاد نمیان خونه ما اگه هم بیان خونه ی دایی اردشیر ان. زیاد هم پیش نمیاد تصادفی ببینیمشون. اگه این اختلافات نبود منو رضا هیچ مشکلی نداشتیم ولی وای از اون روزی که کسی از این ماجرا بو ببره مخصوصا مامانمو زن دایی فاطمه! خونه رو میزارن رو سرشون.

صبحانه مو که خوردم بلند شدم و تشکر کردم و گفتم: ببخشید که نمیتونم کمک کنم فردا یه امتحان مهم دارم.

مامانم با لبخند گفت: برو عزیزم مشکلی نیس.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زن دایی پوزخندی زد و آروم گفت: حالا انگار همیشه کمک کرده!

مامانم بدون اینکه نگاش کنه گفت: منو روشنک که هستیم دخترم امتحان داره.

دیگه توجهی نکردم وگرنه مجبور بودم تا هفته ای دیگه که بازم دور هم جمع میشیم هی کل کل های مامانو زن دایی رو بشنوم. وارد واحد خودمون شدم. هر سه واحد کاملا متفاوت ان. واحد ما همین که درو باز میکنی وارد نشیمن میشی سمت راستت پله هاست و سمت چپت آشپزخونه. تمام اتاق ها هم بالاست فقط یه اتاق کوچیک پایینه. خونه دایی اردشیر هم آشپزخونش پیش در ورودی تقریبا. یه نشیمن کاملا مربعی شکل و سه تا اتاق طبقه پایین داره و پله هاش کنار اتاق رضاست. واحد دایی حمید هم در ورودی به نشیمن باز میشه و آشپزخونه اش زیر پله هاست. هر سه تا واحد توی طبقه بالا از طریق راهرو های تقریبا باریکی با همدیگه در ارتباط ان.

از پله ها بالا رفتم و شماره ی مهسا رو گرفتم طبق معمول تقریبا بدون اینکه بوق بزنه صداش توی گوشی پیچید: به سلام پریماه خانوم! یاد فقیر بیچاره ها کردی! اصلا مثل اینکه یادت رفته بود مهسایی هم وجود داره. با همه اینجوری با ما هم اینجوری؟ اینه رسم دوستی؟ خجالت....

پریدم تو حرفشو گفتم: خفه شدی بابا یه نفس بکش حداقل.

- اگه تو منو از فضولی خفه نکنی من خفه نمی شم. سلامت کو؟

- نزاشتی که. سلام حالت خوبه؟

- آره خوبم بهتر از این نمی شه.

- بایدم خوب باشی مثل اینکه آشتی کردی با میثم.

- تو از کجا فهمیدی؟

- از اینکه زود جواب دادی کاملا مشخصه که گوشی دستت بود وقتی هم که گوشی دستت باشه یعنی داری با میثم حرف می زنی.

خندید و گفت: آره دیگه با میثم آشتی کردم. تو بگو ببینم دیروز با رضا کجا رفتی؟

- همون کافی شاپ همیشگی مال دوستش. کجا رو داریم بریم.

- ای بابا شما هم که همیشه میرین اونجا.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– خب چیکار کنیم مهسا؟ اگه یه نفر مارو ببینه!

– بابا کی میخواد ببینه شما هم خیلی ترسویید. هم خیلی ترسو هم اینکه دیگه خیلی دارین پیاز داغشو زیاد می کنید.

– مهسا به نظرت اگه یه آشنایی فامیلی کسی مارو ببینه چه فکری می کنه؟ ما در نظر همه حتی با همدیگه سلام هم نمی کنیم. وای اگه زن دایی بفهمه چقدر به مامانم متلک بندازه و داد و بیداد راه بندازه که اون از دخترم که پسرت لیاقتشو نداشت الانم میخواید پسرمو بکشونید طرف خودتون. بیشتر از این چی میگه؟ منم دیگه نمیتونم تو چشمای مامانم اینا نگاه کنم.

– آره می فهمم واقعا سخته. ولی خب شما که با هم نمی سازید چرا تو یه خونه زندگی می کنید؟

– خودت که می دونی. به خاطر وصیت آقاجونم. کاش ما هم مثل دایی حمید واسمون مهم نبود. بیچاره آقا جونم فکر می کرد با این وصیت هاش بچه هاش با همدیگه خوب میشن.

– اینکه اوضاع بدتر شد سیاوش و روناک مقصرن. آخه اونا که بهم علاقه نداشتن چرا قبول کردن نامزد کنن؟

– چیزیه که واقعا جوابشو نمی دونیم آخه اونا مخالفتی نداشتن ... خب حالا اینا رو ول کن درس خوندی؟

– یکم خوندم ولی خب باید بهم برسونی.

– باشه منم تازه میخوام شروع کنم فقط مهسا یه چیزی! من به مامان گفتم دیروز با تو رفتم بازار گفتم اگه یه وقت چیزی شد با هم هماهنگ باشیم.

– وای خدا باز گفتی بازار؟ خب می گفتی کتابخونه، پارک چه میدونم قبرستون اصلا! من در نظر مامان تو دم به دیقه تو بازارم!!

خندیدم و گفتم: باشه دفه ی دیگه یه بهونه دیگه میارم. جز این مورد خداروشکر دیگه هیچوقت به مامانم دروغ نمیگم. من برم درس بخونم کاری نداری؟

– نه از اولشم نداشتم.

خندم گرفت و گفتم: آره معلومه آخه گفتی داشتی از فضولی خفه می شدی! فردا تو مدرسه می بینمت. خداحافظ.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- باشه حالا فکر کن تو بردی خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم و رفتم سراغ کتاب ادبیاتم که درس بخونم. نمیدونم چه حکمتی داره که تا کتابتو باز میکنی خوابت میاد! اما خب باید سعی خودمو میکردم که هرطور شده درس بخونم آخه اون دفه هم نخوندم این بارم اگه نخونم دیگه خیلی ضایع است. سعی کردم درس بخونم اما همش چشمم به گوشی بود و منتظر تماس رضا بودم. با اینکه همین چند دقیقه پیش دیدمش ولی بازم دلم میخواست ببینمش. گوشی رو از خودم دور کردم و این بار خیلی جدی نشستم درس خوندم.

*****

اول هفته یعنی شنبه آدم اصلا حوصله مدرسه رفتن رو نداره. با بی حوصلگی صبحانه مو خوردم و لباسامو پوشیدم و بی سر و صدا رفتم توی حیاط. من عاشق حیاط خونمونم. آخه پر از گل و درخته منم که عشق گل! فقط حیف که از این به بعد تا یه مدتی کسی بهش رسیدگی نمیکنه. آخه باغبونمون دست کج از آب درومد و بیرونش کردیم و فعلا هم کسی رو استخدام نکردیم. یه اتاق ته باغ بود که تا همین دو سه روز پیش مال همون باغبون بود ولی الان دیگه مال منه.

رضا توی ماشینش نشسته بود. امروز کلاس داره و باید بره دانشگاه. رضا هم توی شرکت دایی کار می کرد هم اینکه توی دانشگاه درس میخوند. اصلا منو ندید منم زیاد اهمیت ندادم چون می ترسیدم کسی پشت پنجره ها باشه! اگه مهسا الان اینجا بود حتما می گفت آخ پریماه تو چقد ترسویی. فوری رفتم بیرون و که منتظر سرویسم بمونم. بابا میخواست برام راننده ی شخصی بگیره ولی من دلم میخواست با دوستام باشم به خاطر همین با سرویس مدرسه که یه پژو بود می رفتم مدرسه. قدم زدم و از خونه دور شدم نمیخواستم تا وقتی که سرویس میاد یه جا ثابت بمونم. قدم زدن اول صبح واقعا لذت بخشه نمیخواستم رضا منو توی حیاط ببینه آخه رضا گاهی وقتا اصلا توجه نمیکنه که ممکنه کسی مارو ببینه و کلی صمیمی میشه. تصور کنید که با خانواده دایی یا هرکس دیگه ای اصلا خوب نیستید و جواب سلام همدیگه رو به زور میدین بعد شما با پسر اون خانواده رابطه ی خوبی داشته باشین. خب شاید در نظر اول بگین چه ربطی داره پسر داییمه و چند ساله که داریم پیش هم زندگی می کنیم. اما قضیه من فرق داره ما هیچوقت با هم خوب نبودیم چون از وقتی که ما بچه بودیم تو مخمون فرو کردن که ما با هم قهریم شما هم حق ندارید با هم بازی کنید. بزرگتر که شدیم دیگه نیازی به گوشزد های مامانامون نبود ما دیگه به اندازه کافی واسه همدیگه غریبه بودیم که بخوایم با هم حرفی بزنیم. مامانم برام تعریف کرده که وقتی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آقاجونم زنده بود هرجمعه صبح همه بچه ها رو مجبور می کرد که با همدیگه صبحانه بخورن تا حداقل واسه یه بارم که شده بچه هاش دور هم جمع باشن اما وقتی مرد دیگه کسی به این صبحانه خوردن دور همی توجه نکرد اما الان تقریبا دوماهه که بابام به داییم گفت بازم این کارو بکنیم. بابام برادرزاده ی حاج احمد پدربزرگمه (یعنی مامانو بابام پسرعمو دخترعمو ان) وقتی بابام خیلی جوون بود مادر و پدرش فوت شدن و از همون موقع بابام تو این خونه پیش پدربزرگم زندگی کرد. عموش که بابابزرگم باشه خیلی براش محترم بوده به خاطر همین همیشه سعی خودشو کرده تا مشکلات بین مامان و دایی تموم بشه ولی وقتی دید بی فایده اس خودشو کنار کشید.

یه نگاه به ساعت مچیم انداختم سرویس ده دقیقه دیر کرده حالا چیکار کنم؟ صدای بوق ماشین رضا منو حسابی ترسوند آخه فکر کردم یه مزاحم خیابونیه. شیشه ماشینش رو داد پایین و با لبخند گفت: سلام پریماه خانوم خودم صبح بخیر.

با خوشحالی لبخند زدم و گفتم: سلام صبح بخیر.

– بیا بالا خودم برسونمت.

– نه الان سرویس میاد. منتظر می مونم.

درو برام باز کرد و گفت: حالا این دفه من برسونمت فکر نمیکنم سرویست ناراحت شه.

خندیدم و یه نگاه به در خونه که چند متر ازش فاصله داشتم انداختم میخواستم مطمئن شم کسی مارو نمی بینه که دوباره صدای رضا رو شنیدم: بیا دیگه دختر چرا انقد می ترسی؟؟

سوار شدمو درو بستم و بدون اینکه به رضا نگاه کنم گفتم: بخدا دیگه از این وضیعت خسته شدم.

– خودمم ناراحتم ... میخوام به مامانم همه چیو بگم بالاخره باید بدونن.

با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم: وای رضا دیوونه شدی؟

– من واقعا نمیتونم ببینم تو داری اذیت میشی.

– اما الان اصلا زمان مناسبی نیس. بیچاره بابام این همه با مامانمو دایی حرف زد تا بالاخره راضی شدن جمعه ها رو با هم سر یه میز بشینن حالا تو بیای این حرفا رو بزنی میدونی چه قشقرقی به پا میشه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- فکر بهتری سراغ داری؟

- من میگم فعلا بازم باید صبر کنیم. شاید این دفه مامانمو مامان و بابات باهم خوب شدن

- یه عمره اینا باهم اینجورین حالا میخوان با هم خوب بشن؟

- به هر حال ما مجبوریم چاره ای نداریم.

- چرا داریم اگه اون دفه میزاشتی همه چیو بگم الان مشکلی نداشتیم.

- مشکلی نداشتیم؟ اتفاقا اگه میگفتی الان تو منو نمی رسوندی مدرسه.

- چیکارمون می کردن؟ می کشتن مارو؟؟ پریماه این طرز فکرتو درست کن.

- رضا اصلا نمیخوام چیزی درموردش بشنوم.

رضا هم دیگه تا وقتی که رسیدیم مدرسه به جز خداحافظی چیزی نگفت. از ماشین که پیاده شدم براش دست تکون دادم و رفتم تو مدرسه. مهسا با دیدنم دوید طرفمو گفت: هیچ معلوم هست کجایی؟ سه ساعت منتظرت بودیم. دیگه فکر کردیم نمیای.

- میشه اول سلام کنی بعد غر زدناتو شروع کنی؟

- سلام. کجا بودی؟

- سلام به نظرت کجا بودم اول صبحی؟ هرچقد منتظر موندم نیومدین سراغم.

- إ نیومدیم سراغت؟ یه نگاه به ساعتت بنداز ببین کی دیر کرده.

یه نگاه به ساعتم انداختم و گفتم: هفت و نیمه الان.

- نخیرم خانوم ساعتت عقبه اونم نه یکی دو دیقه ربع ساعت عقبه. تقصیر خودته جا موندی.

- واقعا؟ نمیدونستم. مهسا باورت میشه واسه اولین بار با رضا اومدم مدرسه؟

- جدی؟ پس چشم دلت روشن. حالا که اینجوریه منم فردا صبح با میثم میام. بزار یه بارم به خاطر من زود از خواب بیدار شه والا...

و بعد هردومون خندیدیم و رفتیم سمت کلاسمون.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امروز توی مدرسه همه چی خوب بود امتحان ادبیات رو به خوبی دادم و البته به مهسا هم رسوندم طفلک هیچی نخونده بود آخه هشتاد صفحه بود و وقت نکرده بود از بس که با میثم حرف میزنه. میثم پسر همسایه مهسا اینا بود و الان یه ساله که همدیگه رو دوست دارن قراره تا چند روز دیگه میثم بره سربازی به خاطر همین مهسا یکم ناراحت بود البته مهسا هیچوقت ناراحتی خودشو بروز نمیده ولی من مطمئنم که الان ناراحته به خاطر اینکه میثم قراره ازش دور بشه. اما من مثل مهسا نیستم نمیتونم ناراحتیمو تو خودم بریزم. از سرویس پیاده شدم و کلید رو توی در چرخوندم و وارد حیاط شدم صدای میلاد و شیدا زنش رو شنیدم که رو پله ها بودن. میلاد پسر بزرگ دایی اردشیر بود و چند ساله که با دختر خالش شیدا ازدواج کرده بود و الان یه پسر ۵ ساله به اسم آریا دارن. بازم مثل اینکه باهم حرفشون شده بود آخه شیدا به میلاد گفت میرم خونه مامانم دیگه هم سراغم نیا.

میلاد: معلومه که نمیام. شیدا پاتو از این خونه بزاری بیرون دیگه برنمی گردی. آریا بدو بیا پیش بابا.

– پسرم با من میاد.

– پسرت؟ ببخشید که پسر منم هست.

شیدا دست آریا رو محکم تر گرفت و گفت: هروقت یه خونه خریدی بیا سراغ پسرت چون من دیگه تو این خونه زندگی نمیکنم.

بعد با عجله از پله ها اومد پایین میلاد هم دنباش بود هی می گفت وایسا که یهو منو دیدن و سرجاشون ایستادن اما شیدا دوباره به راهش ادامه داد و میلاد هم بدون اینکه به من توجه کنه بازم دنبالش کرد و می گفت مگه نمیگم وایسا؟ منم بدون اینکه معطل کنم فوری از پله ها بالا رفتمو وارد واحد خودمون شدم که روشنک رو دیدم سلام کردمو گفتم: اینا چشون بود؟

– کیا؟

– میلاد و شیدا.

روشنک با کنجکاوی پرسید: چطور مگه؟

– رو پله ها دیدمشون. بازم حرفشون شده.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– حتما ماجرای همیشگی. مگه این خونه چشه که شیدا نمیخواد اینجا زندگی کنه! خیلیم دلش بخواد.

شونه هامو با بی تفاوتی بالا انداختم و گفتم: ناهار چی داشتیم؟

– سبزی پلو با ماهی. مامان سهمت رو نگه داشته.

رفتم تو اتاقم که لباسامو عوض کنم. یه سرویس دستشویی توی اتاقم داشتم واسه همین راحت بودم. چقد بده مجبور باشی ناهار رو تنهایی بخوری من که گاهی وقتا دیر تعطیل میشم و دیر میام خونه دیگه عادت کردم. البته امروز به خاطر جلسه دبیرامون یکم زود تعطیل شدم. رفتم تو آشپزخونه تا غذا بخورم و بعدشم برم اتاقم یکم استراحت کنم.

*****

رضا

احساس کردم صدای مامان میاد واسه همین هندزفری رو از تو گوشم دراوردم که ببینم چه خبره مطمئنا داشت با میلاد حرف میزد: چقد گفتم این دختره به دردت نمیخوره! گوش نکردی که. خربزه خوردی باید پای لرزشم بشینی.

پشت گردنمو عصبی خاروندم. ای بابا باز چی شده! تا از دانشگاه اومدم گرفتم خوابیدم بعدشم که بیدار شدم هندزفری گذاشتم تو گوشم و آهنگ گوش دادم واسه همین از همه جا بی خبر بودم اما برام کاملا مشخصه که ماجرا چیه. حتما بازم شیدا گفته میخواد مستقل شه. از جام بلند شدم و درو باز کردم مامانم رو راحتی جلوی تلویزیون نشسته بود و حسابی اخماش تو هم بود و روناک هم رو به روش روی یه صندلی نشسته بود. خودمو بی خبر نشون دادم و گفتم: باز چه خبره؟ دو روز نمیشه تو این خونه آرامش داشت؟

مامانم که انگار دنبال یه بهونه بود که ادامه بده، گفت: چه میدونم از خان داداشت بپرس! خانوم بازم قهر کرده.

خان داداش و خانوم رو با تمسخر گفت! نفسمو با کلافگی بیرون دادمو گفتم: خب حالا کجان؟

روناک به پله ها اشاره داد و گفت: میلاد بالاس تو اتاقش شیدا هم...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامانم تو حرفش پرید و با حرص گفت: خونه خالت! چقد گفتم میلاد این دختر واسه تو زن نمیشه. گوش نکرد که نکرد! حالا بخور آش کشک خالته بخوری پاته نخوری پاته.

خندم گرفت. آش کشک خاله! رفتم تو آشپزخونه و یه لیوان آب واسه خودم ریختم و گفتم: بابا و مریم کجان؟

روناک پیشونیشو خاروند و گفت: شرکتن هنوز نیومدن.

مامان: میلاد گوش کن ببین چی میگم! هرکسی لیاقت نداره با ما زندگی کنه... گوش میدی چی میگم؟

ای بابا مامان هم که ول کن نبود. روناک از جاش پا شد و رفت کنار مامان و دستشو گرفت و گفت: مامان... مامان عمه اینا می شنون زشته.

مامان با شنیدن اسم عمه اینا بیشتر عصبی شد و این بار بلند تر داد زد: ول کن دستمو دختر. خب بشنون مگه اونا کین که من بترسم حرفامو نشنون؟؟ میلاد دارم بهت میگم. این خونه دیگه جای زن تو نیس...

همینو که مامان گفت میلاد عصبی از اتاقش اومد بیرون پشت نرده ها ایستاد و داد زد: حالا که میگین جای زن من نیس خب بزارین برم خونه بگیرم این چه وصیتیه دیگه؟ آقا اگه من دلم نخواد اینجا زندگی کنم باید کیو ببینم. اصلا این بابابزرگ ما به چه حقی واسه زندگی ما تصمیم گرفته که همه باید بتمرگیم تو این خونه؟؟

تا اون لحظه آروم بودم و هیچی واسم مهم نبود اما همین که حرف میلاد تموم شد عصبی گفتم: خفه شو میلاد بفهم داری چی میگی.

میلاد گلدون کوچیک کنار پله ها رو سمتم پرتاب کرد که اگه جا خالی نمی دادم حتما مغزمم قاطی خاک گلدون رو زمین بود. عصبی داد زد: تو یکی زر نزن خیلی هم غلط کردی به من که برادر بزرگتم میگی خفه شو.

روناک جیغ زد: بسه دیگه.

مامانم که به خاطر من ترسیده بود دستشو یه لحظه گذاشت رو قلبشو نگران نگام کرد. وقتی دید حالم خوبه به سمت میلاد چرخید و انگشتش رو با تهدید تکون داد و گفت: زنتو طلاق میدی میلاد. طلاقش میدی!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

******

پریماه

دیشب دیر خوابیدم و امروز هم طبق معمول به خاطر مدرسه زود از خواب بیدار شدم واسه همین خیلی خسته بودم. چشامو بستم که یکم استراحت کنم که یه دفه صدای تقریبا نامفهوم زن دایی رو شنیدم که فکر کنم می گفت چقدر گفتم این دختره واسه تو زن نمیشه! از بین تمام داد و بیداد های نامفهومش فقط همین جمله رو شنیدم. از روی تختم بلند شدمو از اتاق زدم بیرون حتما دعواشون به خاطر میلاد و شیداست. از پله ها اومدم پایین بازم صدای تقریبا نامفهوم زن دایی که باز هم فقط یه جمله از حرفاشو فهمیدم: بشنون مگه اونا کین؟ بعد میلاد رو صدا کرد و با داد و بیداد باهاش حرف زد که این دفه دیگه هیچ کدوم از حرفاش درست به گوشم نرسید. از پله ها که پایین اومدم مامانمو دیدم که گوشش رو چسبونده به دیوار تا بتونه حرفای زن دایی رو بهتر بشنوه! از کارش خندم گرفت دستمو روی شونه اش گذاشتمو با شوخی گفتم: واحد دایی حمید که خالیه! اگه بری اونجا بهتر می تونی حرفای فاطمه خانوم رو بشنوی!

از حرکت ناگهانی من یه لحظه ترسید. جوری که شاید واسه یه لحظه پیش خودش فکر کرده که نکنه من زن دایی فاطمه باشم!! خودشو از دیوار جدا کرد و رفت سمت آشپزخونه و ژورنال لباساش رو از روی پیشخوان برداشت و گفت: کی به حرفای اونا گوش میکنه؟؟

صدای میلاد می اومد که با صدای خیلی بلند تری که هر لحظه ممکن بود گلوش پاره بشه گفت: اصلا این بابابزرگ ما به چه حقی واسه زندگی ما تصمیم گرفته که همه باید بتمرگیم تو این خونه؟

با صدای میلاد حتی روشنک هم از اتاقش زد بیرون و وحشت زده از روی پله ها مارو نگاه کرد و پرسید: مامان؟؟ چه خبره؟

صدای نامفهوم رضا که فقط شنیدم به میلاد گفت خفه شو و بعد هم صدای شکستن یه چیزی که نمیدونم چی بود و بعد صدای روناک که جیغ زد بسه دیگه. مامانم زد رو صورتشو با نگرانی گفت: خدا مرگم بده یعنی چی شکست؟ کسی طوریش نشده باشه!

روشنک از پله ها اومد پایین و کنار ما پیش پیشخوان آشپزخونه ایستاد و دوباره گفت: چه خبره؟ من یه بالش هم گذاشته بودم رو سرم که مثلا صدایی نشنوم اما یهو صدای میلادو شنیدم. چی شکست؟ رضا طوریش نشده باشه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

منو مامان نگران تر از اونی بودیم که جواب روشنک رو بدیم. دلم شور افتاد رضا گفت خفه شو بعد بلافاصله صدای شکستن اومد نکنه رضا طوریش شده باشه؟ وای نه خودمو می کشم دلم می خواست برم سمت اتاقم تا به رضا زنگ بزنم ببینم حالش خوبه اما جرئتشو نداشتم میدونستم که الان عصبیه بعدشم گذشته از این.. پیش خودش نمیگه اصلا چرا عمه اینا باید به حرف های خصوصی ما گوش کنن؟؟ به ما چه؟ خب داد می زدن ما هم شنیدیم اصلا رضا همچین حرفی هم نمیزنه .... چیکار کنم پس؟ چرا یهو ساکت شدن؟؟ ای بابا پریماه مثل اینکه خیلی خوشت میاد بیافتن به جون هم!! من روشنک و مامان هرکدوممون به یه گوشه ای خیره شدیم و به فکر فرو رفته بودیم که یهو مامانم گفت: روشنک یه زنگی بزن بابات اینا ببینم کی میخوان بیان؟

روشنک: زنگ زدم گفتن دارو ها رسیدن کار دارن.

بابام دکتر داروساز بود و داروخونه داشت. داروخانه دکتر کیانمهر. بابامو سیاوش توی داروخونه کار می کردن چند نفرم استخدام کرده بودن. ای کاش به بابام بگم چندتا قرص اعصاب و سردرد و این جور چیزا بیاره تا همه مون بخوریم بلکه حالمون خوب شه! والله به خدا! تو این خونه که اعصاب نمیمونه واسه آدم. بدون اینکه حرفی بزنم از پله ها رفتم بالا دیگه به کلی خواب از سرم پریده بود تمرکز هم که واسه درس خوندن نداشتم از بس فکرم پیش رضا بود. پشت پنجره ایستادمو درختای توی حیاطو تماشا می کردم اما فقط نگاه می کردم بدون اینکه از سرسبز بودنشون لذت ببرم. یهو میلاد رو دیدم که عصبانی از پله ها میومد پایین و کتش رو می پوشید و رفت سمت ماشینش. بی هوا به پنجره های خونه نگاه کرد. فوری پرده رو کشیدم؛ نمیخواستم بفهمه که پشت پنجره بودم اما رو پنجره من زوم کرد فکر کنم از کشیدن ناگهانی پرده شک کرد که از پشت پرده ی توری اتاقم بهش نگاه کردم اما مطمئن بودم که اون دیگه نمیتونه منو ببینه. اهمیت نداد و سوار ماشینش شد و با ریموت درو باز کرد و رفت بیرون. چشمم به گوشیم افتاد که روی میز آرایشم بود. یعنی به رضا زنگ بزنم؟ مطمئنم واسش اتفاقی نیافتاده اما خب دلم آروم و قرار نداشت. بالاخره دلمو به دریا زدمو رفتم سمت گوشی و با تردید شماره ی رضا رو گرفتم و صدای آهنگ پیشوازش تو گوشم پیچید: هی تو عشق منی هی تو عمر منی نری دلمو بشکنی تو عشق مهربون اگه بری میمیرم پیشم بمون تو شدی واسه من آروم جون.....

آهنگش تموم شد و رضا جواب نداد گوشیو قطع کردم ولی به دو ثانیه نکشید که خودش زنگ زد فوری جواب دادم: الو رضا؟

– سلام.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با نگرانی سریع گفتم: سلام حالت خوبه رضا؟؟

- آره خوبم چطور مگه؟ تو خوبی؟

- منم خوبم. آخه صدای...

حرفمو قطع کرد و گفت: آره میلاد زد یکی از گلدونا رو سمتم پرت کرد شکست ... پسره ی احمق!

با نگرانی گفتم: الان که خوبی؟

- آره عزیزم خوبم. گلدونه اصلا بهم نخورد!

بعد خندید و گفت: یعنی انقد صدامون بلند بود؟

- آره خیلی. ما واقعا ترسیدیم.

- راستی واسه پریماه خانوم خودم یه غافلگیری دارم!

اشک شوق تو چشام جمع شد! من چی فکر میکردم و چی شد! فکر کردم الان رضا ناراحتی و عصبانیتش رو سر من خالی می کنه اما اون واقعا با آرامش و مهربونی باهام حرف می زد. دوباره صداشو شنیدم: پریماه؟ پشت خطی؟

- آره همینجام.

- گفتم واست یه غافلگیری دارم!

خندیدم و گفتم: جدی؟ خب حالا چی هست؟؟

- اون دیگه یه رازه! بعدازظهر آماده شو یه جوری بپیچونیم با هم بریم. البته بهت بگم هاا طول می کشه.

- مثلا چقد؟

به شوخی گفت: حالا با من بهت بد می گذره؟

- معلومه که نه. فقط میخوام بدونم چی بگم که دیر کردنم مشکلی نداشته باشه.

- خب... خب بگو مهسا دوستت مریضه میخوای بری پیشش یکم تو درساتون کمکش کنی!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم و گفتم: آی بیچاره مهسا!

اونم خندید. صدای روناک رو از پشت خط شنیدم که می گفت: رضا مامان میگه یه زنگی بزن میلاد ببینم کجا رفت.

اما رضا مثل همیشه وقتی با من حرف میزد نمی تونست حواسش به کسی باشه و همین برای من نهایت دوست داشتن بود که رضا تمام حواسش به من بود. خندش تموم شد و مظلوم گفت: باهام میای؟

چشامو بستمو گفتم: من تا جهنمم باهات میام!

بازم صدای روناک: رضا زنگ زدی؟

رضا: پس من منتظرتم. من زودتر از خونه میزنم بیرون. یه نیم ساعت زودتر.

عاشق همین کاراش بودم که هیچوقت نمی گفت تو زودتر از خونه بزن بیرون و منتظرم باش. دلش نمیخواست من توی خیابون علاف باشمو دوتا پسر هم واسم بوق بزنن. گفتم: باشه منم آماده میشم هروقت از خونه زدی بیرون نیم ساعت بعد بهم زنگ بزنی میام بیرون.

بازم صدای روناک که این دفه با نگرانی گفت: رضا میشنوی چی میگم؟

رضا: پس امشب کلی بهمون خوش می گذره!

آروم خندیدم و گفتم: رضا؟ هیچ حواست هست روناک داره صدات می زنه؟؟

– خب میدونم میگه زنگ بزنم میلاد. همین دو دیقه پیش با هم دعوا کردیم حالا بیام بهش زنگ بزنم؟؟

– همه خواهر و برادرا با هم دعوا می کنن... بهتره بهش زنگ بزنی منم یکم درس بخونم و بعدش آماده شم که باهم بریم بیرون. باشه؟

– خیلی خب باشه اما من به میلاد زنگ نمیزنم!

از لجبازیش خندم گرفت و گفتم: باشه رضا خودت میدونی. مواظب خودت باش هوای گلدونا رو هم داشته باش.

با خنده گفت: باشه. خداحافظ.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم و نفس عمیقی از سر آرامش زدم. چقدر خوبه با عشقت حرف بزنی! اصلا آدم روحیه اش عوض میشه حالش خوب میشه وجودش پر میشه از انرژی مثبت. گاهی وقتا دلم میخواد همه چی یه بار دیگه تکرار بشه. یه بار دیگه رضا واسه اولین بار بهم بگه منو دوست داره ... یه بار دیگه رضا واسه اولین بار بهم بگه که منو میخواد. بگه تا ابد باهامه... بگه واسه بهم رسیدنمون هرکاری میکنه... رضا هفت سال از من بزرگتر بود و دانشجوی مهندسی عمران بود. یه پسر چشم و ابرو مشکی و ته ریشی که صورتش رو جذاب نشون می داد. همین پارسال بود که واسه اولین بار اومد در مدرسه ام. چند روز از امتحانات خرداد ماه گذشته بود. منو مهسا باهمدیگه اومده بودیم مدرسه که کارنامه هامونو بگیریم و باهمدیگه یکم خوش بگذرونیم. با مهسا از مدرسه زدیم بیرون که یهو چشمم رضا رو دید که به ماشینش تکیه داده و داره منو نگاه میکنه. برام سوال پیش اومد که چرا اینجاست؟ مهسا به بازوم زد و گفت: پریماه؟ این پسر داییت نیست؟

- چرا خودشه ولی اینجا چیکار میکنه؟ بیخیال بیا بریم.

- بریم.

خواستم از خیابون مدرسه بزنم بیرون که یه ماشین کنار پام ایستاد. شیشه رو داد پایین و گفت: پریماه میشه باهات حرف بزنم؟

تو چشماش نگاه کردم. من رضا رو دوست داشتم یعنی ازش خوشم اومده بود ولی سعی می کردم این مسئله رو جدی نگیرم چون شدنی نبود. با اینکه ازش خوشم اومده بود اما احساس خاصی نداشتم که کنارم ایستاده. مهسا آروم با لبخند گفت: من تنها میرم خونه. خداحافظ.

و بعدش رفت حتی نموند جواب خداحافظیش رو بدم.

رضا: میشه بیای بالا؟ الان کسی فکر بد میکنه.

در ماشین رو باز کردم و نشستم و آروم سلام کردم رضا هم سلام کرد و راه افتاد و گفت: میشه بریم یه جایی باهم حرف بزنیم؟

- درمورد چی؟ من یکم نگران شدم.

یکم هول شده بود. فرمون رو محکم توی دستاش گرفت و گفت: مهمه. اگه موافق باشی بریم کافی شاپ یکی از دوستم که کسی مارو نبینه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با شک بهش نگاه کردم و گفتم: میشه من پیاده شم؟ میخوام برم خونه کار دارم.

- بخدا طول نمیکشه. حرفامم مهمه.

دیگه چیزی نگفتم. فقط نمیدونستم اگه مامان بپرسه چرا دیر اومدم چی جواب بدم. به کافی شاپی که گفته بود رسیدیم. از ماشین پیاده شدیم و رفتیم تو و نشستیم. اون روز رضا یکم هول شده بود اینو میتونستم از حرکات اضافیش بفهمم. دوستش اومد و خیلی صمیمی با رضا سلام و احوال پرسی کرد و خیلی محترمانه هم با من سلام کرد و منم جواب دادم. رضا برای هردومون آب هویج بستنی سفارش داد. دوستش رفت که سفارشمون رو بیاره. آهنگ دلکم عبدالمالکی در حال پخش بود و منم توی دلم داشتم باهاش همخونی میکردم که صدای رضا رو شنیدم: پریماه ازت میخوام خوب به حرفام گوش کنی.

- گوش میکنم.

رو صندلیش یکم جا به جا شد و با انگشتاش بازی کرد و گفت: من... خیلی فکر کردم که بهت بگم یا نه... اما تصمیم خودمو گرفتم که بهت بگم...

دوستش با سفارش ها اومد و مانع حرف زدنش شد. آب هویج بستنی ها رو گذاشت روی میز و نوش جونی گفت و رفت. رضا لیوان آب هویج بستنی رو بین دستاش آروم می چرخوند و گفت: خواستم بهت بگم که... ببین پریماه! خانواده های ما باهم مشکل دارن درست... اما این دلیل نمیشه که من...

به اینجا که رسید بازم دوستش اومد و رو به رضا گفت: چیزی نیاز ندارید؟

رضا کلافه چشماشو بست و آروم زد رو میز و گفت: نه علی چیزی نمیخوایم فقط برو.

- خیلی خب بابا میرم. یه بار با یکی اومدی خواستم جلوش باهات محترمانه رفتار کنم..

یکم خندم گرفت اما جلوی خودمو گرفتم. علی رفت. به رضا نگاه کردمو گفتم: میشه حرفتو بزنی؟ داره دیرم میشه.

خیلی سریع بدون اینکه نگام کنه گفت: میخواستم بگم که من بهت علاقه مند شدم همین!

شوکه شدم. این اولین باری بود که یه پسر بهم میگفت منو دوست داره. تا الان مزاحم خیابونی و تلفنی داشتم ولی اینکه کسی رو در رو بهم ابراز علاقه کنه پیش نیومده. نمیدونستم یه دختر باید

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو این لحظه چه عکس العملی نشون بده. از خجالت سرخ بشه و بره؟ یا بگه من بهت علاقه ندارم؟ نمیدونستم باید چیکار کنم به بستنی نگاه کردم مثل اینکه به جای من اون داشت از خجالت آب میشد. هرگونه عکس العملی برام سخت بود. دلم میخواست یه چیزی بگم اما دهنم باز نمیشد. اما بالاخره به حرف اومدم: تو که میدونی خانواده هامون...

– میدونم اما من... پریماه تو اگه قبول کنی من به خاطر تو جلوی همه می ایستم.

******

حوصله نداشتم درس بخونم. یه نگاه تو آینه به خودم انداختم و رفتم سمت کمد لباسام تا چندتا لباس بردارم و برم حمام. فوری یه دوش گرفتم و زدم بیرون و با سشوار موهای نازک قهوه ایم رو خشک کردم. یه نگاه به ساعت انداختم ساعت چهار و نیم بود. قرار بود یه رب به پنج رضا از خونه بزنه بیرون و نیم ساعت بعدش یعنی ساعت پنج و ربع من از خونه بزنم بیرون. موهامو بالای سرم محکم بستم تا آرایش کنم. گوشیو برداشتم تا به مهسا زنگ بزنم چندتا بوق خورد تا جواب داد: الو؟

با انرژی گفتم: احوال مهسا خانوم؟

– دختر تو چرا سلام نمیکنی؟؟

– ببخشید سلام.

– سلام در ضمن نمی بخشمت خب این چه عادتیه که تو داری دختر؟؟

– گفتم که ببخشید. مهسا امشب میخوام بیام خونتون.

– خونه ما؟ اونوقت به چه مناسبت؟؟؟

– ای بمیری تو که اصلا مهمون نواز نیستی! خب تو مریضی میخوام بیام پیشت باهم کار کنیم که عقب نیافتی!

مهسا فوری منظورمو فهمید وگفت: آهان فهمیدم چه خبره! باز من بدبخت. خب دیگه هماهنگ کردی بهت خوش بگذره.

لحن صداش غمگین بود. منم ناراحت شدم حسابی گند زدم حق داره خب من هروقت با رضا قرار دارم هی مهسا رو بهونه میکنم با ناراحتی گفتم: مهسا؟؟ ببخشید من ناراحتت کردم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– نه بابا به خاطر تو نیس. فدات بشم آبجی خوبم تو اصلا واسه اینکه بری رضا رو ببینی بگو مهسا مرده میخوام برم سر قبرش!

– إ خدا نکنه این چه حرفیه میزنی؟ پس چرا ناراحت شدی؟

– هروقت برگشتی بهت میگم.

دستمو گذاشتم رو پیشونیمو گفتم: نه اصلا امشب بخوره تو سرم. بگو چته؟

– درمورده میثمه پس فردا میره سربازی. برگشتی برات کامل تعریف میکنم.

– خیلی خب فردا بعد مدرسه بیا خونمون باشه؟

– حالا تا ببینم چی میشه خداحافظ.

– خداحافظ.

گوشی رو قطع کردمو به آرایش کردنم ادامه دادم. کمد لباسامو باز کردم که لباس بردارم یهو صدای ماشینی رو شنیدم. چون پنجره اتاقم باز بود صدای بهم زدن در ماشین رو خیلی خوب می تونستم بشنوم. رفتم پشت پنجره. رضا بود که داشت توی ماشینش رو مرتب می کرد. یه پیرهن سفید و یه کت مشکی اسپرت پوشیده بود. حواسش به من نبود. دوباره رفتم سر وقت لباسام. یه مانتو لیمویی و یه شلوار لی آبی روشن برداشتم با کفشای سفید. نمیخواستم کفش اسپرت بپوشم. یه کفش پاشنه سه سانتی بهتر بود. یه شال سفید هم برداشتم. خواستم یه کیف هم بردارم اما اصلا حوصله نداشتم کیف دستم بگیرم. فوری لباسامو عوض کردم و منتظر موندم تا رضا زنگ بزنه بهم بگه کجا ایستاده. تو این فاصله داشتم پیام هامو هامو چک می کردم که یهو از رضا واسم پیام اومد و بهم آدرس داد. دستمو گذاشتم رو دستگیره در که یهو یه چیزی یادم افتاد. الان من با این لباسا و آرایش بگم میخوام برم خونه مهسا اینا چون مریضه؟؟ من هیچوقت اینجوری نرفتم خونشون همیشه ساده بودم الان صد در صد با این ظاهر به نظرمامانم اینا مشکوک می زنم. خدایا چیکار کنم؟ دلمو زدم به دریا و درو باز کردم و آروم از پله ها اومدم پایین روشنک رو دیدم که روی راحتی جلوی تلویزیون نشسته بود آروم گفت: کجا میری؟

– خونه مهسا اینا.

– خوش بگذره!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یعنی واقعا نپرسید چرا اینجوری لباس پوشیدم؟؟ یه کلید برداشتمو گفتم: روشنک دارم واسه شام میرم. مهسا چند نفر از بچه ها رو دعوت کرده. میدونی که آخر سال تحصیلی گفتیم یه شب دور هم باشیم.

- دختر تو چرا اینقد سرخود شدی؟ چرا از قبل با مامانو بابا هماهنگ نمی کنی؟؟

- خب الان بهم زنگ زد مامان هم که الان باشگاهه بابا هم که نیس.

- تلفن هم که نیس!!

رفتم کنارشو گونه شو بوسیدمو گفتم: دیگه اینقد گیر نده. میرم سریع هم میام. خداحافظ.

- باشه خداحافظ.

سریع از خونه زدم بیرون و خودمو به اونجایی رسوندم که رضا گفت. سوار شدمو آروم سلام کردمو گفتم: ببخشید معطل شدی.

- نه اصلا هم دیر نکردی.

ماشینو روشن کرد و راه افتادیم. واسه مهسا پیام دادم که دروغمو عوض کردم. خاک تو سرت پریماه که انقد دروغگویی! شالمو مرتب کردمو گفتم: خب حالا کجا میریم؟

- فقط میدونم که خیلی خوشحال میشی.

- تو به جز کافی شاپ دوستت دیگه هیچ جایی منو نبردی!

- خب الان به خاطر همین میخوام ببرمت یه جای خوب که دوست داری. تعجب میکنم که نمیتونی حدس بزنی.

خندیدم و گفتم: یه جای خوب که دوست دارم! شهربازی؟؟

خندید و گفت: آره شهربازی میخوام ببرمت سوار چرخ و فلک بشیم از اون بالا بندازمت پایین!

و یه عالمه خندید.

- رضا خیلی لوسی.

- اصلا شهربازی دیگه خز شده کی با عشقش میره شهر بازی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

واسه اینکه خودمو لوس کنم با دلخوری گفتم: آره راست میگی الان همه با عشقشون میرن کافی شاپ مسخره ی دوست تو.

- چقد خوبه که امروز انقد ترافیک کمه. به موقع میرسیم.

هیجان داشتم که الان قراره کجا بریم که رضا اصرار داره من خوشحال میشم. یکم فکر کردم. خب شهربازی که نیس مطمئنم کلا پارک نیس.

میدونست که داشتم به این فکر می کردم که داریم کجا میریم به خیابونا نگاه کردم و چشمام از خوشحالی برق زد وگفتم: رضا؟؟؟ ما داریم میریم برج میلاد؟؟

خندید و گفت: نمیدونستم انقد باهوشی! آفرین به خانوم خوشگل خودم.

خندیدمو دستامو با خوشحالی بهم کوبیدم و گفتم: وای یعنی قراره بریم کنسرت (...)؟؟ آخه اون امشب کنسرت داره تو برج میلاد.

- اون روز که رسوندمت مدرسه یه کوچولو حرفمون شد گفتم شاید اینجوری از دلت دربیارم.

داشتم از خوشحالی می مردم آخه من کنسرت خیلی دوست دارم و این اولین باریه که دارم با رضا میرم و این عالیه. یعنی دلم میخواست بپرم لپشو ببوسم واقعا میدونه که چجور منو خوشحال کنه. یه آهنگ شاد گذاشت و دیگه تا برج میلاد حرف خاصی نزدیم.

******

وارد سالن شدیم رضا واسه ردیف اول بلیط گرفته بود. دستمو محکم گرفت و رفتیم نشستیم. چقد هم شلوغ بود. طبیعتا هم بیشتر دختر و پسرای جوون. (...) یکی یکی آهنگ های آلبوم جدیدش و چندتا تک آهنگ و یه چندتا هم آهنگ درخواستی خوند و ما همگی باهاش همخونی کردیم. به رضا گفتم وقتی آهنگای (...) و (...) رو خوند واسم فیلم بگیره.

رضا مشغول فیلم گرفتن بود. یه لحظه اتفاقی سرمو به عقب برگردوندم وای این اینجا چیکار میکنه؟؟ سریع خودمو پشت رضا پنهون کردم. رضا که انگار شک کرده بود یه لحظه نگام کرد و پیش گوشم گفت: پریماه؟ ساکتی!

- رضا مهران اینجاست!

فیلم برداریشو متوقف کرد و گفت: چی میگی؟ نمیشنوم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بلندتر گفتم: میگم مهران اینجاست.

- مهران؟ کدوم مهران؟؟

- مهران پسر عمم دیگه. چندتا مهران داریم مگه..

رضا اطرافشو نگاه کرد و گفت: کو؟ کجاست؟؟

- ردیف پشت سرمون یه چندتا صندلی اون ور تر.

رضا که تازه مهرانو دید گفت: خیلی خب اشکال نداره الان تموم میشه میریم.

با نگرانی گفتم: نه رضا الان بریم. تا مارو باهم ندیده بریم.

رضا نفسشو بیرون داد و گفت: خب گفتم بزار تموم شه میریم. مارو نمیبینه پریماه.

دستشو گرفتم و با ناراحتی گفتم: رضا اگه مامانم بفهمه من دیگه نمیتونم تو چشمای کسی نگاه کنم.

- اولا اینکه مهران اصلا حواسش به ما نیس بعدشم اگه بفهمه منو مهران با هم صمیمیم نمیگه به کسی.

- نه رضا توروخدا هرطور شده بیا بریم. من میترسم.

کلافه دستی به موهاش کشید و گفت: پاشو بیا بریم.

بدون اینکه کسی متوجه بشه از جامون پا شدیمو زدیم بیرون. از قیافش میشد فهمید که ناراحت شده آروم گفتم: ببخشید رضا من ناراحتت کردم. تو میخواستی منو خوشحال کنی اما...

پرید تو حرفمو گفت: اما مهران اومد گند زد.

مکث کرد و دوباره گفت: پس بریم رستوران شام بخوریم بعد بریم خونه.

- نه بریم ساندویچ بخوریم.

عصبانی تقریبا داد زد: بابا پریماه تو رستوران دیگه کسی مارو نمی بینه.

- به خاطر اون نمیگم. خب هوس ساندویچ کردم.

ایستاد و با لبخند نگام کرد و مهربون گفت: حیف که خیلی دوست دارم!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

****

توی ماشین نشسته بودم و منتظر بودم رضا ساندویچ ها رو بگیره. منو رضا فقط سر یه مسئله با هم درگیری داشتیم اونم اینکه اون میخواست به همه بگه که ما همدیگه رو دوست داریم اما من با این کار مخالف بودم. گاهی وقتا به خودم میگم آخه تا کی میخوای ادامه بدی؟ اینجوری بیشتر وابسطه میشی. ولی دست خودم نیس رضا تنها کسیه که به من امید زندگی میده من چطور میتونم ازش جدا شم؟ ای کاش ماجرای روناک و سیاوش نبود اینجوری ما حداقل مشکل کم تری داشتیم.

رضا در ماشینو باز کرد و یه ساندویچ سمتم گرفت و گفت: نوش جان.

- دستت درد نکنه.

همین که ساندویچ رو گرفتم گوشیم زنگ خورد. به صفحه گوشیم نگاه کردم و گفتم: سیاوشه!

- خب جواب بده.

انگشتمو روی مستطیل سبز رنگ فشار دادم: الو؟

- سلام پریماه کجایی؟

ای خدا بازم دروغ بگم یعنی؟؟

- سلام. مگه روشنک نگفته؟

- چرا گفت. منظورم اینه که تموم شد بیام سراغت؟

قلبم از ترس تند زد ای خدا الان چی بگم؟

- نه خودم میام.

- یعنی چی خودت میای؟ ساعت ده شبه. دارم میام سراغت!

هل شدم با صدای بلند یهو گفتم: نه نزدیک خونم دارم میام.

با لحنی که هنوز قانع نشده بود با دودلی گفت: خیلی خب پس سریع تر.

- باشه خداحافظ.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و بعد گوشیو قطع کردم. ای خدا شده تا الان یه بار بدون دلهره و استرس و این جور چیزا با رضا باشم؟؟ گوشیو توی دستم فشار دادم و گفتم: رضا من باید برم خونه.

- چرا؟ میخواست بیاد سراغت؟

سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم. رضا ساندویچش رو کنار گذاشت و ماشینو روشن کرد و راه افتادیم. منم دیگه دل و دماغ ساندویچ خوردن رو نداشتم هنوز یه گاز هم نزده بودم که کوفتم شد. رضا هیچ حرفی نمیزد و یه کوچولو با عصبانیت به جلوش زل زده بود. چه سکوت سنگینی توی ماشین بود حتی یه آهنگ هم نزاشته بود. مطمئنم الان داره به این فکر می کنه که همش تقصیر منه که نمی زارم به کسی چیزی بگه. خب آره تقصیر منه! من ترسو ام. اصلا هم دست خودم نیس حالا میگی چیکار کنم؟؟

دهنمو باز کردم و همین جمله رو با عصبانیت تکرار کردم: من ترسو ام اصلا هم دست خودم نیس حالا میگی چیکار کنم؟

شونه هاشو بالا انداخت بدون اینکه نگام کنه عصبی گفت: حالا من حرفی زدم؟

دست به سینه گفتم: میدونم داشتی به چی فکر می کردی!

پاشو یهو گذاشت روی ترمز جوری که نزدیک بود با مخ برم تو شیشه و بعد صدای بوق ماشین های پشت سرمون بلند شد اما رضا توجه نکرد و رو به من گفت: پریماه این رفتارت رو اصلا دوست ندارم!

چشامو بستم و با جیغ گفتم: من نمیتونم خب.

- خب مگه من چی گفتم؟؟

اشک تو چشام جمع شد همش تقصیر خودمه. ماشین های پشت سرمون بی وقفه بوق می زدن. رضا که انگاری ماشینا صداشو می شنیدن داد زد: خیلی خب دارم میرم..

و بعد پاشو گذاشت رو گاز و با آخرین سرعت مجاز به راه افتاد. هیچ حرفی نزدم. هیچی. همش تقصیر خودم بود. آخه پریماه احمق تو از کجا میدونی رضا به چی فکر کرده؟ رسیدیم سر خیابون خدارو شکر سیاوش هم دیگه زنگ نزد. از ماشین پیاده شدم تا ادامه راهو تنها برم درو بستم پشت پنجره ماشین ایستادمو گفتم: رضا ممنون واسه امشب.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بدون اینکه نگام کنه با طعنه گفت: آره خواهش میکنم چقدم خوش گذشت!

سرمو پایین انداختمو گفتم: ببخشید تقصیر من بود.

بدون اینکه به حرفم توجه کنه گفت: دارم میرم یه دوری بزنم بعد بیام خونه که یه وقت کسی شک نکنه که با هم بودیم!... دیر میام لطفا پشت پنجره منتظر نباش.

لبخندی زدم. پس رضا فهمیده بود که هروقت بیرونه من همیشه پشت پنجره منتظرشم.

- بهت زنگ میزنم.

زیر لب آروم خداحافظی کرد و راه افتاد. اصلا نگام نکرد این یعنی خیلی از من ناراحته. رفتنشو تا جایی که توی یه خیابون دیگه پیچید نگاه کردم. چند قدم برداشتم تا به سمت خونه برم که این دفه مامان زنگ زد. گوشیمو که نگاه کردم متوجه شدم چند تماس بی پاسخ هم داشتم. گوشی رو روی گوشم گذاشتم: بله مامان؟

بدون اینکه حتی بگه الو عصبی گفت: دختر هیچ معلوم هست کجایی؟ من زنگ زدم مهسا گفت از خونه زدی بیرون.

- دارم میام خونه.

- سیاوش هم زنگ زد همینو گفتی! هزار بار بهت زنگ زدیم. چرا جواب نمیدی؟؟

- بخدا نشنیدم مامان. الان توی خیابون خودمونم دارم میام دیگه.

- خیلی خب. اومدی هاااا...

- چشم. فعلا خداحافظ.

بدون اینکه جوابمو بده قطع کرد. به خونه های اطراف نگاه کردم. خونه ی ما یه خونه ویلایی توی بالا شهر تهران بود. توی زعفرونیه که هرچقدر هم بزرگ و مرفه بود واسه من یکی جهنم بود. از بس آدماش به همدیگه تیکه می پرونن و واسه همدیگه قیافه می گیرن. رسیدم در خونه کلید رو از توی جیبم دراوردم و درو باز کردمو رفتم تو. یه نفس عمیق کشیدم تا عطر گل های توی حیاط رو بفرستم توی ریه هام. توی باغ پشت ساختمون یه اتاقک نه متریه که جدیدا مال من شده و یه سری اسباب اثاثیه و بذر گل دارم اونجا و گاهی وقتا میرم بهشون سر میزنم. جای خوبیه تا بتونی خودتو خالی کنی. چون میدونی هیچکس مزاحمت نمیشه. از پله ها رفتم بالا و وارد واحدمون شدم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همین که درو باز کردم مامانم پشت در ایستاده بود. درو که بستم گفت: کجا بودی تا حالا؟؟ هیچ میدونی ساعت چنده؟

کفشامو توی دستم گرفتم و گفتم: ببخشید طول کشید.

- حالا شام خوردی؟

- آره دیگه!

رفتم سمت اتاقمو تند تند لباسامو عوض کردمو آرایشمو پاک کردم. رفتم سمت گوشیم تا تماس ها و پیام هامو چک کنم. سه تماس بی پاسخ از مهسا و پنج تماس بی پاسخ از مامان اینا داشتم. چطور من نشنیدم؟؟ یه پیام هم از مهسا داشتم بازش کردم و مشغول خوندن شدم بازم که انشا نوشته به جای پیامک!

- سلام کجایی تو؟؟ مامانت زنگ زد سراغتو گرفت ازم. منم مجبور شدم به خاطر تو بگم آره اینجا بود تازه از خونه زده بیرون. چرا هرچقدر زنگ می زنم جواب نمیدی؟ یعنی انقد داره بهت خوش می گذره کلک؟ باور کن اگه یه نفر دیگه به جای رضا بود حتما فکر می کردم یه بلایی سرت اورده و الان اون دنیایی. بهم جواب بده.

رفتم توی مخاطبینم و بهش زنگ زدم و همه چی رو واسش تعریف کردم. به خاطر اینکه منو رضا حرفمون شد کلی سرزنش کرد. خودمم میدونم که مقصر خودمم. گوشیو کنار گذاشتمو رو تختم دراز کشیدمو به حرفای مهسا فکر کردم. چرا منو رضا باید به خاطر بهم خوردن نامزدی سیاوش و روناک از دلمون بگذریم و اینقدر حرص بخوریم و هر دفه هم به خاطر این ماجرا که به خونواده هامون بگیم یا نه باهم دعوا کنیم؟ مهسا میگه رضا منو دوست داره که تصمیم گرفته به همه بگه و جلوشون بایسته و بگه من پریماه رو دوست دارم. اما خودش میدونه که اگه همه بفمن دیگه نمیتونیم باهم در ارتباط باشیم حتی نمی تونیم همدیگه رو ببینیم. ولی آخه این وضع هم دیگه تا کی میخواد ادامه پیدا کنه؟ مهسا میگه باید بدونم ماجرای سیاوشو روناک چی بوده دقیقا؟ خب اگه همدیگه رو دوست نداشتن چرا قبول کردن با هم نامزد کنن؟؟ خب... خب شاید به خاطر اینکه به وصیت آقاجون عمل کنن و خونواده هامون باهم خوب بشن. ولی اگه به خاطر وصیت آقاجون بوده دیگه چرا جدا شدن؟؟ خب... اینکه معلومه! همدیگه رو دوست نداشتن.. ای بابا بازم برگشتم به خونه اول! دونستن این ماجرا خیلی برام مهم بود. یعنی تا الان بهش فکر نکرده بودم.. یعنی در

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

واقع هیچکس فکر نکرده بود. همین که بهم علاقه نداشتنو به خاطر وصیت آقاجون مجبور شدن، براشون دلیل قانع کننده ای بود. اما من باید از اصل ماجرا سر دربیارم.

رو جام نشستم. دو دل شدم که برم سراغ سیاوش یا نه؟ چطور زیر زبونشو بکشم؟ شایدم بهتر باشه که زنگ بزنم از رضا بپرسم شاید اون از روناک خبر داشته باشه. ولی رضا هم یکم عصبیه الان و حوصله این حرفا رو نداره. پا شدمو از اتاقم زدم بیرون و رفتم در اتاق سیاوش و آروم در زدم که صداشو شنیدم: بیا تو بیدارم.

درو باز کردم و با لبخند گفتم: سلام به داداش داروساز خودم! احوال آقا دکتر؟

اخماش رفت تو هم معلوم بود بی حوصله است. گردنش رو خاروند و گفت: تا الان کجا بودی؟

رفتم روی صندلی پیش تختش نشستمو گفتم: پیش دوستم دیگه!

ابروهاشو بالا انداخت و گفت: دروغ نگو پریماه!

احساس کردم قلبم یه لحظه از حرکت ایستاد کم نیاوردم و گفتم: اگه خونه مهسا اینا نبودم پس کجا بودم؟؟

انگار منتظر بود همین جمله رو بگم اخماشو بیشتر تو هم کشید و خیلی جدی گفت: کنسرت (...)!!

با بهت بهش نگاه کردم. یعنی مهران واقعا منو دید توی کنسرت؟ حتما اون بهش گفته منو دیده. ای کاش پات می شکست و نمیومدی پیش سیاوش. پسره ی فضول اصلا به تو چه؟ ای مهران من تورو گیرت بیارم. پسره ی خبرچین ... صدای خنده ی سیاوش حواسمو به خودش جلب کرد که با خنده گفت: قیافشو نگاه!! چرا ترسیدی؟

احساس کردم قلبم که تا اون لحظه ایستاده بود دوباره به تپش افتاد. خواسته سرکارم بزاره؟؟ بازم داشت می خندید. نفس عمیقی کشیدمو عصبی گفتم: خب الان منظورت چی بود؟؟ فکر کردی خیلی بانمکی؟

- به مهران زنگ زدم کارش داشتم گفت امشب توی کنسرت بوده یه دختری دیده خیلی شبیه تو بوده منتها چون یکم تاریک بوده خوب ندیده دختره رو.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دیگه چیزی درموردش نگفتم نخواستم یهو سوتی بدم و سیاوش مشکوک شه. با انگشتام بازی کردم نمیدونستم چطوری سر حرفو باز کنم. به اینجاش فکر نکرده بودم آخه با سیاوش اونقدرا هم راحت نبودم که بپرسم چرا با روناک بهم زدی؟ اصل ماجرا چیه؟

سیاوش: اومدی اینجا که گل های قالی رو نگاه کنی؟

تصمیم خودمو گرفتمو گفتم: سیاوش؟ میخوام یه چیزی بهم بگی...

یکم مکث کردمو با تردید پرسیدم: تو واقعا چرا با روناک بهم زدی؟

بازم اخماش رفت تو هم دراز کشید و پتوشو کشید رو خودشو گفت: رفتی لامپو هم خاموش کن!

این حرکتش بیشتر کنجکاوم کرد. چون اگه واقعا دلیلش این بود که هیچ علاقه ای بهش نداشته حتما می گفت تو که میدونی ماجرا چیه یا چه میدونم هرچیز دیگه ای تو این مایه ها. تکونش دادمو آروم گفتم: یعنی برم؟

- پ نه پ خواهش می کنم واسه شام تشریف داشته باشید!

خندم گرفت. نخواستم عصبیش کنم یه وقت. امروز همه به اندازه کافی به خاطر من عصبانی شده بودن پا شدم برم که صداشو شنیدم: چرا پرسیدی؟

- همینجوری. چرا فکر می کنی باید دلیلی داشته باشم؟

با لحنی که انگار می خواست تلافی کنه گفت: همینجوری!

از اتاقش زدم بیرون. اینم از این! از فردا باهام سرسنگین میشه که یعنی به تو چه؟؟

*****

این هفته هم گذشت دیگه کم کم باید خودمو واسه امتحانات ترم دوم آماده کنم. و البته بعدش واسه کنکور! چی میشه همین یه بار که کنکور میدم قبول شم؟ ای خدا یعنی میشه؟ جلوی آینه ایستادمو تونیک سفیدمو مرتب کردم و موهای موج دار قهوه ای نازکم رو روی شونه چپم انداختم چقد امروز خوشگل شدم! از حرفم خندم گرفت. از اتاقم زدم بیرون و از پله ها اومدم پایین بابام روی کاناپه نشسته بود و داشت با سه تارش ور می رفت. دستمو دورش حلقه کردم و گفتم: سلام آقای دکتر! و البته نوازنده ی ماهر.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پیشونیمو بوسید و گفت: سلام باباجون. صبحت بخیر.

- صبح شما هم بخیر.

از کنارش پا شدمو رفتم توی حیاط. دوییدم سمت تاب.. مثل یه بچه ای که توی پارک بدو بدو میره سمت تاب که زودتر از بقیه بچه ها برسه. سعی کردم خودمو تاب بدم با سرعت تمام. چشامو بستم وزیدن باد رو روی صورتم احساس می کردم. چه حالی میده عاشق همین لحظه ام! اصلا به خاطر همینه که تاب سوار میشم. بازم سعی کردم سرعتمو بیشتر کنم تو اوج خوشحالی صدای نا آشنایی رو شنیدم: اینجوری نکن. می افتی!

چشامو باز کردم. باربد پسر دایی حمید؟ این اینجا چیکار میکنه؟ اصلا تو این خونه معلوم نیس کی میاد کی میره! سعی کردم سرعتمو کم کنم. ای خدا من اصلا حس خوبی به این پسر ندارم. یه پسر بور چشم آبی جذاب. دستاشو به سختی توی جیب شلوارش فرو کرد و با غرور شروع کرد به قدم زدن. شونه هاشو بالا انداخت و گفت: البته... مهم هم نیس بیوفتی. من واس خاطر خودت میگم! میگم یه وقت نیوفتی مرگ مغزی بشی دختره!

این اولین باره که باربد داره با من حرف میزنه. چقدر هم بی ادبه! یهو اومده بدون سلام و هیچ حرفی میگه میوفتی مرگ مغزی میشی. اصلا بهش اهمیت ندادم خودش الان دمشو میزاره رو کولشو میره. ما اصلا با خانواده ی دوتا دایی هام حرفی نداریم. حالا با دایی اردشیر یه کوچولو گاهی وقتا پیش میاد با هم حرف بزنیم. جمعه ها یه سلام خیلی خشک و بقیه روزا هم اگه حرفی باشه حتما تیکه پرونیه! باربد سرجاش ایستاد و با حالت طلبکارانه ای گفت: دختر تو چرا انقد بی ادبی؟؟ من الان چند دقیقه اس که اینجام. سلامت کو؟

خدایا ببین کی داره اینو میگه! چشامو ریز کردمو گفتم: تو خیلی پر رویی!

چشاشو تا آخرین حد ممکن باز کرد و با تعجب گفت: زبونم داری؟؟ چه عجیب!

با اینکه تا حالا باهاش حرف نزده بودم اما فکر نمی کردم انقدر رو اعصاب باشه. از آدمایی که دلشون میخواد سر هیچ و پوچ یه نفرو اذیت کنن واقعا متنفرم. مطمئنم خیلی اخلاقش گنده. همیشه که لازم نیست با یه نفر چند برخورد داشته باشی تا به ذاتش پی ببری بعضی ها اونقدر بدن که همون یه دیدار کافیه تا تو بفهمی که چقدر اعصاب خورد کنه. پسره ی مغرور از خود راضی. چقدر هم با غرور راه میره انگار کیه! زیر چشمی نگاش کردم با تحقیر به من خیره شده بود. خیلی سریع چشممو ازش گرفتم. آخه پسر چرا نمیری تو؟ دیگه داشت منو معذب می کرد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعی کردم سرعتمو یکم زیادتر کنم که صداشو شنیدم: میخوای وانمود کنی که دلت نمیخواد منو ببینی؟ زیر چشمی نگاه نکن خانوم کوچیکه. راحت باش!

با این حرفش بیشتر منو عصبانی کرد. تو کی باشی که من دلم بخواد نگات کنم با اخم برگشتم سمتش و گفتم: از اینجا برو.

- برم؟؟ کجا برم؟ ما اومدیم دو سه روز بمونیم.

- منظورم این بود که اینجا نمون برو یه جای دیگه.

نشست رو چمن ها و پای چپش رو انداخت رو پای راستش و گفت: خونه بابابزرگمه هرجا دلم بخواد میمونم. به تو چه؟؟ تو خیلی ناراحتی مجبور نیستی بیای اینجا تاب بازی که بعدش بیافتی و مرگ مغزی شی!! حالام به جای هر حرف اضافی بگو چشم آقای باربد کیانمهر حق با شماس!

دیگه فایده نداشت بمونم از تاب پیاده شدم برم خونه که دوباره صداشو شنیدم: الان چون خونه بابابزرگمه دلم میخواد بیام اون ور ساختمون. دقیقا جایی که داری میری!! بیا سوار تاب شو دختره!! دارم میرم... بیا دیگه.

اصلا نگاش هم نکردم اونم سراغم نیومد. از پله ها رفتم بالا و وارد واحدمون شدم. بوی قورمه سبزی که توی خونه پیچیده بود اعصابمو سرجاش اورد. من عاشق قورمه سبزی ام. رفتم توی آشپزخونه و روی صندلی نشستم و مامانمو نگاه می کردم که داشت برنج رو آبکش می کرد. روی میز ناهار خوری آروم ضرب گرفتم و گفتم: دایی اینا اومدن. می دونستی؟

بدون اینکه نگام کنه گفت: خب بیان به ما چه؟

شونه هامو با بی تفاوتی بالا انداختم و گفتم: همینجوری گفتم.

مامانم یه نگاه به بابام که توی نشیمن بود انداخت که مطمئن بشه حواسش به ما نیست بعد رو به روم نشست و آروم گفت: کیا اومدن؟

- نمیدونم من فقط باربدو توی حیاط دیدم. شایدم باربد فقط اومده.

مامانم با اخم گفت: باهاش که حرف نزدی؟؟

- سعی کرد باهام حرف بزنه اما من جوابشو ندادم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرشو به نشونه تایید تکون داد و گفت: خوب کردی! اینم پسر حمید دیگه. حمید که اصلا توجه نکرد بابای خدا بیامرز من چه وصیتی کرده! اینم از حمید و زن و بچش که اصلا وصیت آقاجون من واسشون اهمیت نداشت.. اونم از اردشیر که پسرش اون روز داد میزد که این آقا جون به چه حقی واسه ما تصمیم گرفته که یه جا زندگی کنیم... خیال کرده من صداشو نشنیدم.

دستشو گذاشت روی دهنش و با بغضی که راه گلوش رو بست ادامه داد: بیچاره آقاجونم..

اشک توی چشمای منم جمع شد مامانم بابت این قضیه خیلی غصه میخورد. دستشو توی دستم گرفتم و گفتم: قربونت برم مامان گریه نکن.

با اومدن سیاوش به آشپزخونه مامانم از جاش بلند شد و دوباره رفت سمت آشپزیش تا سیاوش متوجه بغضش نشه. از جام بلند شدم تا برم توی اتاقمو واسه شنبه یکم درس بخونم. دلم میخواست هر چه زودتر امروز بگذره. جمعه ها بهترین روز زندگی من بود البته فقط به خاطر اینکه صبحانه رو با رضا سر یه میز میخورم. فردا قراره صبحانه رو توی واحد ما بخوریم. چقد مسخره! ما سایه همو با تیر میزنیم ولی جمعه ها صبحانه رو باهم میخوریم روز تعطیلمون رو با هم شروع می کنیم. چرا؟ چون آقاجونم گفته. البته منظورم از مسخره حرف بابابزرگم نیست منظورم رفتار خودمونه. به حرف آقا جون عمل میکنیم ولی این فقط در ظاهره وگرنه همه اعتراض دارن. من خودم به خاطر این مسئله خیلی ناراحتم... ای کاش بعدازظهر یه سر برم بهشت زهرا.

با تمرکز کامل دو ساعت درس خوندم که روشنک از پشت در صدام زد: پریماه؟

– بله؟

– بیا ناهار حاظره.

– دارم میام.

کتابامو جمع کردم و از اتاق زدم بیرون. رفتم تو آشپزخونه و کنار صندلی روشنک نشستم واسه خودم برنج کشیدمو گفتم: امروز میخوام برم بهشت زهرا.

مامانم: با کی؟

– اگه میشه خودم تنها.

بابام که مشغول غذا خوردن بود گفت: برو بابا جون.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامانم یه نگاه به بابام انداخت و گفت: یعنی چی صادق؟ یه دختر ۱۸ ساله خودش تنها بره بهشت زهرا که چی بشه؟؟

- چه اشکالی داره دریا؟ واسش آژانس می گیرم ببرشو بیارش.

با خوشحالی لبخند زدمو گفتم: بابای خوب خودمی دیگه..

سیاوش: آژانس خود بنده هستم! خودم می برمت پریماه.

بابا: شما قراره بری داروخونه.

*****

لباس های تیره مو پوشیم و از خونه زدم بیرون تا سوار آژانس بشم. سر راه هم سه شیشه گلاب و چند تا شاخه گل خریدم. وقتی رسیدم بهشت زهرا از ماشین پیاده شدمو گفتم چهل دقیقه بعد برمی گردم خونه و بیاد سراغم. رفتم سمت آرامگاه خصوصی خانواده ی کیانمهر. جایی که بابابزرگ و مامان بزرگم و زن اول آقاجونم یعنی مامان دایی هام و چند تا دیگه از فامیل خاک شده بودند. آقاجونم رو نزدیک قبر زن اولش خاک کرده بودن. نمیدونم چرا آقاجونم دوتا زن گرفت ولی مامانم میگه زن اولش خیلی با مامان جون رفتار خوبی داشته و این یکم عجیبه! فکر کن با هوو رفتار خوبی داشته باشی! با این حال دایی اردشیر اصلا نمیتونست تحمل کنه که پدرش یه زن دیگه گرفته و همین باعث شروع مشکلات بین دایی و مامانم شد. با گلاب هایی که اوردم هر سه تا قبر رو شستم و روشون گل گذاشتم. نشستم بین قبر آقاجون و مادرجونم که فاصله بینشون اندازه دوتا قبر دیگه زیاد بود. خدا اون روز رو نیاره که این فاصله با دونفر دیگه پر شه. به قبر مامان بزرگم نگاه کردم. پریماه اسکندری. اسم منو آقاجونم انتخاب کرد آخه من دو سال بعد از مرگ مادرجون به دنیا اومدم. واسه همین اسم منو گذاشت پریماه. آقاجونم دقیقا سه سال بعد از مرگ مادربزرگم فوت کرد. برای همه فاتحه خوندم. یه نگاه تاریخ تولد آقا جون انداختم.. متولد سال هزار و دویست و نود و شش.. دستی کشیدم رو قبر آقاجون و گفتم: فکر کن الان زنده بودی.. باید نود سالت می بود! اگه آدما عمر دراز داشتن و تو الان زنده بودی اوضاع اینجوری نبود. همه قهر نبودن. فردا جمعه است ما فقط جمعه ها کنار همدیگه ایم آقاجون. دایی حمید هم اومده انگاری. دیگه نمیدونم اونم بیاد کنار ما بشینه یا نه... من که دوست دارم بیاد. این اولین باریه که جمعه تهرانه. اگه بیاد باهم آشنا میشیم. میدونی آقاجون؟ ما بچه ها و نوه های حرف گوش کنی نبودیم برات. تو دلت میخواست همه با هم خوب باشیم. اما ما باهم خوب نیستیم. یعنی باهم خوب

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نیستن خب منم مجبورم به حرف مامانم گوش کنم... وقتی میگه حتی نگاهشونم نکنید منم مجبورم مثل سیاوش و روشنک به حرفش گوش کنم. البته دایی اردشیر هم مقصره... خب اون الان بزرگ ماست.. چرا جلوی این مشکلات رو نمیگیره؟؟ این وسط فقط منو رضا داریم ضربه میخوریم... بقیه که اصلا واسشون مهم نیست.

خندیدمو ادامه دادم: آخه به جای اینکه وصیت کنی روناک و سیاوش نامزد کنن چرا نگفتی منو رضا نامزد کنیم؟؟ باور کن اگه اینو میگفتی الان بچه هات باهم خوب بودن.

سرمو بالا گرفتم که دیدم رضا داشت با باربد و امیرعلی میومدن اینجا. پس امیرعلی هم اومده این دفه دایی اینا چقد بی سر وصدا اومده بودن. امیرعلی پسر کوچیک تر دایی حمید بود. اونم مثل باربد یه پسر چشم و مو رنگی بود! با این تفاوت که چشماش سبز خیلی تیره بودن و موهاش نسبت به موهای بابد تیره تر بودن ولی الان چون زیر نور آفتاب بود و باربد توی سایه.. از موهای باربد روشن تر به نظر می رسیدن. هردوتاشون شبیه زن دایی پروانه شدن. باربد که اخلاقش رو فهمیدم. دقیقا همونی بود که حدس می زدم اما امیرعلی بهش میومد پسر آروم و خوبی باشه. همین که نزدیک شدن از جام بلند شدمو رفتم کنار قبر مادرجونم نشستم. زیرلب خیلی سرد سلام کردن و منم خیلی آروم جوابشون رو دادم. اول رفتن سر قبر آقاجون فاتحه خوندن بعدشم مامان بزرگشون. رضا بهشون اشاره داد که به خاطر من بیان و واسه مادرجونم فاتحه بخونن.

رضا: خدا رحمت کنه همه رو.

امیرعلی: بچه ها من دارم میرم سر قبر یکی از دوستام الان میام.

باربد: فقط اگه کاری داشتی به رضا زنگ بزن. من گوشیمو تو خونه جا گذاشتم.

امیرعلی باشه ای گفت و ازمون دور شد. رضا و باربد هم رفتن یه جای دیگه ایستادن و از من فاصله گرفتن. رضا اصلا به من توجه نمیکرد نمیخواست باربد متوجه چیزی بشه. اما باربد هر ازگاهی نگام میکرد. مثل نگاه یه آدم بزرگ به یه بچه. اصلا منظورشو نمیفهمم. خب که چی بشه؟ الان اصلا حوصله ی فکر کردن به باربد رو نداشتم چون یه نفر مهمتر از اون جلوی چشمم بود. من دلم فقط رضا رو میخواست. اصلا برام مهم نبود بقیه چطور نگام کنن با تحقیر یا به چشم یه دختر بچه اصلا مهم نبود. چیزی که مهم بود طرز نگاه رضا بود که همیشه منو عاشقانه نگاه میکرد. باربد مزاحم! ای کاش اینم با امیرعلی میرفت تا منو رضا تنها میشدیم. آخرین باری که باهم تنها بودیم همین شنبه بود که باهم رفتیم کنسرت دیگه همش تلفنی باهم درارتباط بودیم. از جام بلند شدمو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بدون هیچ حرفی چند قدم برداشتم برم که صدای رضا رو شنیدم: پریماه بمون خودمون تو رو میرسونیم.

به خاطر حضور باربد خیلی سرد جواب دادم: نه ممنون قراره آژانس بیاد سراغم.

باربد: خب ما مسیرمون یکیه بمون دیگه..

فکر اینکه با این پسره تو یه ماشین بشینم عصبیم کرد بدون اینکه نگاهشون کنم گفتم: خداحافظ.

******

کلید رو توی در واحدمون چرخوندم و بی سر و صدا وارد نشیمن شدم که بوی دود سیگار به بینیم خورد. ما سیگاری نداشتیم که! یکم که جلوتر رفتم دیدم دایی حمید و زن دایی پروانه روبه روی مامانم خیلی رسمی نشستن. یه پیپ دست دایی بود. شنیده بودم که پیپ می کشه. از دیدن اون صحنه جا خوردم آخه دایی حمید اینا اصلا خونه ما نیومدن اگه هم اومدن من یادم نمیاد. برام جای تعجب بود که واسه چی اومدن. بدون اینکه کسی متوجه بشه فوری از پله ها رفتم بالا. خوشبختانه پله های ما کنار در ورودیه و نیازی نیست از نشیمن بگذریم. گوشیمو از کیفم دراوردم و واسه روشنک که توی آشپزخونه داشت وسایل پذیرایی رو آماده می کرد پیام فرستادم «سلام من تازه اومدم. دایی اینا واسه چی اومدن؟»

گوشی رو گذاشتم روی تخت دست و صورتمو شستم و یه تونیک صورتی از توی کشوی لباسام بیرون کشیدم و فوری لباسامو عوض کردم که صدای زنگ پیام گوشیم اومد. روشنک بود. « نمیدونم مثل اینکه همینجوری اومدن»

موهامو باز گذاشتم و از اتاق زدم بیرون و رفتم توی نشیمن. چه سکوتی! جلو رفتم و سعی کردم با صدای بلند سلام کنم: سلام.

همه ی نگاه ها به طرف من چرخید مامان آروم جوابمو داد. دایی و زن دایی هم با لبخند و مهربونی جوابمو دادن و گفتن که حال منو از مامان و روشنک پرسیدن. رفتم روی یه مبل تک نفره نشستم. به زن دایی پروانه نگاه کردم چهره ی مهربونی داشت. پوستش روشن و چشماش آبی بود. وقتی هم که لبخند میزد لپاش چال می افتاد. باربد بیشتر از امیرعلی شبیه مامانش بود. بازم گفتم باربد! خوشگلیش بخوره تو سرش. حال بهم زنه. فکر کرده کیه؟ خودش مرگ مغزی بشه اصلا... نه خدا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نکنه اصلا به من چه؟؟ روشنک ظرف شیرینی رو گذاشت روی میز و روی مبل کناری من نشست. مامان به شیرینی ها اشاره داد و خیلی رسمی گفت: بفرمایین میل کنید.

دایی زیر لب تشکری کرد و گفت: راستش ما اومدیم که به این ماجرا ها پایان بدیم.

مامانم لبخندی عصبی زد و گفت: کدوم ماجرا ها حمید؟؟ ما هیچ ماجرایی با هم نداشتیم.

پروانه: آره دریا جون ما باهمدیگه خداروشکر مشکلی نداریم اما ما اومدیم شمارو با آقا اردشیر آشتی بدیم.

توپ مامانم این دفه خیلی زود ترکید! رو به دایی گفت: حمید ما با هم مشکلی نداریم و ۱۷ساله خونه هم نمیایم؟؟ خوبه والله... داداشم با من رفت آمد نداره اونوقت زنش میگه ما مشکلی باهم نداریم. از یه مادر نیستیم از یه پدر که هستیم.

دایی حمید: دریا ما اگه رفت آمد نداریم به خاطر اینه که...

مامانم عصبی تو حرف دایی پرید و گفت: به خاطر اینه که زیر بار وصیت آقاجون من نرفتی. غیر اینه؟؟

دایی کلافه نفسشو بیرون داد و به مبل تکیه داد و گفت: خب... واقعیت هم همین بوده ولی دریا منو پروانه واسه این اومدیم اینجا که همه چیزا رو حل کنیم... اردشیر برادر بزرگ ماست درست! ولی میبینی که... به جای اینکه بیاد مشکلات بین ماهارو حل کنه نسبت به این موضوع کاملا بی تفاوته.

پروانه: راستش چند شب پیش حمید خواب آقاجون رو دید.

مامانم با نگرانی گفت: خیر باشه.

دایی حمید: خواب دیدم منو تو و اردشیر بودیم آقاجون داشت هرسه تامونو دعوا می کرد. میدونی تعبیر این خواب چیه؟ اگه خواب ببینی یه مرده باهات دعوا می کنه یعنی یه وصیتی کرده که بهش عمل نکردی.

زن دایی دستی به شالش کشید و گفت: ما اصلا به خاطر همین اومدیم وگرنه اصلا قصد نداشتیم تو این روزا بیایم تهران. حمید گفت بریم منم گفتم یه جوری بریم که جمعه اونجا باشیم.

مامان به روشنک اشاره کرد که شیرینی ها رو تعارف کنه. روشنک از جاش بلند شد که مامان گفت: خوش اومدین. بچه ها چرا نیومدن؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زن دایی: راستش با رضا رفتن بیرون.

دایی که انگار دلش نمیخواست اون بحث تموم بشه گفت: خب دریا نظرت چیه؟؟

– من که حرفی ندارم! این اردشیر و زنش ان که مثل بچه ها رفتار میکنن.

دایی حمید لبخندی زد و گفت: خیلی خب من امشب با اردشیر حرف میزنم فردا صبح همه چیزو حل میکنیم.

دایی و زن دایی از جاشون بلند شدن و دایی گفت: ما دیگه بریم.

ما هم از جامون بلند شدیم. مامان گفت: حمید تو که شیرینی نخوردی؟

– نه ممنون من یکم قندم بالا و پایین میکنه نخورم بهتره. صادق و سیاوش رو هم ندیدیم. فکر میکردم اینجان.

– نه اونا الان داروخونه ان. ان شاالله فردا.

– ان شاالله.

دایی اینا که رفتن برگشتیم و سرجامون توی نشیمن نشستیم. به طرح فرش وسط نشیمن چشم دوختم چقدر خوشحال بودم. خدایا شکرت بالاخره همه چیز داره تموم میشه. ای کاش دایی حمید زودتر میومد. دایی گفت خواب آقا جون رو دیده یعنی اگه خوابشو نمیدید نمیومد این حرفا رو بزنه؟؟ داشتم توی دلم جشن می گرفتم که صدای مامانو شنیدم: میگه خواب آقاجون رو دیده... واسه خودش تعبیر هم کرده. اونم چه تعبیری! تو اگه راست میگی میخوای به وصیت آقاجون عمل کنی خب دست زنت رو بگیر بیا تو این خونه... وصیت آقاجون من مگه غیر این بود؟؟

ای بابا تازه شروع شد. یعنی من دو دیقه نمیتونم خوشحال باشم. مامان با حرص دست به سینه نشسته بود و پوست لبش رو با دندونش میکشید. پا شدم که ظرف ها رو جمع کنم که مامان ادامه داد: بابا تو که لالایی بلدی چرا خودت خوابت نمیگیره؟

روشنک: مامان بس کن دیگه دایی اومد یه چیزی گفت و رفت حالا ببینم دایی اردشیر راضی میشه... نمیشه که!

مامان: خب راضی نشه... میخوام صد سال سیاه راضی نشه. منم با اون آشتی نمیکنم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ظرف هارو گذاشتم روی میز و گفتم: اما این زن دایی پروانه چقد زن خوبیه! همش با لبخند حرف میزنه خیلی مهربونه..

روشنک با خوشحالی گفت: ای جان.. قراره یه آشتی کنون داشته باشیم!

مامانم چپ چپ نگاش کرد و گفت: تو چرا انقدر خوشحال میشی؟

******

رضا

ماشین رو توی حیاط پارک کردم و سه تایی پیاده شدیم. باربد تمام راه سر به سر منو امیرعلی میزاشت. امیرعلی دو سال از من بزرگتر بود. دقیقا مثل دوتا داداش بودیم یعنی فقط خدا میدونه چقدر هوای همو داریم. انقدر که با امیر راحتم با میلاد اصلا راحت نیستم اما با وجود این همه صمیمیت از قضیه منو پریماه خبر نداشت. نه اینکه بهش اعتماد نداشته باشم نه. خیلی هم بهش اعتماد دارم اما نمیتونم این قضیه رو به کسی بگم. نمیتونم چون پریماه نمیخواد. نمیخوام ناراحتش کنم آخه پریماه خیلی زود رنجه. همینجوریشم هی بیخودی از دستم ناراحت میشه. سرمو بالا گرفتم و به پنجره ی اتاقش نگاه کردم. مطمئن بودم پشت پنجرس. پریماه اون ور دنیا هم باشه من میتونم حسش کنم.

باربد با لگد به چرخ ماشینم زد و گفت: بابا رضا این قراضه رو عوضش کن این چیه؟؟ بخدا آبرومون رفت.

- غلط نکن خیلی هم دلت بخواد از دیروز تا الان کل تهرانو با همین گشتی.

امیرعلی با طعنه گفت: اینا بهونس باربد که همراه خانوم نداشته باشه عصبی میشه.

باربد کفشش رو دراورد و امیر رو دنبال کرد و گفت: خیلی داری پرو بازی درمیاری ها..

از کارشون خندم گرفت باربد بازم داشت امیر رو دنبال می کرد. دوباره به پنجره اتاق پریماه نگاه کردم. این دفه دیدمش که داشت بهم لبخند میزد. اصلا محال بود من بیام و پشت پنجره نباشه. دلم میخواست واسش دست تکون بدم اما مطمئن بودم بهم زنگ میزنه که چرا دست تکون دادی؟؟ اگه باربد و امیرعلی می فهمیدن چی؟ تنها نکته منفی رابطه ما همینه. ترس پریماه از همه چیز. با صدای باربد و امیرعلی که با خنده میومدن طرفم از فکر پریماه بیرون اومدم و گفتم: بیاین بریم تو.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتیم توی خونه مامان و زن عمو داشتن توی آشپزخونه شام درست می کردن و باهم گپ میزدن. نشستم روی پیشخوان آشپزخونه. باربد رفت گونه ی زن عمو رو بوسید و گفت: سلام مامان خانوم خوبم.

امیرعلی که داشت دکمه های پیراهنش رو باز میکرد گفت: بیا... باز شیرین بازیاش شروع شد!

زن عمو به پیراهن امیرعلی اشاره کرد و گفت: صد دفه بهت چی گفتم؟؟ میبینی فاطمه؟ هنوزم مثل بچه ها میمونن.

- پروانه توهم خیلی روی بچه هات حساسی.. ماشاالله دیگه مردی شدن.

امیر که منظور زن عمو رو فهمیده بود پیرهنش رو توی تنش مرتب کرد و گفت: چشم میریم تو اتاق عوض میکنم. ولی باربد خود شیرینه.

باربد ابروهاشو بالا انداخت و گفت: فکر کنم الان نوبت اون یکی لنگه کفشه!

از روی پیشخوان بلند شدمو به شونه ی امیرعلی زدم و گفتم: امیر بیا بریم تو اتاق من.

رفتیم توی اتاق و من لباسامو عوض کردم که امیر گفت: رضا داری یه شلوار راحت بدی به من؟

- تو باز لباس نیاوردی؟؟ پسر تو دستت که نمیخوای بگیری بزار تو ماشین.

- دیشب با یارو شلوار کتانم خوابیدم...

یه گرمکن از توی لباسام دراوردم و سمتش پرت کردمو گفتم: ای بمیری! خب میگفتی بهت میدادم.

صدای مریم رو از پشت در شنیدم: رضا؟ بیا مامان کارت داره.

- باشه اومدم... امیر تا تو یارو فیلم هارو که بهت گفتم نگاه کنی منم اومدم.

- باشه برو.

از اتاق زدم بیرون و سراغ مامانمو گرفتم. توی اتاق مریم پیداش کردم که داشتن باهم پچ پچ می کردن رفتم تو که مامان گفت: یه لحظه درو ببند..

درو بستم و گفتم: بله مامان؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– رضا... یه زنگی بزن به داداشت بگو هروقت خواست از شرکت برگرده یه سر بره خونه خالتون شیدا رو بیاره. الان دیگه یه هفته است اینا باهم قهرن.

– خب چرا خودتون زنگ نمی زنید؟

–: شما برادرید. تو زنگ بزنی بهتره. شاید حرف تورو بهتر بفهمه. خودت که دیدی دیشب که عموت اینا اومدن چقد سراغ شیدا رو گرفتن. درست نیس بفهمن چه خبره.

– خیلی خب باشه زنگ میزنم.

خواستم برم سمت در که دوباره صدای مامان رو شنیدم: رضا.

برگشتم سمتش و گفتم: بله؟

– اگه میلاد نرفت خودت برو شیدا و آریا رو بیار.

– ای بابا به من چه؟؟ من چکاره ام؟ من به میلاد میگم دیگه خودش میدونه.

خواستم از اتاق بزنم بیرون که یاد روناک افتادم برگشتم و پرسیدم: راستی روناک کو؟ نمیبینمش.

مریم: یه ساعته رفته تو اتاقش. گفت کسی مزاحمم نشه خستم.

بدون اینکه حرفی بزنم از اتاق زدم بیرون و رفتم طبقه بالا که خلوت بود. شماره ی میلاد رو گرفتم بعد از اینکه چندتا بوق زد صداش توی گوشی پیچید: بله؟

– الو سلام میلاد.

– سلام کاری داشتی؟

– کی کارتون تموم میشه؟

– مثل همیشه سر ساعت خودمون میایم. این دیگه چه سوالیه؟

– میلاد زنگ زدم بگم برگشتنی برو خونه خاله اینا شیدا رو بیار عمو اینا اینجان درست نیست بفهمن موضوع چیه.

– چه ربطی داره؟

– منظورم اینه که درست نیس بفهمن شیدا قهر کرده.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– اگه کسی حرفی نزنه اونا همچین فکری نمیکنن. منم این بار دیگه نمیرم سراغش. خودش میاد همونطور که خودش رفت.

– خودت بهتر میدونی ولی میلاد این کاری که تو میکنی درست نیس. بابا زنته برو بیارش حداقل به خاطر آریا..

میلاد یکم سکوت کرد و گفت: باشه حالا ببینم چی میشه. خداحافظ.

– خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم و از پله ها اومدم پایین که مریم رو دیدم آروم بهم گفت: زنگ زدی؟

– آره.

– خب چی گفت؟

– نمیدونم... گفت ببینم چی میشه.

ازش جدا شدمو رفتم توی اتاقم. امیرعلی خیلی پکر به لب تاب زل زده بود. درو بستمو گفتم: امیر؟ از فیلم ها خوشت نیومد؟

بدون اینکه نگام کنه گفت: بیا.

رفتم سمتش. وای عکس طراحی چهره پریماه! اصلا حواسم نبود که امیر ممکنه این عکس رو ببینه. من طراحیم خوب بود بدون اینکه هیچ کلاسی رفته باشم. چهره آدم ها رو دقیقا مثل خودشون میکشم. اینو هم یه روز ذهنی کشیده بودم و ازش یه عکس گرفتم. لب تاب رو از دست امیر گرفتم و با اخم گفتم: تو قرار بود فیلم ها رو ببینی نه اینکه بری تو پوشه عکس هام.

– با همه اینجوری با منم اینجوری؟ قضیه چیه؟؟

نمیدونستم چه جوابی بدم. صمیمیت بین منو امیرعلی بیشتر از اونی بود که بخوایم چیزی رو از همدیگه مخفی کنیم از طرفی هم به خاطر پریماه نمیخواستم امیر چیزی بدونه به عکس پریماه خیره شدم که امیرعلی گفت: رضا؟ با توام میگم قضیه چیه؟ دوسش داری؟

عصبی دستی به موهام کشیدم و گفتم: امیر میشه بیخیال شی؟؟

– جواب بده تا بیخیال شم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو پایین انداختم و عصبی گفتم: آره دوسش دارم خیالت راحت شد؟

یکم سکوت کرد و گفت: چند وقته؟

کلافه از جام بلند شدم و لب تاب رو روی تختم پرت کردم و گفتم: ای بابا ولم کن توروخدا. دست از سرم بردار.

امیرعلی که انگار خیال نداشت تمومش کنه گفت: باهاش هم در ارتباطی؟

– نه! معلومه که نه. تو خودت دو دیقه فکر کن ببینم میشه؟؟

– چرا نمیشه؟

– به هرحال... پریماه اصلا نمیدونه که من دوسش دارم.

– خب چرا بهش نمیگی؟

– می ترسم قبولم نکنه.

– چرا؟ مگه معتادی؟

خندم گرفت. میدونستم که امیر اگه بخواد تا خود صبح همینجوری سوال و جوابم میکنه. کلا اخلاقش همینه یا باید ندونه یا اینکه باید ماجرا رو کامل بفهمه. اون شب هرطوری که شد امیرعلی سمج رو راضی کردم که بیخیال ماجرا شه و هرسوالی می پرسید سر بالا جواب می دادم. خداروشکر می کردم که به جای امیر باربد چیزی از این قضیه نفهمید وگرنه اون دیگه راضی کردنش مشکل تر بود. دو تا برادر یکی از یکی سمج تر.

سر میز شام بودیم که میلاد هم با شیدا و آریا از راه رسیدن. میدونستم که میره سراغشون. بعد از اینکه شام خوردیم وقتی همه دور هم جمع بودیم عمو و زن عمو یه بحث غیرمنتظره رو پیش کشیدن. اونم اینکه ازمون خواستن با خانواده عمه دریا آشتی کنیم. چون عمو خواب آقاجون رو دیده که همینو ازش خواسته. من یکی که خیلی خوشحال شدم چون در اون صورت منو پریماه برای باهم بودن مشکلی نداشتیم اما خوشحالیم رو نشون ندادم نمیخواستم مامان حساس بشه. روناک تا شنید جا خورد یکم رفت تو لاک خودش. اصلا اون شب عجیب شده بود به هیچکس اهمیت نمیداد کلی هم تو خودش بود اما مریم به خاطر ذات مهربونش از خوشحالی خیلی هیجان داشت. مریم و روناک این خواهر های دو قلوی من فقط ظاهرشون مثل همدیگه است وگرنه اخلاق

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و رفتارشون زمین تا آسمونه. بابا و مخصوصا میلاد که اصلا این قضیه براشون اهمیت نداشت. اما بابا وقتی فهمید عمو قبل از اینکه با ما حرف بزنه با عمه اینا حرف زده دلخور شد و به عمو گفت که اول باید به من میگفتی که اگه راضی بودم بعد به دریا می گفتی. مامان هم بدجور اخماش تو هم بود و از حرفایی که میزد مشخص بود که اصلا راضی نیست. عکس العمل ها به قدری واضح بود که عمو حمید گفت مثل اینکه فقط مریم خوشحال شده. بابا هم از عمو خواست که به کلی بیخیال ماجرا بشه.

به جون خود پریماه دلم میخواست همون لحظه پا شم جلو همه بگم من پریماه رو دوست دارم و میخوام باهاش ازدواج کنم و اصلا هم برام مهم نیس شما راضی باشین یا نه ولی تنها چیزی که مانع شد خود پریماه بود که ازم خواسته بود نزارم همه بفهمن.. ولی آخه اینجوری هم که نمیشه. منو پریماه اگه بخوایم همینجوری پیش بریم هیچوقت بهم نمیرسیم. هیچوقت. هردفه هم در مورد این مسئله باهاش حرف میزنم کلی ناراحت میشه. منم ناراحتیش رو نمیخوام. گوشیمو از جیبم دراوردم و براش پیام فرستادم: سلام حالت خوبه؟

فوری تحویل داده شد. بی اختیار لبخند زدم. هیچ طولی نکشید که جوابمو داد.

– سلام. خوبم تو خوبی؟

شروع کردم به نوشتن: منم خوبم. خواستم بهت بگم...

من چی میخواستم به پریماه بگم؟ اصلا حرفی نداشتم. جمله مو پاک کردم و نوشتم: منم خوبم فقط خواستم حالت رو بپرسم.

برام شکلک لبخند و بوسه فرستاد.

*****

تمام طول شب رو خواب دیدم. همش خواب پریماه که داشت گریه می کرد. نمیدونم تعبیرش چی میشه اما شاید به خاطر این خوابش رو دیدم که دیروز خیلی بهش فکر کردم. پتو رو کنار زدم و رفتم تا دست و صورتم رو بشورم. ساعت هشت و نیم صبح بود یکم به خودم عطر زدم و از اتاقم زدم بیرون. خبری از عمو اینا نبود حتما واسه صبحانه رفتن خونه ی عمه. روناک داشت توی آشپزخونه صبحانه میخورد اون هیچوقت با سیاوش سر یه میز نمی نشست. به پیشخوان تکیه دادم و گفتم: مامان اینا کو؟ خونه عمه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کره رو با حرص روی نون تست مالید و گفت: همه رفتن بجز تو و میلاد و شیدا که هنوز خوابن.

- میای باهم بریم؟

با اخم گفت: به نظرت من میام؟؟

- خیلی خب بابا همینجوری گفتم بخدا.

ازش جدا شدم برم خونه عمه اینا که صداشو شنیدم: خیلی چیزا رو نباید همینجوری گفت آقا رضا!

اهمیت ندادم و از واحدمون زدم بیرون و رفتم در واحد عمه اینا رو زدم. دلم میخواست از راهروی طبقه بالا برم اما خب یکم بی ادبی بود چون اونا میزشون طبقه پایین بود درست نبود من یهو وارد خونه شون بشم ناگهانی از پله ها بیام پایین اما میز ما طبقه بالا بود واسه همین پریماه گاهی وقتا از راهرو میاد تو. باربد درو باز کرد و گفت: بله بفرمایید با کی کار دارید؟

بی حوصله زدمش کنار و گفتم: حوصله شوخی ندارم اول صبحی. می بینم که خیلی زود پسر خاله شدی! به جای صاحب خونه تو درو باز میکنی!

وارد سالن شدم و با همه سلام کردم پریماه با دیدنم چشاش برق زد. به قیافه همه نگاه کردم. همه سر و حال و شاداب بودن و این یکم برام عجیب بود. کنار امیرعلی نشستم که باربد گفت: آره داشتم میگفتم امیرعلی ما دلش میخواد معروف بشه!

عمه: آره امیرعلی؟

امیرعلی: نه عمه جون.. باز داره چرت میگه دو نفر بهش بخندن.

همه خندیدن. پس دلیل خوشحالی همه شوخی های بی مزه باربدِ. باربد گفت: تازه آقای امیرعلی کیانمهر! وکیل پایه دو دادگستری!! تورو نمیدونم ولی صرفا جهت اطلاع بهت بگم که من یه روز مدل میشم و معروف! همه ی کانال ها نشونم میدن.

امیرعلی خندید و گفت: البته بجز کانال کولر..

همه به حرف امیر خندیدیم رو به امیر که کنارش نشسته بودم گفتم: جریان این معروف شدن چیه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امیرعلی خواست حرف بزنه که باربد گفت: من شوخی کردم گفتم میخوام خواننده شم. امیر هم منو مسخره کرد گفت تو که صدا نداری! منم خواستم یکم حالشو بگیرم و بهش بگم...

امیر تو حرف باربد پرید و گفت: بهم بگه که اگه من یکم تو حمام میخونم و استعداد دارم امیر تو که اصلا استعدادی نداری..

باربد چند بار آروم زد روی میز و گفت: آقا من از همین الان بگم من هیچگونه صفحه شخصی ندارم انقد تو اینترنت پی من نگردین به اینایی هم که میگن پیج رسمی باربد کیانمهر توجه نکنید.

بعد با لبخند و اعتماد به نفس ادامه داد: کار هوادارس دیگه...!

زن عمو زد روی بازوش و گفت: انقد خیال پردازی نکن پسر.

عمه با لبخند گفت: فکر نمی کردم باربد انقد شیطون و بامزه باشه.

همه مشغول خوردن شدیم. تمام لحظاتی که باربد شوخی می کرد پریماه برعکس همه به شوخی هاش حتی لبخند هم نمی زد. سیاوش هم که بی هیچ حرفی فقط مشغول صبحانه خوردن بود. عمو کاملا سکوت کرده بود. میدونستم که دیگه قرار نیس عمو چیزی بگه اما هنوز امید داشتم. بدجور منتظر بودم. همه مشغول بودن و شاید به جز من کسی به این مسئله فکر نمی کرد. یه نگاه به پریماه انداختم معلوم بود که بدجور فکرش مشغوله. اما حدس زدن اینکه پریماه به چی فکر میکنه سخته. شاید اونم مثل من داره به همین فکر میکنه که چرا کسی چیزی نمیگه؟ صبحانه که تموم شد هنوز هم دور میز نشسته بودیم. این دفه جو سنگینی بین همه برقرار بود حتی دیگه باربد هم ساکت بود. عمه از جاش بلند شد که اولین ظرف رو از روی میز برداره بره آشپزخونه برخلاف میلم گفتم: عمه میشه بشینید؟

یکم جا خورد نه فقط عمه!همه جا خوردن حتی خودم. همه ی نگاه ها به من بود. خودمم نفهمیدم اصلا چی شد بدون اینکه حتی یه لحظه فکر کنم تصمیم خودمو گرفته بودم. پریماه با ترس و تعجب به من نگاه می کرد. با نگاهش داشت بهم می فهموند که هرچی میخوام بگم فقط درمورد خودمون نباشه. اما من دیگه نمیتونستم بیشتر از این تحمل کنم. توی جام جا به جا شدم و گفتم: من میخواستم یه چیزی بگم..

بازم به پریماه نگاه کردم ترسش بیشتر شده بود به حدی که میتونستم تعداد نفس هایی که می کشید رو به راحتی بشمرم. خواستم حرف بزنم که امیرعلی از زیر میز محکم به پام لگد زد و مانع

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شد و گفت: رضا میخواد بگه که قراره یه ماه دیگه که فارق التحصیل شد یه مهمونی بگیره همه مون رو دعوت کنه!

با تموم شدن حرف امیرعلی همه ی قیافه ها به حالت عادی برگشت تازه همه بهم تبریک گفتن که دیگه چیزی نمونده که مدرکم رو بگیرم. منم مجبور شدم که تشکر کنم. مامان با خوشحالی قربون صدقه من می رفت و بابا و عمو حمید و عمو صادق هم منو با حرفاشون تشویق می کردن. پریماه خیالش راحت شده بود و لبخند میزد و سعی می کرد خودشو یکم بی تفاوت نشون بده. اول به امیر علی بعد به همه نگاه کردم و گفتم: ولی من میخواستم یه چیز دیگه بگم.

بازم همه در سکوت بهم نگاه کردن اما این بار دیگه فقط پریماه بود که با تعجب به من نگاه می کرد. این امیرعلی هم ول کن نبود اصلا نمیدونم چجور شصتش باخبر شد که من چی میخوام بگم. البته یکم هم مشخص بود وگرنه غیر از این چه حرفی داشتم که بزنم؟ بازم امیرعلی حرفمو جمع کرد و با شوخی گفت: ای بابا رضا دبه در نیار شام ندادی شیرینی هم قبوله بخدا!

باربد: آره رضا شیرینی هم قبوله. من خودم شیرینی رو به شام ترجیح میدم. من عاشق شیرینی مناسبتی ام. نون خامه ایش زیاد باشه.. عاشقشم!

به قولی که امیرعلی از طرف من داد خندم گرفت. ای بمیری امیر. این باربد خودش به تنهایی با یه جعبه شیرینی هم راضی نمیشه. عمه و زن عمو و دخترا با کمک هم میز رو جمع کردن. ما هم بعد از اینکه تشکر کردیم رفتیم واحد خودمون. این دفه واقعا میخواستم بگم که پریماه رو میخوام اما امیرعلی نزاشت. اومدم توی اتاقم که امیرعلی هم پشت سرم اومد داخل و پشت سرش درو بست و بهم گفت: اصلا می فهمی چته؟؟

برگشتم سمتش و عصبی گفتم: اصلا به تو چه؟ چرا نزاشتی بگم؟ چه فرقی واسه تو داره؟

– من واسه خودت میگم بدبخت! تو اصلا شرم و حیا نداری؟؟ جلو عمو صادق و سیاوش میخواستی بگی؟ خودتو بزار جای اونا اگه یه پسر یهو بیاد بگه من عاشق مریم یا روناکم تو چیکار میکنی؟

– ولی من پسر داییشم...

– خب باشی... ولی در نظر اونا از صدتا غریبه هم بدتری!

نشستم روی صندلی و گفتم: اصلا مگه خودت نگفتی چرا بهش نمیگم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– من گفتم برو جلو همه جار بزن؟ گفتم به خودش بگو احمق.

– احمق؟ من فقط عاشق پریماه ام به نظرت هرکی عاشقه احمقه؟

این دفه به جای اینکه با خشونت حرف بزنه آروم گفت: آره احمقه... چون دیگه اختیارش دست عقلش نیست... دست دلشه دل هم هیچی حالیش نیس...!

*****

پریماه

اون لحظه از ترس داشتم دیوونه می شدم. دلم میخواست از جام بلند شم و داد بزنم رضا هرچی میخواد بگه دروغه اما جرئتش رو نداشتم. آخه ما قرارمون این نبود رضا میدونه من چقدر رو این قضیه حساسم ولی همش میخواد کار خودشو بکنه. چیزی که برام عجیب بود این بود که امیرعلی جلوش رو گرفت و نزاشت بگه. نمیدونم شایدم میخواسته چیزی رو بگه که بین خودشو امیرعلی بوده اما هرچقدر فکر می کنم نمیتونم خودمو راضی کنم. لحنش برام تابلو بود که اوضاع از چه قراره. اون حرکت رضا برام اونقدر غیر منتظره بود که به کلی یادم رفت دایی حمید قرار بوده حرفی بزنه. سر میز صبحانه همش فکرم مشغول بود. همش داشتم لحظه شماری می کردم که دایی سر صحبت رو باز کنه اما این اتفاق نیوفتاد. تعجب کردم که هیچکس هم از سکوت دایی عکس العملی نشون نداد. اصلا انگار که نه انگار دایی و زن دایی دیروز عصری اومدن خونه ما و حرفی زدن. دیشب مامان که واسه بابا تعریف کرد بابا خوشحال شد. اونم دلش میخواد این قضیه تموم بشه. اما امروز که دایی سکوت کرده بود بابا هم عکس العملی نشون نداد. حقم داره. مثلا چی بگه؟ بگه حمید تو قرار بود مارو با اردشیر آشتی بدی پس چی شد؟؟ نمیشد که...

اما رضا چی میخواست بگه؟؟ نکنه توی جمع میخواست بگه منو پریماه باهم درارتباطیم و همدیگه رو دوست داریم؟؟ ... ای بابا بازم فکرم رفت طرف اون قضیه. ولی خب مهمه برام خیلی مهمه. اگه واقعا میخواست اینو بگه هیچوقت نمی بخشیدمش هیچوقت...! آره حق با مهساست من ترسوام. من یه دختر ترسوام. مطمئنم نظر رضا هم همینه. ولی برای من نگاه خانواده ام خیلی مهمه.

روی شکم دراز کشیدمو بالشتم رو گذاشتم رو سرم تا واسم همه جا تاریک بشه. دیگه از فکر کردن به این ماجرا خسته شدم... دلم یکم بیخیالی میخواد... دلم یه نفرو میخواد که بهم بگه پریماه همه چی حل میشه خیالت راحت... بگه پریماه همه چی درست میشه خیالت تخت... چقدر روی دایی حمید حساب باز کرده بودم چقدر خوشحال شدم فکر کردم تموم شد دیگه... فکر کردم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آشتی میکنن اما پریماه کور خوندی اینا آشتی نمیکنن به این راحتی... خدایا من نمیدونم جمعیت دنیا چقدره اما هرچقدر هست همه شون واسه تو فقط رضا واسه من. باشه؟ میشه خدا؟... بعضی وقتا به مهسا حسودیم میشه اونو میثم اگه بخوان بهم برسن هیچ مانعی بینشون نیست... اما من چی؟ مامانم هست، دایی هست، زن دایی هست، روناک هست، سیاوش هم هست.

ای کاش اون موقع که رضا بهم گفت منو دوست داره بهش می گفتم نه نمیشه. یعنی... یعنی گفتم ولی اون گفت اگه تو هم منو بخوای همه چیو درست میکنم. چطور میخواد درست کنه؟ بیاد جلوی همه بگه ما همدیگه رو میخوایم؟ خب اینطوری که نمیشه من اگه مخالفت میکنم دلیلم اینه که دلم میخواد این ماجرا از راه درستش حل بشه. من دلم نمیخواد برای رسیدنمون به همدیگه کسی باهامون مخالفت کنه. به خاطر همین دلم میخواد اول خانواده هامون باهم آشتی کنن. اینجوری بهتره.

سرمو که بلند کردم تازه فهمیدم که چقدر گریه کردم به ساعت روی دیوار نگاه کردم. از ده گذشته بود. صدای بوق ماشین منو به سمت پنجره برد. از پشت پرده توری اتاقم به حیاط نگاه کردم. باربد داشت ماشین باباش رو روشن می کرد. این اولین بار بود که با ماشین میومدن. دایی حمید اینا همه بیرون بودن و به نظر می رسید که میخواستن برن. امروز که جمعه است فردا هم که اول هفته است و تعطیل نیست پس باید برن. زن دایی پروانه روی پله ها پیش زن دایی فاطمه ایستاده بود و با لبخند حرف میزد. مامان و بابا هم واسه بدرقه شون رفته بودن. این اولین باره که مامانم می رفت. به خاطر این مسئله اصلا تعجب نکردم چون دیروز که دایی اینا اومدن خونمون رفتارشون کاملا دوستانه بود. حوصله نداشتم تماشاشون کنم امروز یه عالمه حالم گرفته شده بود. از اتاق زدم بیرون و رفتم در اتاق روشنک. چند ضربه به در زدم که صداشو شنیدم: بله؟

- منم پریماه. بیام تو؟

- آره بیا.

صداش یه جوری بود. در اتاق رو باز کردم که دیدم چشماش سرخ بودن اما از حرکاتش معلوم بود که دلش نمیخواست من بفهمم که گریه کرده ولی خب چشماش خیلی خوب اونو لو داده بودن.

روشنک: کاری داشتی؟

- گریه کردی؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرشو پایین انداخت و گفت: نه چطور مگه؟

- آخه چشمات قرمز شده.

- خودتم که چشمات قرمزه.

دستی به چشمام کشیدم مژه هام هنوز یه کوچولو خیس بود. شونه هامو بالا انداختم و گفتم: یکم سرم درد می کرد گریم گرفت. تو چرا گریه کردی؟

سرشو به اطراف تکون داد حدس میزدم میخواست یه بهونه جور کنه: یکم نمرات دانشگام بد شدن..

روی صندلی کامپیوترش نشستمو گفتم: دایی اینا دارن میرن.

- آره میدونم.

سرمو چند بار تکون دادم. نمیدونستم چی بگم اما دلم میخواست با یه نفر حرف بزنم. چشمم به پشتش افتاد یه دفترو پشت خودش قایم کرده بود. نگاهمو از دفتر گرفتم و گفتم: به نظرت خانواده ی دایی حمید چجور آدمایی بودن؟

بی حوصله بهم گفت: من چه میدونم! حداقل اینکه از دایی اردشیر اینا بهتر بودن.

فهمیدم که اصلا حوصله حرف زدن نداره واسه همین از جام بلند شدم و گفتم: من برم.

از اتاق زدم بیرون که صدای سیاوش رو شنیدم. اتاق سیاوش جفت اتاق روشنک بود. کنار در ایستادمو به حرفاش گوش دادم مثل اینکه داشت با تلفن حرف میزد. نمیدونم شایدم با گوشی خودش. سعی کردم با دقت گوش بدم.

سیاوش: رفتارت اصلا درست نیست.

- .....

- آره بدی از من بود. بدی از من بود که جار نزدم چه غلطی کردی!

با شنیدن این جمله بیشتر کنجکاو شدم. از روی دقت اخم کردم گوشمو بیشتر به در نزدیک کردم.

سیاوش: روناک من دوست داشتم..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– ...

سیاوش: معلومه که نه. فکر کن! حتی یه درصد! تو نامزد من بودی بعد فکرت طرف باربد بود! همین باربدی که صد تا دوست دختر داره!

از حرفاش شوکه شدم... هیچوقت فکر نمیکردم ماجرا از این قرار باشه. یعنی فکر هرچیو می کردم الا این یکی. اصلا فکرشم نمیکردم سیاوش روناک رو دوست داشته باشه.

سیاوش: الان بعد دوسال زنگ زدی که بگی تازه فهمیدی عشقت تو زر از آب درومده؟

– ...

سیاوش: ببین اصلا برام مهم نیست دیگه. من یه زمانی دوست داشتم الان قد یه عدس هم نمیخوامت. دیگه بهم زنگ نزن.

فکر کردم گوشی رو قطع کرده خواستم برم که دوباره صداشو شنیدم: تو یه جوری رفتار میکنی که انگار این من بودم که خیانت کردمو یه آشغال بودم. ببین روناک! وقتی به یه نفر قول وفاداری میدی باید تا آخرش باشی. ما فقط ده روز باهم نامزد بودیم اما تو این ده روز خوب شناختمت. من همه چیو فراموش کردم تو رو هم بخشیدم ولی شماره تو نبینم دیگه خداحافظ.

از اتاقش دور شدم. نه باور نمیشه یعنی روناک به سیاوش خیانت کرده؟ ماجرای باربد این وسط چیه؟ واقعا روناک به خاطر باربد نامزدی رو بهم زده؟ این چیز کمی نیست. پس به خاطر همین اون دفه که از سیاوش پرسیدم چرا از روناک جدا شدی اونقدر اخماش تو هم رفت.

******

روناک

گوشیو با عصبانیت به سمت بالشتم پرت کردم. کنار میز آرایشم ایستاده بودم دستمو روی میز کشیدمو لوازمم رو ریختم روی زمین. دستامو بین موهای مشکیم فرو کردم و رو زمین نشستم و اشکام پایین اومدن. لعنتی... لعنتی.. لعنتی

در اتاقو از قبل قفل کرده بودم که کسی بی هوا نیاد تو البته مریم از من خبر داشت ولی الان نمیخواستم حتی اونم بیاد توی اتاقم. دلم نمیخواست کسی ببینه که دارم با سیاوش حرف میزنم. سیاوش...سیاوش...سیاوش...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دیگه همین کم مونده بود که اونم بگه باربد قد موهای سرم دوست دختر داره. موهامو توی مشتم کشیدم احساس کردم دارم از ریشه میکنمشون اما مهم نبود. دیروز که باربد با رضا اینا رفته بود بیرون گوشیش رو توی خونه جا گذاشت. از فرصت استفاده کردمو گوشیش رو زیر و رو کردم. مخاطبین، پیام ها، تماس ها... همه رو چک کردم... عشقم، عشقم یک، عشقم دو، عشقم سه... آخه اینا کین لعنتی؟؟ چرا هیچوقت چشمت منو ندید؟؟ خسته شدم از این عشق یه طرفه. هرکی میگفت باربد چجور پسریه من باور نمی کردم تا اینکه دیروز گوشیش رو چک کردم. من اگه با سیاوش نامزد کردم فقط به خاطر این بود که به وصیت آقاجون عمل کنم. من دلم پیش باربد بود درست! اما میدونستم که اون منو دوست نداره. اما سیاوش شب خواستگاری وقتی بهم گفت چقدر منو دوست داره تصمیم گرفتم بهش جواب مثبت بدم. اصلا تصمیم من مهم نبود ما باید نامزد می کردیم. باید نامزد می کردیم چون آقاجون خواسته بود. وقتی فهمیدم سیاوش منو دوست داره با خودم گفتم چی از این بهتر؟ سیاوش پسر خوبیه و منو هم میخواد. اگه زن سیاوش بشم هم یه نفرو دارم که منو دوست داره هم اینکه میتونم باربد رو فراموش کنم. باربدی که هیچ عکس العملی ازش ندیدم که بفهمم منو دوست داره یا نه. نمیدونستم منم میتونم عاشق سیاوش باشم یا نه. اما ته دلم میگفت آره میتونی روناک تردید نکن... شک نداشته باش... دو دل نباش... تو اگه با سیاوش باشی به یه عشق واقعی میرسی... اما نشد سیاوش همه چیو فهمید. خیلی هم زود فهمید. از عکس العمل های من نسبت به باربد و اسمش شک کرد وقتی ازم پرسید که من باربد رو دوست دارم یا نه اشک تو چشام جمع شد. حرف نزدم و همین سکوتم باعث شد اون بیشتر مشکوک بشه و بیشتر سوال پیچم کنه و با عصبانیت بهم خیره بشه منم بغضم ترکید و سیاوش همه چیز رو فهمید. گفت من دیگه نمیخوام که با هم باشیم وقتی که تو هنوز فکرت پیش یه نفر دیگه است. همه چیز رو تموم کردیم. بهم گفت میگیم دلیل جداییمون این بوده که به همدیگه هیچ علاقه ای نداشتیم و به خاطر وصیت آقاجون مجبور بودیم. من از سیاوش جدا شدم اما به باربد هم نرسیدم. حتی وضعیت عشق یه طرفه من تغییر نکرد.

اشکام با شدت بیشتری پایین اومدن زانو هامو بغل گرفتم. من اگه در نظر بقیه یه آدم گوشه گیر خشکم به خاطر اینه که دیگه به اینجام رسیده. انقدر غصه خوردم که دیگه دارم بالا میارم. کسیو دوست دارم که اصلا روحش هم خبر نداره. کسیو میخوام که اصلا نمیدونه من به خاطر اون نامزدیم بهم خورد. چقدر سخته از یه نفر ضربه بخوری که اصلا خودشم ندونه. من یه دختر مغرورم که وقتی یه نفرو دوست دارم نمیتونم بهش بگم... اصلا... اصلا ربطی به غرور هم نداره چرا بگم وقتی که میدونم دوسم نداره؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از عشق های یه طرفه متنفرم. آدم وقتی عشقش یه طرف باشه همیشه غمگینه... آدم وقتی عشقش یه طرفه باشه داغونه... آدم وقتی عشقش یه طرفه باشه بی حوصله است... از عالم و آدم متنفره الا اونی که توی دلشه... تازه گاهی وقتا از اونم متنفر میشه... از اونم زده میشه... چون کافیه فقط یه بار... فقط یه بار یه نفر ناراحتش کنه.. فقط یه بار یکی از گل نازکتر بهش بگه... با خودش میگه اگه عشقم کنارم بود الان این اتفاق نمی افتاد... اگه عشقم کنارم بود طرف منو می گرفت... منم سرمو بلند میکردم چون دیگه کسی حق نداشت به من چپ چپ نگاه کنه... چون من عشقمو کنار خودم دارم... یه نفر که حمایتم میکنه.

آدم دلش میشکنه از عشق یه طرفه... دلش آتیش میگیره... احساس میکنه تنهاست حتی اگه یه عالمه آدم اطرافش باشن ولی وقتی که اونی که باید باشه نیست انگاری هیچکس نیست. ای کاش نامزدی منو سیاوش بهم نمی خورد اینجوری می تونستم باربد رو فراموش کنم اونم واسه همیشه. یه دستمال برداشتم و اشکام رو پاک کردم من اصلا برای چی به سیاوش زنگ زدم؟ واسه اینکه تحقیرم کنه؟ بگه دیدی بهت گفتم باربد چجور پسریه؟ بهم بگه دیدی عشقت چجور آدمیه؟ بگه آخی تازه فهمیدی؟ اونم بعد سه چهار سال عاشقی؟ من چه احمقی بودم خدا... خیال می کردم دروغه... خیال میکردم شوخیه... اینکه همه با شوخی و خنده میگن باربد هزارتا دوست دختر داره حتما الکیه... اصلا از لحن شون هم معلومه که شوخیه. تازه چقدر هم بهم بر میخورد می گفتم شما از کجا میدونید که هفت هشت تا دوست دختر همزمان داره؟ تا این حد؟ چندتا همزمان؟ برام عجیب نبود چون شنیده بودم که بعضی از پسرا از حد گذشتن ولی من نمیخواستم اینو باور کنم که باربد هم جز همون دسته از پسراست. صدای در خلوتم رو بهم زد. صدای مریم که پشت در بود رو شنیدم: روناک؟ توی اتاقتی؟ بیام تو؟

سعی کردم صدامو صاف کنم که متوجه نشه گریه کردم: آره توی اتاقمم. ولی اگه میشه نیا تو.

– چرا؟؟ چیزی شده؟ میخواستم بهت یه خبر بدم.

بلند شدم و درو باز کردم که مریم وحشت زده نگام کرد. اومد توی اتاق و گفت: چرا اینجوری شدی؟؟ خودتو توی آینه دیدی؟

رفتم جلوی آینه ایستادم تمام ریملم ریخته بود و زیر چشمام رو کاملا سیاه کرده بود. مریم درو بست و گفت: صد دفه گفتم از اینا نخر همش میریزه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نشستم روی تخت و بی حوصله گفتم: من فقط این مارک رو دوست دارم. مهم هم نیست که میریزه...

اومد کنارم نشست و بغلم کرد و گفت: چرا گریه کردی روناک؟

دوباره بغضم شکست. با گریه گفتم: من خیلی بدبختم مریم...

– اصلا هم اینطوری نیست... ببین تو هروقت باربد رو می بینی حالت بد میشه. صد دفه هم بهت گفتم اصلا بیخیال این بشر شو.

لبخند بی حوصله ای زدمو گفتم: چقدر راهنماییت مفید و کاربردی بود!

مریم یکم سکوت کرد و گفت: روناک یارو پسره تو دانشگاه...

حرفشو قطع کردمو گفتم: اصلا حرفشم نزن.

– خب دیوونه ای دیگه! منو تو این همه باهم شباهت داریم اونوقت پسره تورو دوست داره... از بس شانس داری تو.

– اصلا واسم مهم نیست. دوست داشتن هیچکسو نمیخوام.

مریم با خنده گفت: اون روز که نیومدی دانشگاه اومد با من حرف زد! فکر کرد من توام.. میدونی چی گفت؟

– چی گفت؟

– نشسته بودم تو ماشین اومد گفت ببخشید خانوم کیانمهر میشه جزوه تون رو بدین اگه کامله؟

– این جزوه گرفتنم دیگه خیلی خز شده..

مریم دوباره خندید و گفت: آره دقیقا! شک کردم منو با تو اشتباه گرفته واسه همین گفتم مال من کامل نیست ولی مال خواهرم روناک حتما کامله... پسره جا خورد گفت مگه شما خانوم روناک نیستین؟؟؟

بی اختیار لبخند زدم. مریم سعی می کرد منو بخندونه اما من واقعا اون روز نمیتونستم بخندم. منو مریم هردوتا پرستاری میخونیم. این پسره هم که مریم میگفت یکی از بچه های دانشگاهه که یه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مدت به من گیر داده و میخواد بیاد خواستگاری. اسمشو چند بار زیرلب تکرار کردم... آرش رستگار... آرش رستگار... پسر خوب و مثبتیه ولی من اصلا حوصله فکر کردن به اونو ندارم.

از بغل مریم بیرون اومدمو گفتم: راستی چی میخواستی بهم بگی؟ خبرت چیه؟

- هیچی همینو میخواستم بگم.

*****

پریماه

امروز اولین امتحان ترم آخره و من خوشحالم که بالاخره قراره تا یه ماه دیگه پیش دانشگاهی رو تموم کنم و اگه خدا بخواد برم دانشگاه. دیگه از مدرسه خسته شدم. دلم میخواد برم دانشگاه و تو یه رشته خوب ادامه تحصیل بدم. از صبحانه خوردن متنفرم اما همیشه خودمو مجبور میکنم که بخورم. جلوی آینه ایستادم و مقنعه مو زدم. از مقنعه هم متنفرم چون احساس میکنم میخواد منو خفه کنه واسه همینه که همیشه شال میزنم آخه من حتی گره ی روسری هم برام غیرقابل تحمله. هیچوقت هم دلم نخواست بر اثر خفگی بمیرم. کوله پشتیم رو روی شونم انداختم. راستش من وقتی یونیفرم مدرسه می پوشم بدون کیفم نمیتونم راه برم... اصلا بلد نیستم بدون کوله.. سخته واسم. مثل همیشه در لحظه آخر کارت ورود به جلسه ام رو برداشتمو از اتاقم زدم بیرون. ساعت هفت صبح بود و همه خواب بودن. این شاید واسه یه دانش آموز بزرگترین عذاب باشه که صبح در حالی از خونه میزنه بیرون که همه خوابن. یه کلید از روی جا کلیدی برداشتم و از خونه زدم بیرون. ای خدا کمکم کم قبول بشم نمره بالا نمیخوام فقط قبول شم خودت میدونی زیاد درس نخوندم.

دم در خونه منتظر سرویسم ایستادم. یه لحظه از ذهنم رد شد که ای کاش امروز رضا کلاس داشت وگرنه حتما منو می برد مدرسه. بالاخره انتظار تموم شد و سرویسم اومد. در عقب رو باز کردمو نشستم کنار مهسا مثل همیشه. با انرژی به همه سلام کردمو رو به مهسا کردم و گفتم: چقدر خوندی؟

- در حدی خوندم که بهت برسونم خیالت تخت!

لبخند زدمو گفتم: چه خبرا؟

- تو بگو چه خبرا؟ من که دیگه خبری ندارم. یه مدته که اصلا ازت خبری نیست.

- آره من باید خیلی چیزا رو واست تعریف کنم. بعد امتحان بهت میگم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا وقتی که به مدرسه رسیدیم با وجود اصرار های مهسا چیزی نگفتم آخه نمیخواستم بچه ها بشنون. اولین امتحانم رو خوب دادم خداروشکر البته با کمک های مهسا. چندین بار هم مراقب بهمون تذکر داد. من زودتر از مهسا امتحانم رو تموم کردم چون اون به خاطر من یکم بیشتر موند وگرنه امتحانش رو خیلی زود تموم کرد. از جلسه بیرون زدم که مهسا هم بعد از چند دقیقه اومد توی حیاط و گفت: چطور دادی؟

- خوب بود خداروشکر تو چطور؟

- عالی. خب حالا برام بگو.

با تعجب گفتم: چیو؟؟

- ای بابا بگو این مدت که بهم زنگ نزدیم چه اتفاقایی افتاد؟

نشستیم روی دوتا صندلی که گوشه ی حیاط بودن. شروع کردم همه چیز رو واسه مهسا تعریف کردم. از اومدن دایی حمید اینکه قرار بوده مارو آشتی بده ولی بیخیال شد، از رضا که میخواست یهو همه چیو لو بده ولی امیرعلی نزاشت و در آخر هم از سیاوش که خیلی اتفاقی حرفاشو شنیدم که داشت با روناک حرف میزد. مهسا هم با دقت به حرفام گوش کرد و وقتی تموم شد گفت: چه آخر هفته ی پرماجرایی!

- اوهوم.

- داییت که معلومه. مگه بهتون نگفت با دایی اردشیرت حرف میزنه؟ خب حرف زده اونا هم قبول نکردن. به نظرم کاملا مشخصه که علتش همینه.

- آره مامانمم همینو گفت. البته مامانم خیلی ناراحت بود گفت اگه داییم میخواد واقعا به وصیت آقاجون عمل کنه خودش میومد تو همین خونه زندگی می کرد. ولی مهسا من از رضا می ترسم.

- از خودش نپرسیدی که چرا این کارو کرده؟

- نه نپرسیدم. ترسیدم دعوامون بشه. یعنی اصلا دیروز بهش زنگ نزدم اونم زنگ نزد.

- چرا؟

- حتما میدونسته این چند روز درس نخوندم مثلا خواسته مزاحمم نشه. اما امروز سعی میکنم درموردش باهاش حرف بزنم... بیچاره داداشم، مهسا.. اعصابم بهم میریزه وقتی بهش فکر میکنم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این همه مدت فکر کردم بهم علاقه نداشتن که از هم جدا شدن... حالا فقط من فهمیدم! بقیه رو بگو که هنوز فکر میکنن اینا چون همو دوست نداشتن جدا شدن!

- کسی از دل کسی خبر نداره.

- ای کاش روناک حداقل به خاطر یه نفر دیگه از داداش من جدا میشد نه به خاطر باربد. آخه داداش من چی از اون پسره ی...

مهسا تو حرفم پرید و گفت: انقدر عصبی نشو. روناک اصلا لیاقت نداره.

- لیاقتش همون پسره ی هوس بازه... همه هم میدونن چه پسریه.

- ولی پریماه آدم وقتی که یه نفرو دوست داشته باشه اصلا براش مهم نیس مردم درموردش چی میگن. حالا باربد و روناک باهمن؟

- نه بابا... چه میدونم شایدم باشن. اونا که مشکلی ندارن. منو رضاییم که بینمون یه عالمه مشکله. اونا همین الانم بگن همدیگه رو میخوان همین فردا خونه ما عروسیه!! اما این منو رضاییم که اگه بگیم همدیگه رو میخوایم همون لحظه تو خونمون جنگ جهانی به پا میشه.

*****

خودمو روی تخت پرت کردمو چشامو بستم. بعد از اینکه امتحان میدی خواب خیلی می چسبه. آدم ذهنش آماده میشه واسه امتحان بعدی. دوست نداشتم به چیزی فکر کنم نه دایی حمید نه روناک و سیاوش و نه باربد... اما رضا... دوست نداشتم به چیزی فکر کنم اما دلم میخواست ذهنم پر بشه از رضا... با فکر کردن به رضا بی اختیار لبخند زدم. یعنی الان کجاست؟ احتمالا خونه باشه. نه شاید رفته بیرون چون ماشینش اینجا نیست. رضا عادت داره ماشینش رو توی حیاط پارک کنه ولی الان نیست... خب شایدم بردش تو پارکینگ این دفه. دلم میخواست الان باهاش حرف بزنم. گوشی رو برداشتمو توی مخاطبین سراغ اسمشو گرفتم که یهو گوشیم زنگ خورد و اسمش افتاد روی صفحه گوشیم. قبل از اینکه من بهش زنگ بزنم خودش زنگ زده بود با خوشحالی لبخند زدمو جواب دادم: الو؟

صدای آرامش بخشش توی گوشم پیچید: ببخشید خانوم! من دنبال دختر رویاهام میگردم ولی نمیدونم چرا شماره شما رو گرفتم!!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای خنده هاش که سعی میکرد از من مخفی شون کنه رو میتونستم خیلی خوب بشنوم لبخندی زدمو گفتم: شماره منو گرفتی چون اون دختری که ازش حرف میزنی منم. یعنی باید من باشم!

روی کلمه ی باید تاکید کردم. با خنده گفت: بله که بایدم شما باشی. خانوم خودم چطوره؟

از انرژی که توی صداش بود خوشحال شدم و سیاوش و روناک رو به کلی فراموش کردم. گفتم: من خوبم ولی مثل اینکه تو بهتری..

– من وقتی با تو حرف میزنم حالم خوبه.

– با دختر رویاهات دیگه؟؟

– صد البته با دختر رویاهام.

– منم میخواستم بهت زنگ بزنم.

– دل به دل راه داره. من زنگ زدم که حالتو بپرسم آخه از دیروز تا حالا ازت خبر نداشتم.

– رضا؟ یه چیزی میخوام بپرسم.

– بپرس؟

– قبلا بهم گفتی با امیرعلی خیلی راحتی و اونو مثل داداش خودت میدونی. درسته؟

یکم مکث کرد. مثل اینکه متوجه شد که چی میخوام بپرسم. بالاخره سکوتش رو شکست: آره درسته.

– رضا بهم بگو... بگو دیروز چی میخواستی بگی؟ من دیدم امیرعلی چطوری جلوت رو می گرفت. یعنی همه دیدن.

بازم مکث کرد و گفت: مسئله ی مهمی نبود.

– ولی به نظر من بود. من داشتم سکته می کردم. اگه میگفتی ما دیگه نمی تونستیم باهم باشیم.

– درمورد این موضوع نبود پریماه... یه چیزی بین منو امیرعلی بود.

میدونستم نمیخواد راستشو بگه منم نخواستم ادامه بدم واسه همین گفتم: امیدوارم!

– امیدوار باش.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- رضا... رضا من نمیخوام از دستت بدم.

- ما همدیگه رو از دست نمیدیم پریماه.

بغض گلومو گرفت همیشه درمورد خودمون نگران بودم. آروم گفتم: قول بده رضا.

- قول میدم.

*****

امتحاناتم رو بالاخره هرطور که شد تموم کردم. دیگه باید کم کم خودم رو واسه ی کنکور تیرماه آماده می کردم. زیاد استرس نداشتم در واقع اصلا برام مهم نبود. خب اگه هم قبول نشم ناراحت میشم اما نه اونقدر زیاد. اصلا هم دوست ندارم شاغل بشم حوصله کار کردن ندارم. خدارو شکر به پول هم نیاز ندارم که بگم باید حتما درآمد داشته باشم اما خب... دوست دارم مدرک تحصیلیم بالا باشه. رضا خیلی اهمیت میده.

پرده ها رو کشیدم کنار و پنجره ی اتاقم رو باز کردم یه نفس عمیق کشیدم تا هوای تازه رو به ریه هام بفرستم. به ماشین رضا که مثل همیشه توی حیاط جلوی در ورودی ساختمون پارک شده بود نگاه کردم. من هیچوقت برام مهم نبود که ماشین داشته باشم اما دوست دارم رانندگی یاد بگیرم. دوستام بهم میگن من یه خر پولم! چه کلمه ی زشتی... میگن شما که پولش رو دارین چرا یه ماشین توپ نمیخری تو؟ من از زندگیم این چیزا رو نمیخوام. خواستن این چیزا وقت تلف کردنه. آدم باید چیزای بهتری بخواد. مثلا عشقش... لبخند زدم.. من از زندگیم فقط عشقمو میخوام... فقط عشقمو. از کنار پنجره اومدم کنار و از اتاقم زدم بیرون. بابام روزنامه به دست روی مبل خوابش برده بود امروز فقط سیاوش رفته بود داروخونه آخه بابام یه کوچولو خسته بود و سردرد داشت. مامانمو روشنک هم داشت یه ژورنال لباس رو ورق میزدن. رفتم رو به روشون نشستم و گفتم: خیر باشه عروسی داریم؟

مامان حتی یه لحظه هم سرشو بالا نیاورد همونطور که داشت با دقت به مدل لباس ها نگاه می کرد گفت: حتما باید عروسی باشه که به فکر لباس باشیم؟

- نه خب همینجوری گفتم... راستی رضا...

روشنک سریع سرشو بلند کرد. تو حرفم پرید و با نگرانی گفت: رضا چی؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

منو مامان از حرکتش حسابی جا خوردیم خودش هم همینطور دوباره سرگرم عکس ها شد و گفت: منظورم اینه که چی میخواستی درمورد رضا بگی؟ مامان عکس اون کت و دامنه توی همین ژورنال بود یا اینکه توی لپ تاپت بود؟

کاملا مشخص بود که می خواست حرفش رو عوض کنه. مامان یکم فکر کرد و با شک گفت: نمیدونم.. یادم نیست..

روشنک چیزی نگفت و منم به خودم اومدم و گفتم: میخواستم بگم رضا واقعا میخواد ما رو دعوت کنه؟

مامانم با بیخیالی گفت: چه دعوتی؟

– چند هفته پیش که دایی اینا اومدن یادتون نمیاد امیرعلی گفت رضا میخواد همه مون رو دعوت کنه واسه شام یا شیرینی؟ به خاطر فارق التحصیلیش.

روشنک که انگار تازه یادش اومده بود با خوشحالی گفت: آره مامان. همون لباسه که بهت نشون دادم رو میخرم واسه مهمونی..

بعد رو به من ادامه داد: پریماه خیلی خوشگله وایسا عکسشو برات پیدا کنم همین جاست.

و بعد با ذوق شروع کرد به ورق زدن. مامان عصبی ژورنال رو از زیر دستش کشید و گفت: بده به من ببینم... کدوم مهمونی؟؟ حالا خوبه دکتری نگرفته.. تو این دور و زمونه لیسانس به چه درد میخوره که واسه آقا میخوان جشن بگیرن؟؟ مدرک ندیده ها...

روشنک حسابی ذوقش کور شد. به جمله آخر مامانم خندم گرفت. مدرک ندیده! راست میگه ها... چطور تا حالا بهش فکر نکرده بودم؟ آخه کی واسه یه لیسانس جشن می گیره؟؟ یکم عجیبه. روشنک با ناراحتی گفت: دکتری هم میگیره!

مامان: حالا تو چرا از رضا طرفداری می کنی؟؟ اصلا به ما چه! مهمونی هم بگیره مارو دعوت نمیکنه. مارو هم دعوت کنه ما نمیریم!

روشنک: ولی من میرم اگه دعوت کنه. من دلم جشن میخواد.

مامان: برو به سلامت ولی همون جا هم بمون به فاطمه هم بگو مامان!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم و گفتم: ای بابا اصلا من غلط کردم فقط خواستم یه چیزی بگم. نمیدونستم اینجوری میشه. روشنک حق با مامانه اصلا به ما مربوط نیست کسی هم واسه یه لیسانس به درد نخور جشن نمیگیره. اون روز امیرعلی و باربد داشتن شوخی می کردن وگرنه دیدی که نه رضا نه کسی دیگه هیچکس حرفی نزد.

روشنک از جاش بلند شد و گفت: همه تون مثل همدیگه اید.

اینو گفت و با ناراحتی به سمت پله ها رفت که بره توی اتاقش. رو به مامان گفتم: این چش بود؟

– من چه میدونم... پریماه بیا ببین این لباس خوبه؟ فقط رنگش رو دوست ندارم.

بی حوصله به عکس نگاه کردم و گفتم: آره مدلش قشنگه ولی رنگش واقعا خوب نیست.

مامانم و روشنک خیلی از لباس و کفش و کیف خوششون میومد اما من این چیزا هم برام مهم نبود. حداقل به اندازه ی اونا تو فکر این چیزا نبودم. از جام بلند شدم و گفتم: من برم بالا پیش روشنک باهاش حرف بزنم.

رفتم سمت اتاق روشنک و در زدم: روشنک؟ بیام تو؟

صداش رو از اون طرف در شنیدم: بیا.

دستگیره در رو چرخوندم و با لبخند وارد اتاق شدم. روشنک روی تختش نشسته بود و به دیوار تکیه داده بود. کنارش نشستم و نگاش کردم احساس کردم صورتش نم داره. سرش پایین بود و زانوهاش رو بغل کرده بود. نمیتونستم چشماش رو نگاه کنم آروم گفتم: روشنک؟ گریه کردی؟

– نه.

– ولی من فکر میکنم...

تو حرفم پرید و گفت: گریه نکردم.

– منو تو خواهریم. اختلاف سنیمون هم زیاد نیست خداروشکر.. تو فقط دو سال از من بزرگ تری. روشنک ما میتونیم باهم دوست باشیم.

تو چشمام نگاه کرد و گفت: اصلا حوصله این جور حرفا رو ندارم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهش نزدیک تر شدمو گفتم: من ناراحتت کردم؟ آخه هرجور فکر میکنم نمیدونم به خاطر چی ناراحت شدی.

- خودم از قبل ناراحت بودم منتظر یه بهونه بودم که خودمو خالی کنم. از دست تو ناراحت نشدم.

- از چی ناراحت بودی؟

- پریماه ولم کن.

- باید بهم بگی من خواهرتم شاید بتونم برات کاری کنم.

- از دست تو هیچ کاری بر نمیاد.

یکم مکث کردمو گفتم: ولی میتونی باهام درد و دل کنی...

سرشو پایین انداخت و فکر کرد. بدون اینکه نگام کنه گفت: قول میدی بین خودمون بمونه؟

- قول میدم.

نفس عمیقی کشید و گفت: پریماه من...

اشک توی چشماش جمع شد. همین منو بیشتر کنجکاو کرد. دستمو گذاشتم روی شونه اش و بهش قوت قلب دادم که میتونه به من اعتماد کنه.

روشنک: پریماه من... به رضا علاقه دارم.

ناخودآگاه دستمو از روی شونه اش برداشتم انگار همین الان بهم گفتن روشنک یه بیماری واگیر دار خطرناک داره. از بس شوکه شدم نفسم بالا نیومد. خدایا اینو دیگه کجای دلم بزارم؟؟ دلم میخواست جیغ بزنم. ای کاش الان یه غریبه بهم می گفت که رضا رو دوست داره نه خواهرم. نمیدونستم چی بگم. زبونم قفل شده بود. وقتی دلیل واقعی جدایی سیاوش و روناک رو فهمیدم انقدر شوکه نشدم. چون اون قضیه به من مربوط نبود ولی این یکی فرق داره. چقدر سخته وقتی بفهمی خواهرت عاشق عشقته... و بدونی دوست داشتنش یه طرفه است چون عشقت عاشق توئه و حتی فکرشم به این نمیرسه که خواهرت دوسش داره. ای کاش هیچوقت اینو نمی فهمیدم.. نه ای کاش روشنک رضا رو دوست نداشت... مطمئنم دارم خواب می بینم نمیتونه واقعیت داشته باشه. سعی کردم به حرف بیام تو چشمای روشنک نگاه کردمو گفتم: روشنک داری دروغ میگی...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با حسرت گفت: ای کاش دروغ بود پریماه... من دیگه خسته شدم.

سرشو گذاشت روی دستاش و با شدت گریه کرد. نمیدونستم چیکار کنم. چجوری آرومش کنم. ای خدا روشنک اگه بفهمه منو رضا با هم در ارتباطیم و همدیگه رو دوست داریم چیکار میکنه؟؟ سرشو بلند کرد و گفت: فکر می کردم دایی حمید همه چیز رو درست میکنه... وای پریماه اگه مامان بفهمه؟

واسه اینکه حرفی زده باشم دلم میخواست بگم کسی چیزی نمی فهمه اما نمیتونستم حرف بزنم. باید کاری کنم از فکر رضا بیرون بیاد اما چطوری؟ مگه پریماه خودت میتونی؟ سعی کردم دوباره حرف بزنم: چند وقته که دوسش داری؟

- خیلی وقته...

- مثلا چقدر؟

- نمیدونم... دو سال.

حتی بیشتر از من دوسش داره... حتی بیشتر از تو دوسش داره پریماه. بی حال از روی تختش بلند شدم که از اتاق برم بیرون که صداشو شنیدم: پریماه؟

بدون اینکه به طرفش برگردم گفتم: بله؟

- کسی چیزی نفهمه.

سرمو تکون دادمو گفتم: خیالت راحت.

احساس کردم سرم داره گیج میره. چشمام داشتن سیاهی می رفتن. خواستم بیافتم اما سریع دستگیره در رو گرفتم. روشنک با نگرانی سریع اومد کنارم و گفت: پریماه خوبی؟

- آره خوبم.

کمکم کرد راحت بایستم. روشنک: رنگت پریده مطمئنی خوبی؟ چرا یهو اینجوری شدی؟

به اجبار لبخند زدم و گفتم: خوبم روشنک.

بغلش کردم. اونم همینطور. اشک توی چشمام جمع شد آروم گفتم: خیلی تعجب کردم. آخه هیچوقت فکرشم نمی کردم تو یه نفرو دوست داشته باشی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- پریماه فکر میکنی رضا منو دوست داره؟؟

اشکم روی صورتم لیز خورد. این سخت ترین سوالی بود که توی زندگیم از من می پرسید موهاشو نوازش کردم و گفتم: هرچی خدا بخواد.

نزاشتم اشکمو ببینه و سعی کردم فوری از اتاقش برم بیرون. در اتاقش رو پشت سرم بستم. بازم چشمام سیاهی می رفت. فورا نرده ها رو گرفتم. سعی کردم از نرده ها فاصله بگیرم که یه وقت نیافتم پایین. هر طور شده خودمو رسوندم توی اتاقم. به تختم تکیه زدم و روی زمین نشستم قلبم یکم تیر کشید. شاید یکی از بزرگترین دردهای زندگی یه دختر همین باشه که بفهمه با تک خواهرش یه عشق مشترک داره. سخت ترین قسمتش اینه که به آینده ی این ماجرا فکر کنه. اگه منو کنار اون ببینه چه حالی میشه؟؟ با خودش چه فکری میکنه؟ آینده ی منو رضا جلوی چشمم داشت رژه می رفت منو رضا اگه مال هم بشیم روشنک چی میگه؟ پریماه تو که میدونستی من رضا رو دوست دارم! چرا این کارو کردی؟ از بس توی شوک بودم که اشکم نمیومد. چرا یه دفه اینجوری شد؟ ای کاش هیچوقت از روشنک نمیخواستم که حرف دلشو بزنه. چیکار کنم خدا؟ یه راهی نشونم بده. دلم میخواست برم بگم روشنک تو که با من شوخی نکردی؟ بگم روشنک جدی نگفتی دیگه... درسته؟ چیکار کنم؟؟ تمام رفتار های روشنک اومد جلو چشمم. هروقت کسی از رضا حرف میزد روشنک ذوق می کرد... چطور من دقت نکرده بودم؟ وقتی دایی حمید گفت میخواد مارو آشتی بده روشنک تمام مدت مثل من ساکت بود اما وقتی دایی اینا رفتن خوشحالیش رو نشون داد. وقتی میلاد و رضا دعوا کردن... روشنک چقدر نگران بود. وقتی صدای شکستن گلدون اومد روشنک چی گفت؟؟ گفت رضا طوریش نشده باشه!! اون روز سر میز صبحانه... وقتی امیرعلی گفت رضا میخواد همه رو دعوت کنه... روشنک چقدر با خوشحالی به رضا نگاه میکرد! خدایا چطور من اینا رو نفهمیدم؟؟ چرا هیچوقت به نوع نگاه روشنک نسبت به رضا توجه نکردم؟ چرا هیچوقت نفهمیدم روشنک با دیدن رضا خوشحال میشه؟ وقتی یه نفر حتی به شوخی بد رضا رو میگفت من ناراحت می شدم ولی مجبور بودم که عکس العملی نشون ندم اما روشنک اخم می کرد! چطور من این همه احمق بودم که متوجه این چیزا نشدم؟ چرا حتی یه ذره هم شک نکردم؟ نمیدونستم که باید چیکار کنم که این قضیه رو فراموش کنم. اصلا از این به بعد چطوری با رضا حرف بزنم؟ چطوری بهش نگاه کنم و به یاد روشنک نباشم؟ چطوری وجدان خودم رو آروم کنم؟ چطور به رضا نگاه کنمو به این فکر نکنم که پریماه این پسری که جلوی تو ایستاده و دارین عاشقانه بهم نگاه می کنید، عشق خواهرت هم هست. اگه مارو با هم ببینه چه فکری میکنه؟ اینکه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من بهش خیانت کردم؟ اون که نمیدونه منو رضا همدیگه رو از قبل دوست داشتیم. خدایا فقط جواب یه سوال رو بهم بده من این وسطم؟ یا روشنک این وسطه؟ یا شایدم رضا... کی باید کنار بره؟ من به خاطر عشق یه طرفه خواهرم کنار برم یا برم بگم روشنک منو رضا همدیگه رو دوست داریم تو بیخیال شو یا رضا بیخیال من بشه تا منو روشنک همچنان خواهر همدیگه بمونیم؟؟ نه مگه میشه؟ من هیچوقت دلم نخواسته رضا رو از دست بدم...اما روشنک چی میشه؟ من روشنک رو دوست دارم دلم نمیخواد از من ناراحت باشه. خدایا چطوری میشه... چطوری میشه که آخرش خوب تموم شه؟

احساس کردم اتاقم داره دور سرم میچرخه.. اتاق با سرعت دور سرم می چرخید. دستامو گذاشتم روی سرم و چشمامو بستم اما بازم حس می کردم همه چیز داره می چرخه اونم تند تند. چشمامو بستم تا نبینم تو چه وضعیتی قرار گرفتم. چشمامو بستم تا یه فکری کنم..

چشمامو بستم رو خودم از مرز تقدیرم بری

با اینکه میدونی خودت این بار می میرم بری

چشمامو بستم رو خودم مغلوب این تصمیم شم

یک عمر جنگیدم نری نه وقتشه تسلیم شم

تسلیم شم از دست میری به بن بست میری

دل تنگی هام تکرار میشه آوار میشه

با فکر تو هم خونه میشم دیوونه میشم

تسلیم شم از دست میری به بن بست میری

دل تنگی هام تکرار میشه آوار میشه

با فکر تو هم خونه میشم دیوونه میشم

**

چیزی نگو از مقصدت تا من نرم دنبال تو

اما بگو وقتی بدم از کی بپرسم حالتو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آوارِ این تنهایی و کم کم نگاه کن تو خودت

چشمامو می بندم بری چشماتو وا کن رو خودت

تسلیم شم از دست میری به بن بست میری

دل تنگی هام تکرار میشه آوار میشه

با فکر تو هم خونه میشم دیوونه میشم

تسلیم شم از دست میری به بن بست میری

دل تنگی هام تکرار میشه آوار میشه

با فکر تو هم خونه میشم دیوونه میشم

(چشمامو بستم با صدای احسان خواجه امیری)

******

سعی کردم چشمامو باز کنم که صدای یه خانومی رو شنیدم: بالاخره به هوش اومدی دختر خوب؟

به اطرافم نگاه کردم و گفتم: کی منو اورده بیمارستان؟

پرستار بهم نزدیک شد ومن بالاخره تونستم چهره شو ببینم. با لبخند مهربونی گفت: بابات به همراه یه پسر جوون.

با یه پسر جوون؟ حتما سیاوشه... ولی اون که باید الان داروخونه باشه. بهش نگاه کردمو گفتم: من حالم خوبه دلم میخواد برم خونه مون.

– معلومه که حالت خوبه فقط یه کوچولو فشار روحی بهت وارد شده بود. من برم به دکترت خبر بدم که به هوش اومدی.

به سرم توی دستم نگاه کردم. ای کاش این اتفاق نمی افتاد. پریماه ضعیف. تو یه دختر ضعیفی حالا روشنک می فهمه که به خاطر حرفای اون حالت بد شد. نباید غش می کردم نباید منو می اوردن بیمارستان... نباید.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در باز شد و بابام اومد داخل. پشت سرش هم رضا!! اون دیگه چرا؟ سعی کردم بهش نگاه نکنم. نگاه کردن به رضا برام سخت شده بود. ته دلم میگفت چه بی منطق! اون که چیزی نمیدونه. خب رضا نمیدونه .. من که میدونم چه خبره. بابام بهم نزدیک شد و با نگرانی گفت: حالت خوبه دخترم؟

– خوبم. منو ببر خونه بابا.

– میریم صبر کن دکتر تو رو ببینه.

رضا یه گوشه ایستاده بود و فقط به من نگاه می کرد. چشماش غمگین بود. حتی یه لحظه هم از من چشم برنمی داشت. برای اینکه از نگرانی درش بیارم رو به بابام گفتم: فکر کنم ضعف کردم ... آخه امروز درست غذا نخوردم.

بابام با لحنی که انگار قانع نشده بود گفت: می دونم.

دکتر وارد اتاق شد و سلام کرد و حالمو پرسید و منو معاینه کرد و رو به بابام گفت: خب آقای دکتر دخترتون حالش بهتره می تونید نیم ساعت دیگه ببریتش خونه.

بعد آرومتر ادامه داد: بهتون که گفتم یکم فشار روحی بهش وارد شده سعی کنید چند روز فضای خونه آروم باشه.. یه سری دارو هم براش نوشتم که تهیه کنید. شما خودتون که خداروشکر داروها رو میشناسین آقای کیانمهر.

– بله ممنون همین کارو میکنیم تا حال دخترم کاملا خوب بشه.

دلم می خواست بدونم رضا چرا اومده. با اینکه مشکلی نداشتم اما بابا در عقب ماشین رو باز کرد و بهم کمک کرد که توی ماشین بشینم خودش هم صندلی جلو نشست و رضا ماشین رو راه انداخت و حرکت کردیم. چشمم به آینه افتاد رضا برای چند ثانیه ی خیلی کوتاه به من خیره شده بود. سرمو چرخوندم و به خیابونا نگاه کردم. به مردم که بعضی ها با عجله و بعضی ها هم خیلی آروم و ریلکس قدم میزدن. بابام بدون اینکه به رضا نگاه کنه گفت: شرمنده پسرم تو خودت کار داشتی.

– نه عمو جان این چه حرفیه. دشمنتون شرمنده. کار من اصلا مهم نبود.

داشتم با خودم کلنجار می رفتم که چه جوابی به روشنک بدم که بهم شک نکنه. آخه من حالم کاملا خوب بود. چرا باید اینجوری میشد خدا؟ ای کاش این اتفاق نمی افتاد. ای کاش من از

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنک چیزی نمی پرسیدم. نمیدونستم باید چیکار کنم که دیگه بهش فکر نکنم ولی مگه میشه؟ اشک تو چشام جمع شد اما این دفه سعی کردم نریزه.

رسیدیم خونمون. رضا درو با ریموت باز کرد و وارد حیاط شدیم. به محض اینکه ماشین از حرکت ایستاد در رو باز کردم و بدون اینکه چیزی بگم و حتی به بابا و رضا نگاه کنم زنگ واحدمون رو زدم که مامان درو باز کرد و با نگرانی گفت: پریماه؟ خوبی؟

از کنارش رد شدمو از پله ها رفتم بالا که دوباره صدای مامانمو شنیدم: پریماه؟ با توام عزیزم میگم حالت خوبه؟ بیا بشین همین جا برات آب میوه گرفتم.

– من خوبم مامان. الکی شلوغش نکنید.

در اتاقم رو باز کردم، روشنک رو دیدم که روی تختم نشسته بود و چند تا برگه توی دستش بود و یه صندوقچه کوچیک هم کنار دستش. در رو بسته بودم و بهش تکیه زده بودم. بدون هیچ حرفی به همدیگه خیره شدیم. یه جورایی با نفرت و خشم به من چشم دوخته بود. از نگاهش و از برگه های توی دستش همه چیز رو فهمیدم. همون برگه هایی که رضا برای من شعر عاشقانه نوشته بود و دو تا عکس دو نفری که اون روز توی کنسرت گرفته بودیم و رضا ظاهر کرده بود و پیش من بودن. نفس عمیقی کشیدمو گفتم: تو حق نداشتی به وسایل من دست بزنی.

هنوز هم به من خیره شده بود. احساس می کردم پلک نمیزنه. عکس ها و برگه ها رو پرت کرد وسط اتاق و گفت: میدونستم چرا حالت بد شد. حدسشو میزدم اما بازم گفتم این امکان نداره.

– واسه همین تصمیم گرفتی که اتاقمو بگردی!

– چطور تونستی مخشو بزنی؟

از حرفش عصبانی شدم. یعنی چی چطور تونستی مخشو بزنی؟؟ منو باش که به خاطر کی داشتم میمردم. چند قدم به جلو برداشتم و بدون اینکه روی زمین بشینم به عکس خودمو رضا نگاه کردم که داشتیم با خوشحالی به دوربین لبخند می زدیم. نگاهمو از عکس گرفتمو به روشنک نگاه کردم و گفتم: آره... هرچی دیدی درسته.. هیچ سو تفاهمی هم در کار نیست. انکار هم نمیکنم. روشنک...

با عصبانیت بلند شد. توی حرفم پرید و گفت: پس اون شب پیش مهسا نبودی!

چشمامو بستم. پریماه بهتره که کم نیاری و هیچ دروغی نگی. نفس عمیقی کشیدمو چشمام رو باز کردم. گفتم: نه پیش مهسا نبودم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستش رو بالا اورد و محکم توی صورتم خوابوند و گفت: پس اون روز حتی به مامان هم دروغ گفتی!

از کنارم رد شد که بره اما یه لحظه ایستاد و به طرفم برگشت. انگشتش رو با حالت تهدید تکون داد و گفت: ببین پریماه اصلا نمیدونم چقدر رضا رو دوست داری یا اون چقدر تو رو دوست داره اما من خیلی دوسش دارم... نمیزارم بهش برسی پریماه... حتی اگه مامان اینا هم از خر شیطون بیان پایین من نمیزارم شما دوتا بهم برسید!

اینو گفت و از اتاق رفت بیرون و درو محکم بهم کوبوند. روی سرامیک خنک کف اتاق نشستم و عکس ها و برگه هارو جمع کردم. اشک توی چشمام جمع شد اما جلوی خودمو گرفتم. دیگه نمیخواستم یه دختر ضعیف باشم که اشکم دم مشکم باشه. صدای روشنک توی گوشم پیچید... نمیزارم بهش برسی پریماه... من نمیزارم شما دوتا بهم برسید. آخه چرا؟ چشمم به یکی از نوشته های رضا افتاد با نگاه خوندمش: حتی اگه یه عالمه فاصله بینمون باشه ما بهم میرسیم... پریماه تو مال من میشی.

برگه هارو توی دستم محکم گرفتم. نوشته هایی که جلوی چشمای خودم برام می نوشت. لبخند تلخی گوشه ی لبم نشست... همیشه می گفت پریماه من دستخطم خوب نیست اما من دوست داشتم برام بنویسه... بنویسه و دلمو قرص و محکم کنه که منو دوست داره ... اما امروز... دلم نمیخواد بگم همه چی خراب شد ولی... خراب شد دیگه! تا حدودی خراب شد.

*****

رضا

بی هدف توی خیابونا می چرخیدم. اصلا نمیدونم چه اتفاقی واسه پریماه افتاد. چرا اینطوری شد؟ دکتر گفت فشار روحی بهش وارد شده. آخه چه فشاری؟ من توی حیاط بودمو داشتم ماشین رو روشن می کردم که برم پیش مهران که یهو عمو صادق و عمه دریا با عجله اومدن بیرون. پریماه هم بی هوش توی بغل عمو بود. عمه دریا داشت می رفت سمت پارکینگ که ماشینش رو بیاره. اما من که دیدم اوضاع چطوریه در ماشین رو باز کردم و به عمو گفتم من زودی می رسونمتون بیمارستان اونم که می دونست حال پریماه خوب نیست فوری سوار ماشین شد و عمه دریا هم دیگه نیومد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو فکر پریماه بودم که گوشیم زنگ خورد. مریم بود. کنار خیابون پارک کردمو جواب دادم: بله مریم؟

- الو سلام خوبی؟

- آره من خوبم چیزی شده؟

- نه آخه من دیدم اومدی خونه اما یهو غیبت زد. پریماه رو اوردین خونه؟

- آره الانم خونه خودشونه.

- حالش چطوره؟ دکتر چی گفت؟

- بهتره. دکتر چیزی نگفت مثل اینکه یکم ضعف کرده و فشارش افتاده.

مریم یکم مکث کرد و گفت: آهان ... خداروشکر که الان حالش بهتره. کاری نداری؟

- نه خداحافظ.

- خداحافظ.

گوشی رو قطع کردمو به راهم ادامه دادم. دیگه دلم نمیخواست برم پیش مهران آخه حالم خوب نبود دوست نداشتم سوال پیچم کنه. فکر پریماه یه لحظه هم از من دور نمی شد. امروز یکم باهام سرسنگین برخورد می کرد که البته من گذاشتم به حساب اینکه حالش خوب نبود. پریماه برای من از همه ی آدما عزیز تره. تازه دارم می فهمم که اگه یه روز یه بلایی سرش بیاد من چقدر بهم می ریزم.

به یه پارک رسیدم. از ماشین پیاده شدم و رفتم سمت یه نیمکت و روش دست به سینه نشستم و پاهامو کشیدم. چقدر دلم میخواست الان کنارش بودم یا حداقل بهش زنگ می زدم و می گفتم چی شده که حالت بد شد؟ گوشیم رو از توی جیبم دراوردم و دنبال شماره ی پریماه گشتم.
میخواستم زنگ بزنم که یهو پشیمون شدم. احتمالا الان خوابه. اصلا دلم نمیخواد بیدارش کنم. گوشی رو گذاشتم توی جیبم و دوباره به پریماه فکر کردم. حتی یه لحظه که بدون فکر کردن به اون بگذره رو نمیخوام.

از جام بلند شدمو شروع کردم به قدم زدن و یه سنگ کوچولو رو به بازی گرفتم. هرچقدر سعی می کردم نمیتونستم خودمو راضی نگه دارم که الان به پریماه زنگ نزنم. بازم گوشیم رو از توی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جیبم دراوردم. این دفه دیگه واقعا شماره ی پریماه رو گرفتم بعد از اینکه چند تا بوق خورد جواب داد: الو؟

- الو سلام پریماه. حالت خوبه؟

بعد از چند ثانیه سکوت با صدای گرفته ای گفت: آره خوبم تو خوبی؟

صدای گرفته اش منو سرجام نگه داشت با نگرانی گفتم: پریماه؟ مطمئنی حالت خوبه؟

- آره من کاملا خوبم.

- پس چرا هنوز انقدر بیحالی؟ صدات خیلی گرفته.

- رضا خواهش میکنم حساس نباش من خوبم.

- امروز چرا حالت بد شد؟... من نمیخواستم ازت بپرسم اما دلم آروم نمیگیره.

- اتفاقی نیافتاده نگران نباش. توی بیمارستان هم گفتم که یکم ضعف کردم.

- ولی دکتر یه چیزی دیگه می گفت. پریماه؟

- جانم؟

- از من ناراحتی؟ من کاری کردم؟ آخه امروز یه جوری دیگه بودی.

یه کوچولو آروم خندید و گفت: من از دست کسی ناراحت نیستم. دکتره از حال من خبر داره یا خودم؟

- امیدوارم همین باشه که خودت میگی.

- رضا من مامانم داره صدام میزنه باید برم پایین.

- باشه مراقب خودت باش خداحافظ.

- خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم. با شنیدن صداش حالم بهتر شد با اینکه صداش گرفته بود اما احساس می کردم حالش بهتره. آروم آروم رفتم سمت ماشینم. دوباره تصمیم گرفتم برم پیش مهران. مهران پسر عمه ی پریماه و پسرِ، دخترعموی بابام بود. عمو امین بابای مهران وکیل پایه یک بود. با

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مهران رابطه ی خوبی داشتم و هر از گاهی همدیگه رو می دیدیم. مهران تک فرزند بود. از خانوادش مستقل توی یکی از واحد های یه آپارتمان زندگی می کرد. می گفت اینجوری راحت تره. بهش زنگ زدم و دوباره بهش خبر دادم که دارم میام. امروز خدارو شکر زیاد ترافیک نبود واسه همین خیلی زود رسیدم. زنگ واحدش رو زدم. بعد از چند لحظه در رو به روم باز کرد. سوار آسانسور شدم و دکمه طبقه چهارم رو فشار دادم. به طبقه چهارم که رسیدم مهران رو دم در واحدش دیدم که منتظرم بود. سلام کردم اما اون بدون اینکه جوابم رو بده به دستام نگاه کرد و گفت: تو که باز دست خالی اومدی پسر!

– آخ ببخشید الان میرم یه چیزی میگیرم.

– نه بابا بیا شوخی کردم.

درو برام باز کرد و رفتم تو. مثل همیشه خونش مرتب بود. کلا مهران پسر مرتبی بود. به منظم بودن خیلی اهمیت می داد. پسر خوبی بود اما مشکلش فقط این بود که زیادی گیر میداد و سوال و جواب می کرد و البته خیلی هم رک بود.

روی راحتی جلوی تلویزیون نشستم که صداش رو از توی آشپزخونه شنیدم: حالا واسه چی اومدی؟

ابروهامو بالا انداختمو گفتم: مهمون نوازیت فقط در همین حده؟

– نه خب خوش اومدی. چی میخوری برات بیارم؟

– یه چیز خنک بیار هوا خیلی گرمه امروز.

به دیوارای نشیمن نگاه کردم. خونه ی خیلی کوچیکی بود اما من دوسش داشتم. بالاخره مهران با یه سینی اومد توی نشیمن. به دوتا فنجون که روی سینی توی دستش بود نگاه کردم و گفتم: این چیه؟

خیلی ریلکس جواب داد: چایی دیگه.

– من گفتم یه چیز خنک بیار هوا گرمه این چیه آخه؟

– چند روزه خونه نبودم چیزی هم توی یخچال نداشتم. یعنی کلا وضعیتم خرابه به جز چایی چیزی نداشتم برات بیارم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یکی از فنجون های روی سینی رو برداشتم و گفتم: همچین گفتی چی میخوری برات بیارم که فکر کردم اومدم کافی شاپ یا رستوران!! حداقل یه آب یخ می اوردی.

نشست کنارم و گفت: یخ هم ندارم به جون رضا!

- ای بمیری خب برو یه قندون بیار حداقل.

یکم از چاییش خورد و گفت: چایی تلخ می چسبه. قند ضرر داره دیابت می گیری.

خندیدم و گفتم: قند هم نداری کاملا مشخصه. خب بدبخت سو تغذیه گرفتی. هی میگم چرا اینقدر لاغر شدی!

- این چند روز خونه خودم نبودم. تا الانم وقت نکردم برم خرید کنم. پیش مامانم بودم. بابام اینجا نبود گفتم برم تنها نباشه.

- عمو کجا بود؟

- رفته بود اهواز پیش عمو حمید. همین امروز برگشت.

- خیر باشه؟!

- چی بگم والله؟ ان شا الله که به خیر بگذره و درست شه.

توی چشماش نگاه کردمو بی اختیار اخم کردم و گفتم: مگه چی شده؟

با تعجب گفت: مگه شما خبر ندارین؟؟

با نگرانی گفتم: از چی مهران؟ کسی طوریش شده؟؟

- نه بابا چرا شلوغش میکنی؟!

- خب بگو دیگه نگرانم کردی.

- راستش عمو حمید یکم بدهی اورده بالا. خیلی طلب کار داره.

- دروغ میگی...

- نه به جان تو ... چند میلیارد بدهکاره.

- جان من؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- به جان تو...

- چقدری هست حالا؟

- نمیدونم فکر کنم یه چیزی حدود ده میلیارده.

با شنیدن این جمله با صدای بلند خندیدم. مهران اولش با تعجب نگام کرد بعد که انگار فهمید دلیل خنده ام چیه تکیه داد و گفت: آره خب بایدم بخندی... اینا که واسه شما پول خورده.

دستمو جلوی دهنم گذاشتم تا خنده مو تموم کنم. گفتم: همچین گفتی چند میلیارد بدهکاره که گفتم تموم شد. عمو حمید پونصد میلیارد بدهکاری اورده بالا و به سختی ورشکست شده و درست شدنی نیست.

نفس عمیقی کشید و چیزی نگفت. بدون اینکه به مهران نگاه کنم گفتم: حالا عمو امین واسه چی رفت اهواز؟

- واسه کارای حقوقی عمو دیگه. عمو حمید زنگ زد به بابام یه سری سوال پرسید و بعدش گفت یه همچین مشکلی پیش اومده میخوام خودت بیایی وکالتم رو به عهده بگیری. بابامم واسه این رفت.

با یه ناراحتی ساختگی گفتم: حالا من اینو چطور به بابام اینا بگم؟

- مزه نریز دیگه.

******

از خونه ی مهران زدم بیرون وسوار ماشینم شدم که برم خونه تا یکی دو ساعت پیش تمام ذهنم درگیر پریماه بود ولی الان فکرم پر شده بود از عمو حمید. حتما مجبوره یه سری از اموالش رو بفروشه. ما خانواده ای نیستیم که بدهکاری رو تحمل کنیم و دست رو دست هم بزاریم. خود ما این تجربه رو نداشتیم. بابام یه شرکت مهندسی داشت.. هیچوقت هم با مشکل بر نخورده بود. عمو معمولا همه چیز رو واسه بابا تعریف می کرد حالا این یکی رو نگفته چراشو نمیدونم. شایدم به نظرش مسئله ی مهمی نمیاد و میتونه از پسش بر بیاد. سرعتم رو یکم زیاد کردم تا زود تر برسم خونه هوا داشت کم کم تاریک می شد و من اصلا دوست نداشتم سر شام برسم خونه. باید به بابا بگم به عمو حمید زنگ بزنه. آره همین کارو باید بکنم. ممکنه عمو پول نیاز داشته باشه. بابا میتونه کمکش کنه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به خونه که رسیدم چشمم اولین جایی رو که دید پنجره ی اتاق پریماه بود اما برخلاف همیشه هیچ خبری ازش نبود. این اولین بار بود که من میومدم و پریماه پشت پنجره نبود که منو ببینه. در ماشین رو بستم و از پله ها بالا رفتم و وارد واحدمون شدم. با صدای بلند سلام کردم. روناک و مریم و شیدا توی نشیمن نشسته بودن و داشتن با همدیگه حرف می زدن. آریا هم سوار ماشینش شده بود و داشت بازی می کرد. سوییچم رو واسه روناک پرتاب کردم و به شوخی گفتم: باز دارین غیبت کیو می کنین؟ کیه اون بدبخت؟

هر سه تاشون خندیدن و روناک گفت: آخه کی دیگه وقت غیبت کردن داره؟

رفتم کنارشون و سوییچم رو از روناک گرفتمو گفتم: بابا کو؟

آریا با همون لحن کودکانه شیرینش گفت: داره تو اتاقش نقاشی می کشه!

همگی خندیدیم وقتی بابا نقشه می کشه آریا فکر میکنه داره نقاشی می کنه. از پله ها بالا رفتم. چند تا ضربه به در اتاق کار بابام زدم که صداشو شنیدم: بیا تو.

درو باز کردم. میلاد و بابا سرگرم چند تا نقشه بودن. آروم سلام کردم. بدون اینکه بهم نگاه کنن جوابم رو دادن. روی صندلی دست به سینه نشستم و تماشاشون کردم.

میلاد: اصلا هرکاری کنیم نمیشه. این زمین به درد ساخت و ساز نمیخوره.

بابا بدون اینکه جواب میلاد رو بده به نقشه ی جلو دستش خیره شده بود. بعد از چند ثانیه فکر کردن جمع شون کرد و گفت: میلاد بابا اینا رو بزار واسه بعد شام الان نمیتونم بیشتر از این بهش فکر کنم.

میلاد باشه ای گفت و از اتاق خارج شد. بابا به سمت من برگشت و گفت: کاری داشتی رضا؟

- امروز یه چیزی فهمیدم.

- چی؟

- نمیخواستم بگم تا نگران نشین اما باید بدونین.

با نگرانی گفت: خب بگو دیگه.

یکم فکر کردمو با دودلی گفتم: درمورد عمو حمیدِ.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفس عمیقی کشید و با ناراحتی گفت: خودم میدونم چی فهمیدی.

با تعجب گفتم: پس شما می دونستین! چرا نگفتین؟

- عموت نمیخواست همه بفهمن. حالا تو از کجا فهمیدی؟

- مهران بهم گفت... حالا چی میشه؟

بابام با خودکارش برگه ی روی میزش رو خط خطی کرد و گفت: خونه ی تو اهواز و ماشینش رو میفروشه. خونه ی توی الهیه رهن بانکه وگرنه همونو براش می فروختم.

- اونوقت خونه و ماشینش رو بفروشه مشکل حل میشه؟

- باید یارو زمینه رو بفروشم واسش. حمید قبول نکرد اما من که نمیتونم بدهکاریشو ببینم. زمینو هم که من بفروشم خداروشکر مشکلش دیگه حل میشه.

- حالا خونه رو بفروشه چیکار میکنه؟

- مجبوره بیاد همینجا.

- کارش چی میشه؟

- مسئله ای نیس. همین جا میتونه ادامه بده. حل میشه ان شا الله.

- ان شا الله.

******

پریماه

دو روز دیگه کنکورم بود و من اصلا آماده نبودم ولی مهسا به اندازه کافی درس خونده بود. من تو این مدت تمام فکرم روشنک بود. الان یه هفته است که از اون ماجرا گذشته و تو این هفته روشنک زیاد با من حرف نمیزد. خیلی باهام سرد برخورد می کرد. سرد و عصبی. مامان یکم شک کرده بود و می گفت مشخصه که بین شما اتفاقی افتاده اما ما انکار می کردیم و میگفتیم هیچی نشده. تو این یه هفته هم زیاد پیش نیومد که با رضا حرف بزنم. در حد چند تا پیام. فقط همین. یکم مشکوک شده اما من گفتم یکم استرس کنکورم رو دارم و حالم خوب نیست. راستش اصلا از خودم انتظار قبول شدن رو ندارم. چون هیچی نخوندمو و اصلا آمادگی ندارم. خب دوست دارم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قبول بشم ولی نخوندم دیگه. رفتم توی آشپزخونه و یه لیوان آب برداشتم. بابا و مامانم توی نشیمن نشسته بودن و با همدیگه حرف میزدن. خواستم برگردم به اتاقم که در زدن. بدون اینکه حتی حدس بزنم کیه درو باز کردم. با دیدن دایی اردشیر با تعجب سلام کردم. اونم سلام کرد و حالمو پرسید و گفت: صادق و دریا اینجان؟

درو کامل باز کردمو گفتم: بله اینجان. بفرمایین تو.

دایی وارد خونه شد با قدم هایی شمرده وارد نشیمن شد و با صدای بلند سلام کرد. بابا و مامان هم با دیدنش تعجب کردن. سلام کردن و دایی رو دعوت کردن که بشینه. مامان به من اشاره داد که برم و شربت بیارم. فورا چهار لیوان از شربت پرتقال پر کردمو رفتم توی حال و به همه تعارف کردم. دایی سکوت سنگین رو شکست و گفت: اومدم اینجا درمورد حمید باهاتون حرف بزنم.

بابا: چیزی شده؟

– راستش... حمید قراره تو این روزا بیاد اینجا توی واحدش زندگی کنه.

مامان پوزخندی زد و گفت: نکنه بازم خواب آقاجون رو دیده؟

– نه.. راستش حمید الان چند هفته است که یه مقدار بدهکار شده.

همه مون تعجب کردیم آخه دایی حمید تاجر موفقی بود. مامان زد روی صورتش و گفت: خدا مرگم بده چی داری میگی؟

بابا که تقریبا خونسرد بود گفت: پس چرا تا حالا چیزی به ما نگفته بودین؟

دایی: حمید خودش نخواست کسی بدونه. حتی فاطمه و بچه ها هم یکی دو روزه که فهمیدن. چیز خاصی نیست اصلا نگران نباشین.

بابا: حالا چه کمکی از دست ما برمیاد؟ من حاظرم کمک مالی کنم.

– نه صادق ممنون. خودش یه مقداریش رو جمع کرده منم کمکش کردم. نیازی به زحمت شما نیس. خودمون حلش میکنیم. فقط اومدم بهتون بگم حمید که اومد اینجا لطفا کسی درمورد این قضیه ازش سوال نپرسه چون به شدت ناراحته من نمیخوام کسی به روش بیاره. یکم بهش فشار اومده.

******

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوتا مداد نرم یه پاکن و تراش خوب برداشتم. امیدوارم حداقل نفر آخر کنکور امسال نشم. از فکرم خندیدم. شماره مهسا رو گرفتم. خیلی زود جوابمو داد: الو؟

- الو سلام.

- سلام پریماه. وای دارم می میرم از استرس.

خندیدم و گفتم: دختر تو که خوندی چرا استرس داری؟ من اصلا نخوندم. خودت هم میدونی امسال بعضی از نمراتم کم شدن. با این حال استرس ندارم.

- تو آماده شدی؟ با کی میای؟

- آره من آماده شدم. با سیاوش میام. میخوای بیایم سراغ تو؟

- نه عزیزم منم با بابام میرم. می بینمت.

- باشه خداحافظ.

- خداحافظ.

گوشی رو قطع کردمو وسایلم رو برداشتمو از اتاق زدم بیرون. صدای سیاوش رو شنیدم که پایین پله ها منتظرم بود: پریماه اومدی؟؟

- آره اومدم.

روشنک روی یه مبل نشسته بود و بی توجه به ما داشت کتاب می خوند. مامان قرآن رو اورد و منو از زیر قرآن رد کرد و برام آرزوی موفقیت کرد. منو سیاوش هم فورا از خونه خارج شدیم.

مثلا امروز کنکور دارم! اما اصلا فکرم مشغول کنکور نیس.... اصلا. به جاش فکرم طرف رضا بود که الان دیگه یه مدتی بود رابطه ام باهاش کم رنگ شده بود. ترسم از این بود که این وضع همچنان ادامه پیدا کنه و منو رضا از همدیگه دور بشیم... دورتر و دورتر. نکنه اینا باعث بشه عشقمون هم کم رنگ بشه؟ کم رنگ تر از بی رنگی...

صدای سیاوش منو از فکر رضا جدا کرد.

- راستی میدونستی امروز قراره دایی اینا بیان؟

- جدی؟ نه نمیدونستم که قراره امروز بیان. از این به بعد اون خونه شلوغ تر میشه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- آره من که خیلی خوش حالم. امیرعلی پسر خوبیه.

فقط امیرعلی! معلومه چرا اسمی از باربد نیومد. خودمو به اون راه زدم و با بی تفاوتی شونه هامو بالا انداختمو گفتم: آره... همینطوره.

تا حوضه کنکورم هیچ حرفی نزدیم و منم سعی کردم به رضا هم فکر نکنم تا بتونم یکم ذهنم رو آروم کنم. وقتی رسیدیم من پیاده شدم و به سیاوش گفتم که بره چون با مهسا قرار گذاشته بودیم که باهمدیگه برگردیم و بریم خونه ما. از سیاوش خداحافظی کردمو رفتم که دنبال مهسا بگردم هنوز یه ربع ساعت تا اون ساعتی که مشخص شده بود، وقت داشتیم. مهسا رو که پیدا کردم رفتم سمتش و با همدیگه سلام کردیم. کنار هم روی چمن ها نشستیم. گفتم: راستی یادت که نرفته قراره بیای خونه ما؟

- باشه میام.

- امروز قراره داییم اینا هم بیان.

- پس بالاخره قبول کردن که بیان!

- آره اونم تقریبا بعد از ۱۷ سال. البته مجبورن که بیان.

- به نظرم همچین هم مجبور نیستن. میتونستن یه خونه خیلی کوچیکتر توی یه منطقه ی دیگه از اهواز بگیرن و نیان اینجا.

- آره حتما حق با توئه.

- فکر کنم جلسه داره شروع میشه. موفق باشی پریماه.

گونه اش رو بوسیدمو گفتم: من که نخوندم ولی ان شاالله تو موفق میشی.

******

کرایه ی آژانس رو حساب کردم و هردوتامون پیاده شدیم. یه ماشین پر از اسباب و اثاثیه توی حیاطمون بود و چندتا کارگر هم وسایل رو جا به جا می کردن اما خبری از عمو اینا و کلا اعضای خونه نبود. مهسا با دیدن ماشین گفت: مثل اینکه داییت اینا اومدن.

- آره همینطوره. بریم تو.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی وارد حیاط شدیم خواستم از پله ها بالا برم که مهسا گفت: میشه توی حیاط بشینیم؟ درخت ها و گل های حیاطتون رو خیلی دوست دارم.

- باشه ولی بریم اون بالا توی آلاچیق بشینیم که زیاد تو چشم نباشیم.

- باشه اتفاقا خیلی هم خوبه.

باهم رفتیم توی آلاچیق نشستیم. بی هوا به ماشین اسباب و اثاثیه دایی نگاه کردم. پس عمو اینا کجان؟ حتما توی خونه دارن کارگرا رو راهنمایی میکنن که وسایل رو کجا بزارن.

مهسا با ذوق گفت: خب پریماه الان پسر داییت رو نشونم بده.

به سمتش برگشتمو با سردرگمی گفتم: کدوم پسر داییم؟؟

- باربد دیگه! میخوام ببینم کیه که انقد میگی رو اعصابه!

- آهان! اون؟ پس بگو چرا گفتی توی حیاط بشینیم! خب این تحفه رو که پشت پنجره اتاقمم می تونستی ببینی.

مهسا خندید و چیزی نگفت. صدای خنده های پسرا که اومدن توی حیاط باعث شد از مهسا چشم بردارم. صدای مهسا رو دوباره شنیدم: بگو دیگه.

- اینکه رضاست اونم امیرعلی داداش کوچیکتر باربد. باربد که نیستش..

مهسا به صندلی تکیه داد و گفت: از این فاصله زیاد قیافش مشخص نیس. اما خوشتیپه.

با لبخند به رضا نگاه کردمو گفتم: رضای من یه چشم و ابرو مشکی معمولیه اما دنیای منه. از هرجهت معمولیه اما برای من واقعا خاصه.

رضا و امیرعلی رفتن سمت ماشین و به کارگرا تذکر دادن که مراقب باشن. محو تماشای رضا بودم از وقتی که فهمیدم روشنک هم رضا رو دوست داره این اولین باره که انقدر طولانی بهش خیره میشم. اون هنوز منو ندیده بود.

مهسا: این پسره باربد نیس؟؟

با شنیدن صدای مهسا از رضا چشم برداشتم و به جایی که مهسا اشاره می کرد نگاه کردم. اصلا نفهمیدم کی اومد! روی پله ها نشسته بود. گفتم: آره خودشه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– فکر می کنم باربد و امیرعلی واقعا خوش قیافه باشن. ناراحت نشی ها ولی خیلی بیشتر از رضا و سیاوش و مهران!

لبخندی زدمو گفتم: چون اینا چشم و ابرو مشکی نیستن؟ چرا هر پسر یا دختری که رنگ موهاش و چشماش مشکی نباشه در نظر مردم خوشگل ان؟

– نه خب اینطوری نیس ولی اینا واقعا خوبن.

خندیدم و گفتم: حتی بهتر از میثم؟؟

کیفش رو پرت کرد طرفمو گفت: کوفت! دیگه نه تا اون حد!!

از اینکه حرصش داده بودم بیشتر خندیدم. اونقدر خندیدم که فکر کنم صدای خنده هام توی حیاط پیچید چون صدای باربد رو شنیدم که گفت: إ پس خانوم کوچیکه اینجاس!

امیرعلی و رضا رفته بودن توی خونه. باربد داشت میومد سمت ما. اعصابم بهم ریخت آروم گفتم: نباید میومدیم توی حیاط! ببین داره میاد اینجا!

مهسا ذوق زده لبخند زد و گفت: خب بیاد بیشتر آشنا میشیم.

– بمیری مهسا! بیچاره میثم که الان سر پستشه!

صورتش غمگین شد و گفت: بخدا شوخی کردم.

باربد بهمون رسید و روی یه صندلی نشست و گفت: احوال خانوما؟

جوابی ندادیم که رو به من گفت: خانوم کوچیکه؟ ایشون مهمون شماست؟ (به مهسا اشاره کرد) خب بدون پذیرایی درسته؟ رسمشه؟

سرشو به سمت امیرعلی که با یه سینی شربت اومده بود بیرون و داشت از کارگرها پذیرایی می کرد، چرخوند و داد زد: پسر؟ یه دوتا شربت هم بیار اینجا.

و رو به من آروم گفت: واسه منو مهمون خانوم کوچیکه! شما که میل ندارین؟ بخدا اگه دلت بخواد و بهم نگی دلگیر میشم.

بازم داشت منو عصبی می کرد. نمیدونم چرا از اذیت کردن من لذت می برد از جام بلند شدمو به مهسا گفتم: بریم خونه توی اتاق من.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مهسا هم بلند شد و زیر لب گفت بریم. هنوز چند قدم برنداشته بودیم که دوباره صدای باربد رو شنیدیم: کجا؟ امیر واسه خانوم کوچیکه هم شربت بیار قهر کرد!

و بعد شروع کرد به خندیدن. رضا خیلی به ما نگاه می کرد اما امیرعلی اهمیت نمیداد و مشغول کار خودش بود فکر کنم با اخلاق برادرش کاملا آشنا بود واسه همین به بی مزگی های باربد حتی نگاه هم نمیکرد. با مهسا خواستیم از کنارشون رد بشیم که صدای امیرعلی رو شنیدم که بهم گفت: ببخشید پریماه این داداش من کلا خله.

بدون اینکه صبر کنم و حتی نگاش کنم گفتم: کاملا مشخصه.

وارد واحدمون شدیم که مامانم به استقبالمون اومد و به مهسا خوش آمد گفت. از پله ها بالا رفتیمو وارد اتاقم شدیم. مهسا روی صندلی میز تحریرم نشست و گفت: چه اعصاب خورد کنه!!

کنجکاویم گل کرد ببینم بعد از اینکه ما اومدیم چی به همدیگه میگن بدون اینکه برم پشت پنجره، یه کوچولو در پنجره رو باز کردم تا صداشون رو بشنوم. صدای پای یه نفر میومد که داشت میومد سمت ساختمون حتما باربد بود صدای خنده شو شنیدم. بعدم صدای امیرعلی که بهش گفت: دست بردار از این کارات باربد! من که میدونم به قصد مزاحمت رفتی پیششون.

باربد هنوز هم می خندید بین خنده هاش گفت: بابا امیر این دختره خیلی لوسه بخدا.

رضا: لوس اون شوخی های بی مزه توئه. با دوستش نشسته اون بالا خب چیکارش داری؟

اما باربد هنوز هم می خندید صدای امیرعلی رو شنیدم که با عصبانیت گفت: بابا ولش کن رضا این هر دختری بهش اهمیت نده بهش بر میخوره... آقا مراقب باش اون شکستنیه..

آروم پنجره رو بستم. مهسا هم صداشون رو شنیده بود. سرشو پایین انداخته بود و داشت ریز می خندید رفتم کنارشو گفتم: خیلی پسر مسخره ایه ازش متنفرم.

میون خنده هاش گفت: راست می گفتی ها... خیلی بدجنسه واقعا اذیت میکنه.

چند ضربه به در زده شد و مامانم با دو تا لیوان شربت وارد اتاقم شد و دوباره به مهسا خوش آمد گفت. روی تخت کنار من نشست و گفت: کنکورتون چطور بود؟

– راستش من که خوب ندادم ولی مهسا که خداروشکر راضیه.

مامانم لبخند زد و گفت: موفق باشین.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مهسا: خیلی ممنون خاله جون.

یه لیوان از روی سینی برداشتمو گفتم: دایی اینا کی اومدن؟

- یه ساعتی میشه.

- پس کو دایی؟

- داییت خونه نیس زن داییت هم تو خونس داره وسایل شخصیشون رو مرتب میکنه. البته مریم و روناک هم دارن کمکش میکنن منم گفتم روشنک هم بره بهش کمک کنه. راستی پریماه یه خبر!

- چه خبری؟

- سه چهار روز دیگه تولد باربدِ. زن داییت گفت میخواد یه جشن خیلی کوچیک بگیره. هدفش اینه که یکم داییت اینا شاد باشن تا این ضربه ی کوچیکی که به خاطر بدهی هاش بهش وارد شده رو فراموش کنه وگرنه تولد یه جورایی بهونس.

- جدی؟ خب اینکه خوبه اما امیرعلی و باربد بهشون نمیاد که ناراحت باشن الان داشتن می گفتن و میخندیدن!

مامانم از جاش بلند شد و به سمت در رفت و گفت: این پسرا ما شاالله بچه های شادی ان. من برم براتون میوه بیارم.

مامانم که رفت منو مهسا به همدیگه نگاه کردیم و خندیدیم. تولد باربد! مهسا به شوخی گفت: حالا کادو چی میخری واسش؟

خندیدم و گفتم: کوفتم واسش نمیخرم پسره ی پررو.

با لبخند ادامه دادم: تولد رضا سوم اسفندِ. به نظرت چی بخرم که دوست داشته باشه؟؟

- کی باربد؟

- نه بابا رضا رو می گم. اون که تکلیفش مشخصه چیزی نمیخرم به من چه.

- ای بابا حالا کلی مونده به اسفند. بعدشم مگه میشه واسه باربد کادو نگیری؟ تولدش دعوتی دست خالی که نمیشه.

خندیدم و گفتم: آخه من واسه یه پسر گنده که ازش متنفرم چی بخرم؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

*****

روناک

چقدر خوشحال بودم که بالاخره عمو اینا اومدن اینجا زندگی کنن. دیگه میتونم هر روز باربد رو ببینم. امروز که می خواستم بیام واحد عمو اینا سیاوش رو توی حیاط دیدم که تازه از بیرون اومده بود بهم اخم کرد. من خیلی خوشحال بودم مطمئنا دلیل خوشحالیم رو کاملا می دونست که اونجوری اخم کرد. نمیدونم چرا با اینکه بدجورعاشق باربدم تحمل ندارم سیاوش باهام سرسنگین برخورد کنه. باربد... سعی کردم فراموش کنم که چی توی گوشیش دیدم. نمیدونم چرا تصمیم گرفتم اسم هایی که دیدم رو فراموش کنم. با اینکه این تصمیم رو به اراده خودم گرفتم اما هنوز هم وقتی یادش می افتم اعصابم بهم میریزه اما از یه طرفم نمیتونستم عشق باربد رو فراموش کنم پس بهترین راه همین بود که فکر کنم هیچی ندیدم و فراموش کنم.

کمرم به شدت درد میکرد. از بس وسایل خونه عمو اینا رو جا به جا کردیم. درسته بیشتر کارهارو کارگرا انجام دادن ولی خب بعضی از کارا رو هم خودمون انجام میدادیم. منو مریم داریم کمک میکنیم روشنک هم نیم ساعتی هست که اومده هی داره واسم چشم و ابرو میاد. دقیقا اخلاقش مثل عمه اس. پریماه خیلی آروم و مهربونه اما من از اونم خوشم نمیاد دست خودمم نیس. کلا از خونواده عمه اینا متنفرم اونم بی دلیل. اما سیاوش واقعا پسر خوبیه. اگه خوب نبود به همه می گفت که من عاشق باربدم و خودش با من بهم زده. اما اینو نگفت چون در این صورت همه فکر میکردن من خیانت کردم در حالی که خیانت نبود من از قبل باربد رو دوست داشتم. حتی به سیاوش هم گفتم ولی اون قبول نکرد گفت وقتی اسمت میره کنار اسم یه نفر باید تمام فکر و ذکرت اون باشه نه کسی دیگه. روی یه صندلی نشستمو به یه گوشه خیره شدمو برگشتم به دو سال پیش...

« روی یه نیمکت توی پارک دست به سینه نشسته بودیم و بدون هیچ حرفی به آدما نگاه می کردیم. اونا چقدر شاد بودن و ما چقدر غمگین و عصبی. اشک توی چشام جمع شده بود اما حتی جرئت گریه کردن هم نداشتم. قبل از اینکه برسیم پارک سیاوش توی ماشین سرم داد می کشید و بهم میگفت که دیگه بهم کاملا بی اعتماده. بهش گفتم تو بی منطقی هر دختری یا هر پسری ممکنه قبل از ازدواجش یه نفر دیگه رو دوست داشته باشه این دلیل نمیشه بعد ازدواجش هم به اون پسر فکر کنه. اما سیاوش حرف خودش رو میزد. با حسرت به دختر و پسرای جوون توی پارک نگاه کردم که سیاوش آروم گفت: باربد رو چقدر دوست داری؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهش نگاه کردم و دستش رو گرفتم. بلاخره اشکم درومد گفتم: سیاوش توروخدا بیا تمومش کنیم.

دستش رو کشید و گفت: به من دست نزن فقط سوالم رو جواب بده.

چشمامو که بستم تمام اشک هایی که توی چشمام جمع شده بود سرازیر شدن. با دستام چشمامو کشیدم و اشک های روی صورتم رو جمع کردم و گفتم: آره من دوسش داشتم... ولی الان فقط تویی... سیاوش باور کن.

- توی نه روز تونستی باربد رو فراموش کنی و عاشق من بشی؟؟ خیلی مسخرس.

- سیاوش من هیچوقت فکر نمی کردم تو اینقدر مهربون و خوب باشی.. من واقعا دارم باربد رو فراموش میکنم. توروخدا نزار الکی یه نفر روی رابطه ما تاثیر بزاره. خواهش میکنم بهش فکر نکن.

توی چشمام نگاه کرد و گفت: امشب همه چیز رو تموم می کنیم.

اینو گفت و از جاش بلند شد و بدون توجه به من به طرف ماشین رفت از جام بلند شدمو بدون توجه به اطرافم داد زدم: دروغ گفتی... هیچوقت منو نخواستی. داری باربد رو بهونه می کنی.

یه نگاه به اطرافم انداختم همه داشتن به من نگاه می کردن. من تو همین مدت کوتاه داشتم به سیاوش علاقه مند می شدم. سیاوش با من رفتار خیلی خوبی داشت و همین برام کافی بود و من داشتم واقعا باربد رو فراموش می کردم فقط وقتی میدیدمش برای چند لحظه حالم تغییر می کرد. نمیدونم چه حالی بود. سیاوش هم به خاطر همین فهمید.

با اینکه داد زده بودم اما اصلا بهم توجه نکرد و هنوزم داشت آروم قدم زنان به سمت ماشینش می رفت دوباره داد زدم: تو هیچوقت منو دوست نداشتی سیاوش... بهم دروغ گفتی.

برای چند ثانیه سر جاش ایستاد... برگشت طرفمو دستمو گرفت و منو به دنبال خودش کشید و گفت: بیا بریم روناک آبرو ریزی نکن همه دارن ما رو نگاه می کنن.

در صندلی عقب ماشینش رو برام باز کرد. خودش هم کنارم نشست. سرمو گذاشتم روی صندلی جلو و آروم گریه کردم که صداشو شنیدم: گریه نکن.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اما من با شدت بیشتری گریه کردم. دست خودمم نبود. منو طرف خودش کشوند و محکم بغلم کرد و گفت: گریه نکن.

سرمو بلند کردمو توی چشماش نگاه کردمو گفتم: بزار کنار هم باشیم... سیاوش ما میتونیم زندگی خوبی با همدیگه داشته باشیم.

اما اون جوابمو نداد و فقط از پنجره به بیرون نگاه می کرد. بعد از چند دقیقه سکوت بالاخره به حرف اومد و گفت به همه میگیم که هیچکدوممون به همدیگه علاقه نداشتیم و فقط به خاطر وصیت آقاجون خودمون رو مجبور کردیم اما به این نتیجه رسیدیم که واقعا نمیتونیم با همدیگه باشیم.

وقتی رفتیم خونه همون شب جلوی همه، همه چیز رو تموم کرد و من مجبور شدم خودمو عادی نشون بدم حتی باربد هم اونجا بود. برای جشن نامزدی ما اومده بودن و ما هنوز جشن هم نگرفته بودیم. مهمون هایی هم که دعوت کرده بودیم با شرمندگی بهشون خبر دادیم که نامزدی بهم خورده و دیگه نیان. چقدر سخت بود تا مدت زیادی جلوی فامیل نتونستیم سرمون رو بالا بگیریم به خاطر اینکه به جشن نامزدی دعوتشون کرده بودیم اما جشن بهم خورد.

اون شب که سیاوش جلوی همه نامزدی رو بهم زد همه شوکه شده بودن. مامان به شدت ناراحت بود اما من همونطور که سیاوش باهام قرار گذاشته بود گفتم این خواست منم بوده. اصلا به باربد نگاه نمیکردم دلم نمیخواست ببینمش. هیچ حرفی نمیزد و فقط به ما خیره شده بود. اصلا براش مهم نبود. کاملا بی تفاوت بود. من واقعا نمیدونم چرا با این همه بی تفاوتی هاش بازم دوسش دارم. بهم خوردن رابطه منو سیاوش باعث شد من دوباره فکرم بره سمت باربد»

سینی آبمیوه خنک جلوم قرار گرفت و صدای باربد منو از فکرام بیرون کشید: تو هم زیاد کار کردیا...

بی اختیار لبخند زدمو یه لیوان برداشتم و گفتم: ممنون.

به اطرافم نگاه کردم همه جمع بودن و هرکدومشون با خستگی یه جا نشسته بود. اصلا نفهمیدم کی همه اومدن توی خونه و همه چیز مرتب شد. زن عمو از همه تشکر کرد و با مهربونی گفت: ان شا الله عروسیتون.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمیدونم چرا با شنیدن این جمله بی اختیار به باربد نگاه کردم اما اون اصلا به من توجه نکرد و رو به زن عمو گفت: فعلا من که تولدم نزدیکه!

میدونستم که توی همین روزا تولدشه واسه همین چند روزه فکر اینکه چی براش بگیرم مثل خوره داشت منو میخورد. زن عمو خندید و گفت: آره راست میگی. (رو به ما ادامه داد) سه روز بعد تولد باربدِ. قراره یه جشن کوچیک بگیریم.

امیرعلی: فعلا قراره به مناسبت تولد باربد یه جشن کوچیک داشته باشیم تا ان شالله تولد خودم که مامان خوبم قراره واسم یه جشن فوق العاده بگیره.

باربد: آره به همین خیال باش.

******

پریماه

هرچقدر به مهسا اصرار کردم واسه شام نموند و خیلی زود رفت. سر میز شام تمام حواسم پیش رضا بود. فکرم همش درگیر این بود که توی جشن تولد باربد باید چه رفتاری داشته باشم که روشنک نسبت به من حساس نشه. چون کاملا مطمئن بودم که روشنک قراره یه چشمش به من باشه یه چشمش به رضا. خداروشکر میکنم که تو این مدت منو روشنک با همدیگه حرف نمیزدیم وگرنه معلوم نبود چه تیکه هایی بارم کنه. به مامانم نگاه کردمو و گفتم: واقعا قراره بریم جشن تولد؟!

روشنک: تو میتونی نیای!

- اتفاقا میخوام بیام!

مامانم از لحن حرف زدن منو روشنک تعجب کرد اما چیزی نگفت. سیاوش با تعجب رو به من گفت: تولد کیه؟

- تولد باربد.

اخماش تو هم رفت و دیگه چیزی نگفت و مشغول غذا خوردنش شد. کاملا متوجه قضیه شدم اما به روی خودم نیاوردم و گفتم: نمیدونم کدوم لباسمو بپوشم.

مامان: حالا تا اون موقع یه فکر می کنیم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعی کردم سریع غذامو بخورم و به روشنک و مامان توی جمع کردن ظرف ها کمک کنم. بعد از شام مثل همیشه رفتم توی اتاقم. امشب یکی از سریال های مورد علاقه ام پخش میشد ولی من اصلا حوصله سریال دیدن نداشتم واسه همین این یه قسمتش رو بیخیال شدم.

کمد لباس های مجلسیم رو باز کردم و هرکدومشون رو به نوبت روی خودم گرفتمو جلوی آینه ایستادم. نه این یکی نه... اینو هم که توی عروسی پسر عمه ام پوشیدم... اینو هم که توی عروسی اون یکی فامیلمون پوشیدم... اینم که از مدلش خوشم نمیاد دیگه... یه پیرهن صورتی کاملا روشن برداشتم و جلوی خودم گرفتم اینو خیلی دوست داشتم و تا حالا هم توی هیچ مراسمی هم نپوشیدمش. یه پیرهن دکلته از جنس ساتن که یه کوچولو بالای زانوهام بود دامنش کاملا آزاد بود و روش گیپور صورتی بود یه کمربند پهن از جنس ساتن طلایی داشت که پشتم پاپیون درست کرده بود. یه کت صورتی هم داشت که کاملا از گیپور بود و آستیناش کاملا چسبیده و سه ربع بودن روشون پاپیون کوچولوی طلایی داشت که زیر آرنجم بودن. خودمو توی این لباس با یه آرایش خیلی ساده که تصور کردم کلی ذوق زده شدم و تصمیم گرفتم همین رو بپوشم. فقط چیزی که ذهنم رو مشغول کرده بود این بود که کادو چی بخرم. مهسا بهم گفته بود یه تی شرت مارک دار خوب بخرم اما واقعا نمیدونم باید این کارو کنم یا نه. اصلا من سایز باربد رو هم نمیدونم نه سایزش نه حتی سلیقه اش. شماره رضا رو گرفتم تا از اون راهنمایی بگیرم بعد از چند تا بوق جواب داد: الو؟

– الو سلام حالت خوبه؟

– سلام پریماه خانوم! چه عجب یادت افتاد به من زنگ بزنی!

– اینجوری نگو رضا. من همیشه به فکرتم.

– همیشه به فکرم بودی... اما الان یه مدتیه که خیلی عوض شدی.

– من عوض نشدم... رضا ببین اصلا دوست ندارم اینجوری فکر کنی.

صداش آروم شد و گفت: حالت خوبه؟

– خوبم. تو حالت بهتره؟

– منم خوبم.

– رضا زنگ زدم یه سوالی ازت بپرسم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- بپرس.

- سه روز دیگه تولد باربد. من نمیدونم باید چی بخرم دست خالی هم نمیشه.

چند ثانیه طولانی سکوت کرد. فکر کردم تماس قطع شده گفتم: الو؟ رضا؟

- واقعا به خاطر این زنگ زدی؟؟

- خب... خب من نمیدونستم از کی بپرسم.

- خیلی خب اشکالی نداره.

لبخند زدمو گفتم: میشه یه خواهشی کنم؟

- آره عزیزم بگو.

- من میخوام یه تی شرت خوب بگیرم. اما نه سایزش رو میدونم نه سلیقه شو. میشه تو با سلیقه خودت یکی بخری و بهم بدی؟ من کارتم رو بهت میدم چون کادوست نمیخوام کسی حساب کنه.

- باشه مسئله ای نیس تا دو روز دیگه می گیرم.

******

رضا

گوشی رو قطع کردمو خودمو عصبی روی تختم پرت کردم. وقتی اسمشو روی گوشیم دیدم خوشحال شدم از اینکه بعد از چند روز بهم زنگ زده که حالمو بپرسه. واقعا فکر نمیکردم به خاطر باربد زنگ زده باشه. پریماه تو این مدت خیلی تغییر کرده اصلا سر در نمیارم از رفتار جدیدیش. باید یه کاری می کردم تا دوباره مثل قبل بشه. اصلا تحمل این رفتارش رو ندارم احساس می کنم داره یه اتفاق بد می افته یا شایدم یه اتفاق بدی افتاده... نمیدونم اما این کم توجهی های پریماه بی سابقه بوده.

به سقف اتاقم خیره شدم و زیر لب یه آهنگی رو زمزمه کردم که صدای گوشیم رو شنیدم یه پیام از یه شماره ناشناس داشتم که نوشته بود: لحظه شماری میکنم برای رسیدن چند روز آینده.

اهمیت ندادم حتما شماره اشتباهی وارد کرده. چشمامو بستم که بخوابم اما نتونستم بخوابم یه نگاه به ساعت انداختم هنوز ساعت یازده بود. بلند شدمو یه کاغذ آ سه و چند تا از مداد های

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

طراحیم رو برداشتم. یه موسیقی بی کلام خیلی آروم هم گذاشتم و کارم رو شروع کردم. طراحی و نقاشی رو خیلی دوست داشتم و تو این کار کاملا ماهر بودم. خودمو پریماه رو کشیدم که کنار همدیگه روی یه پله در حالی که من بغلش کرده بودم و گونه شو می بوسیدم نشسته بودیم و اون لبخند میزد. کارم که تموم شد با گوشیم ازش عکس گرفتمو برای ایمیل پریماه فرستادم و زیر عکس نوشستم منو عشقم توی خیالاتم همین الان یهویی! براش یه پیام هم فرستادم که بره عکس رو ببینه اما خبری نشد به ساعت گوشیم نگاه کردم ساعت دوازده و نیم شب بود پس حتما خواب بود.

اصلا نفهمیدم دیشب چجوری خوابم گرفت که در طول شب حتی یه بار هم بیدار نشدم. به ساعت گوشیم که نگاه کردم متوجه شدم که وای فای هنوز روشن بود و من هنوز به اینترنت متصل بودم. چند تا ایمیل از طرف پریماه داشتم که همه رو صبح زود برام فرستاده.

« سلام... این محشره خیلی قشنگ کشیدی » و بعدش برام چند تا شکلک عاشقانه گذاشته بود

« باور کن نمیتونم حتی یه لحظه ازش چشم بردارم خیلی نازه »

« رضا؟؟ پس چرا نیستی؟ »

براش فرستادم که « خوشحالم که خوشت اومد. ببخشید دیشب خوابم گرفت»

گوشیم رو گذاشتم روی میزمو از اتاقم خارج شدم. دست و صورتم رو شستمو رفتم توی نشیمن بابا و میلاد رو از پشت پنجره دیدم که داشتن توی حیاط ورزش می کردن. بقیه هم دور میز نشسته بودن و داشتن صبحانه می خوردن آروم صبح بخیر گفتم و روی یه صندلی نشستمو مشغول شدم. امروز باید می رفتم واسه باربد کادو بگیرم.

******

روناک

بالاخره این چند روز هم گذشت و امروز روز تولد باربد. فقط خانواده ما، عمه دریا، عمو امین و چند تا ازدوست های خیلی صمیمی باربد دعوت بودن. نمیدونم سیاوش هم میاد یا نه اما خدا کنه که نیاد. چون اصلا دلم نمیخواست بین باربد و سیاوش گیر کنم.

منو مریم قرار بود امشب با همدیگه ست کنیم و دوقلو های افسانه ای بشیم. دو قلو های افسانه ای!! خندم گرفت. به پیشنهاد مریم تصمیم گرفتیم کت و دامن زرشکی بپوشیم. لباسامو پوشیدمو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم سراغ کادوی باربد. براش یه ساعت بند چرم قهوه ای گرون قیمت خریده بودم. میدونستم که دوست داره. هیچوقت با یه ساعت خاص ندیده بودمش هر دفه یه جور ساعت دستش بوده. فکر اینکه حتما این همه ساعت رو دخترا براش میخرن از ذهنم گذشت و منو عصبی کرد اما سعی کردم دیگه بهش فکر نکنم. از اتاقم که اومدم بیرون آریا بدو بدو اومد طرفمو گفت: عمه خوشتیپ شدم؟

با لبخند گفتم: معلومه که خوشتیپ شدی.

همه آماده بودن. با همدیگه رفتیم واحد عمو اینا و همگی سلام کردیم عمه اینا هم اونجا بودن اما خبری از پریماه و سیاوش نبودن. به خاطر نبود سیاوش خدارو شکر کردم انتظار هم نداشتم بیاد میدونستم که حتما یه بهونه ای واسه نبودش اورده اما پریماه رو نمیدونم چرا نیومده برامم اهمیت نداشت. چشمم به روشنک افتاد یه پیرهن بلند پوشیده بود که یقه اش از جلو پوشیده اما از پشت خیلی باز بود و کمرش کاملا مشخص بود اما یه شال پهن از جنس حریر روی شونه هاش بود و همین باعث شد کمرش زیاد توی چشم نباشه ولی خب بازم مشخص بود. ما چندان با حجاب نبودیم اما به خاطر اینکه دوست های باربد هم اینجا بودن به نظرم بد نبود که روشنک یکم رعایت می کرد. هرچند ازش خوشم نمیاد ولی چون قدش بلند بود این پیرهن واقعا بهش میومد. همه مشغول گپ زدن بودن و یه موسیقی آروم هم درحال پخش بود که در باز شد و باربد و امیرعلی به همراه دوستاشون وارد شدن. باربد یه پیراهن آبی تیره پوشیده بود که آستیناش رو زده بود بالا. یه کراوات مشکی هم بسته بود. شلوارش هم مشکی بود. امیرعلی هم دقیقا همین لباس هارو پوشیده بود اما پیراهن اون سبز خیلی تیره بود. هردوتاشون رنگ لباسشون رو با رنگ چشماشون ست کرده بودن.

همه اطراف باربد رو گرفته بودن. دست میزدن و می رقصیدن و هی دیوونه بازی در می اوردن. امیرعلی هم هی میگفت عروس رو اوردیم! همه بهشون می خندیدیم زن عمو هم درحالی که لبش رو گاز گرفته بود داشت به پسراش لبخند میزد. پسرا اومدن نشستن که باربد گفت: اول کادوهامو بهم بدین!

امیرعلی با مشتش به بازوی باربد زد و گفت: کادو ندیده اصلا کسی واسه تو کادو نیاورده! مقصر مامانه که بعد سی و یک سال واست تولد گرفته.

زن عمو رو به امیر گفت: من که تقریبا هر سال واسه شما دوتا تولد گرفتم!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باربد و امیرعلی مثل همیشه داشتن با همدیگه شوخی می کردن. باربد به دوستش اشاره کرد و رو به ما گفت: بچه ها دی جی اوردم صداش حرف نداره... سیامک جور کن وسایلت رو..

بعد رو به بابا و عمو ها که یه گوشه جدا از ما نشسته بودن ادامه داد: البته با اجازه...

عمو حمید و عمو صادق و بابا با اشاره ی سر اجازه دادن و دوست باربد هم رفت سمت وسایل موسیقیش. همه ساکت بودیم که یهو صدای ظریف پریماه توی فضای خونه پیچید: ببخشید که دیر اومدم!

همه ی نگاها به سمت پله ها رفت. همه توی سکوت به پریماه خیره شده بودیم که باربد سکوت رو شکست: به به خانوم کوچیکه. (و بعد صداشو تغییر داد) کوچک ترین نوه ی بابابزرگم!

از اینکه دیدم باربد با دیدن پریماه ذوق زده شد اعصابم بهم ریخت و اخم هام تو هم رفت.

*****

رضا

با اینکه هرکی یه چیزی می گفت اما من نمیتونستم از فکر پریماه بیرون بیام نمیدونم چرا هنوز نیومده. پای چپم رو عصبی تکون دادم. همه تقریبا ساکت بودن که صدای پریماه رو شنیدم که با صدای بلند گفت: ببخشید که دیر اومدم.

سرمو بلند کردمو پریماه رو روی پله ها دیدم که داشت میومد پایین. همه برگشته بودن و به پریماه خیره شده بودن. خیلی خوشگل شده بود خیلی. یه پیرهن کوتاه صورتی که یکم بالاتر از زانو هاش بود. موهای بلند قهوه ای خیلی روشنش رو هم یکم موج دار کرده بود و خیلی ساده اطراف شونه هاش انداخته بود. همه برای چند ثانیه ی کوتاه به پریماه خیره شده بودیم. حتی دوست های باربد! که این منو عصبی می کرد. ولی اون لحظه اون قدر محو تماشای پریماه بودم که نتونستم به این مسئله اهمیت بدم. این اولین بار بود که توی همچین لباسی میدیدمش واقعا پریماه واسه عشق یکی یه دونه من اسم مناسبیه. امشب مثل پری و ماهِ تو آسمون خوشگل شده بود. بعد از چند ثانیه سکوت باربد اولین کسی بود که به حرف اومد: به به خانوم کوچیکه! بفرمایین... کوچک ترین نوه ی بابابزرگم!

اما پریماه به باربد نگاه هم نکرد که زن عمو با مهربونی بهش گفت: بیا دخترم خیلی خوش اومدی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پریماه از پله ها اومد پایین و من تازه فهمیدم که کفش های پاشنه بلند طلایی رنگ پوشیده. کنار عمه نشست و همگی ازش چشم برداشتن و به کار خودشون مشغول شدن. نگاه سنگین یه نفرو رو خودم احساس کردم. روشنک رو به روی من نشسته بود و به من خیره شده بود. توجه نکردم و اونم از من چشم برداشت. پویا یکی از دوست های باربد چند تا آهنگ شاد زد و سیامک می خوند. مهران و امیرعلی هم که کنار من نشسته بودن ازم خواستن سه تایی برقصیم ما که شروع کردیم بقیه هم پا شدن البته به جز پریماه که فقط مارو نگاه می کرد. امروز براش یه غافلگیری داشتم به امید انکه بازم مثل قبلنا بشه. بعد از اینکه یه عالمه رقصیدیم از پویا خواستم که برام آهنگ تا دنیا دنیاست رامین بی باک رو بزنه که یه آهنگ شاد بود همه برام دست زدن. چشم های پریماه از خوشحالی برق میزد. میکروفون رو توی دستم گرفتم و گفتم: من تو زندگیم توی جمع نخوندم. ولی این بارو صدامو تحمل کنید

باربد: باشه تحمل میکنیم.

همه خندیدیم و من گفتم: یه آهنگی هست خیلی دوسش دارم میخوام پویا همین یه دونه رو بزنه تا من بخونم..

چقدر دلم میخواست بگم این آهنگ رو فقط به عشق پریماه میخونم اما نتونستم بگم پویا آهنگ رو شروع کرد و بعدش من شروع کردم به خوندن:

محاله بی تو دووم بیارم

من که بجز تو هیچکسو ندارم

وقتی که هستی همیشه هستم

نباشی بی تو تمومه کارم

یه دنیا احساس توی چشاته

حس عجیبی توی نگاته

واسم یه تصویر خیلی دل نشینه

اونم تصویر ناز خنده هاته

تا دنیا دنیاست عاشقت می مونم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا دنیا دنیاست واسه تو میخونم

مهربونم عزیز جونم

تا دنیا دنیاست به پات میمونم

تا دنیا دنیاست عاشقت می مونم

تا دنیا دنیاست واسه تو میخونم

مهربونم عزیز جونم

تا دنیا دنیاست به پات میمونم

فقط دلم میخواد که تو همیشه باشی

واسم اون عشق تو قصه ها شی

ترانه هامو برام بخونی

دلم میخواد نیمه گم شده ام تو باشی

فرشته من...عزیز ترینم

چشماتو وا کن تا دنیا رو ببینم

بگو همیشه عاشقم میمونی

تا دنیا دنیاست به پات بشینم

تا دنیا دنیاست عاشقت می مونم

تا دنیا دنیاست واسه تو میخونم

مهربونم عزیز جونم

تا دنیا دنیاست به پات میمونم

....

(تا دنیا دنیاست/خواننده:رامین بی باک)

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

*****

پریماه

تمام لحظاتی که رضا داشت میخوند من ذوق زده شده بودم و اصلا برام مهم نبود که کسی مخصوصا روشنک متوجه حال خوب من بشه. فکر نمیکردم رضا صدای خوبی هم داشته باشه. آخه هیچوقت نخونده بود... هیچوقت. اون لحظه که میخوند و به من نگاه می کرد کم مونده بود از خوشحالی مثل بچه های کوچولو بالا و پایین بپرم.

وقتی آهنگش تموم شد همه براش دست زدیم. چشمم که به روشنک افتاد فهمیدم یکم تو خودشه بهش اهمیت ندادم آخه اصلا برام مهم نبود دیگه. از دیروز تصمیم گرفتم واسه داشتن رضا بجنگم. تا الان به خاطر روشنک خواهرم وجدانم یکم اذیتم می کرد که اون غصه بخوره و من کنار عشقم خوش باشم... اون روز که بهم گفت نمیزاره منو رضا بهم برسیم سعی کردم جدی نگیرم اما رفتار سردش منو مجبور کرد که منم واسه داشتن رضا جدی باشم. رضا تو این مدت خیلی شک کرده. فکر میکنه من دیگه دوسش ندارم درحالی که اینطوری نیس. رقیب عشقی داشته باشی خیلی سخته.. اگه اون رقیب هم خواهرت باشه که دیگه خیلی سخت تره.

سیامک اهنگ تولدت مبارک رو خوند و باربد شمع سی و یک سالگیش رو فوت کرد و همه براش دست زدیم. امیرعلی گیر داده بود که باید رقص چاقو بزنه! همه مون به رقص مزخرف و عجیب غریب امیرعلی می خندیدیم بدترین قسمت رقصش این بود که چاقو رو می برد پیش باربد و باربد که میخواست چاقو رو بگیره امیرعلی برمی گشت... حرکاتش خیلی خیلی خنده دار بودن. هی ادای دخترا رو در می اورد و ناز می کرد. حتی با موهای خیالی بلندش هم ور می رفت!!

بالاخره چاقو رو به دست باربد داد و باربد در حال بریدن کیکش بود و امیرعلی تقسیم می کرد که صدای سیاوش رو شنیدیم که تازه از طریق در ورودی وارد واحد دایی حمید شده بود.

سیاوش: سلام به همگی.

همه به طرفش برگشتیمو با تعجب نگاهش کردیم. دست یه دختر رو محکم گرفته بود. به قیافه دختره که نگاه کردم شناختمش. آیسان همون دختره توی داروخونه بابا. دختر خیلی خوب و مهربونی بود ولی اینجا چیکار می کرد؟ بقیه رو نمیدونم ولی من چشمام داشت از حدقه بیرون میزد! همه به سیاوش خیره شده بودیم که مامانم با خوشحالی رو به همه گفت: راستش فقط منو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صادق از این ماجرا خبر داشتیم. گفتم امشب که همه دور همدیگه جمع شدیم سیاوش آیسان رو بیاره که به همه معرفی بشه.

زن دایی پروانه مثل همیشه لبخند زد و با مهربونی رو به سیاوش و آیسان گفت: بیایین بچه ها خوش اومدین.

سیاوش و آیسان جلو اومدن و دوباره با همه سلام کردن. من هنوز متعجب بودم. به روناک که نگاه کردم اونم شوکه شده بود و هیچ حرکتی نمی کرد و فقط به سیاوش و آیسان زل زده بود که دستشون تو دست همدیگه بود. بازم مامان سکوت رو شکست: منو صادق چند وقت پیش رفتیم خدمت آقای احمدی نیا و آیسانو واسه سیاوش خواستگاری کردیم. قرار بود تو این روزا براشون یه جشن نامزدی بگیریم اما آقای احمدی نیا مخالفت کرد و گفت ان شاالله جشن عروسی. حتی دخترامم از این ماجرا باخبر نبودن.

زن دایی فاطمه: به هرحال دریا خانوم اگه هم می گفتین کسی که نمیخواست جلوی این وصلت رو بگیره!

مامانم خواست چیزی بگه که زن دایی پروانه نزاشت. خوب میدونست که الان ممکنه شروع کنن واسه اینکه بحث رو تموم کنه گفت: مبارکه خیلی خوشحال شدیم ما فقط چون خیلی ناگهانی شد تعجب کردیم.

و بعد به طرف آیسان رفت و باهاش رو بوسی کرد و گفت: کادوی نامزدیتون محفوظه عزیزم.

همه به سیاوش و آیسان تبریک گفتیم البته بجز روناک که نشسته بود و اصلا هم تکون نمیخورد. امیرعلی سهم کیک هرکس رو بهش داد و همه مشغول خوردن شدیم که باربد گفت: کادوهامو بدین دیگه. ای بابا...

امیرعلی که کنار رضا ایستاده بود و به مبل تکیه زده بود دست از خوردنش کشید و گفت: یه کیک بد مزه دادی حداقل وایسا از گلومون بره پایین.

نوبت کادو ها هم رسید. همه کادوهاشون رو دادن و تا اون لحظه بین تمام کادوهایی که گرفت کادوی امیرعلی که واسه باربد ویولون گرفته بود بیشتر تو چشمم بود.

البته منو رضا و روناک هنوز کادوهامون رو نداده بودیم. رضا یه ادکلن خیلی خوشبو خریده بود و یه طراحی بزرگ از چهره باربد براش کشیده بود که این خیلی خوشحالش کرد. منم کادوم رو دادم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رضا برام تی شرت رو کادو گرفته بود و من اصلا نمیدونستم چه شکلیه!! فقط به سلیقه رضا اعتماد داشتم. باربد بازش کرد و با دیدن یه تی شرت سبز تیره یه لبخند موذیانه زد. فهمیدم که بازم میخواد اذیتم کنه. اون لحظه خشکم زده بود می ترسیدم منو ضایع کنه.

باربد: خانوم کوچیکه؟ رنگ دیگه ای نداشت؟

تو دلم گفتم لعنت به من که دویست تومن خرج تو کردم. امیرعلی با اخم گفت: باربد!!

باربد: شوخی کردم بخدا... ولی من سلیقه ی رضا رو خیلی دوست دارم.

سلیقه ی رضا؟؟ قلبم از حرکت ایستاد رضا هم یه جوری شده بود... سعی کردم به حرف بیام: اینو که من گرفتم.

-:آره عزیزم... دستت درد نکنه خانوم کوچیکه. اونو کلی گفتم.

روناک جلو اومد و کادوش رو به باربد داد و با لبخند آرومی گفت: امیدوارم خوشت بیاد.

سیاوش با حرص به این صحنه نگاه می کرد اما بازم سعی می کرد خودشو عادی نشون بده. باربد لبخند مهربونی به روناک زد و گفت: حتما.

کادوش رو که باز کرد با دیدن یه ساعت خوشگل مردونه چشماش برق زد و رو به روناک گفت: قول میدم همیشه توی دستم باشه.

و روناک هم گونه هاش سرخ شد. بیشتر از این علاقه ای به دیدن اون صحنه نداشتم و سعی کردم خودمو مشغول کنم. کم کم دوست های باربد رفتن و حتی خانواده ی عمو امین. اون شب مهران زیادی دور و ور مریم می چرخید و من اینو به خوبی فهمیدم حتی با همدیگه هم رقصیدن.

جشن تموم شده بود هرکس مشغول حرف زدن بود. زن دایی پروانه و مامانم و زن دایی فاطمه کنار هم نشسته بودن. فکر کنم طبق معمول مامانو زن دایی بهم تیکه می پروندن. مطمئنا این وسط زن دایی پروانه جداشون می کرد. روشنک کنار سیاوش و آیسان نشسته بود و باهاشون حرف میزد. بابا و دایی ها ومیلاد کنار همدیگه داشتن درمورد مسائل اجتماعی و سیاسی حرف میزدن. رضا و باربد و امیرعلی هم کنار هم بودن و باهم پچ پچ می کردن و میخندیدن. مریم و روناک و شیدا هم پیش همدیگه به شیرین زبونی های آریا لبخند میزدن...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این وسط فقط من تنها بودم. خیلی خسته بودم و حوصله هیچکس رو نداشتم. رضا از جاش بلند شد و رو به پسرا آروم گفت: من برم توی باغ یکم قدم بزنم خیلی خوردم.

و بعدش رفت و جمع سه نفره پسرا دو نفره شد. دستمو زیر صورتم ستون کرده بودم و به بقیه نگاه می کردم که صدای باربد رو شنیدم که بهم گفت: بیا خانوم کوچیکه... بیا پیش عمو.

بهش اهمیت ندادم. امیرعلی بهش اخم کرد و گفت: باربد ولش کن خیلی اذیت میکنی.

-: من واسه خودش میگم! خودش تنهاس میگم حوصله اش بیشتر از این سر نره... یکم همنشینی با من رو تجربه کنه.

از جام بلند شدم باربد با ترس خودشو عقب کشید و به امیرعلی گفت: یعنی میخواد بیاد برام؟

امیرعلی خندید. منم خنده ام گرفت. همه مشغول حرف زدن بودن و کسی حواسش به ما نبود رو به مامانم گفتم: مامان من میرم بخوابم خیلی خستم.

-: برو عزیزم.

و بعد به همه شب بخیر گفتمو خداحافظی کردم. داشتم می رفتم که صدای باربد رو شنیدم که بازم آروم واسه اینکه کسی دیگه متوجه نشه گفت: پس ما آدم نبودیم که باهامون خداحافظی نکردی؟ بیام برات لالایی بخونم خانوم کوچیکه؟

امیرعلی خندید و گفت: باربد بخدا میزنم تو دهنت.

بهشون اهمیت ندادم و وارد واحد خودمون شدم و رفتم توی اتاقم آرایشم رو پاک کردم و لباسامو عوض کردم بعدشم کنار پنجره ی رو به باغ نشستم و از پشت پرده اتاقم به باغ نگاه کردم. رضا رو دیدم که خیلی آروم داشت قدم می زد و به زمین چشم دوخته بود. معلوم بود که تو فکر بود اما چه فکری واقعا نمیدونم. لامپ اتاقم که روشن بود رو خاموش کردم تا بتونم بهتر رضا رو ببینم بعد از چند دقیقه دیدم که روشنک اومد توی باغ و رفت سمت رضا! رضا هنوز هم سرش پایین بود و اصلا متوجه اون نبود. باغ یکم تاریک بود و چراغ های اون قسمت خراب شده بودن واسه همین به پنجره نزدیک تر شدم و سعی کردم خوب ببینم. مثل اینکه روشنک رضا رو صدا زد... چون رضا خیلی سریع به طرفش برگشت و سرجاش ایستاد تا روشنک بهش نزدیک بشه. چون پنجره دو جداره بود اصلا نمیتونستم چیزی بشنوم روشنک به رضا نزدیک شد و باهاش حرف زد و رضا هم جوابشو میداد. حرفاشون یه کوچولو داشت طول می کشید. پرده رو یکم کنار زدم تا بهتر ببینم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رضا خیلی آروم با روشنک حرف می زد وحتی بین حرفاش لبخند هم میزد... خدایا اینا چی داشتن به همدیگه می گفتن؟؟ چرا باید اینقدر فاصله شون کم باشه؟ نفس هام به شمارش افتاد.. چرا رضا باید مقابل روشنک اینقدر آروم باشه؟ چشامو برای چند لحظه بستم تا بتونم خودم رو کنترل کنم.

اما وقتی چشمامو باز کردم...

ای کاش باز نمی کردم...

ای کاش اون لحظه کور میشدم...

ای کاش اصلا نمیومدم توی اتاقم..

ای کاش نمیومدم پشت پنجره...

نفسم بالا نیومد...

رضا و روشنک...

داشتن همدیگه رو می بوسیدن و من اینجا...

پرده رو خیلی تند کشیدم و دستامو گذاشتم روی صورتم حتی اشکمم نمیومد! هرکاری میکردم نمیتونستم خودمو سبک کنم. دلم میخواست جیغ بزنم...

دلم میخواست...

به اطرافم نگاه کردم...

دلم میخواست یه چیزی رو بزنم بشکنم...

یه چیزی که صدای شکستنش از صدای شکستن قلبم بیشتر باشه

تا دیگه نشنوم...

تا دیگه نشنوم...

خفه شو...

خفه شو... قلب لعنتی...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعی کردم جیغ بزنم اما نمیتونستم...

صدام بالا نمیومد...

صدام بالا نمیاد صدام خیلی وقته که بالا نمیاد...

این همه مدت.... داشت منو دور میزد؟

یا داشت روشنک رو دور میزد؟؟

من میدون رضا شدم یا خواهرم؟؟

دلم میخواست یه بار دیگه برم پشت پنجره... اما نمیتونستم یه دلمم میگفت خفه شو بشین سرجات دختره ی احمق.

دستامو دوباره گذاشتم رو صورتم. بغض گلومو فشار میداد.

******

رضا

یه نفر صدام زد و منو از فکر آینده بیرون اورد. به طرف صدا که برگشتم روشنک رو دیدم. این اینجا چیکار میکنه؟ داشت میومد سمت من از دیدنش یکم تعجب کردم اما نشون ندادم. سرجام منتظرش ایستادم بهم نزدیک شد و گفت: حالت خوبه؟

– خوبم. اتفاقی افتاده؟

سرش رو پایین انداخت و گفت: دلم میخواست... باهات حرف بزنم.

فکر کردم شاید درمورد پریماه میخواد حرف بزنه. بالاخره خواهرن شاید پریماه چیزی گفته باشه. به هرحال درمورد پریماه چیزی نگفتم. به یه نیمکت اشاره کردمو گفتم:میخوای بریم بشینیم؟

– نه همینجا خوبه زیاد وقتت رو نمیگیرم.

– خب من میشنوم.

تو چشمام نگاه کرد و گفت: میخوام درمورد پریماه حرف بزنم.

لبخند زدمو گفتم: میدونستم!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- ولی همش درمورد اون نیست.

- من گوش میکنم.

توی سکوت بهم خیره شد و گفت: تو پریماه رو چقدر دوست داری؟

- چیزی بهت گفته؟

- آره راستش درمورد تو با من حرف زده.

از فکر پریماه لبخند زدم... امشب چقدر خوشگل شده بود. دست خودم نبود به روشنک خیره شده بودمو به پریماه فکر میکردم و بی اختیار لبخند میزدم. دوباره صدای روشنک و شنیدم: میشه جواب بدی؟

- خب... خب منو پریماه واقعا همدیگه رو دوست داریم. هرچی بهت گفته حقیقت داره.

اشک توی چشماش جمع شد و توی تاریکی برق میزدن.

روشنک: ولی اون چیزی به من نگفته! خودم فهمیدم... میدونی چرا اون روز حالش بد شد و بردینش بیمارستان؟

- دکتر گفت فشار روحی...

حرفمو قطع کردو گفت: آره فشار روحی... چون فهمید خواهرش عاشق عشقشه!

ابروهامو بالا انداختم. منظورش رو کاملا فهمیدم اما... نه واقعا نمیتونستم بفهمم!! به چشماش خیره شدم بدون هیچ حرفی... یعنی دلیل تغییر رفتار پریماه این بود؟ این همه مدت پریماه میدونست و به خاطر همین با من سرد شده بود؟ اما من که تقصیری نداشتم. هنوز هم به چشمای روشنک خیره شده بودم و تو فکر پریماه بودم. نفهمیدم چی شد که یهو لبای روشنک رو روی لبام احساس کردم... روشنک داشت منو میبوسید و من اونقدر شوک زده شده بودم که نمیتونستم کاری کنم. سعی کردم به خودم بیام. دستامو گذاشتم روی بازوهاش و از خودم جداش کردم بی اختیار به پنجره اتاق پریماه نگاه کردم. پرده ی اتاقش خیلی سریع تکون می خورد. لامپ اتاقش هم که روشن بود الان خاموش شده بود. فکر اینکه پریماه پشت پنجره اتاق بوده باشه دلمو لرزوند و منو عصبی کرد. رو به روشنک با عصبانیت گفتم: هیچ میفهمی داری چیکار میکنی؟؟

اشکاش سرازیر شد و گفت: رضا من دوست دارم...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چند قدم به عقب برداشتمو گفتم: برو روشنک... برو نمیخوام ببینمت.

بهش پشت کردمو عصبی موهامو بهم ریختم. چند قدم ازش دور شدم که خودشو بهم رسوند. دستمو گرفت و گفت: رضا صبر کن.

دستمو با تندی کشیدمو گفتم: گم شو روشنک... خراب کردی.

فکر اینکه پریماه مارو پشت پنجره دیده باشه داشت منو دیوونه می کرد.

روشنک: آخه مگه من چیکار کردم؟؟ من فقط دوست دارم... خیلی وقته که دوست دارم.

دلم میخواست بکشمش. دلم میخواست داد بزنم دست از سرم بردار. با عصبانیت برگشتم طرفشو گفتم: روشنک گفتم برو... تا کسی نفهمیده برو.. تنهام بزار ازت متنفرم.

از حرفی که زدم پشیمون شدم. اما واقعا داشت منو عصبی می کرد. با شنیدن اینکه بهش گفتم ازش متنفرم چند قدم عقب عقب رفت و بعد به سمت ساختمون دوید و دیگه نگام نکرد. یه نفس راحت کشیدم. یه بار دیگه به پنجره ی اتاق پریماه نگاه کردم. هیچ خبری نبود. روی چمنا نشستمو به یه درخت تکیه زدم. سرمو بین دستام گرفتم. پریماه مارو دید... میدونم که دید. گوشیمو از جیبم بیرون کشیدمو شماره شو گرفتم... جواب نداد. دوباره و سه باره زنگ زدم. اما بازم خبری نشد. گوشیمو با عصبانیت به سمتی پرت کردم و به آسمون نگاه کردم. چرا باید اینطوری میشد؟؟ چرا؟ فردا جمعه است. چطور تو روش نگاه کنم؟ الان پیش خودش چه فکری کرده؟

دلم میخواست همینجا روی چمن ها بخوابم اما نمیخواستم توجه کسی رو به خودم جلب کنم. با بی میلی از جام بلند شدمو آروم آروم به سمت واحدمون حرکت کردم.

*****

همه توی خونه عمو حمید دور میز صبحانه نشسته بودیم... البته همه که نه... همه برای من یعنی پریماه... پریماه که نبود یعنی هیچکس نبود از دیشب هم گوشیش خاموشه. سرمو بالا گرفتمو به آدمای دور میز نگاه کردم. روشنک هم نبود. اما من واقعا نبودش رو تا الان احساس نکرده بودم! همه مشغول صبحانه خوردن بودن اما من هیچ میلی نداشتم. آرنجمو گذاشته بودم روی میز و انگشتم روی صورتم بود که صدای باربد رو شنیدم: چرا نمیخوری؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چون اون لحظه انگشتم روی صورتم بود یه فکری به ذهنم رسید و گفتم: دندونم درد میکنه نمیتونم بخورم.

مامانم با نگرانی گفت: دندونت چرا درد میکنه؟؟

باربد خیلی جدی گفت: عسل بخور خوب میشه!!

امیرعلی: چرا چرت و پرت میگی؟؟ چی چیو خوب میشه؟

باربد: عسل بخوره بدتر درد میگیره میره دندونش رو میکشه راحت میشه. از قدیم گفتن دندونی که درد میکنه رو باید کند.

امیرعلی نچی کرد و گفت: اون یه ضرب المثله..

باربد دیگه حرفی نزد. امیر سرشو بهم نزدیک کرد و خیلی آروم گفت: چیزی شده؟ امروز خیلی گرفته ای.

- گفتم که دندونم درد میکنه.

خودشو عقب کشید و گفت: ولی من اینطوری فکر نمیکنم!

- یعنی چی؟ یعنی دندون نباید درد بگیره؟

- نه منظورم این نبود اما دندون درد میتونه بهونه خوبی باشه!

باربد که مشغول خوردن صبحانه بود رو به منو امیر گفت: بچه ها پایه این یه روز بریم بولینگ؟

بی حوصله گفتم: من که حوصله ندارم.

امیرعلی: من میام.

*****

امیرعلی

صبحانه رو که خوردیم بعد از نیم ساعت عمو و عمه اینا همه رفتن. به مامان کمک کردم تا وسایل روی میز رو برداره. باربد که طبق معمول تشکر کرد و رفت توی اتاقش. خواهر نداشتن هم خیلی بده به خاطر همین من همیشه تو کارای خونه سعی کردم به مامان کمک کنم. ظرف ها رو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گذاشتم توی ماشین. یه چایی واسه خودم ریختم و رفتم طبقه بالا و پشت در اتاق باربد ایستادم. میدونستم که داره با یه نفر حرف میزنه گوشمو به در چسبوندم فضولیم بدجور گل کرده بود.

باربد: فردا؟ إ خب من فردا نمیتونم بیام

– ...

– نه معلومه که منم دوست دارم.

درو تند باز کردم باربد با اخم به طرفم برگشت و به دختره گفت: ببین من بعدا بهت زنگ میزنم.

گوشی رو قطع کرد و گفت: پسر بهت یاد ندادن بدون اجازه نری تو اتاق یه نفر؟

یه ذره از چاییم خوردمو با بیخیالی گفتم: مگه داشتی چیکار می کردی؟ سخت نگیر باربد... مهتاب که غریبه نیس!

– حالا کی داشت با اون حرف میزد؟؟

– پس کی؟ دنیا؟ سارا؟ فاطمه؟

یکم فکر کردمو گفتم: اون جدیده اسمش چی بود؟ آهان... رها!

بدجور حرصش رو دراورده بودم. باربد از اینکه اسم دوست دخترشو بیارم متنفر بود چون می دونست قصدم سرزنشه نه چیز دیگه. پتو رو روی سرش کشید و گفت: گم شو بیرون درو هم ببند.

روی تخت کنارش نشستم. پتو رو کشیدم و گفتم: باربد بخدا خیلی کارت بده. این همه دختر همزمان؟ مگه قراره قحطی بیاد؟؟

پتو رو از دستم کشید و گفت: به تو ربطی نداره.

به کمرش آروم ضربه زدمو گفتم: بدبخت واسه خودت میگم... البته بیشتر به خاطر اون دخترا.

برگشت طرفمو گفت: میدونی من فکر می کنم مشکلت چیه؟؟ وایسا برات درستش کنم. الان زنگ میزنم میگم یارو دختره که از تو خوشش اومده رو برات جور کنه... خاک تو سرت کنن که تو کل زندگیت فقط یه دختر از تو خوشش اومده و تو هی ناز میکنی!!

با اینکه راضی نبودم اما مخالفتی نکردم میدونستم این کارو نمیکنه. گوشیش رو برداشت و یه شماره گرفت و بعد چند دقیقه حرف زد: الو سلام حالت خوبه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- ...

- عزیزم وقت ندارم حرف بزنم چون الان تو شرکتمونم سرم شلوغه.

از دروغش خندم گرفت زیر پتو شده شرکت! با این بدهکاری اخیر بایدم زیر پتو شرکت باشه!

باربد: خب جمعه باشه چه ربطی داره ما کارمون زیاده.

- ...

- دنیا بهت دروغ نگفتم!

- ...

- اون دفه هم دروغ نگفتم به جون تو.

دستمو گذاشتم زیر چونه ام و با لبخند به باربد نگاه کردم به خاطر من زنگ زده ولی الانه که دعوا بشه!!

باربد: إ اینجوریه؟؟ ببین من اصلا دروغ گفتم حالا میخوای چیکار کنی؟؟

- ...

- نه تو گوش کن! اون دفه هم گفتی من بهت خیانت کردم!! دیگه خسته ام کردی هی شک شک شک.

خیانت و دروغ! صد در صد حق با دخترس!

باربد: خب مشغول باشه! من داداش دارم مادر دارم پدر دارم یعنی هیچکدوم از اینا زنگ نمیزنن؟؟

- ...

باربد: چه ربطی داره؟؟

- ...

باربد: ببین... ببین... نه یه لحظه صبر کن تا منم بگم چه غلطی کردی!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفسمو عصبی بیرون دادمو از روی تخت بلند شدم برم که باربد دستمو گرفت و گفت: یه دیقه بشین الان قطع میکنم.

نمیدونم دختره چی گفت که باربد غش کرد از خنده و گفت: دختر چیه؟ بخدا داداشمه!!

منم خنده ام گرفت اما فقط در حد یه لبخند کم رنگ بود. حرفای باربد و این دختره داشت حوصله مو سر می برد. باربد گوشی رو اورد کنارم و با خنده گفت: امیر یه چیزی بگو.

صدامو نازک کردمو گفتم: عزیزم قطع کن دیگه...

باربد به شدت عصبی شد صدای دختره رو می تونستم بشنوم که داد میزد اما چی می گفت نمیدونم باربد سرش داد زد که داداشمه داره اذیت میکنه. هر چقدر تکرار می کرد دختره اهمیت نمیداد باربد هم بیشتر عصبی شد و گوشی رو قطع کرد و عصبی بهم خیره شد. لیوان خالی رو گذاشتم رو زمین ترسیدم یه جوری منو بزنه که لیوان از دستم بیافته و بشکنه و مامان بفهمه. بدون اینکه نگاش کنم گفتم: فدا سرت چیزی که واسه تو زیاده دختره.

چیزی نگفت و سر جاش دراز کشید و گفت: به درک. خودمم دنبال بهونه بودم.

باربد سه سال از من بزرگتره. اونقدر با همدیگه صمیمی هستیم که یه روز رو بدون همدیگه نمیتونیم تحمل کنیم. درسته گاهی وقتا خیلی جدی بهم میگه گم شو یا خفه شو یا هرچیز دیگه اما بازم باهم خوبیم باربد حتی به من فحش زشت هم داده اما همدیگه رو خیلی دوست داریم برادریمون هم توی فامیل زبانزده. همین رابطه رو با رضا هم دارم. روی تخت کنار باربد دراز کشیدم. تخت باربد دو نفرس چون خیلی بد خوابه. وقتی تختش یه نفره بود تقریبا هر شب از رو تخت می افتاد! یعنی تا این حد بد میخوابه.

کنارش دراز کشیدمو گفتم: یه سوال.

بدون اینکه به طرفم برگرده گفت: هوم؟

– به نظرت پریماه چجور دختریه؟

– پریماه کیه؟؟ خانوم کوچیکه؟

– دست بردار باربد.

آروم خندید و گفت: عاشقش شدی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ای کاش میتونستم بگم دارم واسه رضا می پرسم! یکم سکوت کردمو گفتم: چرا چرت و پرت میگی؟ فقط یه سوال سادس.

- به نظرم لوسه.

- چطور؟ چون بهت اهمیت نمیده حرصت گرفته؟

کمرش رو خاروند و درحالی که خمیازه می کشید گفت: اون کی باشه که به من اهمیت نده!

از غرورش خندم گرفت. باربد خیلی مغروره. من مطمئنم دلیل اینکه پریماه رو اذیت میکنه همینه که بهش اهمیت نمیده. به سقف خیره شدم و گفتم: تو خیلی اذیتش میکنی به نظر من که دختر خوب و آرومیه.

جوابی نداد چند بار صداش زدم اما بازم جوابی نداد هنوزم پشت به من دراز کشیده بود بلند شدمو بهش نگاه کردم چشماش بسته بود. زیر لب گفتم: خوش به حالت که اینقدر زود خوابت می گیره. خرس گنده تو همین الان بیدار شدی.

فکر اینکه الانه که لگد هاشو شروع کنه باعث شد از جام بلند بشمو از اتاقش بزنم بیرون. از پله ها رفتم پایین بابا و مامان داشتن شطرنج بازی می کردن. تقریبا برنامه هر روزشون بود. هر دو تا هم حرفه ای بازی می کردن. خواستم برم توی حیاط که صدای مامانمو شنیدم: باربد کو؟

- توی اتاقش خوابه.

درو باز کردمو رفتم توی حیاط و سعی کردم از هوای تازه استفاده کنم. بدجور حوصله ام سر می رفت. حالم داشت از این زندگی بهم می خورد. فکر یه خاطره تلخ داشت منو دیوونه می کرد آروم آروم قدم زدمو یکی از آهنگ های بابک جهانبخش رو زیر لب زمزمه کردم. سرمو که بالا گرفتم خودمو آخر باغ دیدم چشمام یکم خیس شده بود اما خودمو کنترل کردم و نزاشتم اشکم دربیاد.. کی گفته مرد گریه نمیکنه؟؟ مرد تو تنهایی خیلی هم خوب گریه می کنه... فقط من.. فقط من قصد نداشتم دیگه به خاطر اون گریه کنم.

اتاق ته باغ توجه منو به خودش جلب کرد. نمیدونم چرا ولی احساس کردم یه نفر اونجاست. فکر اینکه نکنه دزد باشه باعث شد آروم آروم بهش نزدیک بشم. پشت در ایستادم و از شیشه به داخل نگاه کردم. پریماه یه گوشه نشسته بود. زانوهاشو بغل کرده بود و آروم گریه می کرد. حواسش هم به من نبود. نمیدونم دلیل گریه اش چی بود اما دلم واسش سوخت چون خودمم تو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وضعیت بدی بودم. دستمو بالا گرفتم. شک داشتم در بزنم یا نه اما چند ضربه آروم به در زدم. سرشو بالا گرفت و منو از پشت شیشه دید. مثل اینکه اونم شک داشت درو باز کنه یا نه. دستاشو روی صورتش کشید و اشکاشو پاک کرد. اومد طرف در و بازش کرد. به چشمام نگاه نمیکرد انگار امیدوار بود که من گریه شو ندیده باشم. آروم سلام کرد.

– سلام... میشه بیام تو؟

بدون هیچ حرفی کنار رفت و درو بیشتر باز کرد. وارد اتاق شدم. این اولین بار بود که میومدم توی اون اتاق. فقط شنیده بودم که مال پریماه است. اتاق پر بود از گلدون و وسایل باغبونی. روی یه تخت چوبی قدیمی نشستم. پریماه یکم معذب بود اما نمیدونم چم شده بود که دلم میخواست باهاش حرف بزنم.

پریماه: چیزی شده؟

– نه... راستش نه... فقط داشتم توی باغ قدم میزدم که یاد این اتاق افتادم. فکر نمیکردم تو اینجا باشی.

اخم کرد و گفت: حتما تو هم میخوای مث داداشت اذیتم کنی.

– به خاطر رفتارش واقعا معذرت میخوام... دست خودش نیس کلا اذیت کردن تو ذاتشه بهش اهمیت نده.

سرشو پایین انداخت و گفت: تا الانم بهش اهمیت ندادم.

معلوم بود که عصبانیه. رو به روم روی زمین نشست. دستامو ستون خودم قرار دادمو گفتم: تو گریه کردی؟

جوابی نداد گفتم: من مزاحم تنهاییت شدم ولی پشیمون نیستم میدونی چرا؟ چون... چون آدما وقتی ناراحتن بهتره یه نفر پیششون باشه... چون اینجوری اونی که ناراحته حداقل احساس تنهایی نمیکنه... من دیدم که گریه کردی. الانم چشمات قرمزه. میدونی؟ من خواهر ندارم واسه همین خوشحال میشم خودت رو خواهرم بدونی و باهام به عنوان یه داداش درد و دل کنی.

بازم چیزی نگفت یه بار دیگه به گلدونا نگاه کردمو گفتم: چه اتاق قشنگیه اینجا... گل هارو خیلی دوست داری. نه؟ منم خیلی دوست دارم... چیزی نمیگی؟؟ پس بزار من با خواهر کوچولوم حرف بزنم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– من کوچولو نیستم.

– آره حق با توئه... ببخشید. من مطمئنم که تو دل بزرگی داری. به نظر من تو و مامانم مهربون ترین آدمای این خونه اید.

مظلوم نگام کرد و گفت: واقعا اینجوری فکر می کنی؟

– واقعا اینجوری فکر می کنم.

– من مهربون نیستم... فقط احمقم.

– چرا این حرفو میزنی؟

به زمین خیره شد و گفت: اگه من مهربونم دارم چوبشو هم میخورم.

توی جام جا به جا شدمو گفتم: منم چوب یه سری چیزا رو خوردم... میدونی من یه چیزی رو همیشه تو دلم نگه داشتم حتی به باربد و رضا هم تمام ماجرا رو نگفتم اما الان میخوام به تو بگم.

تو چشام نگاه کرد و منتظر موند. منم تو چشمای قهوه ای تقریبا تیرش خیره شدم. چشماش اونقدر نفوذ داشت که نتونی بهشون دروغ بگی. گفتم: میشه واسه چند لحظه خواهرم بشی و بهت اعتماد کنم؟

سرشو به نشونه تایید تکون داد. سرمو پایین انداختمو شروع کردم: من تو کل زندگیم یه دخترو دیوونه وار دوست داشتم... که ای کاش هیچوقت دوسش نداشتم. منِ دیوونه فکر می کردم اونم منو میخواد. پنج سال دوسش داشتم... پنج سال... مامانم همیشه می گفت دختر خوبیه. بابام به این مسائل زیاد اهمیت نمی داد. ازش ضربه خوردم. باورت میشه پریماه؟ این اولین باره که دارم حرف دلمو به زبون میارم و میگم من از اون دختر ضربه خوردم.

چند لحظه مکث کردم که مهربون گفت: من به حرفات گوش میکنم.

لبخند زدم. خدایا این دختر تا چه حد میتونه مهربون باشه؟ خودش به خاطر یه مسئله ای که نمیدونم چیه داشت مثل ابر بهار گریه می کرد ولی الان با حوصله به حرفای من گوش میکنه. ادامه دادم: اولش به کسی چیزی نگفتم چون فعلا قصد ازدواج نداشتم... یعنی.. دلم میخواست با اون دختره ازدواج کنم ولی میدونستم که بابام اینا بفهمن مخالفت می کنن که هنوز زوده اما وقتی با مامانم حرف زدم گفت دختره رو دعوت کنم تا باهاش آشنا بشه. منم همین کارو کردم. دختره

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اولین باری بود که می اومد خونه ی ما... دلم نمیخواست به جز اون به کسی فکر کنم. پنج سال از بهترین روزهای زندگیم بود اما الان یکی دوماهه که فهمیدم اتفاقا از بدترین روزای زندگیم بوده.. ازم جدا شد میدونی چرا؟ چون بابام بدهی بالا اورد! فکر می کرد این بدهی باعث ورشکستگیمون میشه. خداروشکر نمیدونست اونقدر داریم که جبران میشه... من این همه مدت خودشو میخواستم ولی اون پول تو جیبمو میخواست با اینکه خودش از یه خانواده مرفه بود... واقعا مرفه بود.. ولی الان فهمیدم که عاشق نبود حریص بود. نمیدونستم دنبال جیبمه واسه همین برای تولدش یه ماشین گرفتم! اینجوری حریص ترش کردم. من احمق بودم هیچوقت نفهمیدم منو به خاطر مالم میخواد... هیچوقت. بعد از اون اتفاق ازم جدا شد. هیچکس نمیدونه دلیل جداییش از من چی بود. هیچکس.. نه حتی باربد نه حتی رضا. احساس کردم اگه بدونن احمق بودنم به چشم میاد.

- پس چرا به من گفتی؟

به حرفش فکر کردم.. واقعا چرا بهش گفتم؟ هرچقدر فکر کردم واقعا جوابی برای سوالش پیدا نمی کردم. انگار دست خودم نبود که سفره ی دلمو باز کردم.

- واقعا نمیدونم.

- هنوزم دوسش داری؟

- نه... فقط به خاطر احساساتم که خورد شد ناراحتم.

- می فهمم.

- تو چرا ناراحت بودی؟

یکم سکوت کرد و گفت: من.. با روشنک دعوام شده.

لبخند زدمو گفتم: از همون دعواهایی که بین دوتا خواهر یا دوتا برادر پیش میاد؟

نگاهش رو برای چند ثانیه کوتاه ازم گرفت و گفت: آره از همونا.

بازم بهش خیره شدم. اگه رضا دوسش نداشت... ای کوفتت بشه رضا. واقعا چهره آروم و مهربونی داره. تو این مدت همه دخترا رو مثل اون میدیدم ولی پریماه معصومیت خاصی داشت. از جام بلند شدم و گفتم: ممنون که به حرفام گوش کردی.

از جاش بلند شد و گفت: امیدوارم بتونی کاملا فراموشش کنی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به نشانه تشکر لبخندی زدمو از اتاق زدم بیرون.

*****

پریماه

امیرعلی که رفت روی تخت نشستم. طفلک حتما خیلی براش سخت بوده. هیچوقت فکر نمیکردم شکست عشقی خورده باشه آخه اون پسر شادی بود. حالا دارم می فهمم که آدمای شاد هم مشکل دارن ولی به روی خودشون نمیارن. اصلا با روشنک دعوام نشده بود ولی نمیدونستم به امیرعلی چی بگم. دیشب رضا چند بار زنگ زد اما من جواب ندادم لازم ندیدم جواب بدم. از دیشب تا الان ازش متنفر شدم. فکر کنم چیزی که دیدم برام کافی باشه که حالم ازش بهم بخوره... هرچقدر هم عاشق یه نفر باشی هرچقدر هم که بگه دوست داره اما کافیه فقط یه بار... فقط یه بار یه اشتباهی ازش ببینی چنان دلت رو میشکنه و ازش متنفر میشی که انگار هیچوقت دوسش نداشتی.

چند بارم بهم اس ام اس داد که جوابشو بدم اما من گوشیمو خاموش کردم و تا الانم روشنش نکردم. اونقدر ناراحت بودم که به کلی فراموش کردم که از مامان درمورد سیاوش و آیسان چیزی بپرسم. از جام بلند شدم و از اتاق زدم بیرون که برم خونه و از مامانم بپرسم جریان چیه که منو روشنک نباید می فهمیدیم.

درو که باز کردم روشنک و دیدم که توی اشپزخانه با چشمای پف کرده داشت برای خودش یه لیوان آب می ریخت چشمش که به من افتاد اخم کرد. از دیشب تا الان انقدر ازش متنفر شدم که حتی به خودم این زحمتو ندادم که اخمشو با اخم جواب بدم. مامانم تو نشیمن نشسته بود و داشت با دقت به عکس های توی لپ تاپش نگاه می کرد.. بازم تو نخ مدل های لباس و کیف و کفش بود! سعی کردم واسه چند لحظه هم که شده ماجرای دیشبو فراموش کنم تا مامانم سوال پیچم نکنه که چرا ناراحت و گرفته ام. رفتم کنارش نشستم. حوصله حاشیه رفتن نداشتم واسه همین گفتم: یه سوال بپرسم؟

بدون اینکه نگام کنه گفت: آره بپرس.

- ماجرای آیسان چیه؟

لپ تاپش رو بست و گفت: چه ماجرایی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– این قضیه خاستگاری... ماجرا چیه؟

نفس عمیقی از سر حرص کشید و گفت: هرچی باشه از روناک بهتره!

– من که آیسان و روناک رو با همدیگه مقایسه نکردم. فقط میخوام بدونم چرا ما نباید می فهمیدیم؟

– این آیسان... خودت که میدونی چقدر دختر خوبیه. اصلا هم مثل روناک اهل فیس و افاده نیس. بابات به من گفت این دختره توی داروخونه دختر مناسبیه واسه سیاوش ما هم با سیاوش حرف زدیم و اونم قبول کرد... اصلا سیاوش هم از همون اول راضی بود و خودش آیسان رو در نظر گرفته بود.

– چرا ما نباید می فهمیدیم؟

مامانم خندید و با ذوق گفت: میخواستیم غافلگیر بشین!

از جام بلند شدم. مامان گاهی وقتا حرفای عجیب و غریب میزد. فکر کن تنها داداشت بره خواستگاری و تو ندونی! چرا؟ چون مادرت میخواسته غافلگیر کنه!! داشتم می رفتم سمت پله ها که صداشو شنیدم: آهای پریماه؟؟ خوشحال نشدی؟

بدون اینکه نگاش کنم بی حوصله گفتم: خوشحال شدم.

در اتاقمو باز کردم. رفتم سمت کتابام و کتاب بلندی های بادگیر رو برداشتم. هنوز وقت نکرده بودم بخونمش. صفحه اولش رو باز کردم: « تازه از ملاقات صاحب خانه ام برگشته ام، همسایه منزوی ای است که مرا به دردسر خواهد انداخت. مکانی که در آن منزل کرده ام حقیقتا دهکده ی قشنگی است....»

اصلا نمی تونستم روی کتاب تمرکز کنم. کتابو با عصبانیت به دیوار کوبیدم و موهامو توی مشتم گرفتم. سرمو پایین انداختم دلم میخواست بازم گریه کنم اما نه از ناراحتی! از عصبانیت... دلم میخواست داد بزنم. چشمم به گوشیم افتاد هنوز روشنش نکرده بودم. یه دلم میگفت روشنش کنم شاید رضا زنگ زد یه دلمم میگفت روشنش نکن.

*****

رضا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

الان چند هفته است که پریماه خودشو توی واحدشون حبس کرده. حتی جمعه ها هم نمیبینمش گوشیش هم همچنان خاموشه. خیلی وقته که شکم به یقین تبدیل شده که پریماه اون شب پشت پنجره بوده. اصلا نمیدونم که باید چیکار کنم. چجوری باهاش حرف بزنم که براش توضیح بدم که ماجرا چی بوده؟؟ تو این مدت روشنک چندین بار بهم زنگ زد و من هردفه با تند خویی باهاش حرف زدمو نا امیدش کردم. دست خودمم نیست باعث این ماجرا روشنک بوده.

امروز با بچه ها قرار گذاشتیم که توی آلاچیق بشینیم چون هوا خیلی خوبه. البته باربد پیشنهاد کرد بریم بیرون اما امیرعلی گفت توی باغ هم میتونیم شاد باشیم. از جام بلند شدمو رفتم توی حیاط از دور میتونستم خنده های بچه هارو بشنوم. مثل اینکه باربد داشت سر به سر بچه ها میزاشت. نزدیک که شدم با همه سلام کردم. یه لیوان شربت آلبالو برداشتم و بین روناک و امیرعلی نشستم که باربد گفت: رضا تو رو خدا تو یه چیزی بگو.

– درمورد چی؟

درحالی که داشتم از شربتم می خوردم صدای باربد رو شنیدم: من میخوام مدل بشم اینا منو مسخره میکنن.

شربت توی گلوم گیر کرد و شروع به سرفه کردم. اونقدر شدید که روناک پشت کمرم می زد. نگاش کردمو گفتم: چی بشی؟؟

– مدل دیگه مگه چیه؟

امیرعلی: آخه تو رو چه به مدل؟؟ اون لباسایی که تو بپوشی عمرا اگه به فروش برن.

باربد: امیر میزنم تو دهنت. دارم جدی حرف میزنم.

امیرعلی ابروهاشو بالا انداخت و گفت: خیلی جالبه.. اتفاقا منم دارم جدی حرف میزنم.

خواستم چیزی بگم که مریم با صدای بلند پریماه رو صدا زد و منو شوکه کرد! سرمو به طرف در حیاط چرخوندم بالاخره بعد حدود یک ماه پریماه رو دیدم. مشخص بود که اونم به من زل زده بود. دوباره صدای مریم رو شنیدم: بیا اینجا پریماه.

پریماه: نه ممنون شما راحت باشین من میرم خونه.

باربد: بیا دیگه خانوم کوچیکه! بیا بغل دست خودم یه جای خالی هست بشین.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مریم: بیا دیگه.

همین که فهمیدم پریماه داره به طرفمون میاد نگاهمو ازش گرفتم چقدر دلم میخواست کنار من بشینه اما حیف که من بین امیر و روناکم. پریماه با همه سلام کرد و کنار مریم رو به روی من نشست. نمیتونستم بهش نگاه کنم... با اینکه تو اون ماجرا من بی گناه بودم ولی پریماه یه جور دیگه درمورد من فکر میکنه و همین باعث شده ازش خجالت بکشم.

مریم: راستی پریماه نتایج کنکور اعلام شدن.

پریماه سرشو پایین انداخت وبا ناراحتی گفت: آره اعلام شدن ولی رتبه من خیلی بد شده انتظارشم داشتم آخه اصلا درس نخوندم اما اشکالی نداره سال دیگه دوباره شرکت میکنم.

مریم با مهربونی گفت: آره نباید ناراحت باشی اصلا مسئله ای نیست.

باربد: اصلا مسئله ای نیس خانوم کوچیکه. همین امیرعلی مارو می بینی؟ چهار سال پشت کنکور موند!

امیرعلی: إ چرا چرت و پرت میگی باربد؟ پریماه من همون سال اول با رتبه سی و دو حقوق اهواز قبول شدم. اتفاقا این باربد بود که چهار سال پشت کنکور موند هر دفه هم با رتبه های بالای نود هزار!! بعد به کلی نا امید شد بابام بردش بغل دست خودش تو کار تجارت. الانم این کارای ریز که تجربه نمیخواد رو می سپره به باربد که هردفه هم گند میزنه...

باربد یه پس گردنی ناگهانی به امیرعلی زد و گفت: کسی نظرت رو نخواست وکیل پایه دو دادگستری!

همه خندیدیم. امیرعلی دستش رو گذاشت پشت گردنش و گفت: دیگه چرا میزنی؟؟ من که دوره ام تموم شد. به کوری چشمت امتحانمو قبول میشم و وکیل پایه یک میشم.

به پریماه نگاه کردم که برعکس همه خیلی سرد لبخند می زد. یهو متوجه نگاه من شد با اخم از جاش بلند شد و گفت: من برم خونه.

مریم: بشین دیگه تو که تازه اومدی.

پریماه خواست جوابی بده که باربد با صدای بلند تری گفت: چند روزیه که تو فکر اون اتاق ته باغم! دلم بدجور میخوادش.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پریماه اخم کرد و گفت: منظورت کدوم اتاقه؟؟

باربد: یه دونه اتاق ته باغه. حالا به نظرت منظورم کدوم اتاقه؟

*****

پریماه

اعصابم بهم ریخت. شیطونه میگفت داغ دلمو سر باربد خالی کنم! خواستم چیزی بگم که امیرعلی گفت: اون اتاق که مال پریماهه.

باربد با بیخیالی شونه هاشو بالا انداخت و گفت: خب باشه! اصلا مهم نیست... از این به بعد مال من میشه!

اخمام بیشتر توهم کشیده شد و احساس کردم از عصبانیت صورتم قرمز شده. با عصبانیت و تندی گفتم: ببین باربد دیگه داری اعصابمو بهم میریزی... تا حالا هرچی گفتی اهمیت ندادم. اگه ما دخترا به شما پسرا جواب نمیدیم به خاطر این نیس که نمیتونیم حرف بزنیم یا جرئتش رو نداریم نه به خاطر اینا نیس. به خاطر اینه که شماها ارزش ندارین ما باهاتون هم کلام بشیم...

تو حرفم پرید و عصبی گفت: دهنتو ببند و بفهم چی میگی.

- تو بفهم چی میگی که هردفه دنبال یه بهونه ای که منو اذیت کنی. حالا نوبت اون اتاقه؟؟ تو به چه حقی میخوای صاحب اون اتاق بشی؟ اون مال منه و هیچوقت هم مال تو نمیشه.

- به حق این که خونه بابابزرگمه!

امیرعلی و مریم چندین بار ازمون خواستن که تمومش کنیم اما نه من و نه باربد هیچکدوم اهمیت نمی دادیم. گفتم: انقد نگو خونه بابابزرگمه.. خونه بابابزرگمه.. چون اون بابابزرگ منم هست. دیگه نبینم اذیتم کنی چون اصلا حوصله تو یکی رو ندارم. انقد رو اعصابم ندو وگرنه تمام درد دلمو رو سر تو خالی میکنم!

حرفمو که تموم کردم روناک فورا با صدای نسبتا بلند گفت: خفه شو پریماه اومدی جمع مون رو بهم ریختی بلبل زبونی هم میکنی؟؟

به طرف روناک برگشتم و انگشت اشاره مو با حالت تهدید به سمتش گرفتم و گفتم: تو یکی حرف نزن. میخوام بدونم اگه باربد عشقت نبود بازم ازش طرفداری می کردی؟؟ خودت خفه شو که

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

داداش بیچاره من نامزدت بود و تو به باربد چشم داشتی! داداش من عاشقت بود و تو با پررویی تمام گفتی عشقت فقط واسه باربدِ! الانم لیاقتت همین پسره ی دختر بازه تو یه دختر...

خواستم بازم ادامه بدم که صدای رضا رو شنیدم که داد زد: بسه دیگه تمومش کنید!

همه ساکت بودن و با تعجب به روناک نگاه می کردن. روناک هم به من زل زده بود و آروم اشک می ریخت. هیچ صدایی شنیده نمیشد. من که سرجام خشکم زده بود تازه فهمیدم چی از دهنم بیرون پرید. میدونم که از این لحظه به بعد روناک از من به شدت متنفر میشه اما واقعا خودمم از خودم متنفر شدم چرا نفهمیدم چی دارم میگم؟ دیگه بیشتر از اون تحمل جمع رو نداشتم. کیفمو برداشتمو ازشون دور شدم هنوزم هیچکس حرفی نمیزد همه از حرفای من غافلگیر شده بودن. تند تند رفتم سمت پله ها و وارد واحدمون شدم. وقتی نتیجه کنکورم رو گرفتم مامانم بهم زنگ زد و نتیجه رو ازم پرسید و فهمید گند زدم به خاطر همین وقتی وارد خونه شدم ازم سوالی نپرسید چون فکر میکرد به خاطر اونه که ناراحتم. خواستم از پله ها بالا برم که مامانم صدام زد به طرفش برگشتم و منتظر موندم که ادامه بده. به پله ها نزدیک شد و گفت: مهران زنگ زد خونه گفت با تو کار داره. می گفت هرچقدر بهت زنگ میزنه میگه خاموشه. پریماه؟... این گوشیت رو دیگه خاموش نکن.

– شما که همین یه ساعت پیش به من زنگ زدین. دیدین که روشن بود. امروز برای همیشه دوباره روشنش کردم. چشم دیگه خاموش نمیکنم.

وارد اتاقم که شدم شالمو روی تختم پرت کردم و شماره مهران پسر عمه زیبا رو گرفتم و منتظر موندم تا جواب بده. بعد چند ثانیه صداش توی گوشم پیچید: الو؟

– الو سلام حالت خوبه؟ منم پریماه.

– سلام خوبم. هیچ معلوم هست کجایی؟ چندین بار بهت زنگ زدم.

– ببخشید. حالا با من چیکار داشتی؟

– میتونم ببینمت؟

– چیزی شده؟

– من که نه داداش دارم نه خواهر. میخوام به عنوان خواهرم بهت اعتماد کنم و باهات حرف بزنم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چرا هرکی یادش می افته خواهر نداره میاد سراغ من؟ پس خودم چی؟ من خواهر نمیخوام؟ روشنک که برام خواهری نکرد. لبخند زدم و گفتم: حالا چرا به روشنک زنگ نزدی؟ اون از من بزرگتره بهتر میتونه درکت کنه.

- اذیت نکن خانوم کوچیکه.

- پس تو هم این خانوم کوچیکه رو از باربد یاد گرفتی!

خندید و گفت: میای؟

- باشه بیا سراغم.

- اتفاقا در خونه تونم. همین الان رسیدم.

گوشی رو قطع کردم و دوباره شالمو پوشیدم و از اتاقم زدم بیرون و به مامانم گفتم که با مهران میرم بیرون و فورا برمیگردم. وارد حیاط که شدم دیدم به جز رضا دیگه کسی توی آلاچیق نیس. داشت به من نگاه می کرد اما من اهمیتی ندادم. تو این مدت اونقدر ازش متنفر شده بودم که... خب... خب هنوزم وقتی می بینمش دلم واسش پر میکشه اما به هرحال دلیلی نداشتم که هنوزم دوسش داشته باشم و تمام سعی خودمو می کردم تا فراموشش کنم. اگه واقعا چیزی نبود بهم می گفت بهم ثابت می کرد. اما الان که سکوت کرده یعنی براش مهم نیس... خیلی خب اصلا برای منم مهم نیست. به درک...

از لابه لای در مطمئن بودم که می تونست ماشین شاسی بلند مهران رو ببینه. درو باز کردم. جلو رفتم و توی ماشین نشستم و به مهران سلام کردم که گفت: کجا بریم؟

- نمیدونم. مهران حرفتو بزن که میخوام برم خیلی خسته ام.

- بریم همون پارکه که دوسش دارم. الان دلم اونجا رو میخواد.

- ماجرا چیه که توی ماشین هم بهم نمیگی؟

- من میگم بریم یه فضای خوب با هم حرف بزنیم وگرنه توی ماشین یا بیرون ماشین فرقی نداره واسم.

- خیلی خب حالا که فرقی نداره همین جا بگو. تو که راه نیافتادی. همین جا در خونمون. باشه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- خیلی خب باشه.

- بگو منتظرم.

- پریماه تو خیلی دختر مهربونی هستی...

تو حرفش پریدم و با بی حوصلگی گفتم: از من تعریف نکن حرف خودتو بگو.

- پریماه من با مامانم اینا دعوا کردم الان یه هفته است. تو این مدت هم همش خونه خودم بودمو اصلا بهشون سر نزدم.

- چرا؟؟

- به خاطر... به خاطر اینکه میخوام ازدواج کنم.

با خوشحالی گفتم: خب اینکه خیلی خوبه. مشکلش کجاس؟

- مشکلش مریمه.

- مریم؟؟ مریم کیه؟

- دختر دایی اردشیر دیگه.

- خب؟

- خب... همین دیگه من دلم مریمو میخواد ولی بابام اینا راضی نیستن.

- مریم هم میدونه؟ اونم دوست داره؟

- نه نمیدونه. من هیچوقت دقت نکرده بودم مریم چقدر مناسبه. اما توی تولد باربد...

حرفشو قطع کردم و با خنده گفتم: آهان پس بگو چرا اون شب انقدر دور و ور مریم بودی

به فرمون ماشین خیره شد و گفت: اون شب بهترین شب زندگیم بود که فهمیدم مریم چقدر نجیبه.

چشامو بستم و سعی کردم اشکم نریزه. دلم میخواست بگم ولی اون شب بدترین شب زندگی من بود که فهمیدم رضا چقدر پسته. چشامو باز کردم ولی دیگه به مهران نگاه نکردم نخواستم متوجه بشه که اشک توی چشمام جمع شده. گفتم: خب نگفتی چرا عمه اینا مخالفن؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- به خاطر سیاوش و روناک.

- خب این مسئله چه ربطی به اینا داره؟؟

- مامان میگه دایی صادق و زن دایی ناراحت میشن.

خندیدم و گفتم: مهران این خیلی حرف بی ربطیه. اصلا این اتفاق نمی افته.

- ولی مامان میگه زن دایی دریا خیلی حساسه.

- اگه واقعا عمه مشکلش مامان منه که باید بگم هیچ اتفاقی نمی افته و به هیچ وجه از دستتون ناراحت نمیشه. اتفاقا مامانم مریمو خیلی دوست داره. مریم خیلی دختر ماهیه. مطمئن باش همه از انتخابت خوشحال میشن.

- نمیدونم. واقعا نمیدونم مامانم اینا اصلا راضی نیستن و این مسئله رو بهونه کردن یا اینکه واقعا اینجوری فکر میکنن.

- اصلا میخوای من با بابا و مامانم حرف بزنم؟

- چی بگی مثلا؟؟

- بگم مهران مریمو میخواد ولی عمه اینا به این دلیل مخالفن. اصلا میتونی فردا بری داروخونه با بابام حرف بزنی.

- پریماه مطئنی ناراحت نمیشن؟

با خنده گفتم: آره بابا اصلا دلیلی واسه ناراحتی وجود نداره. سیاوش ما الان نامزد داره خیلی هم بهتر از روناک. خیلی هم مهربونه.

یکم فکر کرد و گفت: پس خودم فردا میرم داروخونه با دایی حرف میزنم.

لبخند زدمو گفتم: امیدوارم درست شه.

با لبخند جوابمو داد و گفت: ممنون... یادم نمیره که گذاشتی تو رو خواهر خودم بدونم و باهات درد و دل کنم.

- ای بابا بیخیال. توهروقت بخوای میتونی با من حرف بزنی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- ممنون.

در ماشینو باز کردم و گفتم: هوا کاملا تاریک شده و وقت شامه بیا با ما شام بخور.

- نه ممنون میرم خونه خودم.

- خیلی خب باشه هرطور راحتی.

ماشینش رو روشن کرد و باهام خداحافظی کرد و منم براش دست تکون دادم. درو باز کردمو خواستم از پله ها بالا برم که صدای آروم رضا منو ترسوند: پریماه؟

خواستم اهمیت ندم که دوباره صدام زد: پریماه خواهش میکنم وایسا.

برگشتم طرفش و منتظر موندم تا حرف بزنه. بالاخره گفت: با مهران بودی؟

- فکر نمیکنم به تو ربطی داشته باشه.

چشماشو بست و گفت: داره.

- نداره.

- داره! اینجوری حرف نزن... ربط داره.

بهش نزدیک شدم و با حرص گفتم: دیگه هیچکدوم از کارای من به تو ربطی نداره.

خواستم برگردم که دستمو گرفت و گفت: وایسا.

با اخم گفتم: دستمو ول کن.

- باهات حرف دارم.

- گفتم دستمو ول کن وگرنه جیغ میزنم.

- ولی بمون تا حرف بزنم.

- باشه.

دستمو ول کرد و گفت: پریماه؟ چرا انقدر با من سرد شدی؟ فقط همینو بگو.

به کفشاش چشم دوختم و بعد چند لحظه گفتم: انتظار داشتم زودتر از اینا این سوالو بپرسی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای بغض داری گفت: بهم بگو پریماه... پریماه من... من هزار دفه بهت نگفتم که بدون تو نمیتونم زندگی کنم؟

عصبی به چشماش نگاه کردم و گفتم:چرا گفتی... ولی نگفتی که بدون روشنک هم نمیتونی زندگی کنی!!

- چی؟

دو قدم ازش دور شدمو گفتم: همین که شنیدی!

دوباره دستمو گرفت و گفت: صبر کن.

دستمو کشیدم و گفتم: ولم کن رضا.

اشکم روی صورتم جاری شد. تازه فهمیدم پیش رضا هم دوباره اشک توی چشمام جمع شده. منو به طرف خودش کشوند و با دستاش اشکامو پاک کرد و گفت: بخدا اشتباه دیدی.

- آره اشتباه دیدم. تو رو اشتباه دیدم. فکر میکردم...

هیچ اشکی توی چشماش نبود.غرور مردونه! پس چرا ما باید اینقدر ضعیف باشیم و اشکمون دم مشکمون باشه؟؟ چرا ما نمیتونیم مثل یه مرد خودمون رو کنترل کنیم و اشک نریزیم؟ شونه هامو توی دستاش گرفت و گفت: پریماه عاقل باش.

- اتفاقا تازه دارم عاقل میشم.

- نه نه نه... تازه داری دیوونه میشی. بین منو روشنک هیچی نبوده و نیست.

خودمو ازش جدا کردم و عصبی گفتم: رضا من دیدم که همدیگه رو بوسیدین بعد میگی هیچی بینمون نیس؟ رضا منو تو یه ساله که همدیگه رو دوست داریم بدون اینکه حتی یه بار همدیگه رو بوسیده باشیم ولی میگی هیچی بین تو و روشنک نیس پس چرا بوسیدیش؟؟ چرا؟؟

- پریماه روشنک منو بوسید باور کن. آخه من چی باید بگم تا تو باور کنی؟؟؟

- خیلی خب باشه روشنک تو رو بوسید ولی تو چرا بوسه اونو قبول کردی و تو هم بوسیدیش؟ حالم ازت بهم میخوره دروغگو ترین آدمی هستی که تا حالا شناختم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به سمت پله ها رفتم که وارد واحدمون بشم و به رضا که چند بار ازم خواست صبر کنم اهمیت ندادم. دلم میخواست داد بزنم پریماه بالاخره تکلیف خودت رو روشن کن. هنوز دوسش داری یا ازش متنفر شدی؟ دلم میگفت حرفاشو باور کن اما چشمام میگفتن نه باور نکن... یه دل عاشق و کور میگه باور کن و دو شاهد به اسم چشم میگفت باور نکن. ای کاش می تونستم بی تردید انتخاب کنم که به حرف کدومشون گوش کنم.

******

روناک

اون لحظه فقط دلم خواست پاشم پریماه رو له کنم اما قدرت اینو نداشتم که از جام بلند شم. جلوی همه هرچی از دهنش درومد گفت. فکر نمیکردم سیاوش به خانواده اش بگه... اما اگه عمه میدونست حتما میومد و سروصدا راه می انداخت. بعید میدونم عمه بدونه اما پریماه از کجا میدونه؟ داشتم عصبی میشدم. شام هم نخوردم اصلا روم نمیشه تو چشم رضا نگاه کنم. رضا هم وقتی اومد خونه خیلی ناراحت بود. مطمئنم که ناراحتیش به خاطر من بود. حتما فکر میکنه من به سیاوش خیانت کردم. مریم که ماجرا رو میدونست. اونم مثل من از حرف های پریماهِ لعنتی شوکه شده بود. به سقف اتاقم خیره بودم که گوشیم زنگ خورد. وای خدایا باربد داره زنگ میزنه. الان چی بهش بگم؟؟ اصلا اون چی میخواد بگه؟ یه نفس عمیق کشیدم و جواب دادم: الو؟

خیلی آروم گفت: الو سلام.

– سلام.

– حالت خوبه؟

– خوبم.

این اولین بار بود که آروم حرف میزد و لحن شوخی توی صداش معلوم نبود. گفت: روناک؟

– بله؟

– ناراحت نباش... من حرف های خانوم کوچیکه رو جدی نمیگیرم.

چشامو بستم. چی بگم؟ خدایا من الان چی بگم؟ چی بگم که هم از دستش ندم هم اینکه غرورم نشکنه؟ چشامو باز کردم تصمیم خودم رو گرفتم که باید چی بگم تا راحت شم توی دلم گفتم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گورباباى غرور. دو دل نباش روناک. تردید نکن و حرفتو بزن. یه نفس آروم کشیدم و گفتم: اتفاقا دلم میخواد حرفاشو جدی بگیری.

- چی؟

- خواهش میکنم ازم نخواه که دوباره تکرار کنم.

- راستی یه چیزی بگم؟

- آره بگو.

- یادت میاد شب تولدم که بهم کادو دادی چی گفتم؟

لبخند زدمو گفتم: آره یادمه.

- از اون شب تا الان که تقریبا یه ماه گذشته اون ساعت تو دستمه. یه چیز دیگه بگم؟

-: بگو.

-: این خانوم کوچیکه...

حرفش رو قطع کردم و گفتم: باربد؟

- بله؟

- تو دوسش داری؟

- آره خیلی.

یه لحظه احساس کردم دلم شکست با تعجب گفتم: باربد تو... پریماه رو دوست داری؟

انگار تازه متوجه منظورم شده بود با صدای بلند گفت: نه...

بعد ادامه داد: من فکر کردم منظورت ساعته... ساعت رو خیلی دوست دارم. روناک؟

- بله؟

- راستش رو بهم بگو.

- چیو؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- تو و سیاوش به خاطر من جدا شدین؟

دستام یخ کرد. ترسیدم از اینکه این موضوع توی خونه و بعد توی فامیل پخش بشه و همه فکر کنن من به سیاوش خیانت کردم. کی باورش میشه این ماجرا قبل از نامزدی من بوده؟ صدای باربد باعث شد از این فکرام واسه یه لحظه بیرون بیام.

باربد: روناک؟ دارم باهات حرف میزنم.

- نه به خاطر تو نبود.

- پس چرا پریماه اون حرفا رو زد؟

- خودت که بهش میگی خانوم کوچیکه! کوچیکه نمی فهمه چی میگه.

- ولی تو گفتی حرفاشو جدی بگیرم.

- باربد؟

- بله؟

- فقط یه سوال منو جواب بده.

- ولی تو جواب سوالای منو ندادی.

- میشه اول من یه سوال بپرسم؟

- بپرس.

- باربد من... من خیلی ناراحتم بابت اینکه... بابت اینکه یه عالمه شماره دختر توی حافظه گوشیته. چرا؟

خنده کوچیکی کرد و گفت: الان من جواب چرا رو بدم؟

- آره.

- میدونم از کجا فهمیدی... اون روز خودم گوشیمو توی خونه گذاشتم و رمزش رو برداشتم. چون میدونستم که میبینی و الان بعد یه مدت فهمیدم که دیدی.

- چرا این کارو کردی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- چون میخواستم ببینم حسادت میکنی یا نه.

- الان حسادت کردم؟

- آره دیگه. حسادت کردی که پرسیدی چرا اون شماره ها توی گوشیمه.

با لبخند گفتم: این حسادت از روی دوست داشتنه.

یکم مکث کرد و با مهربونی گفت: منم اینکه اون ساعت همیشه توی دستمه از روی دوست داشتنه.

*****

پریماه

قبل از اینکه برم اتاق خودم تصمیم گرفتم اول برم سراغ روشنک. بدون اینکه در بزنم وارد شدم. جلوی آینه نشسته بود و داشت آرایش می کرد. امشب قرار بود بابام اینا برن خونه بابای آیسان تا درمورد مراسم عقد و عروسی باهاشون صحبت کنن.

روشنک با دیدن من اخم کرد و گفت: یادم نمیاد بهت اجازه داده باشم بیای تو!

- باید باهات حرف بزنم.

دوباره به آینه زل زد و گفت: خب بگو.

- چرا اون شب رضا رو بوسیدی؟؟

واسه یه لحظه خشکش زد. تعجب کرده بود از اینکه من فهمیدم آخه تا حالا نمیدونست که من میدونم. توی آینه بهم نگاه کرد و گفت: چی میگی تو؟

اشک توی چشمام جمع شد باز اون صحنه اومد جلوی چشمام. بدون اینکه از جام تکون بخورم با بغض گفتم: روشنک من دیدم... اون شب... تولد باربد... توی باغ... من پشت پنجره بودم و تو رضا رو بوسیدی.

بالاخره اشکام سرازیر شدن و گفتم: روشنک خیلی داری بد میکنی! من خواهرتم لعنتی!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از جاش بلند شد و با اخم گفت: مزخرف نگو پریماه. من اونو نبوسیدم. این رضا بود که منو بوسید اونم چندین بار. باورش نمیشد که اون شب اونقدر خوشگل شده باشم! پریماه احمق! رضا تو رو دست انداخته چرا نمیفهمی؟؟

اشکام با شدت بیشتری پایین میومدن داد زدم: خفه شو روشنک.

با فریاد من یهو در باز شد و مامانم اومد تو با تعجب گفت: اینجا چه خبره؟ پریماه؟ چرا گریه میکنی؟

روشنک رژ گونه اش رو برداشت و دوباره سرجاش نشست و با بیخیالی گفت: من چه میدونم این دخترت بعد یه ماه هنوز باور نکرده داداشش زن گرفته... احساساتی شده.

مامانم که حرفای روشنک رو باور کرده بود رو به من گفت: پریماه؟ دیوونه شدی؟ وا...حالا انگار داداشت بار اولشه!! اصلا میخوای تو هم بیای؟

سرمو پایین انداختم و در حالی که داشتم از اتاق خارج میشدم گفتم: نه.

سریع رفتم توی اتاق خودم و روی تخت دراز کشیدم دلم میخواست جیغ بزنم اصلا نمیدونستم که باید چیکار کنم. داشتم عصبی میشدم. خیلی وقت بود که دیگه ناراحت نمیشدم. فقط عصبی... فقط عصبی میشدم. این مسئله داشت هر روز منو اذیت میکرد. هر روز ناخواسته بهش فکر می کردم. خدایا الان چیکار کنم؟ دلم میگه حرف های رضا رو باور کن ولی چشمام میگن اون چیزی رو که دیدی هیچوقت فراموش نکن. به حرف کدومشون گوش کنم؟

به حرف دلم یا به حرف چشمام؟

به حرف رضا یا به حرف روشنک؟

ای کاش میتونستم دوباره برگردم پیش رضا...

ای کاش اون اتفاق یه خواب بود...

ای کاش اصلا اون دختر خواهر من نبود...

ای کاش بتونم حرفای رضا رو باور کنم...

ای کاش بتونم حرف های روشنک رو باور نکنم...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ای کاش تردید نکنم و برگردم

گوشیم چند بار زنگ خورد. رضا بود. منم اصلا دلم نمیخواست باهاش حرف بزنم واسه همین جواب نمیدادم اونم بیخیال نمیشد واسه همین عصبی شدم و شمارش رو گذاشتم توی لیست سیاه که نتونه باهام تماس بگیره. به خاطر همین دیگه ازش خبری نشد. تصمیم گرفتم یکم با مهسا حرف بزنم از وقتی که مدرسه تموم شد فقط یه بار تونستیم همدیگه رو ببینیم اونم روز کنکور بود که اومد خونه ی ما. بعد چندتا پیام فهمیدم که با یه رتبه خیلی خوب قبول شده. یکمی هم باهمدیگه درد و دل کردیم و باهم خداحافظی کردیم. تقریبا نیم ساعتی بود که هیچ صدایی نمی اومد. پس مامانم اینا رفته بودن. دلم خواست برم شام بخورم اما اشتهام به کلی کور شده بود. چشمام رو بستم و سعی کردم که بخوابم به خودمم قول داده بودم که گریه نکنم. بعد از چند دقیقه که چشمام رو بستم احساس کردم یه نفر در میزنه. کسی که خونمون نبود پس حتما اشتباه شنیدم. دوباره چشمامو بستم اما بازم یکی خیلی آروم در زد. ترسیدم ای کاش درو قفل میکردم. نکنه دزد باشه؟؟ آخه پریماه احمق دزد در میزنه؟ سرشو میندازه پایین میاد تو. بازم در زد این دفه صداشو شنیدم که خیلی آروم گفت: پریماه؟ اینجایی؟

باورم نمیشد این که صدای رضا بود آروم رفتم و پشت در نشستم که نیاد تو. قصد هم نداشتم جوابش رو بدم. آخه اون چرا اومده اینجا؟ حتما رفته خونه دایی حمید و از اون راهرو باریکه اومده تو واحد ما وگرنه در اصلی واحد که بسته اس!

احساس کردم اونم کنار در نشست. دوباره صداشو شنیدم که آروم گفت: من میدونم اینجایی. عمه اینا رو دیدم که رفتن و تو باهاشون نبودی... پریماه؟ میشنوی چی میگم؟

بازم جواب ندادم که صداشو شنیدم: اگه منو مسدود نمیکردی شاید نمیومدم... خودت میدونی به خاطرت هرکاری میکنم... پریماه من به تو نه دروغ گفتم نه خیانت کردم... پریماه میشنوی؟ میدونم باور نمیکنی... من هرچی بگم تو باور نمیکنی...منم اگه جای تو بودم همچین فکری میکردم ولی پریماه تو اشتباه فکر میکنی من دوست...

حرفشو قطع کردم و عصبی گفتم: از اینجا برو.

- میدونستم اینجایی و داری به حرفام گوش میدی!

- گفتم برو!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- پریماه بزار باهات حرف بزنم.

- اگه جیغ بزنم و دایی اینا رو خبر کنم بیان اینجا خودت میدونی چه فکری میکنن پس تا جیغ نکشیدم برو.

- پریماه...

- رضا گمشو بخدا جیغ میزنم.

چند ثانیه طول کشید که به خودم اومدم دیگه هیچ صدایی ازش نشنیدم حتی پشت در هم حسش نکردم. خدایا من چی گفتم؟ گفتم رضا گمشو؟ واقعا بهش گفتم گمشو؟ درو باز کردم. خبری از رضا نبود. یه لحظه احساس کردم اصلا رضا نیومده بود و من خیالاتی شدم. من واقعا گفتم گمشو؟ باورم نمیشه همچین چیزی بهش گفته باشم. ای کاش لال میشدم.

******

امیرعلی

لامپ اتاقش خاموش بود. نمیدونم چرا انقدر زود میخوابه. دلم میخواست یه بار دیگه باهاش حرف بزنم. قبلا که یه بار باهاش حرف زدم با اون که اون زیاد چیزی نمی گفت اما من حالم خیلی خوب شد از اینکه باهاش درد و دل کردم. نمیدونم رضا چقدر دوسش داره ولی اینو میدونم که پریماه لیاقت دوست داشتن رو داره چون واقعا یه فرشته است. تو این مدت که واسه همیشه اومدیم تهران فهمیدم که معصوم ترین و مهربون ترین عضو این خونه است. البته دل پاکی و مهربونی های مریم هم به جای خودش.

نگاهمو از پنجره ی اتاقش گرفتم و تصمیم گرفتم برم توی خیابونای اطراف یکم قدم بزنم. چند وقت پیش به رضا گفتم هرکاری میتونی برای به دست اوردن پریماه انجام بده ولی اون نظری نداشت. نمیدونم دلش از کجا گرفته بود شایدم واقعا پریماه رو دوست نداره که هیچ کاری نمیکنه! درسته یه بار جلوی جمع می خواست اعتراف کنه و من مانع شدم.. ولی خب آخه اون راهش نبود. دستامو توی جیب شلوارم فرو کردم و یه سنگ کوچیک رو به بازی گرفتم و با ضربه های کوچیکی که بهش میزدم سعی می کردم با خودم همراهیش کنم. نمیدونم چرا انقدر فکر پریماه منو به خودش مشغول کرده. اصلا چرا من باید بهش فکر کنم؟ نمیدونم چرا امروز اون حرف ها رو درمورد روناک و باربد زد. اصلا منظورش چی بود؟ واقعا نفهمیدم. وقتی هم رفت هیچکس صداش درنمی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اومد. هیچکس درمورد حرفای پریماه نظر نمی داد. دلم واسه روناک می سوخت. پریماهی که انقدر خوبه و من تو ذهنم ازش اسطوره ساختم چرا باید اون حرفا رو میزد؟ اگه واقعیت داشته باشه چی؟ اگه باربد روناک رو مجبور به جدایی کرده باشه چی؟ یعنی ممکنه باربد از روناک خواسته باشه از سیاوش جدا بشه؟ خدایا من از دست این پسر چیکار کنم؟ اگه واقعا اینجوری باشه بخدا میکشمش.

یه ماشین که صدای ضبطش کل خیابون رو برداشته بود کنارم ایستاد. سه تا دختر توی ماشین نشسته بودن. دوتاشون با اون آهنگ مزخرف که یه رپ خیلی خیلی تند بود همخونی میکردن و اون دختری که جلو نشسته بود سرش رو از پنجره بیرون اورد. چه آرایش زننده ای! حالم داشت بهم می خورد از اون همه آرایشش. سنی هم نداشت بهش میخورد پونزده یا شونزده سالش باشه. تو چشام نگاه کرد و با کلی ناز و افاده گفت: آقا سان فرانسیسکو؟

و بعد باهم خندیدن اصلا منظورشون رو نفهمیدم. رومو ازشون گرفتم و خواستم به راهم ادامه بدم که صدای باربد رو شنیدم که به دختره می گفت: آره عمو ولی یه دو کوچه پایین تر بپیچ دست چپ .

دختره خندید و گفت: دست چپ ؟

با شنیدن صدای باربد به طرفش برگشتم پس اونم اومده بود بیرون قدم بزنه. لبمو گاز گرفتم آخه بازم داشتم به کارای باربد می خندیدم. عمو! بازم داره سر به سر دخترا میزاره. بهش نگاه میکردم. خودش رو به ماشین دخترا چسبوند و گفت: آره بپیچی دست چپ ها... ببین عمو این دستت که النگو های خوشگلت توش دارن جیرینگ جیرینگ صدا میدن این دست راستته تو بپیچ سمت اون دستی که جیرینگ جیرینگ صدا نمیده!

بازم دختره خندید و گفت: شما نمیاین؟ خوش میگذره ها...

– نه عمو ما فازمون یه چیز دیگس! بعد تازه ما دو نفریم شما سه تا نمیتونیم رسیدگی کنیم!!!

دخترا که بهشون بر خورده بود گاز دادن و رفتن و باربد پشت سرشون دستش رو بلند کرد و گفت: یا حق!!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دیگه نتونستم جلوی خنده مو بگیرم. با اینکه از باربد عصبی بودم ولی واقعا عصبانیت و ناراحتیم فراموشم شد و فقط به این ماجرا خندیدم. باربد اومد کنارم و گفت: خاک تو اون سرشون! تو این سن پاشون به پارتی های شبانه باز شده... اونوقت چپ و راست خودشو هم نمیدونه!

با هم دیگه شروع کردیم به قدم زدن بدون اینکه بهش نگاه کنم گفتم: آخه تو از کجا میدونی که داشتن کجا می رفتن؟

– میدونم دیگه... فکر کن باربد این چیزا رو نفهمه! تازه بچه های اینجا هم نبودن.. مال جمشیدیه بودن!

با تعجب گفتم: تو از کجا میدونی مال جمشیدیه بودن؟؟

– گیر دادیا.. خب میدونم!

– ولی واقعا بچه بودن... بهم گفت سان فرانسیسکو!! چه ربطی داره آخه؟

– یه نگاه به سر تا پات بنداز قشنگ میفهمی ربطش چیه!

یه نگاه به خودم انداختم و سرجام خشکم زد. من با شلوارک اومدم بیرون؟؟ یه شلوارک خیلی کوتاه پام بود.. اونم چه شلوارک ضایعه ای

باربد بدون اینکه بهم نگاه کنه گفت: آخه احمق کی با شلوارک گل گلی میاد بیرون؟ حالا اگه شلوارک مارک دار قشنگ می پوشیدی که این دخترا می دزدیدنت!

واقعا احمقم که حتی وقتی به زمین نگاه میکردم متوجه پاهای لختم نمیشدم. خداروشکر هیچکدوم از همسایه ها ندیدن. آخه ماها همیشه خیلی مرتب و رسمی میومدیم بیرون و بابابزرگم توی این منطقه و آدمای قدیمی تهران معروف بود. حالا فکر کن یه نفر منو اینجوری میدید حتما می گفت نوه ی حاج احمد دیوونه شده. نه به اون حاج احمد سختگیر که روی طرز لباسای بچه ها و نوه هاش تعصب داشت نه به الانشون که خوب دارن روسفیدش میکنن. ازخودم خجالت کشیدم و به باربد گفتم: بریم خونه تا کسی منو ندیده.

– آره بریم. منم که قراره مدل بشم! دو روز دیگه تو سایت ها می نویسن امیرعلی احمق برادر مدل معروف باربد کیانمهر در نیمه شب با شلوارک گل گلی دیده شد!

دستشو گرفتمو به سمت خودم کشیدمو گفتم: انقدر چرت نگو.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به سمت خونه به راه افتادیم که تازه یادم افتاد که باید با باربد حرف بزنم. نمیدونستم چجوری شروع کنم که درست جوابمو بده یکم فکر کردم و گفتم: باربد تو هنوزم وقتی ناراحتی سیگار میکشی؟

جا خورد و گفت: من؟؟

– آره دیگه پس با کی ام؟؟

– نه به جون امیر اون مال چند سال پیش بود الان نمیکشم بخدا.

– خدا بزنه تو کمرت بو سیگار میدی.

لباسش رو بو کشید و گفت: مثلا میخوای یه دستی بزنی؟

– از اونا چی؟ میخوای بگی اونو هم ترک کردی؟

– نمیخورم امیر... باور کن مشروب هم نمیخورم.. اصلا هیچوقت نخوردم. فکر کن نوه ی حاج احمد به اون مومنی باشی و مشروب بخوری...

– اینو دیگه ترک نکردی باربد... من که میدونم اتاق پریماه رو واسه چی میخوای.

رسیدیم به در خونه. درو باز کردیم و رفتیم توی باغ نشستیم.

باربد: آهان پس بگو تو چته! داری از خانوم کوچیکه طرفداری میکنی... ندیدی امروز چه حرفایی زد؟؟

– من از کسی طرفداری نمی کنم باربد... فقط بهم راستش رو بگو تو هنوزم میخوری؟؟

– نه بابا چی چیو هنوزم میخوری؟ گفتم که لب نمیزنم به جون امیر.

– پس اون اتاق رو میخوای واسه چی؟

– ای بابا گیر دادی ها... خب حتما نیازش دارم.

– ولی پریماه اون اتاق رو دوست داره میفهمی؟؟؟ من نمیدونم چرا تو انقدر از اذیت کردن اون لذت می بری!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– منم نمیدونم تو چرا اینقدر از اون طرفداری میکنی... واقعا نمیدونم چرا انقدر روی خانوم کوچیکه حساس شدی.

– اصلا اینا رو بیخیال یه چیزی بهم بگو..

– چی؟

– قضیه ی تو و روناک چیه؟ راستش رو بگو... پریماه از چی حرف میزد؟

یکم سکوت کرد انگاری داشت فکر می کرد بالاخره بعد از چند ثانیه سکوت گفت: چرت و پرت میگفت.

– باربد تو واقعا باعث جدایی روناک و سیاوش شدی؟؟

تقریبا عصبی داد زد: نه... اصلا خودمم نمیدونم چه خبره.

آروم گفتم: باربد تو هم روناک رو دوست داری؟ پریماه گفت روناک تو رو دوست داره... تو چی؟ تو هم دوسش داری؟

– امیر میشه دست از سرم برداری؟

– جواب این سوالو بدی بیخیالت میشم.

سرشو پایین انداخت و آروم گفت: آره دوسش دارم... حالا دیگه دست از سرم بردار.

تقریبا عصبی داد زدم: دوسش داری و انقدر مخاطب خاص داری؟؟ باربد خجالت نمیکشی؟ اصلا میدونی با خودت چند چندی؟

با نا امیدی گفت: نه نمیدونم با خودم چند چندم... فقط اینو میدونم که خیلی عقبم امیر... خیلی از خودم عقبم.

– باربد یکم آدم باش... این دخترا بازیچه دست تو شدن... میفهمی یعنی چی؟ یعنی آشکارا و پنهون دل چند نفر رو شکستی... تو واقعا وجدانت به درد نمیاد؟

نفس عمیقی کشید و آروم گفت: میگی چیکار کنم؟

– چیکار کنی؟؟ یعنی واقعا نمیدونی؟ باربد اگه دلت واقعا پیش روناکه نباید به فکر یه نفر دیگه باشی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- من به فکر کسی دیگه نیستم.

- إ به فکر کسی دیگه نیستی و این همه مخاطب خاص داری؟؟

- درستش میکنم.

- امیدوارم این ماجرای تو به خوبی تموم شه.

*****

رضا

روی شکم دراز کشیدم و پتو رو کامل روی خودم کشیدم. بهم گفت گمشو... واقعا گفت گمشو؟ باورم نمیشه پریماه بهم گفته باشه گمشو

گمشو...

گمشو...

گمشو...

گمشو...

رضا گمشو...

صداش توی گوشم می پیچید. داشت دیوونه ام می کرد. خدا بگم چیکارت کنه روشنک. خدا ازت نگذره... عصبی به بالشتم مشت میزدم و میگفتم خدا ازت نگذره...

خدا لعنتت کنه روشنک که باعث همه ی اینا تویی... هزار بار به گوشیم نگاه کردم به امید اینکه حداقل یه پیام از طرف پریماه داشته باشم که بهم بگه اشتباه کرده... که بهم بگه حواسش نبوده... که بهم بگه...

بخدا اگه حتی یه بار هم بگه اشتباه کرده فراموش میکنم ولی پریماه هیچ پیامی نداد... تمام پل هارو شکست... همه رو. من میخواستم بگم واسه اینکه باورم کنه قراره به همه بگم که میخوام باهاش ازدواج کنم و مخالفت های هیچکس برام مهم نیس ولی پریماه حتی نزاشت حرف بزنم. داره بهم ثابت میشه که دیگه دوسم نداره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه چیزی ته دلم میگفت... نه خدایا نمیخوام به زبونم بیارمش... دلم نمیخواست بهش فکر کنم ولی یه چیزی ته دلم داره منو وسوسه میکنه که یه کاری انجام بدم. فکرش داره منو دیوونه میکنه. یه صدایی از عمق وجودم داشت داد میزد این کارو بکن.

گوشیم رو برداشتم و رفتم سراغ مخاطبینم. به اسمش که رسیدم یکم مکث کردم. واقعا زنگ بزنم؟ واقعا این کارو کنم؟

تصمیم نهایی خودم رو گرفتم. انگشتم رو روی اسمش فشار دادم و منظر موندم. بعد از چند تا بوق بالاخره جواب داد: الو؟

– الو روشنک؟ باید باهات حرف بزنم...

*****

پریماه

کش و قوسی به بدنم دادم با اینکه دیشب خیلی زود خوابیدم اما هنوزم دلم میخواست بخوابم احساس خستگی می کردم. دیشب پرده ی اتاقم رو کنار زده بودم و الان میتونستم از روی تختم آسمون تقریبا آبی رو ببینم. از اون شب که رضا اومد پشت در اتاقم تقریبا سه هفته می گذره. فکرشو میکنم می بینم که از تولد باربد تا الان خیلی اتفاقات افتاده.. از اون شب که روشنک اون حرفا رو بهم زد کم کم به نبود رضا دارم عادت میکنم. نمیدونم چرا ولی واقعا دارم به نبودش عادت میکنم چه بخوام چه نخوام واقعیت همینه... هرچند که هنوز ته دلم میخوامش ولی... نه من نمیخوامش دیگه نمیخوامش. چطوری بگم میخوامش درحالی که با چشمای خودم دیدم که چطوری بهم خیانت...

اشک توی چشام جمع شد... لعنتی قرار نبود دیگه بهش فکر کنی. الان سه هفته است که روشنک اون حرفا رو درمورد رضا بهم گفته نمیدونم چی شده که از اون شب انقدر خوشحال و با انرژی شده. هر روز واسه آینده ی نزدیکی که ازش حرف میزنه روزشماری میکنه ولی من اصلا منظورش رو نمیفهمم اصلا نمیدونم که قراره چه اتفاقی بیافته که انقدر خوشحاله. اصلا... اصلا به درک به من چه.

از جام بلند شدم. امروز جمعه بود و بازم نوبت صبحانه ی دور همی ولی من خیلی وقته که دیگه پیششون صبحانه نمیخورم. مطمئن بودم تا الان صبحانه رو تموم کردن آخه ساعت از نه صبح هم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گذشته. رفتم توی آشپزخونه که مامانم رو دیدم که داشت میوه پوست میکند. به هم صبح بخیر گفتیم. از توی یخچال یکم عسل و کره برداشتم و روی صندلی نشستم. هنوز شروع نکرده بودم که مامانم گفت: راستی پریماه... باربد به آرزوش رسید و وارد دنیای مدلینگ شد.

چشمام از تعجب گرد شد و گفتم: جدی؟

روی میز زد و گفت: آره بزنم به تخته خیلی هم خوشتیپه توی اون کت و شلوارا... یه چند تا از عکساش رو بهمون نشون داد. توی دو تا از عکساش کت و شلوار پوشیده من نمیدونستم انقدر بهش میاد... قربون برادر زاده ی ماهم برم پسر به این خوشتیپی... وای پریماه باید ببینی چه ژست های می گیره.. البته فعلا حرفه ای نشده ولی از بس خوشتیپه و استعداد داره خیلی زود معروف میشه.

به مامانم که مثل همیشه داشت ذوق زده تعریف می کرد اهمیت ندادم آخه از باربد متنفرم. داشتم اولین لقمه رو واسه خودم می گرفتم که ادامه داد: پریماه خداروشکر راحت شدم.

نگاش کردم و گفتم: منظورت چیه؟

– از دست اون اتاق ته باغ راحت شدم چه کار خوبی کردی که اونو دادی به باربد. خداروشکر دیگه دخترم نمیره اونجا تا چند ساعت تو خودش باشه.

اخمام تو هم رفت. لقمه ام رو توی بشقابم گذاشتم و گفتم: چی؟؟ من اونو دادم به باربد؟؟

– آره خودش گفت باهات حرف زده الانم داره یه سری خرت و پرت میبره اون تو.

سریع از جام بلند شدم و رفتم سمت در و عصبی گفتم: متنفرم از آدمای این خونه.

– کجا؟؟ حالا بیا صبحانه ات رو بخور... به فکر تناسب اندامت باش!

ای گه تو این تناسب اندام. اهمیت ندادم و رفتم توی حیاط. قبل از اینکه برم پشت ساختمون صدای امیرعلی رو شنیدم: پریماه صبر کن.

ایستادم و به پشت سرم نگاه کردم. آفتاب چشمامو اذیت میکرد. به خاطر همین تعداد پلک زدنم بالا رفت. امیرعلی بهم نزدیک شد و گفت: میدونم چرا داری عصبی میری ته باغ.

– باربد به چه حقی داره این کارو میکنه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– میدونم چقدر اون اتاق رو دوست داری. منم اگه جای تو بودم اون اتاق پر از گل رو دوست داشتم ولی بزار یه مدت کوتاه دستش باشه قول میدم خودم برات پسش بگیرم.

اهمیت ندادم و به راهم ادامه دادم که دوباره بهم نزدیک شد این دفه برای اینکه منو نگه داره بازوم رو گرفت. ایستادم و بهش نگاه کردم که دستمو ول کرد و شرمنده گفت: ببخشید!

تحت تاثیر معذرت خواهیش قرار گرفتم. تو چشماش نگاه کردم که گفت: باربد داداش منه خوب میشناسمش. پسر شریه! دلم نمیخواد اذیتت کنه.

– ولی اون اتاق منه.

مهربون نگام کرد و گفت: برات پسش می گیرم... قول میدم.

گفت قول میدم!! پسرا بد قول ان. حداقل رضا که بدقول بود. اتاق؟ اصلا اون اتاق ته باغ دیگه به چه درد من میخوره؟ من یه زمانی توی اون اتاق خاطرات خودمو رضا رو مینوشتم ولی الان چه خاطره ی دیگه ای میتونم باهاش داشته باشم که برم توی اون اتاق و بازم شروع کنم از رضا نوشتن...

امیرعلی هنوز به من نگاه می کرد و منم ناخود آگاه داشتم به چشماش نگاه میکردم. توی چشمای سبزش غرق شده بودم و به خاطراتم با رضا فکر میکردم. بالاخره به حرف اومدم و غمگین گفتم: فقط گلدونام نشکنن.

مهربون لبخند زد و گفت: من خودم مراقب گل های گلدونات هستم.

دوباره به چشم های امیرعلی خیره شدم. بازم فکرم رفت طرف رضا... همون رضایی که یه روز بهش گفتم فقط دلم نشکنه... رضا هم از همین لبخند های مهربون زد و گفت من خودم مراقب دلت هستم. دیگه چیزی به امیرعلی نگفتم. نگامو ازش گرفتم و آروم آروم به طرف واحدمون راه افتادم که صداشو شنیدم: پریماه؟

سرجام ایستادم و بدون اینکه به طرفش برگردم گفتم: بله؟

– تو دختر خیلی خوبی هستی. خوشحالم که توی این خونه ای و مال مایی.

چیزی نگفتم و ازش دور شدم.

******

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رضا

نمیدونم چه مرگم بود که تصمیم نهایی خودم رو گرفته بودم تو این مدت. من داشتم با خودم لج می کردم یا با پریماه؟ ولی یه چیزی ته دلم میگفت نه این لج نیست... کار درستیه... حقشه! حق کی؟ پریماه؟ واقعا حقش اینه؟؟ بازم همون صدا بهم می گفت آره حقشه... تا کی میخوای خودت رو بازیچه افکار پریماه کنی؟ پریماه هیچوقت تو رو دوست نداشته چون اگه دوست داشت وقتی میگفتی میخوای ماجرا رو به همه بگی مخالفت نمیکرد. یه صدایی ته دلم میگفت رضا تو چندین بار خواستی توی جمع جلوی همه بگی پریماه رو میخوای و حاظری هرکاری به خاطرش بکنی... ولی پریماه چی؟ پریماه نزاشت چون اون هیچوقت تو رو دوست نداشت. هیچوقت نخواست برای همیشه با تو باشه. این خجالتش از نگاه کردن به چشمای مامانش بهونه بود... یه صدایی ته دلم میگفت رضا به فکر خودت باش. چشمامو بستم تا یکم ذهنم آروم شه... پریماه واقعا منو نمیخواست؟؟

اون شب که به روشنک زنگ زدم بهش گفتم میخوام باهاش ازدواج کنم و اونم قبول کرد. بهش گفتم به کسی چیزی نگه تا من با خانوادم حرف بزنم و راضیشون کنم. نمیدونم کارم درست بود یا نه ولی اینجوری منم میتونم جواب پریماه رو بدم... اصلا برام مهم نیس که ذره ای هم به روشنک علاقه ندارم فقط این برام مهمه که غرورم دیگه واسه پریماه نشکنه. پریماه منو بازی داد... یک سال منو بازی داد بهم گفت دوسم داره درحالی که نداشت. اگه دوسم داشت... یعنی اگه دوسم داشت نمیتونست به من فرصت توضیح بده؟ اصلا مگه من براش توضیح ندادم؟ یعنی من انقدر براش غیر قابل اعتمادم؟؟ تو این مدت همش دنبال یه بهونه واسه جدایی بود و بالاخره هم تونست اون بهونه رو پیدا کنه. من نمیگم پریماه حق نداشت با دیدن اون صحنه ناراحت بشه ولی حق نداشت به من فرصت نده که براش توضیح بدم. اگه بهم این فرصت رو میداد حتی مقابل روشنک باهاش حرف میزدم.

از جام بلند شدم... دیگه نباید حتی یه ذره بهش فکر کنم. از اتاقم زدم بیرون مامانم توی آشپزخونه بود و داشت با یه دستمال ظرف هارو پاک میکرد رفتم طرفشو گفتم: میشه حرف بزنیم؟

بدون اینکه توجه کنه گفت: درمورد چی؟

- خودم.

- آره بگو حواسم هست...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بدون اینکه حاشیه برم گفتم: میخوام ازدواج کنم.

با تعجب نگام کرد و گفت: چی؟

- گفتم میخوام ازدواج کنم.

با خوشحالی گفت: خب به سلامتی... این که خیلی خوبه. چطوره که تا حالا نگفته بودی؟

- خب تا الان بهش فکر نمیکردم. الان به فکر ازدواج افتادم.

- الهی مادر فدات شه... من میگم فرناز دختر همسایه خالت اینا خیلی دختر خوبیه.

- مامان نیومدم بهم یه نفرو معرفی کنی. اومدم که خودم یه نفرو معرفی کنم... البته غریبه که نیس.

- خب کیه؟ بگو.

- آخه... میترسم شما مخالفت کنین.

ابروهاشو توی هم کشید و گفت: مگه کیه؟

- توی همین خونه زندگی میکنه!

با عصبانیت دستمال توی دستش رو روی میز آشپزخونه کوبید و گفت: دور دخترای دریا رو خط بکش رضا!

- چرا؟؟

- خودت میدونی چرا.

- ولی من میخوامش.

نفس عمیقی از روی عصبانیت کشید و گفت: حالا کدومشون؟ اما به هر حال هیچ تاثیری نداره.

یکم مکث کردم... چقدر دلم میخواست این روز برسه و بگم پریماه رو میخوام. ولی من قبلا تصمیمم رو گرفته بودم. بدون اینکه سرمو بالابگیرم گفتم: روشنک.

دستمالش رو برداشت تا دوباره به کارش برسه. رفت سمت یخچال و گفت: به هرحال بیخیال شو.

از جام بلند شد و گفتم: من بیخیال نمیشم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بازم عصبی شد برگشت طرفم و گفت: مگه دست خودته؟؟ همینم کم مونده برم دختر دریا رو واسه تو خواستگاری کنم.

از آشپزخونه زدم بیرون و گفتم: میرم با بابام حرف میزنم به نظرم اون منطقی تره.

داشتم میرفتم سمت پله ها که صداشو شنیدم: بابات هم همین حرفا رو میزنه!

خودمم نمیفهمیدم چرا انقدر مصمم شدم. واقعا باورش برام سخت شده بود که من داشتم همچین کاری می کردم. پشت در اتاق کار بابام ایستادمو حرفامو توی ذهنم مرور کردم. در زدم و با شنیدن صدای بابام که گفت بیا تو وارد شدم. داشت نقشه می کشید. یه نگاه بهم انداخت و گفت: تویی رضا؟ قرار بود تو کشیدن این نقشه کمکم کنی.

- ببخشید ولی اصلا حوصله نداشتم.

- حوصله نداشتم چیه؟ آدم واسه کارش باید همیشه حوصله داشته باشه. من توی شرکتم مهندس بیکار نمیخوام ها... هی بگه حوصله ندارم.

- چشم از این به بعد حواسمو به کار جمع میکنم. ببخشید.

- حالا واسه چی اومدی؟ بیا بشین.

روی صندلی کناریش نشستم و گفتم: میخوام درمورد یه موضوع مهم باهاتون حرف بزنم.

مدادش رو روی میز گذاشت و تمام حواسش رو به من داد و گفت: بگو گوش میکنم.

با انگشت های دستام بازی کردم و یکم فکر کردم نمیدونستم چطوری بحث رو پیش بکشم اونقدرا با بابام راحت نبودم که بخوام در مورد همچین موضوعی حرف بزنم. نفس آرومی کشیدم و سعی کردم حرف بزنم:اگه اجازه بدین میخوام ازدواج کنم.

لبخندی زد و گفت: خب مبارکه این که خیلی خوبه.

خواستم حرفی بزنم که یهو در باز شد و مامانم عصبی اومد داخل اتاق و گفت: اردشیر این پسره داره چی میگه؟؟

بابا: چی میگه؟ حرف بدی که نمیزنه.

- حرف بدی نمیزنه؟؟ یعنی تو راضی پسرت بره خواستگاری روشنک؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابام از شنیدن جمله مامانم جا خورد و گفت: کی؟

اعصابم بهم ریخت از جام بلند شدمو گفتم: ای بابا انگاری جرم کردم.

مامانم با تهدید بهم نزدیک شد و گفت: آره...معلومه که جرم کردی. فکر کردی من میزارم؟؟ مگه از روی جنازه من رد بشی.

از جام بلند شدم و عصبی موهامو بهم ریختم. بابا با شنیدن این موضوع یکم تعجب کرد اما کاملا خونسرد بود. بازم این مامان بود که به حرف اومد: اردشیر یه چیزی بهش بگو وگرنه خودمو میکشم.

بابا: آروم باش فاطمه... حالا که چیزی نشده.

- چیزی نشده؟؟دیگه بیشتر از این؟ زندگی دخترمو خراب کردن حالا میخوان پسرمو بکشونن طرف خودشون؟

از طرز فکر مامان در مورد عمه اینا عصبی شدم. برگشتم طرف مامانم و عصبی گفتم: چی چیو زندگی روناک رو خراب کردن؟؟ مثل اینکه واقعا از ماجرا خبر نداری؟ منم اگه جای سیاوش بودم همین کارو میکردم دختری که...

به اینجا که رسیدم دست بابا رو روی صورتم برای یه لحظه کوتاه احساس کردم. صورتم سوخت... اما خداروشکر که زد نزدیک بود... نزدیک بود چرت و پرت بگم. بابا محکم به صورتم سیلی زد و گفت:دیگه خفه شو رضا.

میلاد و شیدا اومدن توی اتاق و میلاد گفت: اینجا چه خبره بابا؟

هیچکس هیچ حرفی نزد که میلاد دوباره حرفش رو تکرار کرد. این دفه مامان جواب داد: داداشت عاشق شده. اونم کی؟ روشنک!

میلاد و شیدا با تعجب بهم نگاه کردن. میلاد گفت: آره رضا؟

عصبی از اتاق زدم بیرون و گفتم: ولم کنید بابا...

سوئیچ ماشینمو از توی اتاقم برداشتم و از خونه زدم بیرون و توی خیابونا می چرخیدم که یهو گوشیم زنگ خورد. شیدا بود.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- الو؟

- الو رضا؟ میشه باهات حرف بزنم؟

بی حوصله گفتم: درمورد چی؟

- روشنک.

- یه چند ثانیه صبر کن.

کنار خیابون پارک کردم و گفتم: گوش میکنم.

- تو چقدر جدی هستی؟

- درمورد چی؟

- ازدواج با روشنک دیگه.

یه کم فکر کردم. من واقعا جدی ام؟ من چقدر جدی ام؟ بی اختیار گفتم: کاملا جدی ام.

- ببین اگه راضی باشی من با میلاد حرف میزنم خاله اینا رو راضی کنه. ببین... حتی اگه عمو و خاله هم واست نرفتن خواستگاری اگه اجازه بدن منو میلاد برات میایم خواستگاری.

از دخالت شیدا یکم عصبی شدم. آخه خوب میشناختمش حتما یه چیزی تو سرشه وگرنه این شیدا واسه کسی الکی تره هم خورد نمیکنه. گفتم: من به روشنک برسم یا نه چه فرقی واسه تو داره؟

- وا... من فقط میخوام کمکت کنم اصلا به من چه.

- خیلی خب باشه رو حرفت حساب میکنم.

و بعد گوشی رو قطع کردم و به راهم ادامه دادم.

******

باربد

در اتاق توی باغ رو قفل کردم و رفتم سمت پارکینگ که امیرعلی صدام زد و اومد طرفم و گفت: باربد میدونی چی شده؟

بدون اینکه بهش نگاه کنم رفتم سمت ماشینم و گفتم: آره میدونم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب گفت: از کجا فهمیدی؟؟

- از چشات دیگه خره!

- مسخره بازی در نیار...

نشستم توی ماشین و شیشه رو دادم پایین و گفتم: آخه من از کجا بدونم چی شده؟؟ حالا چی میخواستی بگی؟

- همین چند دقیقه پیش مهتاب بهم زنگ زد.

اخمام رو توی هم بردم و خودمو زدم به اون راه و گفتم: کی؟ به جا نمیارم!

عینک دودیم رو از روی داشبرد برداشتم و به چشمام زدم و توی آینه به خودم نگاه کردم و با موهام ور رفتم که گفت: مسخره دارم جدی حرف میزنم. مهتاب زنگ زد به من هرچی از دهنش درومد بار تو کرد. اصلا شستت گذاشتت رو بند.

عینکمو از رو چشمام برداشتم و عصبی رو به امیر گفتم: غلط کرده دختره ی عوضی... اصلا شماره تو رو از کجا داشته؟

- گفت یه روز از روی گوشی تو برداشته... باربد؟

- بله؟

- عوض کردی دیگه؟

- آره خیلی عینک خوبیه خیلی ازش راضی ام.

- عینکو نمیگم که... شمارت رو میگم! باربد نبینم شماره دختری روی گوشی بیافته ها! از اعتماد روناک سو استفاده نکن.

- خیلی خب باشه.

دنده عقب گرفتم و رفتم سمت در. با ریموت درو باز کردم که یهو ماشین رضا پیچید جلو در خونه و راه منو بست. اگه فورا ترمز نمی گرفتم حتما باهاش برخورد می کردم. عصبی از ماشینش خارج شد و رفت سمت خونه. داد زدم: هوی بیا این قراضه رو وردار میخوام رد شم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بدون اینکه به منو امیر توجه کنه سوئیچش رو سمتمون پرت کرد و رفت خونه. امیر با تعجب بهم نگاه کرد و گفت: این چش بود؟

- چش نبود گوش بود! بپر این قراضه رو وردار از جلو چشام.

امیر خواست بره سمت ماشین که گفتم: یه لحظه وایسا.

- چی میخوای؟

- داری یکم پول بدی؟ میخوام بنزین بزنم.

- تو خیر سرت مدلی! یعنی پول بنزین هم نداری؟

- خودت که میدونی امیر. هرچی درمیارم میدم بابا. هنوز بدهی داره نمیخوام دست به دامن عمو شه دوباره... واسه منو تو زشته. غیرت کاریمون میره زیر سوال.

کیف پولش رو از جیب شلوارش بیرون اورد. چپ چپ نگام کرد و گفت: که گفتی میدی به بابا!

- بده دیگه اذیت نکن.

کیفو بهم داد و گفت: فقط بنزین!.. بقیش رو بهم بده.

کیف رو باز کردم و با دیدن دو تا چک صد تومنی خندم گرفت و گفتم: همچین میگی بقیش حالا انگار چقدره... نیازت نشه کوکا! گدا نشو و اون کارتتو بده... هوی امیر!

بدون اینکه جوابمو بده رفت سمت ماشین رضا و جا به جاش کرد تا من بتونم برم بیرون. واسش بوق زدم و پامو گذاشتم روی گاز و با سرعت حرکت کردم.. از اون شب که فهمیدم روناک هم منو دوست داره دور همه ی دخترا رو خط کشیدم. منم روناک رو دوست داشتم ولی خب نه اونقدر زیاد که بخوام همیشه بهش فکر کنم و وقتی با سیاوش نامزد کرد احساس شکست عشقی بهم دست بده. من هنوز هیچ دختری توی زندگیم نیومده که واقعا دلمو به دست بیاره ولی یه مدت احساس کردم روناک داره این کارو با دلم میکنه اما وقتی با سیاوش نامزد کرد فهمیدم که سوتفاهم شده و اصلا همچین خبری نیست که منو دوست داشته باشه. اون روز وقتی خانوم کوچیکه اون حرف ها رو توی جمع زد خیلی تعجب کردم. همون شب ذهنم به کل مشغول این ماجرا بود که یعنی واقعا من اون موقع درمورد روناک درست فکر می کردم؟ واسه همین به روناک زنگ زدم و سر صحبت رو باهاش باز کردم. اصلا قبل از اینکه خانوم کوچیکه هم اون حرفا رو بزنه من خودم گاهی وقتا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روناک رو امتحان می کردم مثل همون موقع که رمز گوشیم رو برداشتم و عمدا توی خونه جا گذاشتمش. خلاصه اینکه وقتی فهمیدم روناک هم به من علاقه داره تصمیم گرفتم تمام روحم بشه مال کسی که یه روز احساسم گفت این همون دختریه که تو میتونی دوسش داشته باشی. برام مهم نبود که یه مدت با سیاوش نامزد بود. سیاوشی که می شناسم و باهاش توی یه خونه نفس میکشم. برام مهم نبود چون مطمئن بودم هیچ اتفاقی بینشون نیافتاده. در ضمن سیاوش الان نامزد داره. عمه دریا به مامان گفته بود که با خانواده ی دختره آیسان حرف زدن و قراره سه ماه دیگه مراسم عقد و عروسی رو با هم بگیرن.

خدا رو شکر صف بنزین زیاد شلوغ نبود و تونستم خیلی سریع بنزین بزنم. امروز باید می رفتم سرکارم. با یه جایی قرارداد داشتم که لباس های تولیدیشون رو امتحان کنم و ازم عکس بگیرن. واسه تبلیغشون توی یه مجله. همونطور که حدس میزدم مدل بودن خیلی لذت داره و تا اینجاش که به من چسبیده.

یه جای پارک پیدا کردم و ماشینم رو پارک کردم. رفتم داخل که آقای اسفندیاری اومد طرفمو گفت: کجا بودی تو پسر؟ میدونی چقدر منتظرت بودیم؟

- ببخشید واقعا.

دستمو کشید طرف خودش و گفت: یه خبر توپ برات دارم.

- چه خبری؟

- دو هفته دیگه مزون باران فشن شو داره واسه آقایون.عکساتو نشون دادم و تو رو معرفی کردم. کلی اصرار کردن که حتما باربد کیانمهر رو میخوایم.

- خودم رو آماده میکنم.

- این مزون کلی سر و صدا داره.. این اولین اجرای زنده ای که میخوای بری.. گوش کن چی میگم! اگه خوب بدرخشی از این به بعد رو هوا می برنت واسه قرارداد...

*****

پریماه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ماکارونی های مامان حرف نداره هروقت غذا ماکارونی داشتیم من یه عالمه می خوردم. همه مشغول خوردن شام بودیم که بابام گفت: امروز مهران اومد داروخونه باهام حرف زد.

میتونستم حدس بزنم که مهران به خاطر چی رفته ولی چرا انقدر دیر؟ منو مهران که خیلی وقت پیش باهم درمورد خودشو مریم حرف زدیم. چیزی نگفتم و خودمو بی تفاوت نشون دادم که مامان گفت: چی می گفت؟

- درمورد یه مسئله باهام مشورت کرد.

- خب چه مسئله ای؟

- راستش... درمورد مریم حرف زد. ازم خواست با پدر و مادرش حرف بزنم و راضیشون کنم که براش از مریم خواستگاری کنن.

مامانم خیلی خونسرد گفت: خب مبارکه این که خیلی خوبه. حالا تو چرا باید اونا رو راضی کنی؟

- آخه مهران گفت امین و زیبا میگن به خاطر قضیه ی سیاوش و روناک از ما خجالت میکشن.

مامانم اخم کرد و گفت: وا... چه ربطی داره؟؟ حالا اونا خودشون ناراضی ان چرا ما رو بهونه میکنن؟؟ سیاوش به نظر تو مشکلی داره؟

- نه بابا چه مشکلی؟ من الان آیسان رو دارم خیلی هم خوشبختم.

روشنک لبخند زد و ذوق زده گفت: این از سیاوش اونم از مهران و مریم... ان شاالله بعدی من باشم!

مامانم لبخند زد و گفت: ان شاالله..

شامم رو تموم کردم و ازجام بلند شدم و تشکر کردم. رفتم توی اتاقم و از پنجره بیرون رو نگاه می کردم که گوشیم زنگ خورد. مهسا بود.

- الو؟

- سلام پریماه ی نامرد!

- سلام مهسا حالت خوبه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– آره خوبم. تو ولی انگار خیلی خوبی... شاید خیلی داره بهت خوش می گذره که منو فراموش کردی.

– چرا چرت و پرت میگی؟ ما همین چند وقت پیش باهم حرف زدیم. حالا بگو ببینم چه خبرا؟

– هیچی. در انتظار اینم که برم دانشگاه ببینم چه غلطی میتونم بکنم. تو شروع کردی درس بخونی واسه کنکور سال بعد؟

– نه اصلا حوصله ندارم.

– چرا؟؟

– واقعا حوصله ندارم. دیگه تمرکز حواس هم برام نمونده.

– اتفاق تازه ای افتاده؟

– نه ولی هنوز نتونستم کامل فراموش کنم. مهسا خیلی سخته واقعا برام سخته... نمیتونم.

– پریماه من که باورم نمیشه رضا همچین کاری کرده باشه. دیگه باید خیلی پست باشی که با دو تا خواهر در ارتباط باشی.

به یه گوشه خیره شدم و گفتم: پس رضا دیگه خیلی پسته.

– من که باور نمیکنم.

– منم اگه اون شب پشت پنجره اون اتفاق رو نمیدیدم باور نمیکردم.

– دیگه برام مهم نیست.

– مهم نیست و نمیتونی فراموش کنی؟

– فراموش نمیکنم چون این انتظار رو نداشتم که عشقم و خواهرم بهم خیانت کنن.

– واقعا نمیدونم چی بگم. خدا کنه همه چی به خیر بگذره.

خواستم چیزی بگم که در باز شد و روشنک خوشحال اومد توی اتاقم و گفت: پریماه؟

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم: دارم با مهسا حرف میزنم.

– ولی من برات خبر مهمی دارم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مهسا که صدای روشنک رو شنیده بود گفت: حتما یه چیزی تو سرشه. توروخدا اگه حرف ناراحت کننده ای بهت زد باور نکن. من بعدا بهت زنگ میزنم.

- باشه مهسا فعلا خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم و بدون هیچ حرفی با نفرت به روشنک نگاه کردم. اومد کنارم روی تخت نشست و گفت: امروز با رضا حرف زدم. میدونی چی بهم گفت؟

چیزی نگفتم که ادامه داد: خودت گوش کن اصلا.

گوشیش رو از جیب لباسش بیرون اورد و یه فایل صوتی پخش کرد. صدای رضا بود.

رضا: الو روشنک؟

- سلام عزیزم حالت خوبه؟

- خوبم تو خوبی؟

-: آره منم خوبم.

- بهت زنگ زدم یه خبری بهت بدم.

- بگو گوش میکنم.

- امروز با بابام اینا حرف زدم. مخالفت کردن ولی بالاخره یه جورایی راضی شدن.

- جدا چطور؟

- صبح با مامانم و بابام حرف زدم همین که گفتم تو رو میخوام بدجور مامانم عصبی شد منم از خونه زدم بیرون و عصری برگشتم و یه بار یگه باهاشون حرف زدم خلاصه یه جوری راضیشون کردم دیگه...ولی..

- ولی چی؟

- ولی قرار شد واسه خواستگاری فقط منو میلاد و شیدا باشیم.

دنیا دور سرم چرخید دیگه بقیه حرفاشون رو نتونستم بشنوم... این صدای رضا بود..

این صدا صدای رضا بود...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مال خود رضا بود.

صداش توی گوشم پیچید... قرار شد واسه خواستگاری فقط منو میلاد و شیدا باشیم... قرار شد واسه خواستگاری فقط منو میلاد و شیدا باشیم...

بازم صدای رضا... پریماه من به خاطر تو جلوی همه می ایستم... پریماه من... من خیلی دوست دارم... حیف که دوست دارم.... واسه خانومم یه غافلگیری دارم... پریماه منو تو تا ابد واسه همدیگه ایم.

صدای رضا توی ذهنم داشت منو دیوونه میکرد. دستامو گذاشتم روی سرم. صدای ضبط شده ی رضا و روشنک هنوزم داشت پخش میشد ولی من چیزی نمیفهمیدم. نتوستم خودمو کنترل کنم و شروع کردم به جیغ زدن و داد میزدم: ازت متنفرم روشنک.

اشکام روی صورتم لیز میخوردن و داد میزدم: حالم ازت بهم میخوره روشنک... گم شو.

- چه خبرته پریماه؟؟ خفه شو صدات همه جا میره.

- گم شو. از اتاقم برو بیرون.

سعی داشت آرومم کنه. گلدون شیشه ای کنار پنجره رو برداشتم و به سمتش پرت کردم. گلدون خورد شد و یه تیکه اش پرید رو صورت روشنک و زخمیش کرد. داد زدم: گم شو... برو بیرون عوضی حالم ازتون بهم میخوره... گم شو عوضی.

تمام بدنم می لرزید و جیغ خفیف میکشیدم. مامان و بابام و سیاوش اومدن توی اتاق و با دیدن وضیت من جا خوردن. بابام و سیاوش رو به روشنک گفتن: چه خبره اینجا؟

مامانم اومد طرفمو محکم بغلم کرد حتی شیشه هایی که روی زمین بودن پاشو زخم کردن ولی اهمیت نداد و اومد سمتم منو محکم بغل کرد و گفت: پریماه آروم باش دخترم... آروم باش دخترم... صادق این دختر داره سکته میکنه... سیاوش برو یه آب قند بیار.

واقعا دست خودم نبود بدنم خشک شده بود با صدای بلند گریه می کردم و جیغ میکشیدم. سیاوش فورا برام آب قند و اورد یکم ازش خوردم ولی بازم گریه می کردم. مامانم دستامو ماساژ داد تا به حالت اول خودشون برگردن آخه بدجور دستام خشک شده بودن. گریه می کرد و دستامو ماساژ میداد. روشنک فقط وحشت زده به من نگاه می کرد. مامانم عصبی بهش گفت: شما دوتا چه مرگتونه؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– هیچی مامان.. من اصلا نفهمیدم پریماه چرا این شکلی شد. داشتیم خیلی آروم باهم حرف میزدیم.

– دروغ نگو دختر اون شب هم داشتین دعوا می کردین من که اومدم بحث رو عوض کردی. فکر کردی نفهمیدم؟؟

بابام گوشیم رو برداشت و نگران و ناراحت گفت: زنگ میزنم اورژانس... دخترم داره از دست میره.

******

امیرعلی

بعد یه مدت منو باربد داشتیم با همدیگه فوتبال بازی می کردیم اون تیم رئال مادرید رو انتخاب کرده بود و من بارسلونا. دو یک ازش جلو بودم. نیمه اول که تموم شد استپ زدیم و یکم تخمه خوردیم تا چند دقیقه دیگه بازم شروع کنیم. باربد گفت: از رضا خبر نداری ببینم امروز چه مرگش بود؟

– باهاش حرف زدم ولی چیزی نگفت.

– مگه میشه به تو چیزی نگه؟

– به جون باربد نگفت چیزی. هرچقدر اصرار کردم حرف نزد.

– خیلی خب پاشو برو اون سم رو بیار این مورچه ها دارن عصبیم میکنن.

از جام بلند شدم خودمم داشتم عصبی میشدم از دست مورچه ها. رفتم طبقه پایین. مامان و بابا پیش هم نشسته بودن و داشتن حرف میزدن. قربونشون برم که این همه همدیگه رو دوست دارن و وقتی بابام خونس تمام وقتش واسه مامانه. گفتم: مامان سم داریم؟

با تعجب گفت: سم میخوای چیکار؟؟

– امروز آریا اومده بود تو اتاقم بستنی ریخت. جمعش کردم ولی مورچه ها...

نزاشت ادامه بدم و گفت: برو بالا تو بالکن گذاشتمش.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم توی بالکن که سم بردارم که یه آمبولانس رو توی حیاط دیدم. نگران شدم کسی طوریش نشده باشه! برگشتم توی خونه و رفتم پیش مامانم اینا و با نگرانی گفتم: یه آمبولانس تو حیاطه!

مامانم نگام کرد و با تعجب گفت: چی گفتی؟

- میگم یه آمبولانس تو حیاطه.

بابام از جاش بلند شد و بدون هیچ حرفی رفت توی حیاط. مامانمم رفت دنبالش و گفت: خدا مرگم بده... کسی طوریش نشده باشه.

منم پشت سرشون رفتم توی حیاط. در واحد عمه اینا باز بود. رفتیم توی خونه. کسی پایین نبود اما صدای عمه اینا رو شنیدیم که بالا بودن. رفتیم بالا همه پیش اتاق پریماه جمع شده بودن و پریماه خیلی آروم روی تختش دراز کشیده بود یه سرم به دستش وصل بود. بهش خیره شدم خیلی آروم چشماشو بسته بود. خشکم زده بود و فقط بهش نگاه میکردم تازه فهمیدم که سلامتی پریماه چقدر برام اهمیت داشت. صدای بابا و مامان رو شنیدم که گفتن: چی شده؟

و بعد عمو صادق: یکم حالش بد بود. به خاطر ماکارونی مسموم شده.

انقدر غمگین به پریماه خیره شده بودم که فقط صداشون رو می شنیدم. امشب مهم بودن پریماه بهم ثابت شد. سرمو پایین انداختم و آروم از پله ها اومدم پایین و رفتم توی حیاط. صدای باربد که توی بالکن بود رو شنیدم: چه خبره امیر؟

سرمو بالا گرفتم و گفتم: پریماه حالش بد شده بود.

- الان چطوره؟

- خوبه.

نمیدونستم اگه رضا بفهمه چقدر به خاطر پریماه ناراحت میشه. تمام چراغ های واحدشون خاموش بود پس حتما خواب بودن منم قصد نداشتم به رضا چیزی بگم.

******

یه نگاه به ساعت انداختم. ده صبح بود. دیشب تا دیروقت با باربد بازی کردم. وقتی فهمیدم واسه پریماه چه اتفاقی افتاده دیگه حوصله بازی نداشتم ولی باربد اصرار می کرد که ادامه بدیم بازی رو.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از جام بلند شدم. دست و صورتم و شستم و رفتم توی آشپزخونه و واسه خودم صبحانه درست کردم که باربد اومد روی اپن نشست و گفت: دیشب خانوم کوچیکه گند زد به بازی.

- اینجوری حرف نزن باربد.

- خب راست میگم دیگه...ولی به نفع من بود تو شل بازی کردی من بردم.

- امروز برم حالشو بپرسم.

- بشین سر جات بابا... آخه به تو چه؟

- یعنی چی به من چه؟ دختر عمم مریض شده حالشو نپرسم؟

از روی اپن بلند شد و رفت سمت در و گفت:آخه حال خانوم کوچیکه پرسیدن داره؟ دختره ی لوس..!

محکم روی میز کوبیدم و تقریبا داد زدم: دهنت رو ببند دیگه.

با تعجب برگشت طرفمو گفت: با کی بودی؟؟

- ببخشید دست خودم نبود.

- از کی تا حالا انقدر واست مهم شده؟؟ جدیدا خیلی تو نخ خانوم کوچیکه ای نکنه زده به سرت دوباره عاشق شدی؟

- مزخرف نگو باربد.

چشمامو یکم ماساژ دادم یه مدته که چشمام خیلی سوز میزنن. حتی نمیتونم یه چیزی رو درست حسابی بخونم. بهتره امروز برم پیش یه چشم پزشک.

****

رضا

دیشب بدجور توی خونمون دعوا شد. انقدر تو تصمیمم جدی شده بودم که دیگه صدای دلمو نمی شنیدم که داشت فریاد میزد این کارو با خودت نکن. دیگه اصلا برام مهم نبود. پریماه همه چیز رو خراب کرد... شایدم این منم که دارم خراب میکنم ولی دیگه مهم نیس. چون من تصمیمم رو گرفتم. حالا هم که همه رو راضی کردم نباید پا پس بکشم. دیشب تهدید کردم که خودمو می

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کشم. یه تهدید جدی. دست خودم نبود که داشتم از خودکشی حرف میزدم. عصبی شده بودم که این حرف رو زدم. ولی خب... خوبیش این بود که به خواسته ام رسیدم ولی بهم گفتن که برای خواستگاری نمیان نه بابا نه مامان ولی اجازه دادن میلاد و شیدا و مریم بیان. با این حال بازم یه چیزی ته دلم می گفت این کارو نکن... ولی فایده ای نداشت من بدجور با خودم و پریماه لج کرده بودم. قرار شد تو این روزا مریم با عمه حرف بزنه ولی عمو حمید به وقت دیگه ای موکول کرد و گفت بهتره این کارو توی مراسم ازدواج سیاوش انجام بدیم که دریا نتونه عصبی بشه. نمیدونم چه واکنشی نشون میدن. ولی اگه به خواستگاری من از روشنک نه گفتن نباید دوباره به پریماه فکر کنم چون دیگه همه چیز خراب شده و هیچ راهی نیست. اصلا... اصلا من دیگه دور پریماه رو خط کشیدم خیلی وقته که خط کشیدم. دیگه هم دلم نمیخواد به حرف دلم گوش کنم.

رفتم یه دوش بگیرم تا فکرم یکم آزاد شه از حمام که اومدم بوی توتون به بینیم خورد حتما عمو حمید اینجاست. رفتم توی اتاقم و لباس پوشیدم و بعد رفتم پیششون و سلام کردم مشخص بود که داشتن درمورد من حرف میزدن. بابام از دیروز که باهاش حرف زدم با اخم بهم نگاه میکنه مامان که دیگه اصلا نگام نمیکنه و رفته توی یه اتاق و بیرون هم نمیاد. میلاد و مریم و روناک هم زیاد براشون اهمیت نداره این مسئله. نشستم رو به روی عمو و منتظر موندم تا به حرفاشون ادامه بدن. ولی چون کسی حرفی نزد مجبور شدم خودم یه بحثی رو شروع کنم. یه میوه برداشتم و مشغول پوست گرفتن شدم و گفتم: امیر و باربد مثل اینکه خونه نیستن!

زن عمو مثل همیشه با لبخند مهربونش گفت: باربد رفته پی کارش... امیرعلی هم یه مدته چشماش سوز میزنن رفته دکتر.

بابام گفت: چشمای امیرعلی چی شدن؟ ضعیف نباشن؟

– نمیدونم والا یه مدته هی میگه چشمام سوز میزنن کتاب هم نمیتونم درست حسابی بخونم.

– حتما از خستگیه امیر زیاد درس میخونه. ان شاالله که چیزی نیست.

– ان شاالله.

بازم سکوت... هیچکس حرف نزد که بابام رو به عمو که هر از گاهی به پیپش پکی میزد گفت: حمید این تو و برادر زاده ات! یکم نصیحتش کن من دیگه نمیدونم چی بگم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– آخه چه نصیحتی اردشیر؟ پسرت میخواد زن بگیره این که چیز بدی نیست. ما شاالله دختر خوبی هم مد نظرشه. روشنک که غریبه نیست. خواهر زاده خودمونه.

– منو دریا با هم نمیسازیم اصلا...

عمو حرف بابا رو قطع کرد و گفت: ای بابا اردشیر شما با هم نمیسازید چه ربطی به بچه ها داره؟؟ این دوتا میخوان باهم زندگی کنن. مهم اینه که این دو نفر با هم بسازن.

– اصلا هرچی که تو میگی. این پسر بیکاره.

عمو پیپش رو از لبش جدا کرد و گفت: بیکار چیه اردشیر؟؟ مگه رضا تو شرکت تو کار نمیکنه؟ چی چیو بیکاره؟ رضای ما شاالله مهندسه. من دوتا پسر دارم یکی مدله یکی هم داره واسه امتحانش میخونه که وکیل پایه یک شه. باربد همین الان بگه زن میخواد من واسش زن نمیگیرم؟

– آخه باربد فرق داره.

– چه فرقی؟

– اون سنش الان مناسبه ازدواجه ولی رضا الان فقط بیست و شیش سالشه.

– این حرف ها رو نزن اردشیر تو خودت چند سالت بود که ازدواج کردی؟

– زمان ما با این زمان فرق داشت.

– چه فرقی آخه؟سن رضا خیلی هم مناسبه.

در طول این مدت هیچ حرفی نزدم چون عمو خیلی خوب داشت ازم دفاع می کرد واسه همین لزومی ندیدم چیزی بگم. بابا یکم عصبی شد و گفت: ای بابا حمید من تو رو اوردم یکم رضا رو نصیحت کنی داری خودمو نصیحت میکنی؟؟

– انقدر سنگ ننداز جلو راه بچه ات بزار رضا سر و سامون بگیره.

– پسره ی بیکارِ بی عار.. چند روزه تو شرکت پیداش نمیشه فکر کرده شرکت باباشه... صد دفه گفتم تو این خراب شده پدر و پسری در کار نیست مثل بقیه کارمندا سرت رو میندازی پایین میای سر کارت. حالیش نیست که...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فکر کرده شرکت باباشه...اینو که گفت منو زن عمو به همدیگه نگاهی کردیم و آروم خندیدیم. بابا راست میگه خیلی وقته که نرفتم. کلاس های دانشگاه رو یه جوری تنظیم کرده بودم که بتونم توی شرکت هم کار کنم. الان که کلاس ها تموم شدن به جای اینکه توی شرکت بیشتر کار کنم اصلا کار نمیکنم.

بابام ادامه داد: پسره ی کم عقل... دیشب اومده جلو همه میگه یا واسه من میرین خواستگاری یا خودمو میکشم.

آروم گفتم: جدی گفتم.

بابا با اخم نگام کرد و گفت: خب غلط کردی که جدی گفتی. من واسه چی خودمو کوچیک کنم دختر دریا رو واسه تو خواستگاری کنم؟؟ فکر کردی دریا هم میگه باشه مبارکه؟؟ کور خوندی.

- روشنک هم منو می خواد پس عمه هم حرفی نداره.

لیوان کنارش رو برداشت و خواست پرت کنه طرفم که عمو جلوش رو گرفت. لیوان رو به اصرار عمو روی میز گذاشت و گفت: تو رو می خواد؟؟ پس حرفاتون رو هم زدین بزرگتر هم که هیچی..

عصبی گفتم: دیگه گذشت اون زمان که دختر و پسر تا روز عقد همدیگه رو نمی دیدین.

یهو مامان از پله ها پایین اومد و گفت: اینم از پسر بزرگ کردنم که شده ضد خودم. مثل اینکه یادت رفته خواهرت چی شد.

- خواهرم چی شد؟؟ اونا اصلا همدیگه رو نمیخواستن.

- نمیخواستن و قبول کردن؟؟ همین دختر که تو عاشقش شدی... برادرش خواهر تو رو به مسخره گرفت.. این همه مهمون واسه نامزدی دعوت کرده بودیم اومد گفت منو روناک به درد هم نمیخوریم... اگه روناک رو نمیخواست غلط کرد اومد خواستگاری.

- همه میدونن چرا این اتفاق افتاد!

- مگه دختر من...

صدای روناک رو از اتاقش شنیدیم که با گریه داد می زد: اسم منو نیارین وسط..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همه ساکت شدیم مامان هم برای چند لحظه ساکت شد اما بعد از چند لحظه آروم گفت: من نمیدونم... هرکاری میخوای بکنی بکن ولی من تو هیچ مراسمی شرکت نمیکنم.

******

پریماه

باربد به من میگه لوس... شاید واقعا لوس باشم که با هر اتفاقی از خودم ضعف نشون میدم. من ضعیفم و دست خودمم نیست. چقدر سریع اتفاق افتاد... همه چی داره سریع اتفاق می افته. ای کاش اون موقع مخالفت نمی کردم و میزاشتم رضا همه چیز رو بگه... ولی آخه من که نمیدونستم اینجوری میشه؟ چرا همیشه باید زود دیر بشه؟؟

من الان افسوس خوردم؟؟ من نباید افسوس بخورم... اصلا نباید بهش فکر کنم. خوبی این اتفاقات این بود که من رضای واقعی رو شناختم و الان باید خوشحال باشم. هیچوقت نباید به این فکر کنم که ای کاش جلوی رضا رو نمیگرفتم و اجازه میدادم همه چیزو بگه... من دیگه برام مهم نیست این روشنکه که منو اذیت میکنه اگه باهام کاری نداشته باشه هیچی برام مهم نیست... اگه اذیت نکنه و هی چشم و ابرو نیاد من دیگه به رضا فکر نمیکنم.

در اتاق رو باز کردم و رفتم پایین. مامان داشت تلویزیون نگاه می کرد که یهو منو دید و گفت: آی پریماه اومدی؟ بیا بشین اینجا.

رفتم کنارش نشستم که گفت: حالت چطوره؟

- خوبم. خیلی خوبم.

- داییت اینا انگار بازم باهم مشکل دارن.

- چطور مگه؟

- صدای داد و بیدادشون تا اینجا میاد نمیشنوی؟

- نه.

- الان نه یه چند دقیقه پیش... قبلنا که خونه حمید خالی بود صدای دعوای اردشیر اینا تا اینجا میومد. ولی الان اصلا مشخص نیست چی میگن.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میتونستم حدس بزنم دلیل دعواشون چیه. بی حوصله گفتم: الان شما دوست دارین بدونید موضوع چیه؟

- وا... به من چه...!

برای چند لحظه ساکت موندیم که بهم نزدیک شد و آروم گفت: ببین پریماه منو تو الان تنها اینجا نشستیم... بگو مشکلت با روشنک چیه؟ مدت خیلی زیادیه با همدیگه سر سنگین رفتار میکنید چند وقتی یه بار هم دعوا.. جریان چیه؟؟

- هیچ مشکلی بینمون نیست.

- هست... دروغ نگو.

- هیچی نیست مامان باور کن.

- پس دلیل این رفتاراتون چیه؟؟ من واقعا نمیدونم شما چه مشکلی میتونید با همدیگه داشته باشین.

- واقعا چیزی نیست بی دلیل مشکوک شدی.

مامانم خودشو ازم دور کرد و گفت: امیدوارم همینی باشه که میگی هرچند که باور نمیکنم. راستی یه خبر!

- چی شده؟

- دیشب که تو خوابیدی سیاوش درمورد خودشو آیسان حرف زد تصمیم گرفتن برن ماه عسل و جشن عروسی نگیرن.

- چرا؟؟ من کلی برنامه داشتم... تنها داداش من نباید جشن ازدواج داشته باشه؟ اون از مراسم خواستگاری که اصلا خبر نداشتیم اینم از عروسی که میگن میخوان برن ماه عسل.

- منو بابات هم مخالفت کردیم اما سیاوش میگه تصمیمش جدیه. ولی قراره واسه عقد یه جشن کوچیک بگیریم توی خونه که زیاد شلوغ نباشه.

با لبخند گفتم: پس باید به فکر یه لباس خوب باشم.

مامانم ذوق زده گفت: آره فردا حتما میریم خرید. دیگه چیزی نمونده.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

*****

امیرعلی

وقتی مامان گفت قراره از روشنک واسه رضا خواستگاری کنن شوکه شدم. واقعا نمیدونم چه خبره. یه لحظه احساس کردم اشتباه میشنوم گفتم مطمئنی واسه روشنک؟؟ چندیدن بار از مامان پرسیدم اونم هی میگفت آره دیگه میگم روشنک نمیشنوی؟؟

خدایا اصلا نمیدونم داره چه اتفاقی می افته... پس این وسط تکلیف پریماه چی میشه؟ مگه رضا نمیگفت پریماه رو دوست داره؟ واقعا گیج شدم اصلا از کارای رضا سر در نمیارم. حالا خوب شد از علاقش به پریماه جز من به کسی چیزی نگفت... اصلا چه معنی داره این کار؟ یه نفرو دوست داشته باشی بعد با خواهرش ازدواج کنی! شایدم رضا یه دروغی گفته این وسط. شاید اصلا پریماه رو دوست نداشته... ولی اگه دوسش نداشته چرا اون موقع سر میز صبحانه میخواست به همه بگه که پریماه رو میخواد؟؟؟

واقعا فکرم مشغول شده بود. از جام بلند شدم و رفتم خونه عمو و سلام کردم. رضا بی حوصله داشت فوتبال نگاه میکرد. وقتی اومدم توی خونه و با صدای بلند سلام کردم حتی برنگشت ببینه کی اومد توی خونه. رفتم پیشش روی مبل نشستم و گفتم: بدون تخمه خوش نمیگذره. چند چنده؟

بدون اینکه نگام کنه اخماش رو توی هم کشید و گفت: ولم کن اعصاب ندارم.

– مگه گرفتمت که میگی ولم کن؟ فقط پرسیدم چند چنده.

– یک صفر.

به صفحه تلویزیون خیره شدم بعد از چند ثانیه نتایج بازی رو زد. سه دو!!! معلوم بود که اصلا حواسش به بازی نبوده یا شایدم همینجوی یه عدد گفته. یه نگاه به اطرافم انداختم مریم و شیدا توی آشپزخونه داشتن آشپزی میکردن و باهم مشغول صحبت بودن.

شیدا: جشن عقد سیاوش و آیسان یه هفته دیگس عمو حمید گفت همون روز درمورد رضا و روشنک با عمو صادق و عمه اینا حرف میزنه.

مریم: آره همینو گفت. راستی واسه جشن نمیدونم که باید چی بپوشم. مارو که دعوت میکنن.. به حر حال توی یه خونه ایم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– آره بابا.. معلومه که دعوت میکنن.

بحثشون رو عوض کردن و درمورد لباس و آرایش حرف زدن منم دیگه بهشون توجه نکردم. یکم به رضا نزدیک شدم و گفتم: یه خبرایی شنیدم آتیش پاره.

– اگه واسه این چیزا اومدی اصلا حوصله ندارم حرف بزنم.

– قضیه چیه رضا؟

نگام کرد و گفت: تو یعنی خبر نداری!

– چرا میدونم. خواستگاری از روشنک..! ولی اینکه پریماه چی میشه رو نمیدونم.

چشماشو بست و نفس عمیقی کشید. دستش رو بالا اورد و گفت: امیر ولم کن..

– باز میگه ولم کن...

– بزار فوتبالم رو ببینم.

– جواب منو بده بعد فوتبال نگاه کن... اصلا تو توی عمرت فوتبال دیدی؟؟ هیچ میدونی هر تیمی باید چند نفر باشه؟؟ این بهونه ها رو واسه من نیار من که میدونم فوتبال بهونس.

موهاش رو توی مشتش گرفت و بدون اینکه چیزی بگه به تلویزیون زل زد. پا شدم رفتم روی مبلی که نشسته بود کنارش نشستم و آروم گفتم: معلوم هست داری چه غلطی میکنی احمق؟

با اخم نگام کرد و گفت: من احمقم؟؟

– آره... احمقی دیگه... اگه احمق نبودی تکلیفت با خودت مشخص بود.. رضای بی شعور چرا داری این کارو با خودت میکنی؟

عصبی گفت: کدوم کار؟؟ تو اصلا چی میدونی؟؟

– من چیزی نمیدونم ولی میدونم که داری یه کار احمقانه انجام میدی.

– من روشنک رو دوست دارم.

– خب غلط کردی که دوسش داری!

– یعنی چی؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- یعنی اینکه چند ماه پیشم گفتی پریماه رو دوست داری... من نمیدونم تو و باربد چرا شورش رو دراوردین. امروزعاشق این فردا عاشق اون... پس فردا هم خدا روزی رسونه یکی پیدا میشه. من واقعا از کارای شما سر در نمیارم.

- پاشو برو تو کابینت یکم تخمه وردار بیار انقدم چرت و پرت نگو.

تکیه زدم و بهش اهمیت ندادم. نمیدونم تو فکرش چی میگذره ولی خدا کنه خیر باشه. در طول تماشای فوتبال هیچ حرفی نزدیم حتی وقتی گل می زدن هم کوچکترین هیجانی نشون ندادیم. اصلا به من چه هر غلطی دلش میخواد بکنه من چرا فکر خودمو درگیر کنم. هنوز فوتبال تموم نشده بود که از جام بلند شدم و خیلی آروم با همه خداحافظی کردم. رضا آروم جوابمو داد. مریم هم اصرار کرد بمونم ولی من قصد موندن نداشتم.

******

پاپیونم رو مرتب کردم و کتم رو پوشیدم. از همون روز که رفتم دکتر عینکی شدم ولی زیاد استفاده نمی کردم. فقط در حین مطالعه و رانندگی و این جور چیزا.. باید به فکر لنز باشم. الانم که به هیچ وجه قصد نداشتم عینک بزنم. امشب جشن عقد سیاوش بود دلم میخواست بدونم پریماه چه شکلی شده... خودمم اصلا نمیفهمم چرا اینقدر توجهم به پریماه زیاد شده. در اتاق رو باز کردم همه رفته بودن حتی باربد. من دیر آماده شده بودم و بقیه تحمل نداشتن صبر کنن. قرار بود توی باغ جشن بگیرن. رفتم بیرون. دیروز تمام باغ رو چراغونی کرده بودن و میز و صندلی چیده بودن. با دیدن روناک تعجب کردم که اونم اومده بود ولی روی یه صندلی خیلی رسمی نشسته بود. جشن زیاد شلوغی نبود شاید حدود صد تا صد و پنجاه نفر از هر دو طرف یعنی خانواده دوماد و عروس دعوت بودن. هنوز عاقد نیومده بود. تو جمعیت گشتم اما خبری از پریماه نبود. واقعا دست خودم نیست که گاهی وقتا سراغش رو میگیرم. همیشه وقتی به پریماه فکر میکردم احساس گناه می کردم چون میدونستم که رضا دوسش داره و از این ترس داشتم که نکنه این یه خیانت باشه ولی از وقتی که فهمیدم رضا قراره بره خواستگاری روشنک یکم خیالم راحت شد. یه نگاه به رضا انداختم اصلا به روشنک نگاه نمیکرد در حالی که روشنک تمام حواسش به رضا بود. بازم فکرم رفت طرف پریماه شاید هنوز توی خونه باشه. واسه تولد باربد هم دیر اومد! صدای عمه برای چند لحظه منو از فکر پریماه دور کرد. رو به روشنک گفت: روشنک یادم رفت حلقه ها رو بیارم. گذاشتمشون تو اتاق سیاوش برو بیارشون الان عاقد میاد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قبل از اینکه روشنک حرفی بزنه گفتم: من میرم میارمشون که روشنک مجبور نشه از بین مهمونا رد بشه.

عمه و روشنک تشکر کردن و من رفتم سمت واحد عمه اینا. دلم میخواست بدونم پریماه اونجا هست یا نه. در واحد رو باز کردم خواستم از پله ها بالا برم که پریماه رودیدم که حلقه ها توی دستش بودن. یه پیرهن دکلته ی بلند آبی خیلی خوشرنگ پوشیده بود. البته همچین هم دکلته نبود چون از جنس گیپور آستین های کوتاه تا یکم پایین تر از آرنجش داشت. اول فکر کردم پیرهنش کاملا دکلته است و اون آستین ها مال کت لباسشه ولی اینجوری نبود. موهاش رو هم موج دار کرده بود و روی شونه ی چپش انداخته بود. دست خودم نبود که انقدر بهش توجه کردم و کاملا تحلیلش کرده بودم. واقعا خوشگل شده بود. خوشگل تر از تولد باربد. آروم سلام کرد و منم جوابش رو دادم و گفتم: اومده بودم سراغ حلقه ها.

از پله ها اومد پایین و گفت: من داشتم می اوردمشون. چقدر خوب که اومدی!

- چطور؟

- چون خجالت می کشیدم تنهایی بیام و از بین مهمون های غریبه مخصوصا مردا رد شم.

لبخند زدم و گفتم: یعنی من الان این افتخار رو دارم که خانوم کوچیکه رو همراهی کنم؟

اومد کنارم و خیلی مهربون لبخند زد و گفت: یادت میاد تو اون اتاق ته باغ چی بهم گفتی؟

- چی؟

- ازم خواستی خواهرت باشم. الان داداشم باید منو همراهی کنه و نزاره من بین اون همه مرد غریبه تنهایی رد شم.

لبخند روی لبام ماسید ولی اون متوجه نشده بود و همچنان مهربون لبخند میزد و چشماش برق میزدن. پریماه منو داداش خودش میدونه! بدون اینکه حرفی بزنم دستمو به طرفش دراز کردم و اونم دستمو گرفت.

*****

پریماه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

واسه من که هیچکس جای سیاوش رو نمیگیره ولی خب اینو گفتم که امیرعلی خوشحال بشه و بدونه که من حرفش رو فراموش نکردم. دستش رو محکم گرفتم. دلم میخواست رضا رو حرص بدم البته اگه براش مهم بود.

باهم رفتیم توی حیاط همه از این صحنه تعجب کردن ولی من فقط خیلی آروم لبخند می زدم و یکی یکی با اقوام نزدیک سلام کردم. رفتیم تو جمع خانواده ی خودمون که رضا یهو چشمش به منو امیرعلی افتاد. احساس کردم امیرعلی میخواست ازم جدا بشه ولی من دستش رو محکم تر گرفتم و به چشمای رضا نگاه کردم. از تعجب و حرص داشت می مرد. با نفرت به امیرعلی نگاه میکرد و عصبی به من. روشنک هم با تعجب به من خیره شده بود که چرا باید من دست امیرعلی رو گرفته باشم. امیرعلی بهم نگاه کرد و گفت: من برم پیش باربد.

دستمو ازش جدا کردم و با لبخند گفتم: ممنون که باهام اومدی

و اون فقط چشماش رو به نشانه ی اینکه خواهش میکنم برای چند ثانیه بست و بعدش ازم جدا شد. از این اتفاق خیلی خوشحال بودم. قصدم همین بود که رضا منو با امیرعلی خوشحال ببینه دلم میخواست بهش بفهمونم بدون اون هم زندگی برام سخت نیست و کوچک ترین اهمیتی به این مسئله نمیدم سعی کردم دیگه به رضا نگاه نکنم دلم نمیخواست متوجه بشه که از عمد به خاطر لجبازی این کارو کردم.

یه آهنگ خیلی آروم و احساسی پخش شد و همه رقصیدند. یه پسری اومد کنارم و گفت: شما باید خواهر سیاوش باشین! پریماه. درست گفتم؟

– بله خودمم.

– من فرهاد پسر عمه ی آیسانم. میشه باهم برقصیم؟

خواستم به خاطر اینکه بیشتر حرص رضا رو دربیارم درخواستش رو قبول کنم که چشمم به امیرعلی افتاد که به منو پسره خیره شده بود. نمیدونم چرا ولی از نوع نگاهش حساب بردم و یکم دو دل شدم که چی جواب فرهاد بدم. به نگاه امیرعلی خیره شده بودم که صدای پسره رو شنیدم که تکرار کرد: میشه باهم برقصیم؟

خواستم یه چیزی بگم که صدای امیرعلی رو شنیدم: پریماه؟

دستش رو به طرفم دراز کرد و گفت: خوشحال میشم اگه الان تو همراهیم کنی!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اصلا نفهمیدم کی خودشو بهم رسوند. احساس خوبی بهم دست داد. دیگه به فرهاد نگاه نکردم ولی میتونستم درک کنم که از اومدن امیرعلی یکم عصبی شده بود. بدون اینکه چیزی بگم امیرعلی منو به طرف خودش کشید و دستمو گرفت و خیلی آروم با من رقصید. دستش رو که پشت کمرم احساس کردم دلم لرزید. اون به چشمای قهوه ای من و من خیره تو چشمای سبزش. خیلی معذب بودم خیلی. دلم میخواست به رضا نگاه کنم و عکس العملش رو ببینم ولی واقعا توانایی اینو نداشتم که چشمام رو از چشمای امیرعلی بگیرم. همچنان توی چشمام زل زده بود. آروم گفت: پریماه هیچوقت با یه پسر غریبه حرف نزن.

- این کارو نمیکنم.

- میدونی من چقدر...

حرفش رو قطع کرد. لبخندی زد وگفت: همه دارن نگامون می کنن. ولی اگه با مریم یا روناک می رقصیدم کسی تعجب نمی کرد.

ازم جدا شد و مهربون لبخند زد و گفت: خیلی خوب بود.

با لبخند جوابش رو دادم. چقدر عجیب شده بود. در طول مدتی که باهم می رقصیدیم نگاهش نسبت به من عجیب بود. تقریبا هیچوقت اینجوری نگام نکرده بود. رفتم روی یه صندلی کنار مریم نشستم. بدون اینکه باهم حرف بزنیم. داشتم خودم رو به سختی کنترل می کردم که به هیچ وجه به رضا نگاه نکنم. با اینکه خیلی کنجکاو بودم که نوع نگاهش رو نسبت به خودم ببینم ولی این کارو نکردم.

*****

امیرعلی

لحظه ی رقصیدن با پریماه حتی یه لحظه هم از جلو چشمام دور نمیشد. هروقت چشماش یادم میومد بی اختیار لبخند می زدم. چقدر اون لحظه خوش گذشت. به ظرف شیرینی روی میز خیره شده بودم که باربد با پشت دستش محکم به بازوم زد و کنارم نشست و گفت: می بینم که زیر سرت بلند شده!

- چی میگی تو؟

- با خانوم کوچیکه ریختی روهم!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- چرا مزخرف میگی؟ ما فقط یکم باهم رقصیدیم.

- همیشه من مزخرف میگم دیگه!

یه چند لحظه سکوت کرد و گفت: امیر اون دختره رو میشناسی؟

- کدوم؟

به یه میز نگاه کرد و خیلی عادی گفت: اون که لباسش سبزه پیش بوته ی گل های شب بو.

سعی کردم خیلی عادی به اون دختری که می گفت نگاه کنم. یه دختر قد بلند لاغر بود که کنار یه دختر دیگه ایستاده بود و باهاش حرف میزد. گهگاهی هم به باربد نگاه می کرد و به دوستش چیزی می گفت و می خندید. نگاهمو ازش گرفتم و به باربد گفتم: آره دیدم. حالا چی شده؟

- از اول مراسم تا الان همش تو نخ منه.

خندیدم و گفتم: آخه تو از کجا میدونی؟ شاید خیلی عادی بهت نگاه کرده.

بهش بر خورد و گفت: غلط کرده! چرا باید عادی نگاه کنه؟

نگاش کردم و گفتم: میدونی باربد؟ یه بیماری هست که بهش میگن خود شیفتگی!

دستی روی شونه ام احساس کردم به طرفش برگشتم. رضا بود. با اخم گفت: پاشو کارت دارم!

کاملا فهمیدم ماجرا چیه و میخواد چی بگه. از جام بلند شدم و دنبالش رفتم. رفتیم توی خونه. برگشت طرفم و گفت: چه غلطی کردی؟

- چی داری میگی؟؟

عصبی گفت: خودت رو به اون راه نزن امیر. دست پریماه رو میگیری میاریش باهاش می رقصی این یعنی چی؟

- تو چرا باید برات مهم باشه؟ اصلا به تو چه ربطی داره؟ مگه نمیگی روشنک رو میخوای؟ دیگه چرا پریماه باید برات مهم باشه؟

هیچ حرفی برای گفتن نداشت موهاش رو بهم ریخت و گفت: بهش نزدیک نشو امیر.

- هیچ معلوم هست تو چته؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– حق نداشتی این کارو کنی.

– من واقعا نمیفهمم تو چه مرگت شده. اصلا انگار تکلیفت با خودت معلوم نیست.

عصبی اومد طرفم و یقه ی کتم رو محکم توی مشتاش گرفت و گفت: بهش نزدیک نشو امیر... دارم بهت هشدار میدم. حق نداری بهش نزدیک بشی یا دستش رو بگیری یا حتی تو چشماش نگاه کنی... فهمیدی؟ حق نداری.

چیزی نگفتم و اون همچنان یقه ی منو توی مشتش گرفته بود. نمیدونم پریماه از کجا پیداش شد که گفت: به تو چه ربطی داره؟؟

هردوتامون به سمت در برگشتیم. پریماه اونجا ایستاده بود و به هردوتامون نگاه می کرد. به رضا نگاه کرد و خیلی جدی گفت: حق نداری تو مسائلی که به من مربوطه دخالت کنی چون به تو هیچ ربطی نداره.

رضا آروم یقه مو ول کرد. از حرف پریماه یکم جا خورده بود. پریماه با اخم به رضا نگاه می کرد. هیچکدوم حرفی نمیزدیم و فقط به همدیگه نگاه می کردیم. پریماه سرش رو بالا گرفت و به من نگاه کرد و گفت: امیر؟ بیا باهم بریم توی باغ. عاقد اومده دوست دارم تو هم باشی..

امیر؟ این اولین بار بود که می گفت امیر. یکم مکث کرد و ادامه داد: دلم میخواد پیشم باشی!

به رضا نگاه کردم. به پریماه نگاه نمی کرد ولی خون خونش رو میخورد. برگشتم سمت پریماه و خیلی آروم گفتم: باشه تو برو منم الان میام.

لبخندی زد و گفت: من منتظرتم.

و بعد رفت. رضا عصبی گفت: برو دیگه... منتظرته!

– رضا اینقدر حساس نباش بین منو پریماه چیزی نیست. من فقط یه بار ازش خواسته بودم مثل خواهرم باشه.

– مزخرف نگو.

– واقعا چیزی بینمون نیست.

– خب چرا اصرار میکنی که چیزی بینتون نیست؟؟ چیزی هم بینتون باشه به من ربطی نداره.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

*****

رضا

امیر دیگه چیزی نگفت و از خونه زد بیرون. اصلا حوصله نداشتم برگردم باغ. دوست نداشتم توجه های پریماه و امیر رو به همدیگه ببینم. وقتی این رفتارا رو از پریماه می دیدم بیشتر توی تصمیمم درمورد روشنک مصمم تر می شدم و بیشتر از این وضع پیش اومده راضی میشدم. امشب قرار بود زن عمو درمورد منو روشنک با عمه حرف بزنه.

دستامو بین موهام فرو کردم. وای پریماه... پریماه چیکار کردی... ما قرار بود مال هم باشیم. دستام رو گذاشتم روی صورتم. صحنه ی رقص امیر و پریماه توی ذهنم رژه می رفت.. نکنه پریماه این کارا رو کرده تا حرص منو دربیاره؟ ای کاش می تونستم برگردم به چند ماه پیش و جلوی اون اتفاق رو بگیرم. ای کاش اون شب پام می شکست و نمی رفتم توی باغ. یه جورایی بهم ثابت شده بود که پریماه تو تمام این مدت منو دوست نداشته ولی من که دوسش داشتم. دلم میخواست تمام لحظات زندگیم کنارم باشه.

سرم داشت درد می گرفت. دستامو همچنان روی صورتم گذاشته بودم و به خودم فکر می کردم... به عشقی که به پریماه داشتم و الان توی چند ماه نابود شد... تمام اون عشق از بین رفت. سر چی؟ سر یه سوتفاهم... ای کاش میشد برگردی پریماه. من باید چیکار میکردم تا تو پیشم می موندی؟ تویی که حتی اجازه ندادی برات توضیح بدم وقتی هم که گذاشتی حرف بزنم باورم نکردی. یکم دستام خیس شد... من داشتم گریه می کردم؟ قلبم داشت آتیش می گرفت. لعنتی آخه تو کی بودی که حتی اشک منو هم دراوردی؟؟ از این به بعد منو پریماه برای همیشه از هم جداییم. چه خوش خیال بودم که همیشه فکر می کردم پریماه سهم من میشه!

گوشیم توی جیبم شروع کرد به زنگ خوردن. دستام رو از روی صورتم برداشتم و گوشیمو از توی جیبم بیرون اوردم. مریم بود.

- الو؟

- الو؟ کجایی تو؟

- تو خونه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– عقد خیلی وقته که تموم شده. خیلی از مهمون ها هم رفتن عمو و زن عمو میخوان با عمو صادق و عمه حرف بزنن. میگن تو هم باشی.

– من حوصله ندارم. خودتون تمومش کنید.

– وا... یعنی چی حوصله نداری؟ مگه میشه؟ این همه دعوا راه انداختی که بابا اینا قبول کنن الان که میخوان حرفش رو بزنن میگی حوصله نداری؟ معلوم هست چته؟

– من نباشم بهتره.

– چی چیو بهتره؟؟ این کارا چیه زود باش بیا ما منتظرتیم.... الو رضا؟؟ داری میای؟

– باشه اومدم.

گوشی رو قطع کردم و بی حوصله از جام بلند شدم و رفتم توی باغ. مریم راست میگفت مراسم تموم شده بود صدای موزیک هم نمیومد و خیلی ها رفته بودن. چشمم اولین کسی رو که دید پریماه بود که پیش یه دختر نشسته بود و داشتن با همدیگه حرف میزدن. چشماش از خوشحالی برق میزدن. بچرخ تا بچرخیم پریماه...! امشب جلوی چشمای خودت بهت ثابت میکنم که دیگه مهم نیستی.

*****

پریماه

داشتم با دختر عمه ی آیسان حرف میزدم. اسمش معصومه بود و هفت هشت سالی از من بزرگ تر بود. از همه چیز حرف می زدیم انقدر باهم صمیمی شدیم که حتی با همدیگه شوخی هم می کردیم و به شوخی های همدیگه می خندیدیم. بین حرفامون یهو به باربد اشاره کرد و گفت: پریماه اون چه نسبتی باهات داره؟

– باربد پسر داییمه.

– خیلی خوشتیپه.

– آره یه مدتی هم هست وارد دنیای مدلینگ شده خیلی هم خوشحاله از این بابت.

خندید و گفت: پس باید خیلی معروف باشه! لازم شد توی صفحات مجازی دنبالش کنم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چیزی نگفتم. گوشیش رو دراورد و یکم باهاش ور رفت و گفت: ایناهاشش.. وای عکساشو.. فقط حیف که پستاش کمه! آخریش هم که مال دو هفته پیشه.

بازم حرفی نزدم. چند باری توی صفحه ی شخصی باربد سرک کشیده بودم ولی هیچوقت دنبالش نکرده بودم. نه لایک نه کامنت... هیچی. دلم نمی خواست بفهمه. پسره ی خودشیفته. درسته توی تمام عکساش ژست های خوبی گرفته بود و لباس های جذابی پوشیده بود ولی توی متن هایی که می نوشت خودشیفتگیش رو بروز نمی داد. معصومه بلند خندید و گفت: وای پریماه بیا ببین چه کامنت هایی واسه پسر داییت گذاشتن.

نیم ساعتی سرگرم صفحه ی شخصی باربد شده بود! آخه احمق خود اصلش جلو چشته بعد داری عکساشو می بینی؟؟ چه آدمایی پیدا میشن. معصومه چندتا سوال در مورد باربد پرسید ولی چون دید من از جواب دادن یکم طفره میرم دیگه سوالی نپرسید. کلا دیگه حرفی نزدیم. چشم چرخوندم که یهو رضا رو دیدم اصلا نفهمیدم کی اومد بیرون. خیلی آروم پیش مریم نشسته بود و سرش رو پایین انداخته بود. اهمیتی ندادم دیگه خیلی وقت بود که نسبت به رضا سرد شده بودم. معصومه ازم خداحافظی کرد و رفت یه جای دیگه پیش چند نفر دیگه نشست و من روی میز تنها شدم. یه لحظه یاد مهران افتادم. چشمام رو چرخوندم و دنبالش گشتم پیش امیرعلی و باربد نشسته بود و سه تایی باهم حرف میزدن و هیچکدومشون حواسشون به من نبود. از جام بلند شدم و رفتم طرفشون. باربد تا منو دید همزمان با صدای کفشام گفت: چلیک چلیک...! هرچقدر هم کفش شاسی بلند بپوشی بازم خانوم کوچیکه ی مایی.

یه مدت زیادی بود که اصلا بهم اهمیت نمیداد ولی امشب باز دوباره روش باز شده بود. جوابی بهش ندادم و با مهران سلام کردم و گفتم: اصلا ندیدمت.

به امیرعلی اشاره ی کوچیکی کرد و گفت: بایدم نبینی وقتی چشمت دنبال یکی دیگس!

از طرز تفکرش درمورد خودم و امیرعلی خجالت کشیدم. امیرعلی که متوجه خجالتم شده بود گفت: مهران دربست در اختیار ما بود واسه همین کلا تو دید هیچکس نبود.

میزشون یه میز چهار نفری بود و فقط یه صندلی خالی داشتن. باربد پاهاشو روی صندلی خالی کشید و خیلی جدیی گفت: حالا چرا نمیشینی خانوم کوچیکه؟؟

با اخم بهش نگاه کردم. پررو! پاهاشو روی صندلی گذاشته و میگه حالا چرا نمیشینی. هرچقدر کمتر بهش اهمیت میدم بیشتر پررو میشه. رو به مهران گفتم: میشه باهم حرف بزنیم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مهران از جاش بلند شد که دنبالم بیاد. باربد بدون اینکه نگامون کنه خیلی ریلکس گفت: مهران واسمون تعریف کن چی شد!

دلم میخواست جیغ بزنم. از همچین پسرایی که فکر می کنن خیلی بامزه ان متنفرم. هیچکدوممون حتی نگاش هم نکردیم بعد از اینکه رفتیم از دور که دیدمشون مشخص بود امیرعلی داشت به خاطر رفتارش سرزنشش می کرد. منو مهران روی دوتا صندلی نشستیم که گفت: عمه اینا چقدر سرگرم صحبت ان.

به مامانم نگاه کردم با بابا داشتن با عمو حمید و زن عمو حرف میزدن. همونطور که نگاشون می کردم گفتم: آره خیلی وقته که دارن با هم حرف میزنن.

- خب تو چی میخواستی بگی؟

نگاش کردم و گفتم: چرا اینقدر طول کشید؟

- چی طول کشید؟

- قضیه ی تو و مریم. پس چرا هیچ کاری نمیکنی؟

سرشو پایین انداخت و گفت: خودمم نمیدونم چرا داره طول میکشه.

آهی کشیدم و گفتم: چرا آدمای این خونه و اونایی که توی این خونه رفت و آمد دارن تکلیفشون با خودشون معلوم نیست؟

- خب معلومه چرا.

- چرا؟

توی چشمام نگاه کرد و گفت: به خاطر غرور، ترس، شک، دو دلی و تردید!

- ای کاش همه ی اونایی که عاشق ان به عشقشون اعتراف کنن

- بقیه رو نمیدونم ولی من بالاخره میگم.

- خب چرا تا حالا نگفتی؟

- پریماه من می ترسم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- از چی؟؟

- از اینکه دوسم نداشته باشه و پسم بزنه. من از نه شنیدن می ترسم.

- این خیلی ترس بی منطقیه. خواستگاری همینه یا جواب مثبته یا منفی. اگه همه مثل تو فکر کنن هیچکس خواستگاری کسی نمیره و هیچ ازدواجی هم صورت نمیگیره... طرز فکرت کاملا اشتباهه. مهران خیلی زود دیر میشه این هیچوقت یادت نره.

جوابی نداد ولی خیلی به فکر فرو رفته بود. منم حرفی نزدم و اجازه دادم خوب فکر کنه. چشمم به مامان و بابا افتاد. هنوزم داشتن با دایی حمید اینا حرف میزدن. نمیدونم چی میگفتن که حرفاشون انقدر طول کشیده بود ولی حتما چیز خاصی نیست و به منم مربوط نیست.

****

اینم از مراسم عقد سیاوش که به خوبی و خوشی تموم شد. با اینکه برام شب تقریبا پر ماجرایی بود ولی بهم خوش گذشت. فردا صبح هم پرواز دارن واسه پاریس که ماه عسلشون رو اونجا باشن. داشتم لباسام رو عوض میکردم که گوشیم زنگ خورد. باورم نمیشد که شماره ی رضا بود. جواب ندادم ولی اون ول کن نبود همش پشت سر هم زنگ میزد. خواستم از دسترس خارجش کنم که پشیمون شدم. هنوز داشت زنگ میزد. کنجکاو شدم که چی میخواد بگه واسه همین جواب دادم: الو؟

- همه چی تموم شد پریماه!

منظورش رو نمی فهمیدم که دوباره گفت: تموم شد.

- منظورت چیه؟ چی تموم شد؟

- همه اون چیزایی که نباید تموم میشدن امشب تموم شدن.. الان خوشحالی؟

اصلا نمی فهمیدم چی میگه. واسه یه لحظه تو ذهنم گذشت که نکنه رضا دیوونه شده باشه! هیچ حرفی نمیزد گفتم: تو حالت خوبه؟

- نگران حالمی؟

- نه... نه دیگه نگران حالتم نه دیگه دلم برات تنگ میشه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- هیچوقت تنگ نمیشه؟

- دقیقا هیچوقت. ازت میخوام دیگه هیچوقت دوباره وارد زندگیم نشی.

- این کارو نمیکنم. چون قراره وارد زندگی یه نفر دیگه بشم. خواهرت!

زبونم قفل شد. این جمله رو خیلی بد گفت. مثل کسی که میخواد یه نفرو به خاطر یکی دیگه اذیت کنه. یا مثل کسی که میخواد یه نفر رو وسیله ی آزار یه نفر دیگه قرار بده.

هم اون سکوت کرده بود هم من. چند دقیقه به سکوت گذشت....

به یاد رفتنت هر شب به راهت خیره می مونم

چه حالی دست من دادی من از لطف تو ممنونم

به بد حالی من افتادم من از تنهایی ترسیدم

تقاص رفتنت رو من دارم تنهایی پس میدم

تو که پایه قسم خوردن همیشه اسممو بردی

کسی که عاشقت بودو خودت از پا درآوردی

شریک لحظه های من شریک قلب کی میشه

برات فرقی نداشت انگار غرورم بی تو تلخ میشه

*****

به یه گوشه خیره بودم و هیچ حرفی واسه گفتن نداشتم. صداشو شنیدم: الو پریماه؟

با صدای بغض داری گفتم: من هنوز پشت خطم.

- همه چیز بینمون تموم شد. از همین امشب که قراره منو روشنک واسه همدیگه باشم.

*****

مهم نیست برنمی گردی خاطرات تو نمی پوسه

جای تیغت رو قلب من هنوز زخمامو می بوسه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مهم نیست بی تو آینده چه دردی رو به من میده

چه فرقی میکنه تقدیر چه خوابی رو واسم دیده

تو که پایه قسم خوردن همیشه اسممو بردی

کسی که عاشقت بودو خودت از پا درآوردی

شریک لحظه های من شریک قلب کی میشه

برات فرقی نداشت انگار غرورم بی تو تلخ میشه

(آهنگ قسم با صدای سامان جلیلی)

*****

بدون اینکه چیزی بگم گوشی رو قطع کردم. هنوزم به یه گوشه خیره شده بودم. بغض گلومو فشار میداد ولی اشکم نمیومد. به مدت زمان تماس نگاه کردم. ده دقیقه! ولی ما چند جمله بیشتر نگفتیم و همش به سکوت گذشت. هنوز لباسامو کامل عوض نکرده بودم. با همون لباس و با همون آرایش رفتم زیر پتو و تو تاریکی به سقف خیره شدم. نه ناراحت بودم نه حتی میتونستم به جدایی خودمو رضا فکر کنم. نمیدونم فکرم پیش کی و کجا بود. من واقعا ناراحت نبودم ولی نمیدونم چرا یهو اشک از گوشه های چشمام سر خورد و توی موهام گم شد. اگه من ناراحت نیستم پس چرا دارم اشک می ریزم؟ بازم اشکام بی اختیار می ریختن.... من ناراحت نیستم... من واقعا ناراحت نیستم پس چرا دارم آروم گریه می کنم؟ بغض توی گلوم شکست و اشکام با شدت بیشتری پایین اومدن. پتوم رو گذاشتم بین دندونام و فشار دادم تا صدام نره بیرون... پریماه احمق تو که میگی ناراحت نیستی پس چرا گریه میکنی؟

در باز شد و مامانم با خوشحالی اومد توی اتاق و گفت: پریماه لباساتو..

به اینجا که رسید با دیدن من به حرفش ادامه نداد. اومد کنارم روی تخت نشست و گفت: پریماه؟؟ تو داری گریه میکنی دخترم؟

دستم رو آروم کشید و منو بلند کرد. محکم بغلش کردم و گریه کردم. اونم بغلم کرد و موهام رو نوازش می کرد و گفت: پریماه؟ چی شده دخترم؟

– مامان از این خونه بریم... توروخدا بریم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- مگه چی شده؟

منو از خودش جدا کرد و اشک های روی صورتم رو پاک کرد و با بغض گفت: پریماه بگو چی شده عزیزم..

- دیگه دوست ندارم اینجا باشم.

دوباره بغلم کرد. یکم سکوت کرد و سعی کرد باهام حرف بزنه تا حال و هوامو عوض کنه اونم چه تلاشی. آروم گفت: پریماه میدونی امشب چی شد؟ دایی حمیدت اومد در مورد رضا با منو بابات حرف زد. از روشنک خواستگاری کردن.

صدای رضا توی گوشم پیچید: تموم شد همه چی تموم شد پریماه.

مامانم همچنان نوازشم میکرد: خیلی جا خوردم وقتی حمید گفت میخوام روشنک رو واسه رضا خواستگاری کنم.

بازم صدای رضا: قراره وارد زندگی یه نفر دیگه بشم. خواهرت!

مامانم: تعجب میکنم که فاطمه اجازه داده همچین اتفاقی بیافته... تو تعجب نمیکنی؟

- نه چرا باید تعجب کنم؟

- حالا تو بگو ببینم چرا گریه کردی؟

- هیچی. فقط یکم دلم واسه مهسا تنگ شده بود.

- دلت واسه مهسا تنگ شده و میگی از این خونه بریم؟

- فراموش کن مامان.

****

روشنک

سیاوش و آیسان رفتن ماه عسل و ماهم برای بدرقه شون تا فرودگاه رفتیم. دیشب یکی از بهترین شب های زندگیم بود. بالاخره همه چی داره به خوبی و خوشی تموم میشه. به خوبی و خوشی؟... خب حداقل واسه من. مامان هنوز درمورد رضا باهام حرف نزده واقعا نمیدونم قبول

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میکنه یا نه ولی من این فرصت رو از دست نمیدم برامم مهم نیست رضا عاشق پریماه بوده مهم اینه که الان خواستگار منه پس منو دوست داره چون اگه نداشت هیچوقت این کارو نمی کرد.

جلوی تلویزیون نشسته بودم. مامان هم روی یه مبل نشسته بود و داشت یه لیست خرید می نوشت. باید یه جوری بحث رو باز می کردم واسه همین صدای تلویزیون رو کم کردم و گفتم: دیشب دایی حمید اینا به تو و بابایی چی می گفتن؟

بدون اینکه سرش رو بالا بگیره و نگام کنه گفت: چیز خاصی نمی گفتن.

- ولی به نظر من چیز خاصی گفتن.

مشکوک نگام کرد و گفت: مثلا چی؟

یکم فکر کردم و گفتم: مثلا خاستگاری رضا از من!

اخم کرد و گفت: آره همینو گفتن. منم که گفتم چیز خاصی نبود.

- این چیز خاصی نیست؟؟ واسه من که خیلی خاصه.

- یعنی چی خاصه؟؟ یه حرفی زدن منو بابات هم گفتیم نه.

عصبی از جام بلند شدم و گفتم: یعنی چی گفتین نه؟؟ مگه نظر من این بود؟

- چه نظری؟ حتی یه درصد هم احتمال این وصلت رو نده. آسمون هم به زمین بیاد هیچ وصلتی بین خانواده ی من و خانواده ی اردشیر سر نمیگیره.

- دست بردارین از این کینه هاتون که دارین باعث میشید منو رضا بهم نرسیم.

از جاش بلند شد و اومد سمتم. خودکار رو با تهدید به سمتم گرفت و گفت: پس تو همچین هم ناراضی نیستی!

- معلومه که ناراضی نیستم.

- خب تو غلط کردی دختره ی پررو.

- من واقعا نمی فهمم چرا یه نفر دیگه باید به جام تصمیم بگیره.

- ساکت شو روشنک. منو بابات همین دیشب جواب منفی دادیم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عصبی داد زدم: اونم بدون اینکه نظر منو بخواین؟؟

- رضا کسی نبود که به خاطرش نظر تو رو بپرسیم.

صدای پریماه رو شنیدم که از پله ها اومد پایین و گفت: کار خوبی نکردین مامان! باید نظر روشنک رو می پرسیدین آخه روشنک کاملا راضیه.

تو چشمام نگاه کرد و ادامه داد: آخه خیلی وقته که منتظر این روز بود!

مامان گفت: تمومش کنید نمیخوام بشنوم.

با گریه عصبی رفتم سمت پله ها و گفتم: خودمو می کشم.. از دست این کینه هاتون که دارین مانع خوشبختی ما میشین. خودمو می کشم و ازتون نمی گذرم.

رفتم توی اتاقم و درو بستم. روی تختم نشستم و عصبی به یه گوشه خیره شدم. چقدر این روز رو توی رویاهام می دیدم. الان که بهش رسیدم نمیزارن. باید یه کاری کنم تا بشه. پریماه با حرفاش میخواد مانع بشه ولی من نمیزارم. نمیزارم کسی مانع رسیدن منو رضا به همدیگه باشه. هر طور شده با بابا حرف میزنم. حتی اگه شده با دایی حمید حرف میزنم و میگم من کاملا راضی ام ولی مامان به خاطر کدورت های بین خودش و دایی اجازه نمیده.

*****

باربد

جلوی آینه ایستاده بودم و لباس هامو یکی یکی عوض می کردم و ژست می گرفتم که گوشیم زنگ خورد. شماره ناشناس بود.

- بله؟

- الو سلام... حالتون خوبه آقای کیانمهر؟

- ممنون. شما؟

- من معصومه ام... معصومه حق پناه.

- به جا نیاوردم!

- اگه اجازه بدین با هم آشنا بشیم کاملا به جا میارین!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چه پررو! گفتم: راستش من شما رو نمیشناسم علاقه ای هم ندارم با یه خانوم غریبه آشنا بشم.

- ولی من ازت خوشم اومده. قول میدم روزای خوبی رو با همدیگه داشته باشیم.

- خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم و برگشتم سمت آینه حتی فکرمم درموردش مشغول نشد که دقیقا کیه و شماره ی منو از کجا به دست اورده.

همه ی لباس ها رو گذاشتم کنار و یه لباس دیگه پوشیدم. امروز باید با چند تا لباس عکس می گرفتم. هرچند که قرار نبود با این لباسا عکس بگیرم ولی من دلم می خواست آراسته باشم و بهترین لباسو انتخاب کنم. جدیدا برای تبلیغ یه شامپو قرارداد بستم. خیلی خوبه راضیم.

از اتاقم زدم بیرون و با همه خداحافظی کردم.

******

پشت چراغ قرمز ایستادم. پانزده ثانیه مونده بود که چراغ سبز بشه که یه نفر روی شیشه ی صندلی کناریم زد. نگاش کردم یه دختر بود. یه عینک تقریبا بزرگ زده بود و نمیتونستم چهره شو تشخیص بدم. شیشه رو دادم پایین با لبخند گفت: سلام.

بدون اینکه جوابش رو بدم درو باز کرد و کنارم نشست. عینکش رو برداشت و بهم نگاه کرد و گفت: شناختی؟

فکر کنم همون دختری بود که توی مراسم عقد سیاوش دیده بودم... آره خودش بود! خودمو به اون راه زدم و گفتم: به جا نمیارم پیاده شو. چراغ داره سبز میشه باید راه بیافتم.

به سمت چراغ دست کشید و گفت: سبز شده. راه بیافت الانه که ماشین های پشت سرت بوق بزنن.

بعدش با عشوه لبخند زد و گفت: مردم اینجا صبور نیستن... چراغ سبز شده!

یه نگاه به چراغ انداختم و حرکت کردم. حرفی نزدم و تو این فکر بودم که یه جایی پیاده اش کنم. نگاش نمی کردم که گفت: خیلی خوبه.

- چی خوبه؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- همه چی... منو تا باهم باشیم خیلی خوبه.

چند تا خیابون رد کردم و پیچیدم تو یه خیابون خلوت. یه جا پارک کردم و گفتم: پیاده شو

- چرا؟؟

- چون اشتباهی سوار شدی.

- لج نکن.

- گفتم پیاده شو. حوصله ات رو ندارم.

یه کارت از کیفش دراورد و گذاشت روی داشبورد و گفت: این شماره ی منه... اگه هم وقت نداشتی زنگ بزنی.. خودم زنگ میزنم.

لبخندی زد و پیاده شد. خیلی خوب بهم فهموند که شماره ی منو داره. حرکت کردم و ازش دور شدم. کارتش رو برداشتم و پوزخندی زدم.. حالا فکر کردم کارت خودشه.. نگو شماره رو پشتش نوشته و اسمشوهم زیرش زده. به شمارش نگاه کردم. همونی بود که امروز بهم زنگ زد. صداش هم همون بود... پس اون دختره که توی عقد سیاوش دیدم اسمش معصومه حق پناه است!

******

پریماه

سیاوش و آیسان از ماه عسل برگشتن و توی همین خونه زندگیشون رو شروع کردن. آیسان واقعا دختر خوبیه و وقتی بهش گفتیم که وصیت آقاجونمون اینه که تمام بچه ها و نوه هاش توی همین خونه کنار هم زندگی کنن کوچک ترین مخالفتی نکرد.

هر چقدر هم از اون روز خواستگاری رضا از روشنک می گذشت فکرم بیشتر درگیر می شد. اینکه قراره چه روزایی پیش رو داشته باشم فکرمو به خودش مشغول می کرد. چند شب پیش که با مهسا حرف زدم براش تعریف کردم که چه اتفاقی افتاده. خیلی تعجب کرد اما تعجب دیگران واسه من چه فایده ای داره؟؟ تو این چند روز که گذشت توی خونه مون همش دعوا بود. مامانم و روشنک همش حرفشون می شد. دیگه برام مهم نیس قراره چی پیش بیاد فقط هرچی هست زودتر تموم شه. اصلا نمیدونم این روزا رضا چه احساسی داره. فقط... فقط هرچی هست مهم نیس. به خاطر روشنک اعصابم بهم ریخته. نمیدونم باید چیکار کنم. از رضا میترسم. نکنه چیزی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو سرشه؟ چقدر با تهدید گفت که وارد زندگی روشنک میشه! نمیدونم باید با روشنک حرف بزنم یا نه. میدونم که باور نمیکنه. یعنی... اصلا نیازی هم نیس باهاش حرف بزنم رضا که روشنک رو دوست داره...

رضا واقعا روشنک رو دوست داره؟؟

اشک تو چشمام جمع شد. هرچقدر هم خودمو بزنم به اون راه که برام مهم نیس بازم اشکم درمیاد. اشک هایی که آروم روی گونه ام افتاده بود رو پاک کردم و از جام بلند شدم و از اتاقم زدم بیرون. برم با روشنک حرف بزنم؟ یعنی واقعا برم؟ برگشتم توی اتاق و گوشیم رو برداشتم و رفتم توی باغ. بهتره بهش بگم بیاد اینجا باهاش حرف بزنم. نمیخوام اگه بازم دعوا کردیم مامان بفهمه. توی آلاچیق نشستم و براش یه پیام فرستادم که بیا توی آلاچیق. چند دقیقه گذشت که اومد. زیر نور چراغ ها می تونستم خیلی خوب ببینمش که داره میاد طرفم. روی صندلی رو به روم نشست و گفت: امشب هوا سرده.

- روشنک؟

- چیه؟

- تو واقعا میخوای با رضا ازدواج کنی؟

نفس عمیقی کشید و گفت: پریماه! ازت خواهش میکنم به رضا فکر نکن چون اون قراره تو این روزا نامزدم بشه.

- دیوونه نشو.

- چی؟

یکم بهش نزدیک شدم و گفتم: روشنک رضا داره با من لج میکنه. نزار زندگی هردوتاتون خراب شه.

- چی داری میگی پریماه؟؟ من که میدونم تو چه مرگته.

- روشنک ازت خواهش میکنم اشتباه نکن. من به خاطر خودم نمیگم. بین منو رضا هرچی بود دیگه تموم شده. من دارم واسه تو میگم تو خواهرمی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از جاش بلند شد و عصبی گفت: من خواهرت نیستم... تو میدونستی من رضا رو دوست دارم ولی چیکار کردی؟؟ با رضا بودی.

منم بلند شدم و گفتم: اینطوری نیس. خودتم میدونی که اینطوری نیس. تو که خودت عکس های ما رو دیدی. همون روز که به من گفتی رضا رو دوست داری عکس ها رو دیدی. پس می بینی که رابطه ی منو رضا خیلی قبل تر از اون روزیه که تو برای من از علاقت حرف زدی.

داد زد: تو داری حسادت میکنی..

منم داد زدم: آخه من باید به چی حسادت کنم؟؟؟

- به چی؟؟ خب مشخصه چون اون خواستگار منه.

بهش نزدیک شدم و تو چشماش نگاه کردم و گفتم: چرا باید حسادت کنم؟ اون منو دوست داشت ولی تو باعث شدی به من خیانت کنه. الانم ناراحت نیستم خیلی هم خوشحالم که شناختمش. ولی اینو بدون روشنک! رضا منو دوست داشت... عاشقم بود. هنوزم هست... فقط میخواد منو حرص بده وگرنه هیچ علاقه ای بهت نداره اینو بفهم.

عصبی شد و محکم هلم داد و داد زد: خفه شو پریماه.

اینو گفت و سریع رفت خونه. اونقدر محکم هلم داد که افتادم و پام پیچ خورد و یکی از صندلی ها که شبیه تنه ی درخت بود افتاد روی پام و درد گرفت. جیغ کوچیکی زدم. پام به شدت درد می کرد اونقدری که نمیتونستم از جام تکون بخورم. انقدر درد داشت که اشک تو چشمام جمع شد. دستم رو بالا اوردم و سعی کردم از میز کمک بگیرم و پاشم. تمام تلاشمو کردم و بالاخره از جام بلند شدم. می تونستم راه برم اما پام می لنگید ولی می دونستم که قراره برای یه مدت کوتاهی باشه و هیچ بلایی سرم نیومده. از آلاچیق اومدم بیرون که صدای در رو شنیدم. یه نفر اومد توی خونه و در رو بست. دایی حمید بود. رفتم سمت خونه که منو دید و گفت: دایی؟ چرا اینجوری راه میری؟

- سلام.

اومد سمتم و گفت: سلام... چی شده؟؟

- چیزی نیست دایی افتادم.

دستمو گرفت و گفت: بزار کمکت کنم خیلی می لنگی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با لبخند گفتم: منم مثل تیمور لنگ! حالا من پریماه لنگ شدم.

خندید و کمک کرد از پله ها برم بالا. همش به پام نگاه می کرد. گفت: چیزی نیست دایی پات نشکسته وگرنه نمی تونستی راه بری.

- آره چیزی نیس فقط یکم درد گرفت.

- اشکالی نداره دایی... دلت درد نگیره... نشکنه... اون مهمه.

یه لحظه کوتاه ایستادم. دلم؟ اون که گرفته... شکسته. راه افتادم. دایی منو تا در واحدمون برد ازش خواستم بیاد خونه ولی قبول نکرد و گفت باید بره بخوابه که فردا باید زود بیدار شه. رفتم توی خونه. همون لحظه مامان داشت از پله ها میومد پایین با دیدنم گفت: پریماه؟ وایسا ببینم!

- بله؟

- چرا اینجوری راه میری؟؟

سرمو انداختم پایین. دروغ گفتن به مامانم یکم برام سخت بود. روشنک روی یه مبل نشسته بود و به ما نگاه می کرد گفتم: هیچی افتادم.

اخم کرد و گفت: باور کنم که افتادی؟؟

- آره بخدا.

- خب آره افتادی ولی چجوری؟؟

کاملا شک کرده بود یه نگاه به روشنک و بعدش به من انداخت و گفت: شما بازم یه چیزی زیر سرتونه. بخدا دیگه دارین منو کلافه می کنین. وای به حالتون اگه این دعوا های بی دلیلتون بازم ادامه پیدا کنه.

روشنک از جاش بلند شد و عصبی گفت: ما که دعوا نکردیم... دخترت کوره جلو پاشو نمی بینه.

خواستم از پله ها برم بالا که مامان دستمو گرفت و به عقب کشید و رو به روشنک گفت: که این دختر کوره آره؟؟ روشنک چی زیر سرته؟؟ مشکلت چیه با این دختر؟

سعی کردم دستمو بکشم و برم بالا. آروم گفتم: مامان ولم کن.

- صبر کن گفتم حق نداری بری.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا از اتاقش اومد بیرون و گفت: اینجا چه خبره؟

مامان برگشت سمتش و به بالای پله ها نگاه کرد و گفت: صادق تو داری می پرسی چه خبره؟ دخترات معلوم نیس چه مرگشونه.

بازم سعی کردم دستمو از دست مامان بکشم. گفتم: مامان ما باهم دعوا نکردیم.

حتی سیاوش و آیسان هم از اتاقشون زدن بیرون و نگران به ما نگاه می کردن. مامان یه بار دیگه رو به بابا گفت: صادق بیا تکلیف این دخترات رو معلوم کن من دیگه نمیتونم تحملشون کنم. الان چند ماهه شدن جن و بسم الله. این میاد اون میره... اون میاد این میره... هر دفه می بینمشون چشم یکیشون اشکه یکی خون... میگم چه مرگتونه؟؟ بهونه تراشی میکنن.

بابا از پله ها اومد پایین و گفت: من که همش داروخونه ام. نمیفهمم چی میگی.

– همین دیگه... خونه نیستی ببینی دخترات چشم منو که دور می بینن دست به یقه ی همدیگه میشن.

بابا یه نگاه به منو روشنک انداخت و گفت: چیزی شده؟

روشنک با تمام زبونی که داشت اصلا حرف نمی زد. گفتم: بابا چیزی نیست مامان الکی حساس شده.

مامان اخم کرد و گفت: چطور میگی چیزی نیس؟؟

صدامو بردم بالا و گفتم: اصلا میخواین بگم؟؟ باشه میگم. روشنک واقعا داره غصه میخوره به خاطر این کینه های شما.

اشک تو چشمام جمع شد. روشنک هم از حرف های من داشت تعجب می کرد. ادامه دادم: روشنک و رضا همدیگه رو میخوان. توروخدا مامان این کارا رو نکن.

روشنک سرش رو با ناراحتی پایین انداخت و چیزی نگفت. مامان هم رفت روی یه مبل نشست. آروم شده بود و گفت: این مسئله رو قبلا تموم کردیم.

– ولی شما که نظر روشنک رو نپرسیدین!

بابام رو به روشنک گفت: روشنک بابا؟ تو راضی هستی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنک خواست چیزی بگه که مامانم اجازه نداد و عصبی گفت: ور پریده راضیه!

سیاوش که تا اون موقع بالای پله ها بود اومد پایین و گفت: خب پریماه راست میگه دیگه... شما باید به نظر روشنک احترام بزارین. رضا هم که پسر بدی نیس.

مامان: من با خانواده ی اردشیر هیچ گونه وصلتی نمیکنم. اینو تو گوشت فرو کن روشنک!

روشنک یهو با گریه داد زد: من دوسش دارم...

دستامو گذاشتم روی صورتم. داشتم عصبی می شدم. نمیدونم چم شده که دارم از روشنک طرفداری میکنم... اما حالا که میخواد باید این وصلت سر بگیره. شاید منم اینجوری دلم خنک شه. روشنک باور نمیکنه که رضا چه خوابی واسش دیده. حالا که باور نمیکنه و فکر میکنه من حسادت میکنم پس باید با چشمای خودش ببینه..!

بلند شدم و رفتم کنار مامان و گفتم: مامان؟ توروخدا تموم کن این وضعیت رو... اینا همدیگه رو میخوان.

با نفرت به روشنک خیره شدم و گفتم: بزار به عشقش برسه!

عشق رو با حرص گفتم. روشنک هم فقط نگام می کرد. مامان چیزی نگفت. بابا یه نفس عمیقی کشید و به همه مون نگاه کرد و گفت: برین بالا تو اتاقاتون منو دریا باید با هم خصوصی حرف بزنیم.

همه خواستیم بریم بالا که بابا به روشنک گفت: تو بمون.

******

نمیدونم بابا و مامان و روشنک دقیقا چی بهم گفتن ولی از همون روز مامان به این وصلت راضی شد. روشنک هم به بابا گفت تا مامان دوباره پشیمون نشده فورا زنگ بزنه و قرار خواستگاری رو بزارن. روشنک هم که از اون شب تا الان انگار قند تو دلش آب میکنن.

امشب قراره بیان واسه خواستگاری. اصلا تحمل امشب رو ندارم واسه همین زنگ زدم به مهسا که امشب رو میرم پیشش. داشتم وسایلم رو جمع می کردم که مامان بدون اینکه در بزنه اومد تو و گفت: کجا؟

برگشتم سمتش و آروم گفتم: خونه مهسا اینا.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه نگاه به وسایلم کرد. دست به سینه ایستاد و گفت: اونوقت به چه دلیل؟؟

- هیچی مامان همینجوری...

- همینجوری؟؟ امشب خواستگاری خواهرته. این همه دست و پا شکوندی واسه اینکه این وصلت سر بگیره حالا میخوای بری؟؟

یه شال گذاشتم توی کیفم و گفتم: مامان اذیت نکن دیگه.

اومد کنارم و گفت: پریماه؟.... پریماه با توام؟

بدون اینکه سرمو بلند کنم و نگاش کنم گفتم: بله؟

- یه چیزی هست که من نمیدونم!

نگاش کردم و گفتم: مثلا چی؟

- خودتو به اون راه نزن..

- مامان هیچی نیس نمیفهمم شما چرا اینجوری فکر می کنید.

- واقعا باور نمیکنم که میگی هیچی نیس. چرا تو نباید امشب اینجا باشی؟

کلافه گفتم: مامان خودت هم میدونی که این خواستگاری الکیه. روشنک که بله رو قبلا گفته این خواستگاری هم تشریفاتی و فرمالیته اس پس مهم نیس.

- این همه خودتو به غصه خوردن زدی حالا هم وایسا نامزدی خواهرتو ببین.

اون شالی که توی کیفم گذاشته بودم رو دراوردم و یه روشن ترشو گذاشتم و گفتم: مامان ول کن توروخدا.

کلافه نفس عمیقی کشید و درحالی که می رفت بیرون گفت: اینکه چه مرگته من نمیدونم!

یکم مکث کردم و به اطرافم نگاه کردم... اما سریع از فکر بیرون اومدم و کیفمو برداشتم. از اتاق زدم بیرون مطمئن بودم که تا الان آژانس اومده بود. مامان توی آشپزخونه بود و داشت میوه ها رو توی ظرف می چید. خداحافظی کردم ولی جواب نداد. چیزی نگفتم و از خونه زدم بیرون. داشتم می رفتم سمت در که صدای امیرعلی رو شنیدم که صدام میزد. برگشتم و نگاش کردم و منتظر موندم که بهم برسه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- پریماه؟

- بله؟

- جایی میری؟

- آره خونه ی یکی از دوستام.

- من می رسونمت.

- لازم نیس زنگ زدم به آژانس الانم پشت دره.

- میخوام باهات حرف بزنم خودم می رسونمت.

چیزی نگفتم. رفت سمت در و با راننده ی آژانس حساب کرد. بعدشم رفت سمت ماشین باربد و روشنش کرد. امیرعلی ماشین نداشت. نمیدونم چرا برای خودش ماشین نمی خرید ولی خب مهم نبود. به من چه که نمیخره شاید دلش نخواد! کنارم ترمز کرد و سوار شدم و اونم راه افتاد. به نیم رخش نگاه کردم. کاملا حواسش به رانندگی بود ولی من احساس می کردم که فکرش مشغوله. بدون اینکه نگام کنه گفت: عینکم توی داشبورد. بهم میدیش؟

در داشبورد رو باز کردم و عینکش رو از جاش درواوردم. فکر می کردم عینک دودی باشه ولی طبی بود. عینکو بهش دادم و گفتم: تو عینکی شدی؟!

عینکو به چشاش زد و گفت: چند وقته.

- چشات خیلی ضعیفه؟

- نه خیلی زیاد... امروز قرار بود لنز بخرم که نشد.

ولی میدونستم که چشماش خیلی ضعیف شده آخه عینکو که نگاه کردم احساس کردم یه ذره بین دستمه! تازه یادم افتاد که بهم گفته بود میخواد باهام حرف بزنه. گفتم: میخواستی باهام حرف بزنی!

- خیلی مهمه که امروز بری خونه ی دوستت؟

- خب... نه زیاد. اصلا نمیدونه که من قراره برم پیشش.

- خب شاید خونه نباشه!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– نه میدونم که الان خونه است ازش خبر دارم. یعنی نه... یه جورایی میدونه که میخوام برم پیشش.

– پریماه؟

– بله؟

– میشه قبل از اینکه تو رو برسونم خونه ی دوستت باهم بریم یه جا حرف بزنیم؟

– درمورد چی؟

– یه مسئله ای فکرمو درگیر کرده.

یکم فکر کردم و گفتم: باشه... بریم.

– میخوای بریم یه جای خوب؟

– مثلا کجا؟

لبخندی زد و گفت: دربند.

با تعجب تقریبا داد زدم: دربند؟؟

– آره دربند دیگه. من که نگفتم فرحزاد دربند که نزدیکه. نکنه دوست نداری؟

– نه منظورم این نبود. فقط برای اینکه برم خونه دوستم یکم دیر میشه.

– باشه پس میریم یه جای دیگه.

لبخند زدم و گفتم: ولی بریم.

– کجا؟

– دربند دیگه!

خندید و چیزی نگفت. مگه نه اینکه امشب قراره رضا و روشنک شاد باشن؟؟ پس چرا من نباشم؟ برام مهم نیس که الان کنار عشقم نیستم ولی با امیرعلی واقعا میتونم حرص رضا رو دربیارم. توی عقد سیاوش که خوب تونستم رضا رو حرص بدم الانم باید بهش بفهمونم که بازم میتونم شاد و بیخیال باشم. از امروز به بعد تنها چیزی که دلم رو خنک میکنه حرص دادن رضاست.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به مهسا پیام دادم که امشب نمی تونم برم پیشش چون فرصت خوبی به دست اوردم و نمیخوام از دستش بدم. یکم پاپیچم شد که چه خبره ولی من گفتم که بعدا همه چیز رو برات تعریف میکنم. توی راه امیرعلی زیاد حرف نمیزد. کلا به نظر من پسر آرومی بود و فقط وقتی باربد پیششه شیطونی هاش گل میکنه در غیر این صورت کاملا جدی و آرومه.

بالاخره رسیدیم. هوا خیلی زود تاریک شده بود. امیرعلی یه جا پارک کرد و عینکش رو از چشاش برداشت. مشخص بود که زیاد از عینکی شدن راضی نبود فقط مواقع خاص استفاده میکرد. باهم پیاده شدیم. از ماشین یکم دور شدیم که گفت: سردت نیست؟

– نه خوبه.

رفتیم روی یه تخت نشستیم. بعد از چند لحظه یه گارسون اومد و گفت: چی میل دارین؟

امیرعلی یه نگاه به من انداخت. گفتم: میشه بزاریم واسه بعدا؟

رو به گارسون گفت: بعدا سفارش میدیم.

گوشی و سوئیچش رو گذاشت کنارش و گفت: تعجب میکنم امشب نمیخواستی بمونی خونه.

منتظر جوابم موند ولی من چیزی نگفتم و به دختر و پسرهای جوون نگاه کردم. الان با خودشون چه فکر میکنن؟ اینکه منو امیرعلی هم مثل خودشون دو تا عاشقیم؟ یا اصلا چند نفرشون مثل من قراره امشب عشقشون رو رسما از دست بدن؟

وقتی بارون میاد... همه چیزو میشوره و با خودش میبره... دیگه چیزی نمیمونه. خدایا چی میشه تو زندگی منم یه بارون بیاد و این خاطره رو پاک کنه و با خودش ببره؟؟ برگشتم سمت امیرعلی و گفتم: امیرعلی؟

– پریماه؟

هردوتامون همزمان اسم همدیگه رو صدا زدیم! به روی هم لبخند زدیم. گفتم: چی میخواستی بگی؟

– تو چی میخواستی بگی؟

– من همینو میخواستم بگم که چی میخواستی بهم بگی که گفتی باید باهام حرف بزنی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه چند لحظه صاف نشست و نفس عمیقی کشید و گفت: نمیخوام فضولی کنم فقط...

حرفشو قطع کرد و یکم مکث کرد. مثل اینکه داشت کلمات رو توی ذهنش جفت و جور می کرد. به چشمام نگاه کرد. منم خیره شدم تو چشماش. بی هیچ حرفی.

بالاخره به حرف اومد: بین تو و رضا چیزی بوده؟

ناخواسته یکم اخم کردم. نه اینکه از سوالش عصبی یا ناراحت شده بودم. فقط انتظار نداشتم امیرعلی همچین سوالی از من بپرسه. خودمو زدم به اون راهو گفتم: منظورت چیه؟؟

- من که واضح گفتم.

- منم فهمیدم چی میگی ولی نمیدونم رو چه حسابی همچین فکری میکنی! هیچ می فهمی چی میگی؟ امشب قراره رضا و خواهر من باهم نامزد بشن بعد تو منو ورداشتی اوردی اینجا که اینو بگی؟

- عصبی نشو.

- چرا نباید عصبی بشم امیرعلی؟ هیچ میدونی این چه وصله ی بزرگیه؟؟ اگه بین مردم همچین حرفی پخش بشه چه فکرایی پیش خودشون میکنن؟؟

- ببخشید پریماه من اشتباه کردم همچین حرفی زدم فقط...

تو حرفش پریدم و گفتم: دیگه چیزی نگو... اگه میدونستم میخوای درمورد همچین موضوعی باهام حرف بزنی واقعا نمی اومدم.

رومو ازش گرفتم. رضا و امیرعلی رابطه ی خوبی باهم دارن شک داشتم که قبلا رضا یه چیزایی بهش گفته ولی الان دیگه به خاطر روشنک نباید کسی از این قضیه چیزی بفهمه که قبلا بین منو رضا چی بوده. حداقلش اینه که باید انکار کنم.

از جاش بلند شد و آروم گفت: میرم دستامو بشورم و یه چیزی هم سفارش بدم.

بدون اینکه نگاش کنم سرمو آروم تکون دادم و چیزی نگفتم. امیرعلی که رفت دور شدنش رو نگاه کردنم و فکرم رفت طرف خونه. یعنی الان اونجا چه خبره؟؟ یعنی الان دایی اینا اومدن خونه ی ما؟ نه بابا فکر نمیکنم! هنوز نرفتن. یعنی قراره روشنک و رضا چی بهم بگن؟ مطمئنا الان روشنک خیلی خوشحاله.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشمامو بستم و گفتم خدایا فقط یه چیزی ازت میخوام... خودت دیدی روشنک چیکار کرد ولی من ازت میخوام امشب همه چی به خوبی و خوشی تموم شه و این وصلت سر بگیره... خدایا از ته دلم... اشک تو چشمام جمع شد ولی ادامه دادم.. خدایا از ته دلم ازت میخوام روشنک و رضا کنار هم خوشبخت باشن. من هردوتاشونو می بخشم فقط ازت میخوام دیگه چشمم به چشمشون نیافته... یعنی دیگه نبینمشون؟؟ مگه میشه؟!

صدای گوشی امیرعلی منو از فکر دراورد. اونو جا گذاشته بود. به مسیری که امیرعلی رفته بود نگاه کردم. هنوزم خبری ازش نبود واسه همین خودمو به گوشیش نزدیک کردم ببینم کیه. شاید بتونم جواب بدم. اسمشو که دیدم مردد موندم که جواب بدم یا نه. اما به نظرم بهتره که بدونه من الان با امیرعلی ام. دلم میخواست بدونه. گوشی رو برداشتم و نوار سبز رو کشیدم. صدای رضا تو گوشم پیچید که عصبی می گفت: الو امیر کدوم گوری هستی؟؟ کجا رفتین با همدیگه فکر کردی ن...

تو حرفش پریدم و گفتم: امیرعلی دستش بنده!

صداش قطع شد... یه لحظه احساس کردم قطع شده. یه نگاه به صفحه گوشی انداختم ولی قطع نشده بود. ادامه دادم: هر وقت اومد میگم که تو زنگ زدی.

و بعد فورا قطع کردم. یه چیزی ته دلم داشت از خوشحالی جیغ میزد. سرمو بالا گرفتم، امیرعلی رو دیدم که داشت می اومد طرفم. آستیناش رو بالا زده بود و دستاش یکم خیس بودن. گوشی رو که توی دستم دید گفت: کسی بهم زنگ زد؟

– آره رضا بود. بهش گفتم که دستت بنده و اومدی میگم بهش زنگ بزنی.

فقط نگام کرد. از نگاهش فهمیدم که نباید جواب میدادم. گوشی رو دادم دستش و رفتم کنار و گفتم: ببخشید نباید جواب میدادم.

– نه... مهم نیست. گفتم برامون غذا بیارن.

******

رضا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گوشی رو قطع کرد. وقتی صدای اونو به جای امیر شنیدم جا خوردم. باورم نمیشه پس درست دیدم... یعنی الان کجان؟ لعنت به تو امیر! تو میدونستی من پریماه رو دوست داشتم. لعنت به تو...

گوشی رو توی دستم فشار می دادم. صدای آروم مریم رو شنیدم که پشت سرم ایستاده بود: رضا؟؟! داری چیکار میکنی؟ بیا دیگه.

برگشتم سمتش و بدون اینکه چیزی بگم پشت سرش راه افتادم و برگشتم توی نشیمن کنار بقیه. حرفاشون داشت حوصله مو سر می برد. عصبی با کفشم روی سرامیک زیرپام ضرب گرفته بودم. مامان و بابا که نیومده بودن فقط عمو حمید زن عمو با مریم و میلاد. عمه دریا هم از همون اول شاکی بود که چرا بابا نیومده اون دیگه باید میومد. خب از این بابت که واقعا حق با عمه اس. همچنان دست به سینه نشسته بودم و به یه گوشه خیره شده بودم و با کفشم روی زمین ضرب گرفته بودم. صدای کفشم بین حرف های عمو صادق و عمو حمید کاملا پارازیت انداخته بود. اما من انقدر بی حوصله بودم که اصلا حواسم به این مسئله نبود. صدای مریم که رو به روم نشسته بود رو شنیدم که آروم زیر لب می گفت: رضا!

نگاهش کردم که به کفشم اشاره داد. منظورش رو فهمیدم و سعی کردم دیگه تکرار نکنم. دلم میخواست پاشم و بگم تمومش کنید دیگه. ما که همدیگه رو میشناسیم پس این حرفا الکیه. چشمامو به زمین دوخته بودم عمو اینا از هرچیزی حرف میزدن ولی بیشتر درمورد همین مشکلاتی که بین عمه و بابا و مامان هست. اینکه یه وقت توی زندگی منو روشنک مشکل ایجاد نکنه شده بود نقل مراسم امشب! بابا مشکل اینا به ما چه! ما قراره باهم زندگی کنیم... ولی خب شاید ما هم قراره با هم مشکل داشته باشیم! آروم پوزخندی زدم که صدای عمو حمید رو شنیدم: صادق جان بهتر نیس بچه ها با هم حرفاشونو بزنن؟

یه نگاه به روشنک انداختم. چشماش به من بود و آروم لبخند می زد. با یه لبخند خیلی خشک جوابشو دادم که عمو صداق گفت: آره مشکلی نیست.

منو روشنک از جامون بلند شدیم و رفتیم توی یه اتاق. نشستم رو یه صندلی و به اطرافم نگاه کردم. یه اتاق تقریبا کوچیک بود. روشنک هم نشست روی صندلی رو به روم. خواست چیزی بگه که تو حرفش پریدم و گفتم: فکر نمیکنم اصلا نیاز باشه ما درمورد چیزی حرف بزنیم. به نظرت نیازه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهت زده گفت: خب معلومه که نیازه.

- خب مثلا اگه از حرفام بفهمی که من اونی نیستم که تو توی ذهنت داری، جواب رد میدی؟

ابروهامو انداختم بالا و منتظر جوابش موندم اما چیزی نگفت.

آخه شماها کجا رفتین؟ امیر عوضی... اگه تو رو گیر بیارم! باورم نمیشه پریماه الان با امیر باشه... دیگه به اینجاش فکر نکرده بودم. بازم تو فکر اون دوتا غرق شده بودم که صدای روشنک رو شنیدم: رضا؟؟ کجایی؟ نمیخوای چیزی بگی؟!

سرمو بالا گرفتم و گفتم: چرا.. باید یه سری چیزا رو بهت بگم که حداقل مشکل کمتری پیش بیاد!

- مشکل؟! چه مشکلی؟

- فکر کردی قراره یه زندگی عاشقونه داشته باشیم؟

اخماش به هم گره خورد و گفت: منظورت چیه؟

- تو مثل اینکه نمیدونی قضیه چیه!

- ببین رضا من تورو دوست دارم، قبول. ولی این دلیل نمیشه...

تو حرفش پریدم و گفتم: ولی این دلیل نمیشه که با من ازدواج کنی؟

برای چند لحظه تو چشمای همدیگه نگاه کردیم که گفت: تو پریماه رو دوست داری؟

- دیگه نه.

- و من؟

ابروهامو انداختم بالا و با غرور گفتم: شاید بتونم دوستِ داشته باشم!

- شاید؟ یعنی من باید به خاطر یه شاید وارد یه زندگی بشم؟

- باید نه! تو مجبور نیستی که میگی باید.

نفس عمیقی کشید و به صندلی تکیه زد و نگاهشو ازم گرفت. منم به زمین خیره شدم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چرا پریماه باید با امیر رفته باشه بیرون؟ پس چرا انقدر دیر کردن؟ یعنی دارن چی میگن الان؟ نکنه... یعنی امیر پریماه رو دوست داره؟ همراهیش میکنه... باهاش می رقصه... مقابل باربد ازش طرفداری میکنه... الانم که باهاش رفته... کجا رفته؟ خدایا الان باهم کجا رفتن؟؟

بازم روشنک منو از فکر اون دوتا بیرون اورد: واقعا چیزی نیست که بگی؟

- میخوای بگی منو نمیشناسی؟

- نه... تو واقعی رو نمیشناسم.

******

اون شب کوفتی هم تموم شد روشنک هم بله رو گفت. الان منو روشنک نامزدیم! چه مسخره. چیزی که برام روشن نشد این بود که پریماه و امیر کجا رفتن. تا اون موقع که ما خونه عمه اینا بودیم که خبری ازشون نشد! از اتاقم زدم بیرون مامان صدام زد که برم صبحونه بخورم اما اهمیت ندادم و رفتم در واحد عمو اینا و در زدم. زن عمو درو باز کرد و گفت: خوش اومدی. چیزی شده این موقع روز؟

حق هم داشت آخه ساعت هشت و نیم صبح بود. سلام کردم و گفتم: نه بابا چیزی نشده. امیر هست؟

- آره ولی خوابه. بیا تو.

رفتم داخل. باربد داشت صبحانه می خورد با دیدن من با خوشحالی گفت: مبارکه رضا. من یه شیرینی جداگونه میخوام.

جوابشو ندادم و رفتم سمت اتاق امیر. صدای باربد رو پشت سرم شنیدم که به زن عمو گفت: این چشه؟

در اتاقو باز کردم و رفتم تو. درو پشت سرم بستم. امیر خواب بود. اونقدر خوابش عمیق به نظر می رسید که انگار حالا حالا ها قصد نداشت بیدار شه. رفتم سمتش و محکم به بازوش زدم و گفتم: پاشو ببینم.

جوابی نداد و هنوزم خواب بود. دوباره به بازوش زدم و گفتم: مگه با تو نیستم؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشماشو آروم باز کرد. نور آفتاب که به اتاقش می اومد چشماشو اذیت می کرد. مثل اینکه هنوز نمیدونست من رضام آخه فقط نگام می کرد. چشماشو کامل باز کرد و گفت: تویی رضا؟ مبارکه داداش.

- خفه شو من داداشت نیستم. دیشب کدوم گوری بودی؟؟

- چی داری میگی؟؟

- فکر کردی ندیدمت؟؟ دیشب با پریماه رفتی بیرون خودم دیدم.

نشست و گفت: بابا جایی نرفتیم... خواست بره خونه دوستش گفتم میرسونمت.

- غلط نکن. ساعت چهار باهم رفتین بیرون من ساعت شیش و نیم به تو زنگ زدم پریماه جواب داد بعد میگی باهم نبودین؟؟

- آره باهم بودیم. خب حالا که چی؟

- خب تو غلط کردی با پریماه میری بیرون.

- هیس! صداتو بیار پایین یکی می شنوه.

- چیه یکی می شنوه واست بد میشه؟؟

تو دلم گفتم مگه تو مشکل منو داری. منو پریماه واسمون بد میشد کسی بفهمه الان واسه تو پریماه که بد نمیشه.

- نه چی چیو بد میشه. همه میدونن منو پریماه دیشب با هم بودیم ولی اینکه تو به خاطر این موضوع حساسی عجیبه و واست بد میشه! خب آخه به تو چه؟ تو الان نامزد داری چرا به فکر دیگرونی؟

- امیر دور و ور پریماه نچرخ.

دندوناشو رو هم فشرد و گفت: چرا باید واسه تو مهم باشه آخه؟؟

یقه شو گرفتم و گفتم: تمومش کن دیگه. تا الان تحمل کردم.

دستمو کنار زد و گفت: ولم کن بابا اول صبحی اومدی مزاحم خوابم شدی طلبکارم هستی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چیزی نگفتم که آروم گفت: حالا دیشب چی شد؟

- گفتم زیاد حوصله ندارم یه ماه دیگه عقد و عروسی توی تالار (..).

- فقط یه ماه؟

- پس چقدر؟

- فکر نمیکنی یکم داری زود پیش میری؟

- زود پیش نرم که چی؟ واس خاطر نامزد بازی؟ از این مزخرفات خوشم نمیاد.

******

باربد

توی آلاچیق نشسته بودم و روناک هم کنارم بود. دستمو انداخته بودم دور گردنش و کاملا به خودم نزدیکش کرده بودم و عکس های توی تبلتم رو نشونش میدادم. عکس هایی که دو سال پیش منو امیر توی شمال گرفته بودیم.

- اینجا امیر منو هل داده بود افتادم رو زمین واسه همین انقدر کثیف شده بودم.

لبخندی زد و گفت: چقدر خوبه شمال... دلم تنگ شده.

- یه روز هماهنگ میکنم همگی با هم میریم.

- همگی یعنی کی؟

- یعنی همه دیگه... البته بجز خانوم کوچیکه!

هر دوتامون زدیم زیر خنده.

- باربد تو چرا انقدر با پریماه مشکل داری؟؟

- بخدا خودمم نمیدونم. احساس میکنم خیلی لوسه.

- اینطوری نیس واقعا دختر خوبیه.

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: من فکر میکردم تو هم ازش بدت میاد!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- نه خب... اونقدرا هم نه که مثل تو باهاش لج کنم.

- ولش کن اصلا...

خواستم برم عکس بعدی که گوشیم زنگ خورد. تبلت رو دادم دست روناک و خودش تنهایی مشغول شد. گوشیم رو از جیب کاپشنم بیرون کشیدم. شماره ی همون دختره بود. اه لعنتی... دست بردار دیگه.

از جام بلند شدم و گفتم: من الان میام.

- باش.

از روناک دور شدم و گوشی رو جواب دادم: الو؟؟

- سلام باربد!

- چرا زنگ میزنی؟؟

- گفته بودم که اگه وقت نکنی زنگ بزنی خودم این کارو میکنم.

- اتفاقا وقت داشتم ولی نخواستم زنگ بزنم. امیدوارم دیگه بهم زنگ نزنی.

خواستم قطع کنم که گفت: فقط یه بار...

اخم کردم و گفتم: چی یه بار؟؟

- یه بار با هم بریم بیرون و حرف بزنیم.

- من هیچ حرفی با تو ندارم. اصلا هم متوجه نیستم چرا انقدر اصرار میکنی!

- خواهش میکنم... فقط یه بار.

- بهم بگو چرا... یه دلیل برای اومدنم بیار.

بدون اینکه حتی یه ذره مکث کنه گفت: دوست دارم.

یه نگاه به روناک انداختم. به من نگاه نمی کرد و مشغول دیدن عکس ها بود. نگاهمو ازش گرفتم و به معصومه گفتم: خیلی خب باشه. میام اونم فردا منم میگم کجا!

احساس کردم داره لبخند می زنه: باشه هرچی تو بگی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بدون اینکه باهاش خداحافظی کنم گوشی رو قطع کردم و رفتم سمت روناک.

******

یه کت چرم قهوه ای پوشیدم و یکم عطر زدم. هوا یه خورده سرد بود اما خوب بود. از خونه زدم بیرون که برم توی پارکینگ که یه نفر برام سوت زد. سرمو بالا گرفتم که امیر رو توی بالکن دیدم. پرسید: کجا؟

- یعنی میخوای بگی به تو مربوطه؟؟

- نیست؟

- به تو چه!

رفتم سمت پارکینگ و ماشینم رو بیرون اوردم. با ریموت در رو باز کردم و با آخرین سرعت از خونه زدم بیرون. توی یه رستوران واسه شام باهاش قرار گذاشته بودم. رسم ادب این بود که برم سراغش و باهم بریم شام بخوریم ولی این کارو نکردم بهش آدرس دادم و گفتم فلان ساعت منتظرتم.

ماشینم رو جلوی رستوران پارک کردم و پیاده شدم. رفتم داخل و سلام کردم خودمو معرفی کردم و میزی که رزرو کرده بودم رو بهم نشون دادن. نشستم که یه گارسون اومد طرفم: چی میل دارید؟

- آ... منتظر میمونم تا همراهم بیاد.

- حتما قربان.

گارسون که رفت خودمو با منوی روی میز مشغول کردم. یه نگاه به ساعتم انداختم ده دقیقه از اومدنم گذاشته بود و اون هنوز نیومده بود. اصلا خوشم نمیاد منتظر بمونم دلم میخواد وقتی با یه نفر قرار میزارم دقیقا همون ساعت حاظر باشه. بعد از بیست دقیقه که گذشت دیدم که وارد رستوران شد. یه پالتوی چرم قرمز پوشیده بود یه کیف قهوه ای هم دستش بود. موهای طلایش رو هم فرق انداخته بود. از همون دور که می اومد لبخند میزد. دستش رو به طرفم کشید و گفت: سلام.

دستش رو نگرفتم و گفتم: سلام.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به صندلی رو به روم اشاره دادم و گفتم: بشین... زیاد منتظرت بودم.

- ببخشید عزیزم.

- زیاد مهم نیست. با وجود اینکه زیاد کار داشتم ولی اومدم حرفاتو بشنوم... خب؟ چی میخواستی بگی؟ گوش میکنم.

حتی یک لحظه هم لبخندش محو نمی شد. گفت: میخوای اول شام بخوریم؟

نفسمو بیرون دادم و گفتم: فکر بدی نیست. به یه گارسون نگاه کردم و با یه اشاره بهش فهموندم که بیاد طرفم.

- بله قربان؟

- برای من باقالی پلو با ماهیچه... خانومو نمیدونم!

لبخند روی لباش ماسید. انتظار نداشت اینجوری رفتار کنم ولی خب اینم یه جورشه. خودش غرورش رو برام شکست پس منم باید یکم تفریح کنم. دوباره لبخند به لب اورد و گفت: برای منم همینو بیارین.

گارسون ازمون دور شد که معصومه گفت: مثل اینکه دوست داری!

- چی؟

- باقالی پلو با ماهیچه.

- اهان... آره خیلی دوست دارم.

- منم دوست دارم.

چیزی نگفتم که دوباره خودش به حرف اومد: چه رستوران خوبی انتخاب کردی! عاشق اینجام. غذاهایی که سرو میکنه عالی ان.

بازم جوابی نداشتم. نمیدونم چرا اصلا دلم نمیخواست باهاش حرف بزنم... پس چرا اومدم؟؟ دسته کلیدم رو به بازی گرفته بودم و اونو آروم توی دستم می چرخوندم که دوتا گارسون غذاهامون رو اوردن و خیلی با احترام اونا رو گذاشتن روی میز.

- چیزی احتیاج ندارین آقای کیانمهر؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- نه ممنون.

- نوش جان.

گارسون ها رفتن و منم آروم آروم مشغول غذا خوردن شدم. یه نگاه به معصومه انداختم دیدم که زل زده به غذاش و چیزی نمیخوره.

- چرا نمیخوری؟ تو که گفتی دوست داشتی؟؟

بدون اینکه چیزی بگه قاشق و چنگالش رو به دست گرفت و مشغول شد. منم دیگه چیزی نگفتم و دوباره مشغول شدم.

- خب باربد دیدار بعدیمون کجا باشه؟

این دختر چقدر پررویه! نگاش کردم. لب های سرخ آتشینش داشت به روم لبخند می زد. یه دستمال برداشتم و لب هامو باهاش پاک کردم و گفتم: قرارمون این بود که فقط همین یه بار.

یکم به طرفم خیز برداشت و گفت: ولی من دلم میخواد بارها تو رو ببینم باربد.

تو چشماش خیره شدم و گفتم: چی میخواستی بهم بگی؟

قاشق و چنگالش رو گذاشت کنار. هنوز یه عالمه از غذاش مونده بود. اونم به چشمام نگاه کرد و گفت: فقط میخواستم بگم که دوست دارم... همین.

- ولی من هیچ علاقه ای به تو ندارم!

- خب منم قبلا به تو علاقه ای نداشتم!

بازم برای چند لحظه ی طولانی به چشمای همدیگه خیره شدیم. دستامو روی میز گذاشتم و به صندلی تکیه زدم و گفتم: نمیدونم چرا قبول کردم بیام!

- خب... نظرت چیه؟

- درمورد چی؟

غمگین گفت: اینکه با من باشی.

- تو چرا دست از سر من برنمی داری؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چهره اش غمگین شد. خیلی غمگین. یه برگه ی آزمایش از کیفش بیرون کشید و جلوی دستم گذاشت و گفت: ببینش.

بدون اینکه به برگه آزمایش نگاه کنم پوزخندی زدم و گفتم: نکنه میخوای بگی مریضی و این روزای آخر کنارت باشم؟ ببین دختره من از این فیلما زیاد دیدم. من دلم نمی سوزه.

چشماش اشکی شد. لباشو با زبونش تر کرد و گفت: آره... من مریضم. ایدز دارم. دارم میگم این روزای آخر کنارم باش.

خندیدم و گفتم: چه تراژدی بدی! ولی دلم نسوخت.

از جام بلند شدم و پول صورتحساب رو روی میز گذاشتم و رو به دختره گفتم: روناکو میشناسی؟ خونوادش میدونن دوسش دارم... قراره تا چند وقت دیگه هم رسما نامزد شیم. عشقو گدایی نکن خانوم!

******

رضا

هوا ابری بود و احتمال داشت برف بیاد. امروز روشنک ازم خواست با هم بریم بیرون ولی من اصلا حوصله نداشتم. یعنی اصلا حوصله ی هیچی رو ندارم دیگه. قبلا از زندگیم فقط یه چیز میخواستم اونم وجود پریماه بود. الان چی؟ هیچی... هیچی نمیخوام دنیام دیگه واسه خودمم مبهم شده. قراره چی بشه؟ خدا میدونه فقط خدا میدونه.

روی یکی از نیمکت های پارک نزدیک خونه نشستم و دستامو توی جیبم فرو کردم. سرمو به عقب بردم و به نیمکت تکیه دادم و چشمامو بستم. ذهنم رو خالی کردم... خالی از هرگونه تشویش... خالی از هرگونه دلهره و نگرانی برای آینده... اینکه قراره چی پیش بیاد مهم نیست چون من دارم تو زمان حال زندگی میکنم. نفسمو با حرص دادم بیرون و چشمامو باز کردم به بخاری که از دهنم خارج شد چشم دوختم... بخاری که کم کم محو می شد... همه چی باید محو شه رضا. همه چی!

خاطراتش...

عشقت نسبت بهش...

خنده هاش...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آینده ای که ساختی باهاش...

حتی خودش...

همه چی باید محو بشه... هیچی ازش نمیخوام. نباید چیزی از اون تو ذهن من جا بمونه. خواستم چشمامو ببندم که یه صدای نزدیک شنیدم: سلام.

به طرف صدا برگشتم و نگاش کردم. قیافه اش برام آشنا بود ولی...

- شما؟

- من مهسام. دوست پریماه.

ابروهامو بالا انداختم و گفتم: بله به جا اوردم.

- داشتم از اینجا رد میشدم که شما رو دیدم. بهتون تبریک میگم.

پوزخند زدم. تبریک؟ آره خب تبریک لازمه خیر سرم دارم ازدواج میکنم.

- ممنون.

احساس کردم که میخواد یه چیز دیگه بگه اما چیزی نگفت. برگشت که بره اما با صدای من سر جاش موند.

- ببخشید مهسا خانوم!

- بفرمایید.

- شما و پریماه چند ساله که باهم دوستین... حتما خیلی چیزا رو میدونید!

- مثلا چی؟؟

- مثلا رابطه ای که جدیدا با امیرعلی داره.

اخم هاشو جمع کرد و با تعجب گفت: رابطه؟

- یعنی شما نمیدونین!

- معلومه که نه. منو پریماه مدتیه که دیگه مثل قبل در ارتباط نیستیم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- چرا؟

- خب... هرکدوممون مشکلات خودمون رو داریم. منم که قراره تو این روزا برای همیشه برم اصفهان. تا یه هفته پیش هم یه خورده کار داشتم و اونجا بودم. یه چند روزه که اومدم اینجا بعدش دوباره برمی گردم. تهران نیستم که زود به زود پریماه رو ببینم.

- فهمیدم.

- با اجازه تون.

زیر لب باهاش خداحافظی کردم و اونم از کنارم رد شد و به راهش ادامه داد. منم بلند شدم و آروم آروم رفتم سمت خونه. بالاخره آخرش میفهمم چه رابطه ای بین پریماه و امیرِ.

به آسمون نگاه کردم. هیچ ستاره ای دیده نمیشد... خب طبیعی بود آخه هوا بدجور ابری بود. چند دقیقه ی بعد برف شروع به باریدن کرد اما نه اونقدر که انتظار داشته باشیم همه جا رو برف بپوشونه. چترم رو باز کردم و بالای سرم گرفتم. خیابون کاملا خلوت بود. چراغ های کنار خیابون نور زرد رنگشون رو روی آسفالت پاشیده بودن... اگه یکم از این نور هم توی زندگی من باشه خیلی خوب میشه... یه نور که بهم بفهمونه که دارم کجا میرم.

کلید رو توی در چرخوندم و رفتم تو. ناخود آگاه چشمم به پنجره ی اتاق پریماه افتاد. پشت پنجره بود! نگاهش مستقیم تو چشمام. فکر می کردم دارم خواب میبینم ولی نه... خواب نبود خودش بود. چترم رو پایین اوردم و به پریماه که پشت شیشه ی بخار گرفته ی پنجره به من چشم دوخته بود نگاه می کردم.

پرده ی اتاقش رو نگه داشته بود و به من خیره شده بود. بازم مثل همون موقع ها... همون موقع ها که می اومد پشت پنجره و منو نگاه می کرد. یادم میاد بهم گفته بود که دیگه هیچوقت دلش برام تنگ نمیشه ولی حالا مثل همون موقع ها بازم اومده پشت پنجره.

برف برف برف میباره

قلب من امشب بیقراره

برف برف برف میباره

خاطره هاتو یادم میاره

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا دوباره صدامو درآره

برف برف برف میباره

آسمونم دلش غصه داره

حق داره هرچی امشب بباره

جای برف باز میشینی کنارم

مطمئنم دیگه شک ندارم

شک ندارم تو هم فکرم هستی

تنهایی تو اتاقت نشستی

گفته بودی دلت تنگ نمیشه

پس چرا هی میای پشت شیشه

برف برف برف میباره

خاطره هاتو یادم میاره

***

خنده ی آدمک روی برفا

روزای خوبمو زنده کرده

من دلم گرم هیشکی نمیشه

سردمه سردمه خیلی سرده

باز دوباره داره برف میباره

باز چه ساکت، چه کم حرف میباره

یخ زده دستای بیگناهم

چشم به راهم فقط چشم به راهم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشم به راهم... چشم به راهم

برف برف برف میباره

قلب من امشب بیقراره

برف برف برف میباره

خاطره هاتو یادم میاره

تا دوباره صدامو درآره

برف برف برف میباره

*****

روشنک

چندین بار به انگشتر توی دستم نگاه کردم فکر اینکه تا چند وقته دیگه یه حلقه کنارش میشینه بی اختیار لبخند روی لبام اورد. یه حلقه از طرف رضا! راستی چطور شد که اینجوری شد؟! هنوزم باورم نمیشه همش با خودم میگم نکنه اینا یه خواب باشه؟ ولی مطمئنم که خواب نیست. زیاد وقتی واسه خرید جهیزیه نداشتم به خاطر همین باید خیلی زود وسایل رو می خریدیم. به یه گوشه خیره شدم و یاد حرفای اون شب پریماه افتادم. «روشنک رضا داره با من لج میکنه. نزار زندگی هردوتاتون خراب شه....» واقعا انتظار داشت حرفاشو باور کنم؟ برام مهم نیست قبلا چه اتفاقی افتاده مهم اینه که منو رضا الان باهم نامزدیم و دیگه چیزی به ازدواجمون نمونده. پریماه می خواست با حرفاش بهم بفهمونه که با رضا ازدواج نکنم ولی من باید خیلی احمق می بودم که خواستگاری رضا رو رد کنم. مگه کم منتظر همچین روزایی بودم؟ حتی ذره ای هم پشیمون نیستم از اینکه به رضا جواب مثبت دادم. اگه زمان هم به عقب برگرده بازم همین کارو میکنم.

صدای مامان منو به خودم اورد: روشنک؟ کجایی پس؟

تازه یادم افتاد که مامان منو برای شام صدا می زد. از جلوی تلویزیون پا شدم و رفتم توی آشپزخونه همه دور میز بودن و واسه خودشون غذا می کشیدن. صندلیم رو بیرون کشیدم و نشستم که بابا غافلگیرمون کرد: روشنک که ازدواج کنه میگم چند تا کارگر بیان و وسایل خونه رو جمع کنن.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان صورتش غمگین بود ولی چیزی نمی گفت و سرش رو پایین انداخته بود وگرنه منو پریماه، سیاوش و آیسان که با تعجب به بابا نگاه می کردیم.

سیاوش: منظورتون چیه؟

- از اینجا میریم.

با تعجب رو به بابا گفتم: چرا؟ چرا باید بریم؟

مامان عصبی نگام کرد و گفت: بریم؟؟ مگه تو هم میخوای بیای؟؟ هوم؟

قاشقم رو پایین اوردم و گفتم: خب... منظورم این بود که چرا میخواین برین؟

- واسه تو دیگه چه فرقی داره؟ تو که قراره همین جا بمونی. زندگی ما دیگه به تو چه ربطی داره؟؟

چیزی نگفتم که بابا بدون اینکه به مامان نگاه کنه، با اخم تقریبا داد زد: دریا!

- چیه صادق؟ آخه مگه قرار نیس دخترت همین جا بمونه. مگه خودش نخواست با رضا ازدواج کنه؟ خب ماهم گفتیم باشه دیگه دخترت از خانواده ی ما جداست الان جزیی از خانواده ی اردشیره چکار به زندگی ما داره که نگران میشه...

بعد رو به من ادامه داد: دیگه نگرانیت واسه چیه؟ ما گفتیم هر وقت تو ازدواج کنی ما میریم حتی یه شب هم قرار نیس تو اون خونه ی جدید باشی. تو همین جا می مونی خونه پدر شوهرت!

- من نگران نشدم فقط تعجب کردم.

کسی حرفی نزد. بابا و مامان که مشغول غذا خوردنشون شدن. پریماه و سیاوش هم داشتن با تعجب همدیگه رو نگاه می کردن.

******

پریماه

شوکه شدم! یعنی واقعا قراره از این خونه بریم؟ شبی که سیاوش عقد کرد به مامان گفتم از این خونه بریم... یعنی واقعا به خاطر حرف من قبول کردن؟ یعنی مامان به بابا چیزی گفته؟ مثلا چی گفته؟! پس وصیت آقاجون چی میشه؟ با اینکه بازم فکر و خیال داشتم اما مشغول غذا خوردن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شدم که مامان گفت: آیسان... عزیزم! فردا واسه شام قراره بابات اینا رو دعوت کنم. میان که ان شا الله؟

آیسان لبخندی زد و گفت: ممنون مامان جون. به زحمت می افتین.

- این چه حرفیه عزیزم؟ ما الان با هم فامیلیم از وقتی که تو و سیاوش باهم ازدواج کردین هنوز یه بار هم خانوادت رو واسه شام دعوت نکردم. تماس میگیرم ان شا الله تشریف میارن دور هم باشیم. فردا شب هم که مثل امشب صادق و سیاوش و تو، توی خونه این و شیفت داروخونه ندارین پس فرصت خوبیه.

آیسان هم دیگه حرفی نزد. کلا دختر آرومیه و مامان دوسش داره. آیسان از یه خانواده ی مذهبی متوسطه. یعنی وضع مالیشون در حدیه که دستشون به دهنشون میرسه. خود خانواده ی آیسان مذهبی ان واسه همین اولش مخالفت کردن که جشن عقد مختلته. اما من توی مراسم فهمیدم که خانواده ی عمه ی آیسان همچین هم مذهبی نیستن در حد خود آیسان اینا. البته منظورم فقط معصومه و برادرش بود نه مادرشون. آخه معصومه خیلی لباس بازی پوشیده بود.

بابا و سیاوش غذاشون رو خوردن و رفتن بیرون. بقیه هم تموم کرده بودن. پا شدم و ظرف ها رو جمع کردم که آیسان گفت: ظرف ها رو می شورم.

- نه چرا بشوری؟ ماشین هست.

- آخه پریماه حوصلم سر میره واسه همین امشب ظرف ها رو می شورم.

ظرف ها رو بردم سمت ماشین ظرف شویی و با لبخند گفتم: خودم واسه حوصله ات برنامه دارم!

رفتم سمت تلویزیون و یه فیلم طنز گذاشتم و با صدای بلند آیسان رو که توی آشپزخونه بود صدا زدم: آیسان بیا با هم فیلم ببینیم.

آیسان اومد و کنارم روی کاناپه نشست و با خوشحالی گفت: فیلم چیه؟

- طنزه. خیلی خنده داره. همه ی بازیگرا هم خوب بازی میکنن.

فیلم شروع شد. بقیه هم اومدن نشستن و همگی با هم نگاه کردیم و بعضی جاها می خندیدیم. حتی با صدای بلند! این اولین بار بود که خانواده مون دور هم جمع میشد و از ته دل قهقهه میزدیم. چقدر خوب شد که آیسان گفت حوصله اش سر میره وگرنه من این فیلم رو نمی زاشتم و الان همه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دور هم نمی خندیدیم. بعد از تولد باربد اتفاقات اون شب به بعد این اولین بار بود که انقدر شاد بودم و از ته دل می خندیدم. فیلم که تموم شد سی دی رو دراورم. سیاوش و آیسان باهمدیگه رفتن پیاده روی. روشنک هم رفت اتاق خودش.

مامان: راستی صادق یه لیست خرید نوشتم واسه فردا شب نیاز دارم. تو که فردا همش داروخونه ای ای کاش همین الان بری بیاری.

- باشه بده برم بیارم.

مامان رو به من گفت: پریماه؟ برو هم میوه بیار باهم بخوریم هم اینکه اون کاغذی که گذاشتم روی اپن رو بیار.

بدون اینکه حرفی بزنم از جام بلند شدم و رفتم توی آشپزخونه. برگشتم توی سالن و کاغذ رو دادم دست بابا و رو به مامان گفتم: ای کاش میدادی به سیاوش. اونو آیسان که رفتن بیرون.

- اونا میخواستن برن باهم قدم بزنن نخواستم بهشون بگم برن خرید.

دیگه چیزی نگفتم. بابا که رفت گفتم: ای کاش اول زنگ می زدین بعد بابا می رفت خرید.

- نیان هم بابات باید می رفت اون چیزا رو بخره.

هردومون مشغول خوردن میوه بودیم. اون سیب من نارنگی. الان منو مامان تنها بودیم فرصت خوبی بود تا ازش سوال کنم که چی شده همچین تصمیمی گرفتن. یکم بهش نزدیک شدم و آروم گفتم: مامان؟

- هوم؟

- این قضیه چیه که سر میز شام تو و بابا گفتین که از این خونه بریم؟

سرشو بلند کرد و چند لحظه کوتاه فقط بهم نگاه کرد و گفت: مگه تو همینو نمی خواستی؟؟

- خب من همچین حرفی زدم ولی انتظار نداشتم که شما قبول کنید... یا حتی درموردش فکر کنید.

- منم اولش قصد نداشتم اصلا بهش فکر کنم اما بعد که فهمیدم ماجرا چیه دیدم واقعا باید با بابات درموردش حرف بزنم.

ابروهام ناخودآگاه بالا رفتن و با تعجب گفتم: مگه ماجرا چیه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان یه نگاه به پله ها انداخت. کسی جز منو مامان و روشنک خونه نبود، مثل اینکه میخواست مطمئن بشه روشنک به حرفامون گوش نمیده. یکم بهم نزدیک شد و خیلی آروم و جدی گفت: پریماه... دلم نمیخواد چشمت به رضا و روشنک بیافته! میفهمی چی میگم؟ اصلا دیگه دلم نمیخواد تو و روشنک به خاطر رضا دعوا راه بندازین... دیگه دلم نمیخواد به خاطر این ماجرا تو اذیت بشی.

فقط به دهن مامان نگاه میکردم. پس همه چیو میدونه! دستام یخ کرده بود. نمیدونم چرا... واقعا نمیدونم یخ کردن دستام از خجالت بود یا از ترس.. واقعا نمیدونم خجالتم از چی بود یا ترسم از چی بود! اصلا هیچی نمیفهمیدم. اینکه مامان از کجا فهمیده رو نمیدونم. نکنه روشنک گفته؟ نه بابا مگه مغز خر خورده؟ روشنک خیلی خوب میدونه اگه همچین چیزی رو به مامان بگه مامان با ازدواجش با رضا مخالفت می کرد. پس مامان میدونه رضا منو دوست داره و اینکه با روشنک نامزد کرده به خاطر اینه که لج منو در بیاره. یعنی واقعا مامان اینو هم میدونه؟ به چشمای مامان نگاه کردم که هنوز به من چشم دوخته بود. آب دهنم رو قورت دادم و با دو دلی گفتم: شما که میدونید پس چرا مخالفت نکردین؟

– خودت که دیدی اولش چقدر مخالف بودم! ولی وقتی که فهمیدم رضا و روشنک همدیگه رو دوست دارن مجبور شدم که کوتاه بیام. ولی اینکه تو هم رضا رو دوست داری... واقعا نمیدونم چی بگم پریماه. رضا الان نامزد خواهرته و علاقه ی تو نسبت به اون اصلا درست نیست. نزار حرف مردم بشیم.

هیچ جوابی ندادم. پس مامان اینطوری فکر میکنه! دقیقا برعکس اتفاقی که افتاده! که رضا روشنک رو دوست داره، مامان خانوم؟ چیزی نگفتم. به خاطر روشنک دلم خواست مامان همینجوری فکر کنه. چون اگه میدونست ماجرا دقیقا برعکس چیزیه که فکر میکنه حتما نامزدی رو بهم میزد. سرمو انداختم پایین و گفتم: از کجا فهمیدی؟

– چطور نفهمم؟ وقتی انقدر باهم دعوا می کردین شک کردم یه مشکل جدی بینتونه اما خدا میدونه که فکرمم به همچین مسئله ای نرسید. بعد شک کردم شاید به خاطر یه مسئله ی عاطفی باشه اما بازم خدا میدونه که فکرم به رضا نرسید. اما اون شب که حمید اینا روشنک رو برای رضا خواستگاری کردن حال و روزت رو که دیدم فکر نمی کردم به این موضوع ربطی داشته باشه اما بعدا فهمیدم. بعد اون شب تو و روشنک بازم با هم دعوا می کردین و اصلا... اصلا خیلی وقت بود که رفتارتون عوض شده بود و هی واسه هم چشم و ابرو می اومدین. شب خواستگاری هم که رفتی و نموندی. حالا انتظار داشتی نفهمم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چیزی نگفتم. که مامان دوباره ادامه داد: نشستم با بابات حرف زدم. یه جورایی سر بسته ماجرا رو براش گفتم. خودش از حرف های غیر مستقیمم فهمید. اون که غریبه نیست باباته. بهش گفتم از این خونه بریم اول مخالفت کرد. خیلی هم زیاد. اما چند بار دیگه باهاش حرف زدم. حتی یه روز هم رفتم داروخونه اونجا باهاش حرف زدم. می گفت پس وصیت عموم چی میشه؟ گفتم آقاجون که نمیدونست همچین اتفاقی می افته. من الان روحیه دخترم واسم مهم تره.

اشک توی چشمای مامان جمع شد. هروقت از آقاجون و وصیت هاش حرف میزد اشک توی چشماش جمع می شد. نمیدونم شایدم این بار به خاطر من چشماش بارونی شده اما من اصلا اشک به چشمام نیومد. من قبلا یه دل سیر به خاطر رضا کردم... اونقدر که دیگه اشکی ندارم که واسه عشقم بریزم. مامان بعد یه مکث کوتاه ادامه داد: به بابات گفتم دلم نمیخواد روشنک و پریماه بیشتر از این باهم دعواشون بشه. آقاجونت پیش مردم احترام داشت و شناخته شده بود. حتی الان هم که چند ساله از مرگش می گذره بازم مردم میشناسنش. ما داریم با اسم آقا جونت زندگی میکنیم. خودت که میدونی؟ مردم نمیگن اردشیر.. حمید.. دریا. میگن بچه های حاج احمد! به بابات هم همینا رو گفتم. بعدشم بهش گفتم... اگه الان از اینجا بریم مردم میگن شاید بازم همون مشکلات قدیمی رو دارن یا دیگه فوقش میگن دریا به وصیت پدرش که گفته بود بچه ها و نوه هام همه باید تو این خونه زندگی کنن، عمل نکرد. اما اگه بمونیم و بازم این مسائل بین روشنک و پریماه ادامه پیدا کنه اونوقت خدایی نکرده همه چی برملا میشه و آبرومون میره. اونوقت نه روی موندن داریم نه روی رفتن. اگه بمونیم فاطمه با تیکه پرونی هاش و حرفای نیش دارش به دخترام زندگی رو واسم سخت میکنه اگه هم بریم یه خونه ی دیگه... بازم مردم حرف درمیارن که آره بایدم می رفتن با اوضاعی که دختراش به بار اوردن مگه روی موندن هم داشتن؟ به بابات گفتم همون بهتر که تا چیزی نشده بریم. پریماه؟ خودتو ناراحت نکن عزیزم. من نمیزارم تو این خونه باشی و اذیت بشی.

چیزی نگفتم. من که از خدام بود از این خونه برم. چون دیگه واقعا تو این خونه نفس کشیدن برام سخت شده بود. سرمو پایین انداخته بودم و به نارنگی توی بشقابم خیره شده بودم. دوباره صدای مامان رو شنیدم: سر شام که شنیدی بابات چی گفت؟ گفت بعد مراسم ازدواج روشنک میگه چندتا کارگر بیان وسایل رو جمع کنن تا از این خونه بریم. ولی من بهش میگم هفته ی دیگه این کارو کنه.

آروم گفتم: مگه خونه گرفتین؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– آره. یه خونه ی دو طبقه. یه طبقه واسه خودمون یه طبقه هم واسه سیاوش. البته به بابات گفتم با سیاوش حرف بزنه شاید دلش بخواد کاملا جدا باشه. بالاخره اون و آیسان هم شاید دلشون بخواد تنها زندگی کنن.

دیگه سوالی نپرسیدم و مامان هم چیزی نگفت. بشقابم رو روی میز گذاشتم و از جام بلند شدم و آروم گفتم: میرم بخوابم. شب بخیر.

– تو که هنوز میوه نخوردی؟!

– میل ندارم مامان.

رفتم توی اتاقمو در رو هم پشت سرم بستم. یه نگاه به سر تا سر اتاقم انداختم. یعنی واقعا قراره از این خونه بریم؟ نمیدونستم خوشحال باشم یا ناراحت. اصلا ناراحتیم واسه چی باشه خوشحالیم واسه چی باشه؟؟ راستش من خیلی وقته که دیگه هیچ احساسی ندارم. خوبه... ما از اینجا میریم و روشنک و رضا باهم اینجا...

منم تنها...

تنها.

تنها... تنهای تنها.

بغضم شکست و نشستم روی زمین و به در اتاق تکیه دادم. زانو هامو بغل گرفتم و سرمو گذاشتم روی دستام و اشکام سرازیر شدن. چرا باید اینجوری میشد؟؟ چرا باید این اتفاق مثل یه آوار بریزه رو سرم؟ آخه یکی نیست به من بگه احمق مگه قرار نبود فراموشش کنی؟؟ مگه نبخشیدی؟ مگه آرزوی خوشبختی نکردی؟ پس دردت دیگه واسه چیه لعنتی؟؟ چونه ام رو گذاشتم روی دستام و به رو به روم خیره شدم. واقعا اون روز میرسه که من روشنک و رضا رو فراموش کنم؟ اون روز میرسه که من فراموش کنم این وسط ضربه خوردم؟ واقعا نمیدونم روشنک با خودش چی فکر کرده! اینکه رضا دوسش داره... هه.. دوسش داره! نمیدونم چرا نمیفهمه. اون واقعا فکر میکنه من از روی حسادت بهش گفتم این کارو نکن ولی یه روز... یه روز به حرفم میرسه. شایدم رضا واقعا دوسش داره و من یه احمق بودم که حرفای رضا رو باور می کردم. من چیکار می تونستم بکنم؟ برم جار بزنم بگم رضا چرا این کارو با من کردی؟ اونوقت کمر خواهرم جلوی مردم می شکنه... خواهرم؟ چرا من با وجود کارای روشنک هنوزم اونو خواهر خودم میدونم ولی اون نه؟!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حتی اگه یه دختر دیگه هم به جای روشنک بود من بازم نمی تونستم بگم. یعنی جرئتش رو نداشتم. ای کاش خانواده ی ما و دایی اینا هیچ مشکلی با هم نداشتیم... اونوقت همه چی آسون میشد. خوش به حال روناک و باربد. جدیدا خیلی با هم گرم گرفتن. اونا که خانواده هاشون باهم مشکلی ندارن ولی من چی؟ از جام بلند شدم و رفتم روی تختم نشستم. امشب قبل از شام که توی اتاقم بودم، پشت پنجره رضا رو دیدم. یعنی من پشت پنجره بودم که اون یهو اومد تو. رفته بود بیرون ولی کجاشو نمیدونم. میخواستم پرده رو بکشم ولی توانایش رو نداشتم.

بلند شدم و رفتم مسواکم رو زدم و برگشتم، بخوابم که گوشیم زنگ خورد. مهسا بود

- الو؟

- الو سلام پریماه خوبی؟

- سلام. خوبم تو چطوری؟

- منم خوبم. امشب رضا رو دیدم.

- رضا؟

- آره دیگه... توی پارک نزدیک خونتون. داشتم یکم قدم می زدم که یهو اونو دیدم. بهش تبریک گفتم و...

حرفشو قطع کرد و همین کنجکاوم کرد.

- خب؟

- هیچی دیگه فقط باهاش سلام کردم و بهش تبریک گفتم.

چشمامو برای لحظه ای بستم و گفتم: مهسا... ممنون که بهش تبریک گفتی ولی از این به بعد خواهش میکنم هر وقت که رضا رو دیدی به من خبر نده آخه اصلا برام اهمیت نداره.

- آخه حرفای عجیبی میزد.

اخم هامو تو هم کشیدم و گفتم: مگه چی میگفت؟!

نفس عمیقی کشید و گفت: پریماه؟ منو تو چند ساله باهم دوستیم؟؟

حوصله حساب و کتاب نداشتم. پوفی کشیدم و گفتم: چی میخوای بگی مهسا؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- قضیه ی تو و امیرعلی چیه؟

لبخندی از سر رضایت زدم. پس حرفای عجیب رضا اینه.

- الو پریماه؟ با توام ها... میگم بین تو و امیرعلی چیزی هست که من نمیدونم؟

- نه بابا چی داری میگی تو؟ چیزی بینمون نیس. تو مراسم عقد سیاوش و آیسان باهاش اومدم پایین و یه بارم با هم رقصیدیم. روز خواستگاری روشنک هم باهم رفتیم دربند. دیگه اصلا باهم نبودیم هیچی هم بینمون نیست.

برای چند لحظه بینمون سکوت برقرار شد که دوباره صداشو شنیدم: رضا هنوز دوست داره. اون داره به امیرعلی حسادت میکنه و نمیتونه باور کنه که بینتون چیزی نیست. پریماه؟ رضا هنوز هم دوست داره.

سرمو پایین انداختم و گفتم: دیگه مهم نیست... اون دیگه با من هیچ نسبتی نداره. حتی پسر داییم هم نیست. اون الان فقط نامزد خواهرمه.

- مطمئنی؟

- خیلی وقته که مطمئنم.

- راستی قراره برم اصفهان.

- جدا؟ به سلامتی. حالا چند روز میمونی؟

- دارم واسه همیشه میرم.

اخم هامو جمع کردم و گفتم: چی؟

- بابام دیگه از تهران خسته شده. میریم اصفهان پیش فک و فامیل خودمون.

- شوخی میکنی دیگه؟

- نه به جون پریماه. چرا شوخی کنم.

اینم از تنها دوستم که داره تنهام میزاره. مهسا اصلا اصفهانی بود و تمام فامیل هاشون توی اصفهان بودن حالا هم که خودشون داشتن می رفتن.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– پس میثم چی میشه؟

غمگین گفت: اگه دو نفر مال هم باشن هر فاصله ای الکیه.

لبخند زدم. راست میگفت.. واقعا اگه دو نفر مال هم باشن فاصله الکیه. منو رضا باهم فاصله نداشتیم اما مال هم نبودیم.

– عروسی رضا و روشنک تقریبا دو هفته ی دیگه است. اینجایی که؟

– آره تا اون موقع اینجام. حتما میام.

******

منو آیسان توی آشپزخونه نشسته بودیم و داشتیم کاهو ها رو واسه سالاد خرد می کردیم. مامان هم همش اطراف خورش می پلکید. یه نگاه به آیسان انداختم، احساس می کردم میخواد چیزی بگه ولی نمی گفت. آیسان واقعا خجالتی بود.

– آیسان؟

سرشو بلند کرد و تو چشمام نگاه کرد.گفتم: چیزی شده؟

– نه... یعنی..

مامان هم توجهش جلب شد. برگشت و رو به آیسان گفت: بگو عزیزم. چی میخوای بگی؟

– خب راستش.. معصومه بهم زنگ زد.. والله خجالت می کشم بگم.

مامان که انگار معصومه رو درست نشناخته بود یکم صورتش رو جمع کرد و گفت: دختر عمت رو میگی؟

– آره معصومه دختر عمم. راستش زنگ زد گفت از شما اجازه بگیرم با فرهاد برادرش همراه بابام اینا بیان اینجا... گفتن دوست دارن دستپخت شما رو بخورن.

مامانم صورتش باز شد و لبخند زد و گفت: وا... خب دخترم این خجالت نمی خواست. شماره ی عمت رو بگیر زنگ بزنم دعوت کنم همه شون تشریف بیارن.

– نه ممنون عمم که یکم مریض احواله چند روزه رفته ری خونه ی خواهرشوهرش . میگم بچه ها بیان.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آیسان از جاش بلند شد و رفت که زنگ بزنه. مامان به رفتنش نگاه کرد و لبخند مهربونی زد و گفت: این دختر چقدر خجالتیه... پریماه؟

- بله؟

- کافیه دیگه بیا میوه ها رو بشور... نمیدونم چرا اینقدر روشنک دیر کرد حالا خوبه بهش گفتم زود بیا که یه عالمه کار دارم.

بلند شدم و رفتم سمت یخچال که میوه ها رو دربیارم و گفتم: مگه کجا رفته؟

- با رضا رفته خرید دیگه چیزی به عروسی...

حرفشو خورد و ادامه نداد.. چرا؟؟ هه.. حتما فکر کرده برام مهمه. مهم نیست دیگه. مگه نه پریماه؟ میوه ها رو شستم و بعدش هم گذاشتم توی یخچال که خنک بشن.

- میرم خونه دایی حمید.

- فقط زود بیا الان مهمونا سر میرسن.

باشه ای گفتم و فورا از پله ها رفتم بالا. رفتم سمت راهرو باریکه و ازش رد شدم. نمیدونم چرا ولی دلم میخواست امیرعلی رو ببینم. می دونستم که توی خونه است. داشتم از پله ها می رفتم پایین که بوی کوکو سبزی رو حس کردم. بی اختیار لبخند زدم. کوکو سبزی های زن دایی بی نظیره. میدونم کارم بی ادبیه که سر زده وارد میشم ولی خب دست خودم نبود قبلا هم از زن دایی معذرت خواهی کرده بودم و اونم گفت هر وقت دلم میخواد می تونم از راهرو برم خونشون.

زن دایی توی آشپزخونه مشغول آشپزی بود. رفتم توی آشپزخونه، پشتش به من بود واسه همین فکر کرده بود امیر علی ام.

- امیر یکم به فکر خودت باش عزیزم داری از بین میری.

لبخندی زدم و گفتم: من پریماه ام.

با لبخند برگشت طرفم و گفت: تویی شیطون؟

رفتم کنارش و گونه اش رو بوسیدم که گفت: مادر شوهرت دوست داره خانوم کوچیکه.

- چطور؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به ماهی تابه اشاره داد و گفت: سر غذا رسیدی دیگه.

روی یکی از صندلی ها نشستم و گفتم: شما که هنوز میز رو نچیدین.

– فرقی نداره که. اصلا اگه سر غذا هم نمی رسیدی بازم مادر شوهرت دوست داشت. فکر کن یه نفر تو رو دوست نداشته باشه!

هر دوتامون به روی هم لبخند زدیم.

– ولی یه نفر هست که دوسم نداره.

– کی؟

– باربد.

خندید و گفت: اون فقط دوست داره سر به سرت بزاره.

برگشت سمت ماهی تابه و به آشپزیش ادامه داد. یه نگاه به اطرافم انداختم و گفتم: مثل اینکه تنهایین.

– نه فقط منو امیرعلی خونه ایم. داییت که رفته شرکتش باربد هم با روناک رفتن بیرون.

چیزی نگفتم که دوباره ادامه داد: امیر که خودشو حبس کرده تو اتاقش. داره از بین میره بچه ام.

ابروهامو تو هم کشیدم و گفتم: چرا؟

– داره درس میخونه. یه امتحان مهم داره فردا.

بالا رو نگاه کرد و گفت: ای خدا میرسه اون روز که به آرزوش برسه و یه وکیل پایه یک خوب بشه؟

از جام بلند شدم و رفتم کنارش و گفتم: ان شا الله.

لبخندی زد و به کارش رسید. یکم مکث کردم و گفتم: براش یه ساندویچ کوچولو می گیرم و واسش می برم.

چیزی نگفت فقط دوباره به روم لبخند زد. فورا یه ساندویچ کوچیک گرفتم و گذاشتمش روی یه بشقاب و از پله ها رفتم بالا. در اتاقش نیمه باز بود. آروم رفتم تو پشت میز نشسته بود و پشتش به در بود واسه همین اصلا منو ندید. بشقاب رو گذاشتم روی یه صندلی و از پشت چشماشو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گرفتم. نمیدونم چرا این کارو کردم ولی دلم خواست باهاش بازی کنم. معلوم بود که جا خورده بود واسه همین آروم دستاشو اورد بالا و دستامو گرفت و گفت: باربد که نیستی...

خندید و ادامه داد: اون که دستاش ظریف و دخترونه نیست. فیل گنده!

چیزی نگفتم. یه کوچولو خندم گرفت معلومه که باربد نیستم. بازم منتظر بودم که حدس بزنه. عمرا اگه بتونه درست حدس بزنه. دستامو برداشتم. به طرفم چرخید و فقط با تعجب نگام می کرد. لبخند زدم و گفتم: میدونستم که انتظارشو نداشتی.

با خوشحالی یه کوچولو خندید و گفت: نه اصلا نداشتم. یه لحظه فکر کردم مریمی..

ساندویچ روی بشقاب رو برداشتم و به طرفش گرفتم و گفتم: اونطور که زن دایی می گفت مثل اینکه خیلی به خودت سخت می گیری.

از دستم گرفتش و با تعجب گفت: تو برام ساندویچ گرفتی؟

- مثل اینکه کلی غافلگیرت کردم.

- آره واقعا خیلی... چرا نمی شینی؟ بشین.

نشستم روی صندلی کنارش. با اشتیاق یه گاز به ساندویچش زد و گفت: خوشمزس.

فقط نگاش می کردم. معلوم بود که خیلی گرسنه بوده.

آروم گفتم: امیرعلی؟

سرشو بالا گرفت و توی چشمام نگاه کرد و فقط منتظر بود تا حرف بزنم.

- قراره از این خونه بریم.

ابرو هاشو بالا انداخت و گفت: برید؟؟ یعنی چی؟

- بابام یه خونه ی دیگه گرفته. البته فعلا کسی نمیدونه تو هم به کسی نگو.

- نمیفهمم منظورت چیه.

خب حقم داره. وصیت آقا جونم این بود که همه پیش هم زندگی کنیم و مثلا هوای همو داشته باشیم. حالا امیر حق داره منظورمو نفهمه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- یعنی اینکه... میخوایم بریم تو یه خونه ی دیگه زندگی کنیم.

- میدونم... منظورم اینه که چرا همچین تصمیمی گرفتین؟

دلم نمی خواست براش توضیح بدم واسه همین گفتم: خب... من نمیدونم بابا و مامانم این تصمیمو گرفتن.

سرشو پایین انداخت. یه جورایی هم قیافه اش غمگین شد، سعی می کرد نگام نکنه. چند ثانیه ی طولانی به سکوت گذشت. از جام بلند شدم و گفتم: من دیگه برم فکر کنم مهمونامون تا الان رسیده باشن.

خواستم یه قدم بردارم که دستش دور مچ راستم قفل شد.

- پریماه؟

با اینکه ایستاده بودم و تکون نمی خوردم اما هنوزم دستمو گرفته بود. از جاش بلند شد و رو به روم ایستاد و اون یکی دستمو هم گرفت و به چشمام نگاه کرد. دستاش بهم یه گرمای خاصی می داد. یه گرمایی که... نمیدونم چرا ولی داشت آرومم می کرد. حتی گرمای دستاش با گرمای دستای رضا فرق می کرد. با امیرعلی زیاد فاصله ی قد نداشتم. تقریبا تا گردنش می رسیدم البته یکم کوتاه تر. قفسه ی سینش بالا و پایین می کرد پلک چپش هم می پرید. از بابام شنیده بودم که این یه تیک عصبیه.

- پلک چپت می پره.

- مهم نیست.

- چیزی میخوای بگی؟

یکم مکث کرد. هنوز هم توی چشمام خیره بود.

- ای کاش اون نبود.

- کی؟

چشماشو بست اما هنوز هم پلکش می پرید. دستامو ول کرد و نشست و سرش رو گذاشت روی میز و گفت: برو پریماه به خاطر ساندویچ هم ممنون.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این چرا اینجوری شده؟؟ دستمو گذاشتم روی شونه اش و گفتم: امیرعلی؟ چیزی شده؟

- نه برو.

دیگه چیزی نگفتم. یهو نمیدونم چش شد. رفتم سمت در و یه بار دیگه بهش نگاه کردم هنوزم سرشو روی میز گذاشته بود. درو بستم و از اتاقش زدم بیرون روی پله ها با زن دایی خداحافظی کردم و رفتم تو واحد خودمون.

******

امیرعلی

در که بسته شد فهمیدم رفته. سرمو از روی دستام بلند کردم و دستامو به صورتم کشیدم. نفهمیدم چرا یهو حالم یه جوری شد. وقتی دستاش رو گرفته بودم و توی چشماش زل زدم... دست خودم نبود واقعا دست خودم نبود اگه ازش جدا نمی شدم نمیتونستم خودمو کنترل کنم و حتما بغلش می کردم و می بوسیدمش. مطمئنم پریماه هم اینو نمی خواست. ای کاش نبودی رضا... ای کاش تو این وسط نبودی و تصمیم گیری رو برای من راحت تر می کردی. همین الانم که چیزی بین منو پریماه نیست رضا به هم می ریزه دیگه وای به روزی که...

هنوز پلک چپم می پرید.. هنوزم عصبی بودم عصبی چون نمیتونم پریماه رو داشته باشم حداقل الان نمیتونم داشته باشمش.

******

پریماه

می تونستم صداشون رو بشنوم که اومدن. فورا رفتم توی اتاقم تا لباسام رو عوض کنم. یه شلوار جین مشکی و یه بافتنی توسی که بلندیش تقریبا یه وجب تا بالای زانوم بود رو پوشیدم. یه شال خیلی سبک مشکی هم سرم کردم و از اتاقم زدم بیرون. بابای آیسان معلم بود و مامانش خانه دار. یه برادر از خودش بزرگتر به اسم آمین داشت که شغلش آزاد بود. خواهر کوچیکتر آیسان هم آیناز بود که درس می خوند و پشت کنکوری بود. آمین و آیسان و آیناز. نازی..! چه اسم های قشنگی هم براشون انتخاب کردن. خودشونم مثل اسم هاشون چهره های با نمکی داشتن و خیلی هم به همدیگه شبیه بودن. از پله ها رفتم پایین و سلام کردم. آیناز و مامانش و معصومه بلند شدن و با هم رو بوسی کردیم و دوباره نشستن. نشستم کنار مامان. چشم چرخوندم که فرهاد رو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دیدم. همون پسره که توی عروسی ازم خواست باهاش برقصم. همون جا هم بهم گفته بود که پسر عمه ی آیسانه ولی من نمیدونستم که برادر معصومه است. بابا تازه از داروخونه اومده بود و می دونستم که خسته است ولی اصلا نشون نمیداد و با رویی خوش با بابای آیسان حرف میزد. آیناز اومد کنارم نشست و با خوش رویی گفت: چه خبرا پریماه؟

- سلامت باشی تو چه خبرا؟

- من که فقط تو خونم. خوش به حالت.

با تعجب گفتم: چرا؟

- با اینکه مدرسه رو تموم کردی... ولی بازم سرگرمی.. من که اصلا خوشم نیومد که مدرسه تموم شد.. درسته دارم واسه کنکور می خونم ولی بازم انقدر حوصله ام سر میره که نگو.. کلاس های کنکور رو هم شرکت نمی کنم.. تنها دلخوشیم اینه که دیگه مجبور نیستم به خاطر مدرسه ساعت شیش بیدار شم.

با یاد آوری ساعت شیش صبح بیدار شدن گفتم: وای راست میگی.. منم واقعا اذیت میشدم.. درکت میکنم... وقتی بیدار میشی که بری مدرسه و می بینی همه خوابن تو حرصت می گیره.. تا جایی که حتی دلت میخواد ترک تحصیل کنی!

آیناز یکم از خودش حرف زد. اینکه دلش میخواد توی دانشگاه چی بخونه و از این حرفا منم با حوصله به تمام حرفاش گوش دادم و هر از گاهی چیزی می گفتم. همیشه بهم میگفتن شنونده ی خوبی ام. مامان بهم اشاره داد که کمکش کنم و میز شام رو بچینیم. منو روشنک و آیسان رفتیم توی آشپزخونه تا ظرف ها رو یکی یکی بیارم و روی میز توی سالن بچینیم. آیناز هم اومد کمکمون کرد. حتی نیلوفر خانوم مامان آیسان هم اومد خواست کمک کنه که مامان اجازه نداد و گفت شما بفرمایید. ولی معصومه همین تعارف رو هم نکرد. این چیزا برامون مهم نبود ولی نوع گفتار و حرکاتش نشون میداد که سعی داشت خودشو دست بالا بگیره. داشتم نوشابه رو توی پارچ خالی می کردم که صدای مامان رو شنیدم: روشنک؟ یه زنگ بزن به رضا ببینم کجا مونده.

تعجب کردم. یعنی رضا هم می خواد بیاد؟ ای کاش نیاد واقعا نمیتونم تحملش کنم.

روشنک: زنگ زدم گفت داره میاد.

آیسان: مگه خونه خودشون نیست؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- نه با مهران رفته بیرون ولی الان میاد.

مامان: چه خوب! به رضا بگو به مهران بگه اونم بیاد خیلی وقته نیومده این طرفا.... وا پریماه؟؟ داری نوشابه رو میریزی روی اپن.

با این حرفش به خودم اومدم. وای همش ریخت... دستپاچه یه دستمال برداشتم و پاکش کردم. چه ضایع بازی دراوردم اصلا حواسم نبود. روشنک بد نگام کرد. کاملا فهمید که از خبر اومدن رضا تعجب کردم ولی به نگاهش اهمیت ندادم و پارچ های نوشابه رو برداشتم و از آشپزخونه زدم بیرون. میز رو چیدیم و از همه دعوت کردیم واسه شام. فرهاد تقریبا رو به روی من نشسته بود. هنوز شروع نکرده بودیم که زنگ رو زدن سیاوش رفت درو باز کنه. بعد چند دقیقه با رضا و مهران برگشت. با همه خیلی گرم و صمیمی سلام کردن. رضا هنوز منو ندیده بود یا شایدم نمی خواست به من نگاه کنه. رفت کنار روشنک نشست و مهران هم کنار آمین نشست و هر از گاهی با هم حرف می زدن. مهران رو به مامان گفت: راضی به زحمت نبودم زن دایی. میخواستم برم خونه ی خودم که رضا گفت زن دایی گفته...

مامان تو حرفش پرید و گفت: خوش اومدی عزیزم من که انگار باید تو رو دعوتت کنم وگرنه اگه دعوت نکنم عمرا اگه بیای به ما سر بزنی.

- اینجوری نیست. وقتم کمه واقعا.

چشمش به من افتاد و با لبخند گفت: به به خانوم کوچیکه... چطور من اومدم ندیدمت؟

ای خدا بگم باربد رو چیکار کنه که این خانوم کوچیکه رو زبون همه هست. لبخند زدم و گفتم: سلام کردم ولی تو اصلا حواست به من نبود.

- پس یه معذرت خواهی بزرگ بدهکارم.

زیر چشمی به رضا نگاه کردم. هیچ عکس العملی نشون نمیداد و مشغول خوردن شام بود. وقتی اومد حتی بهم سلام هم نکرد. البته اینجوری بهتره این خودش یه جور شروعه. داره شروع میکنه که همه چیزایی که بینمون بوده فراموش بشه. خوبه من راضیم اینجوری برای هر سه تامون بهتره. هم من هم روشنک هم رضا. شاممون رو در سکوت خوردیم و تقریبا کسی حرفی نمی زد. شام رو که تموم کردیم همگی تشکر کردن و ما هم میز رو جمع کردیم.

نیلوفر خانوم: دستت درد نکنه دریا جون. آیسان می گفت دست پخت خوبی داری ها.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- نوش جونتون من که کاری نکردم بیشتر کارا رو دخترا کردن.

میز که جمع شد مامان و نیلوفر خانوم مشغول حرف زدن بودن و بابا رو به روی بابای آیسان نشسته بود و اونا هم داشتن با هم گپ می زدن. سیاوش با صدای بلند گفت: بچه ها میاین بریم توی باغ؟

آیسان: وای سیاوش سرده.

- منقل بزرگه رو میاریم آتیش روشن میکنیم.

من که خوشحال شدم. بقیه ی بچه ها هم از خدا خواسته پا شدن. منو آیسان آیناز معصومه و فرهاد صندلی های توی آلاچیق رو برداشتیم و یه زیر انداز پهن کردیم و نشستیم و سیاوش و رضا و مهران هم داشتن یه آتیش کوچولو درست می کردن. روشنک پا شد و رفت خونه و بعد یه ربع با یه کتری بزرگ و چند تا لیوان و قوطی قهوه و شکر برگشت. کتری رو گذاشت کنار آتیش و گفت: اینجوری بیشتر می چسبه.

آیسان: تو کتری شیره؟

- آره داغ بشه شیر قهوه درست کنیم تو این هوای سرد می چسبه.

بچه ها همه از کار روشنک خوششون اومد. حق با روشنک بود تو این هوای سرد شیر قهوه می چسبه. حالا واسه سرمای دل چی می چسبه؟ ای بابا منم که دوباره رفتم تو فاز عاشقانه های غمگین... روشنک نشست کنار رضا و یه نگاه به من انداخت و دستش رو دور دست رضا حلقه کرد. پوزخند زدم... فکر کرده الان حرص می خورم و دلم می سوزه. رضا بی اهمیت به روشنک دستاشو توی جیب کاپشنش فرو کرده بود. همه مشغول حرف زدن بودن و من بازم تنها بودم. آیناز هم پیش آیسان و معصومه نشسته بود و حرفای خودشونو می زدن. دلم نخواست برم پیششون. بعد یه مدت همدیگه رو دیدن شاید دلشون بخواد خصوصی حرف بزنن. دلم از تنهایی خودم گرفت. جدیدا زود رنج شدم و تا یه لحظه خودمو تنها حس می کردم حالم از همه ی دنیا بهم می خورد. کاش امیرعلی اینجا بود. یه حسی بهم میگفت اگه اون اینجا بود نمی زاشت توی این جمع احساس تنهایی کنم. تحمل اون فضا رو نداشتم مخصوصا تحمل دیدن دست های رضا و روشنک رو. از جام بلند شدم و آروم گفتم: میرم یکم قدم بزنم فکر کنم زیادی شام خوردم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کسی اهمیت نداد. خب بایدم کسی اهمیت نده منم اگه انقدر مشغول حرف زدن بودم به کس دیگه ای اهمیت نمیدادم. از آلاچیق اومدم بیرون آروم آروم راه افتادم سمت ته باغ. تاریک بود ولی اصلا ترسناک نبود. لامپ اتاق ته باغ روشن بود حتما باربد اون توئه. خوش به حالش امروز با روناک رفته بود بیرون حتما کلی هم بهشون خوش گذشته. بایدم خوش بگذره. مگه نه اینکه اون موقع ها که منو رضا باهم می رفتیم بیرون بهمون خوش می گذشت؟ خب حتما به اینا هم خوش گذشته دیگه. روی یه بلوک نشستم و از دور به اتاق ته باغ چشم دوختم. چقدر من دلم واسه این اتاق تنگ شده. دلم نمی خواست بیشتر اونجا بمونم. می ترسیدم یهو باربد بیاد و اذیتم کنه و منم اون لحظه اصلا حوصله ی باربد رو نداشتم. داشتم بر می گشتم سمت آلاچیق که یهو فرهاد جلوم سبز شد. ای خدا من امشب چم شده؟ حوصله ی این یکی رو هم ندارم.

- حالت خوبه؟

بدون اینکه نگاش کنم گفتم: خوبم. مشخص نیست؟

- خواستم مطمئنم شم.

اصلا خوشم نمیاد بهش رو بدم. توی عروسی که بهم پیشنهاد رقص داد الان احساس میکنم میخواد بهم نزدیک بشه.

- خب حالا که مطمئن شدی.

خواستم از کنارش رد بشم که گفت: همیشه اینقدر بد اخلاقی؟

- می خوای مطمئن بشی یا اینکه کلا نمیدونی؟

حس کردم داره لبخند می زنه. برگشتم سمتش چشمای سیاهش توی تاریکی برق می زدن.

- همیشه نه. گاهی اوقات... با بعضی از آدما آره بد اخلاقم.

- منم جز اون بعضی ها حساب میشم؟

- فکر کنم از جوابم مطمئن باشی.

دستمو گرفت و گفت: از اخم ها و بد اخلاقی های بی دلیل دخترا اصلا خوشم نمیاد.

دستمو کشیدم و گفتم: منم که اخم نکردم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- نخواستم امشب بیام ولی معصومه گفت که بیام.

دلم خواست بگم خب به من چه؟ ولی نگفتم. زشته چون مهمون بود و منم باید احترامش رو نگه می داشتم و بیشتر از این حرفی نمی زدم که به دل بگیره. با آلاچیق زیاد فاصله نداشتم و کاملا توی دیدم بود. رضا پشتش به ما بود و اصلا ما رو ندید اما من دلم میخواست ببینه. رو به فرهاد گفتم: میای بریم اون طرف باهم حرف بزنیم؟

ابروهاشو بالا انداخت. تعجب کرد که یهو لحنم آروم شد.

- باشه حرفی نیست. بریم.

دلم می خواست رضا ببینه که دارم با این پسره حرف می زنم. از وقتی که اومده هنوز حتی یه بار هم منو نگاه نکرده. اهمیتی هم نداره. گفتم که اینجوری بهتره منم راضی ام اما بازم یه چیزی ته دلم یه حسی رو تحریک می کرد که امشب رضا رو حرص بدم. البته اگه حرص بخوره. چرا انقدر لج میکنم نمیدونم.. مهسا میگه این لج کردن از بچگی توئه ولی هر چی هست من دوست دارم این بچگی رو. راه افتادیم سمت یکی از نیمکت ها. از کنار آلاچیق که رد می شدیم یهو صدای مهران رو شنیدم: ای کاش امیر و باربد هم بودن. جاشون خالیه.

رو به مهران گفتم: امیر داره درس میخونه امتحانش خیلی مهمه. باربد هم فکر کنم تو اتاق ته باغ باشه چون لامپش روشنه.

رفتیم با فاصله از آلاچیق روی یه نیمکت نشستیم تقریبا رو به روی رضا. چند دقیقه گذشت بازم این رضا منو نگاه نکرد... اصلا انگار من وجود ندارم. داشتم عصبی می شدم یعنی اینقدر من بی اهمیت بودم؟ یعنی من تازه دارم می فهمم که اینقدر بی ارزش بودم؟ حتی یه نیم نگاه هم نمیکنه.

- حواست کجاست؟

برگشتم سمت فرهاد و گفتم: چی؟

- میگم حواست کجاست هی اون ورو نگاه میکنی.

چیزی نگفتم. یه نگاه به درخت ها انداخت و گفت: خونتون محشره.

توی دلم گفتم این فقط ظاهرشه. من که حالم ازش بهم میخوره. چیزی نگفتم که این بار آروم گفت: اون شب خیلی دلم خواست که باهات برقصم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- واسه خانواده ی ما هر چیزی عادی نیست.

- ولی با اون پسره که رقصیدی.

- چون اون غریبه نبود. پسر داییم بود.

- چه فرقی داره؟ اگه منظورت محرم و نا محرمه که پسر دایی هم نامحرمه.

دست به سینه نشستم. دقیقا رو به روی بالکن دایی حمید نشسته بودیم. تو خونه ی ما فقط واحد دایی حمیدبود که بالکن داشت. یه بالکن دایره ای که الان لامپ های سبز رنگش روشن بود. به در شیشه ایش که مشخص بود چشم دوختم و گفتم: امیرعلی غریبه نیست.

- دوسش داری؟

قبل از اینکه جواب بدم مهران به سمتمون اومد و یه سینی که دو لیوان شیر قهوه روش بود رو جلوی فرهاد گرفت و گفت: بفرما آقا فرهاد.

فرهاد یکی برداشت و مهران سینی رو جلوی من گرفت و گفت: و خانوم کوچیکه ی دوست داشتنی ما.

لیوان رو برداشتم و با لبخند تشکر کردم. مهران که رفت فرهاد یه بار دیگه سوالش رو تکرار کرد.

- پرسیدم دوسش داری؟

قضیه چیه که همه فکر میکنن بین منو امیرعلی چیزی هست؟ واقعا نمی فهمم. یه کوچولو اخم کردم و گفتم: چرا می پرسی؟

- پس دوسش داری!

- من کی همچین حرفی زدم؟

سرمو پایین انداختم و ادامه دادم: اون مثل برادرمه... مثل یه برادر هم گاهی وقتا نگرانم میشه.

پوزخندی زد و گفت: حالم بهم میخوره از این خواهر و برادرای الکی.

تو همین لحظه برام یه اس ام اس اومد. قبل از اینکه بیایم توی باغ گوشیم رو گذاشته بودم توی جیبم. گوشیمو بیرون کشیدم. امیرعلی بود. بی اختیار لبخند زدم چه حلال زاده. پیام رو باز کردم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

که نوشته بود: از این پسره فاصله بگیر شیطونه میگه بیام قطره قطره خونش رو بخورم پسره ی عوضی.

خیلی تعجب کردم این چشه؟ مگه حالا فرهاد چیکار کرده؟! یه نگاه به بالکن و پنجره های واحدشون انداختم. حتما داره ما رو نگاه میکنه. ولی نبود شایدم وقتی من حواسم نبوده داشته به ما نگاه می کرده. دلم نمیخواست امیرعلی رو عصبی و ناراحت کنم واسه همین باید یه جوری فرهاد رو دست به سرش کنم.

- راستی چرا بهت میگن خانوم کوچیکه؟ آیسان هم وقتی میخواد از تو تعریف کنه میگه خانوم کوچیکه مون!

خندیدم و گفتم: چون من از همه ی نوه ها کوچیک ترم. اولین بار باربد بهم گفت خانوم کوچیکه.

یه لحظه چشمم به آلاچیق افتاد. معصومه از جاش بلند و یه چیزی گفت و بعدش هم رفت اون طرف ساختمون و قدم زد. دقیقا همونجایی که من رفته بودم... سمت اتاق ته باغ. نگاهمو ازش گرفتم و با لبخند به بالکن دایی اینا نگاه کردم. یاد اس ام اس امیرعلی افتادم. بلند شدم و گفتم: بریم پیش بچه ها.

******

باربد

کلید رو توی در واحدمون چرخوندم و رفتم تو... اوف چه بوی کوکو سبزی میاد. درو بستم و با صدای بلند گفتم: سلام مامان خانوم.

روی یه راحتی نشسته بود و طبق معمول داشت جدول حل می کرد. کلا این پروانه خانوم ما یا جدول حل میکنه یا اینکه با بابا شطرنج بازی میکنه. بدون اینکه نگام کنه زیر لب جوابمو داد. از طرز جواب دادنش فهمیدم که حسابی رفته تو نخ جدول. رفتم توی آشپزخونه و گفتم: شام کوکو سبزی داشتیم؟

- آره واست نگه داشتم.

- بیرون با روناک شام خوردم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در یخچال رو باز کردم و بطری آب رو سر کشیدم که صدای مامانو شنیدم: دهن نزن باربد چقدر بهت بگم؟ عین این بچه های کوچولو هی باید به تو و امیر هر چیزی رو گوشزد کنم. بزرگ شدین دیگه.

بطریو اوردم پایین و گفتم: این بطری منه جز من که کسی باهاش آب نمیخوره.

یه لبخند زد و بدون اینکه چشمشو از اون جدول جدا کنه گفت: جالبه.

در یخچالو بستم و گفتم: چی جالبه؟

- آخه دیروز هم امیر اون بطری رو سر کشید و همینو گفت... اینکه این بطری منه و جز من کسی باهاش آب نمیخوره.

بازم خندید و گفت: اتفاقا باباتونم همین بطری رو سر کشید و همینو گفت!

لبخندی زدم و گفتم: بیخیال بابا.

خواستم از پله ها برم بالا که دوباره صداشو شنیدم: رودی در فرانسه؟

بدون اینکه برگردم گفتم: اگه پنج سال پیش میزاشتین برم اونجا و سر و سامون بگیرم الان جوابشو می دونستم.

آخ جوووون... زهرمو ریختم.. چیزی نگفت و منم رفتم توی اتاقم. کلا اطلاعات عمومیم صفر بود واسه همین هیچوقت جدول حل نمی کردم. مامان هم اینو میدونه ها.. ولی هی ازم سوال جدولی می پرسه. لباسامو عوض کردم و برگشتم پایین. امیرعلی هم اومده بود پایین و تلویزیون رو روشن کرده بود. یه پرتقال از روی میز برداشتم و خودمو روی کاناپه پرت کردم و گفتم: احوال امیر؟

- به تو چه؟

- مامان ببین چقدر بی ادبه؟!

مامان: اه... یکم بزرگ شین.

امیر دستاشو تند تند بهم می مالید و گفت: استرس دارم.

- استرس چی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– فردا یه امتحان مهم دارم. خیلی سخته واسه همین خیلی استرس امتحانو دارم.

یه قاچ از پرتقالم خوردم و بیخیال گفتم: امتحان که استرس نمیخواد... یکم هوش و ذکاوت میخواد که تو نداری..!

مامان: انقدر سر به سر برادرت نزار طفلکی امروز خیلی اذیت شده.

از جام بلند شدم و گفتم: مامان یکمی هم به من بده.

با تعجب نگام کرد و گفت: چی؟

– از همون بادوم و پسته هایی که به امیر دادی... میدونم مثلا تقویتش کردی.

لبخندی زد و دوباره سرشو توی جدول فرو کرد و گفت: برو توی کابینت بردار.

پوست یکی از قاچ های پرتقالم رو که تازه از دهنم دراورده بودم پرت کردم سمت امیر.. درست خورد به پشت گردنش و از یقه اش رفت توی تی شرتش.. دستی به پشت گردنش کشید و وقتی فهمید رفته تو لباسش درش اورد و گفت: بی شعور.. دهنی بود؟؟

با بی خیالی گفتم: بیا برو واسم آجیل بیار.. پاستوریزه!

– به من چه.. نوکرتم؟؟

چند بار نچ نچ کردم و رو به مامان گفتم: زبونشو.. اینو چطوری تربیت کردین؟؟

رفتم سمت کابینت و خودم بی منت امیر یه خورده برداشتم. بعدشم رفتم سمت در و گفتم: میرم اتاق ته باغ.

مامان: بیا یه لحظه بشین کارت دارم.

رفتم و رو به روی مامان نشستم و منتظر موندم که گفت: جدیدا خیلی با روناک جور شدی. ماجرا چیه؟

اینا رو با لبخند و مهربونی می گفت. مامان با منو امیرعلی رفتار خیلی خوبی داشت. واقعا مثل یه دوست باهامون رفتار می کرد واسه همین خیلی باهم راحت بودیم. مادر من واقعا مهربون بود.

سرمو پایین انداختم و گفتم: خودتون که میدونین.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بازم لبخند زد. کلا لبخند از روی لباش محو نمی شد.

- یادم نمیاد بهم گفته باشی.

- من که میدونم خودتون تا حالا فهمیدین.

- همه چیز خوب پیش رفت؟

- آره... رفتیم باهم خرید کردیم واسه عروسی رضا و روشنک. اون یه پیراهن بلند مجلسی خرید منم یه کت و شلوار یه خورده دیگه هم خرید کردیم.

- باربد همه ی فکرات رو کردی؟

سرمو که تا اون لحظه پایین انداخته بودم بالا گرفتم و تو چشمای آبی مامان نگاه کردم و گفتم: در مورد چی؟

- روناک دیگه.

- میدونی مامان؟ قبل از اینکه با سیاوش نامزد کنه بهش یه حسی داشتم ولی یه حس قوی نبود واسه همین درموردش با کسی حرفی نزدم چون به احساسم اعتماد نداشتم و میدونستم یه حس زود گذره وقتی هم نامزد کرد فراموشش کردم. گفتم که احساسم قوی نبود پس برای فراموش کردنش به زمان نیاز نداشتم و همین که نامزد شد برای بیخیال شدن اون حس کوچیک کافی بود. بعدش هم که نامزدیش بهم خورد یه مدت که گذشت... نمیدونم شاید یک سال و خورده ای... احساس کردم نسبت به من بی احساس نیست اینو از رفتارش فهمیدم. کم کم باعث شد دوباره یاد اون احساس بیافتم. وقتی هم که فهمیدم دوسم داره با خودم گفتم بهتره از فرصت استفاده کنم و به دستش بیارم.

- خب؟ حالا نظرت درمورد احساست چیه؟

- روناک مناسبه. نیست؟

از جاش بلند شد و اومد کنارم نشست و دستشو روی دستمو گذاشت و گفت: باربد! پسرم... روناک دختر خوب و لایقیه. خوش حالم از اینکه انتخابش کردی.

صورتمو توی دستاش گرفت و آروم و مهربون پیشونیم رو بوسید و گفت: ان شاالله که اشتباه نکردی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- ولی اینکه با سیاوش نامزد بوده...

تو حرفم پرید و گفت: اصلا به اون قضیه فکر نکن. اگه اونا نامزد کردن فقط به خاطر وصیت آقاجونت بوده همه مون هم میدونیم که هیچ اتفاقی بینشون نیافتاده پس فکرتو درگیر نکن. بابات کاملا از رابطه ی تو و روناک خبر داره یعنی اینکه من بهش گفتم. اونم از اینکه روناک عروس ما بشه خوشحال میشه. خودش اینو بهم گفت. همین فردا با زن عموت حرف میزنم. مطمئنم که اونا هم قبول میکنن.

خندید و گفت: مگه میشه کسی به مدل خوشتیپ و معروف باربد کیانمهر بگه نه؟

لبخندی زدم و گفتم: ولی الان وقتش نیس.

صورتش رو جمع کرد و گفت: چرا؟

- روناک میگه الان آمادگیشو نداره. بزاریم واسه بعد.

با لبخند گفت: خب پس حرفاتون رو هم زدین.

- دیگه با اجازه...

از جام بلند شدم و گفتم: میرم اتاق ته باغ.

- زود برگردی هوا سرده.

همونطور که می رفتم سمت در گفتم: واسش بخاری گذاشتم.

از خونه زدم بیرون و رفتم سمت اتاق ته باغ. خانوم کوچیکه واقعا حق داشت که واسه این اتاق اینقدر خود زنی کنه... هه.. کدوم خودزنی؟ به هر حال مطمئنم خیلی حرص خورده و ناراحت شده.. حق داشته خب اتاق به این خوبی. کلید رو توی در انداختم و بازش کردم. لامپ رو روشن کردم یه نگاه به اطراف انداختم. چه بهم ریخته! روزی که از پریماه گرفتمش اتاق مرتبی بود اما حالا با وجود من... بالاخره باید یه فرقی بین دختر و پسر باشه دیگه..! بخاریو روشن کردم و تا آخر زیادش کردم تا گرم شه. ای کاش می شد تو این اتاق هم شوفاژ گذاشت. خیلی خوب می شد ها... وقتی تازه این اتاق رو گرفتم امیر فکر کرد واسه مشروبه... منم یه چند تا شیشه خریدم و گذاشتم اینجا تا اشتباه فکر نکرده باشه. دیگه نوه ی حاج احمد کیانمهر بودن هم دردسر داره. خانواده ی ما کسی از این چیزا نمی خورد و باهاش هم مخالف بودن اما من آرامش خودمو تو این

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چیزا پیدا کردم. دلم نمی خواست بابا اینا بفهمن واسه همین این اتاق رو از پریماه گرفتم. یه شیشه ویسکی برداشتم و نشستم روی تخت. درشو باز کردم و توی دستم نگه اش داشتم و بهش نگاه کردم. یه خورده ازش خوردم ولی اصلا حسش نبود واسه همین گذاشتمش کنار و روی تخت دراز کشیدم. دست راستمو گذاشتم روی پیشونیم وبه سقف اتاق خیره شدم. امروز روناک چقدر جذاب شده بود تو اون لباس ها. در اتاق پرو رو که باز می کردم با دیدن روناک زبونم بند می اومد. چقدر خواستنی شده بود.

توی فکر بودم که با صدای در به سمتش برگشتم. باورم نمی شد این اینجا چیکار می کرد؟ درو پشت سرش بست و چند قدم بهم نزدیک شد و با لبخند سلام کرد.

نا خواسته اخم کردم و گفتم: تو اینجا چیکار می کنی؟

– امشب اینجا دعوت ایم.

به زمین اشاره دادم و گفتم: اینجا توی اتاق من دعوت نیستی برو همون جایی که دعوتت کردن.

غمگین نگام کرد و گفت: باربد؟ به پیشنهادم فکر کردی؟

از روی تختم بلند شدم و به در اشاره دادم و گفتم: برو بیرون.

– اول باید جواب منو بدی.

عصبی گفتم: دِ آخه جواب چی لعنتی؟؟ میگم برو بیرون.

– منو از خودت نرون. قبلا هم بهت گفتم دوست دارم.

– منم قبلا بهت گفتم که هیچ علاقه ای بهت ندارم...

– ولی میتونی دوسم داشته باشی.

– برو بیرون معصومه.

– نگام کن.

بهش توجه نکردم. اصلا دلم نخواست بهش نگاه کنم که گفت: گفتم نگام کن.

بدون اینکه نگاش کنم گفتم: من یه خیانتکار نیستم... روناک رو دوست دارم و نمیزارم تو این وسط جایی داشته باشی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چند لحظه به سکوت گذشت که صداشو شنیدم که غمگین گفت: میدونم... میدونم که دختر عموت رو دوست داری... ولی دیگه دیر شده. برای من دیر شده.

آروم آروم با عشوه بهم نزدیک شد. چشماشو توی چشمام دوخت و یه لبخند کوچولو روی لباش بود. اندامش رو اعصابم بود.. محو قرمزی لباش شدم... دست خودم نبود ولی توجه مو به خودش جلب کرده بود. درسته یکم خورده بودم ولی به هیچ وجه مست نبودم. کاملا هشیار بودم ولی این دختر... بازم بهم نزدیک شد. روی تخت نشستم و فورا نگاهمو ازش گرفتم و سعی کردم به خودم بیام. گفتم: گمشو برو بیرون.

با صدای فریبنده ای گفت: من فقط به خاطر تو اومدم.

اومد کنارم نشست و دستش رو روی پای چپم گذاشت. بهش نگاه نمی کردم ولی نگاه متمرکز اونو روی نیم رخ خودم به خوبی حس می کردم. صورتشو به گوشم نزدیک کرد و آروم نجوا کرد: دوست دارم و بهت میگم با من باش.

صورتمو به سمتش چرخوندم و بهش نگاه کردم. دختر جذابی بود اما نه واسه من... یعنی نباید واسه من جذاب باشه. اون همه نزدیکی داشت کار دستم می داد. صورتش فقط یه وجب با صورت من فاصله داشت شایدم کمتر. احساس کردم چهره اش یه چیزی داره که میخواد منو بیشتر به سمت خودش بکشونه. قرمزی لباش هنوز هم روی اعصابم بود... چشمام بین لب ها و چشماش می چرخید که یه صدای بلند و شاد توی اتاق پیچید...

- باربد؟!

فورا از معصومه جدا شدم و با بهت به در اتاق چشم دوختم. وای خدا این دیگه اینجا چیکار میکنه؟ چرا الان؟؟ با تعجب به ما خیره شده بود و هیچی نمی گفت و فقط چشماش بین منو معصومه می چرخید.

******

مریم

شام رو که خوردیم منو روناک و شیدا بلند شدیم میز رو جمع کنیم. بشقابا رو برداشتم و رفتم سمت آشپزخونه مامان داشت باقی مونده ی غذا رو توی یه ظرف کوچیک تر می زاشت. بشقاب هارو گذاشتم روی کابینت و گفتم: مامان یه چیز بگم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بدون اینکه نگام کنه گفت: بگو؟

یه خورده از نگاه مامان می ترسیدم ولی آروم و با اکراه گفتم: شما و بابا قصد ندارین برین خونه عمه اینا؟ البته منظورم امشب نیست کلا میگم.

نگام کرد و یکم با تندی گفت: چرا بریم؟؟

- خب... خب پسرتون الان داماد اوناست... گفتم بهتره شما هم این کینه ها رو بزارین کنار و رفت و آمد ها رو شروع کنید.

نگاهشو ازم گرفت و دوباره مشغول کارش شد و گفت: اینجوری راحت تریم... مطمئن باش!

سرمو آروم تکون دادم و از آشپزخونه زدم بیرون. همین موقع گوشیم زنگ خورد. مهران بود! رفتم توی اتاقم و درو بستم.

- الو؟

- سلام. حالت خوبه؟

لبخند زدم و گفتم: سلام. خوبم تو چطوری؟ خوبی؟

- منم خوبم. با رضا اومدم خونه دایی صادق.

- جدا؟ نمیدونستم.

یکم سکوت...

- درمورد حرفام فکر کردی؟

تازه یادم افتاد که مهران چی بهم گفته بود! یه هفته ی پیش وقتی از دانشگاه خواستم برگردم جلوی من سبز شد. از دیدنش هیچ تعجبی نکردم ازم خواست باهام حرف بزنه ولی من خیلی خسته بودم و ازش خواستم بزاره واسه یه روز دیگه اما اون اصرار داشت به خاطر همین قبول کردم باهاش برم خونش و یه ساعت بمونم. همون جا ازم خواستگاری کرد. اونجا بود که کلی تعجب کردم. گفت با عمو صادق هم حرف زده و ازش خواسته که با بابا و مامانش به خواستگاری من بیان ولی عمو گفته اول با خودم حرف بزنه. ازش خواستم بهم فرصت بده تا فکر کنم و اونم قبول کرد. توی زندگی من هنوز هیچکس نتونسته بود دلمو به دست بیاره نمیدونم چرا ولی به

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هیچکس اعتماد نداشتم. تا الانم علاقه ای به مهران نداشتم، بهش فکر هم نمی کردم اما از روزی که باهام حرف زد فکرمو مشغول کرد... دوباره صداش توی گوشی پیچید: الو مریم؟ پشت خطی؟

- آره مهران. همینجام پشت خط.

- پرسیدم به حرفام فکر کردی؟

الان چی باید بگم؟؟ راستش تو این یه هفته من هنوز به هیچ نتیجه ای نرسیدم. نه اینکه فکر نکرده باشم خیلی هم فکر کردم حتی با روناک هم مشورت کردم. ازم خواست که خوب فکر کنم و سعی کنم جواب مثبت بدم چون مهران پسر لایقی هستش.

- راستش... اول باید روناک ازدواج کنه!

- چی؟؟ یعنی چی؟

- یکم بهم مهلت بده مهران. من واقعا الان نمیتونم.

- چرا؟

- گفتم که اول روناک.

- ربطشو نمیفهمم.

دیگه نمیتونستم چی بگم... ما از اون خانواده ها نیستیم که بگیم اول خواهر بزرگتر... از این گذشته اصلا منو روناک دوقلو ایم و این اعتقاد به کل بی ربطه ولی من دوست دارم بعد از روناک ازدواج کنم.

- مهران باید قطع کنم.

- میتونم از جوابت مطمئن باشم؟

یکم مکث کردم. سرمو پایین انداختم و گفتم: نمیدونم.

- من منتظر جوابت میمونم.مراقب خودت باش. خداحافظ.

- خداحافظ.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گوشی رو قطع کردم و بی اختیار لبخند زدم. فورا از جام بلند شدم و از اتاق زدم بیرون و گفتم: روناک کو؟

شیدا: تو اتاقش درس میخونه.

رفتم توی اتاق روناک و با خوشحالی درو باز کردم. روی تختش دراز کشیده بود و کتابش دستش بود. نگام کرد و با خنده گفت: چیه مریم؟ خوشحال به نظر می رسی؟

در اتاقشو بستم و بهش تکیه زدم و گفتم: حدس بزن کی بهم زنگ زد؟

- نمیدونم... مهران؟

- آره.

از روی تختش بلند شد و با خوشحالی اومد سمتم و گفت: دروغ میگی... حالا چی بهم گفتین؟

- خواست بدونه درمورد حرفاش فکر کردم یا نه منم گفتم اول باید روناک ازدواج کنه.

تا اینو گفتم پقی زد زیر خنده و گفت: تو بهش چی گفتی؟؟

- چرا می خندی؟؟

- خنده داره دیگه.

- ازش خواستم بهم مهلت بده گفت چرا؟ گفتم شرایطش رو ندارم اول هم باید روناک ازدواج کنه.

این دفه با شدت بیشتری خندید. گفتم: روناک به چی میخندی؟؟

دستمو گرفت و گفت بیا بشین بهت بگم. نشستیم روی تختش که گفت: امروز که با باربد رفتم خرید گفت بیا همه چیزو تمومش کنیم اول نفهمیدم منظورشو گفت منظورم اینه که بیا رسما مال هم بشیم گفتم من شرایطش رو ندارم اونم گفت ازدواج که شرایط نمیخواد یه خواستگار خوب میخواد که تو الان داری و کنارت ایستاده.

منم خندیدم. باربد واقعا با مزه است. باورم نمیشه روناک هم حرفای منو تحویل باربد داده بود! میگن دل های دوقلو ها خیلی بهم نزدیکه همینه.

- چیکار کنیم روناک؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندید و گفت: هیچی دیگه... دوتایی مهران و باربد رو سرکار گذاشتیم.

- توروخدا بزار رسما نامزد بشین و تموم شه دیگه. مامان و بابا که راضی ان.

- اِ؟ مثل اینکه خیلی عجله داری ها.

گونه شو بوسیدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم و گفتم: قربون خواهرم بشم تازه به روزای خوبت رسیدی چرا انقدر لفتش میدی؟

به یه گوشه خیره شد و توی فکر فرو رفت و گفت: به نظرت واقعا الان وقتشه که ازدواج کنم؟!

- آره دیگه... الان وقتشه دقیقا همین الان.

خندیدم و ادامه دادم: زود باش شماره ی باربد رو بگیر و بهش بگو.. بزار منم برم سر خونه زندگیم.

خندید و زیر لب گفت: بچه پررو.

ازش جدا شدم و ایستادم. گفتم: اصلا خودم همین الان میرم حضوری بهش میگم.

سه تا انگشتم رو به نشونه ی پول شمردن تکون دادم و گفتم: مطمئنم بهم مژده گونی هم میده.

رفتم سمت در که صدای روناک رو شنیدم: مریم نری ها.

- برو بابا.

کاملا مشخص بود که اصلا بی میل هم نیست چون اصلا جلومو نگرفت. رفتم خونه ی عمو اینا و سراغ باربد رو گرفتم که بهم گفتن رفته توی اتاق ته باغ. همین که داشتم از کنار آلاچیق رد می شدم صدای بچه ها رو شنیدم که ازم خواستن برم پیششون اما من قبول نکردم. لامپ اتاق روشن بود و این روشنایی رو به بیرون هم فرستاده بود. نزدیک شدم در باز بود. خواستم یکم انرژی به خرج بدم واسه همین درو با سرعت باز کردم و با خوشحالی گفتم: باربد...

لبخند روی لبم ماسید... اسم باربد روی زبونم خشک شد... اونا هم با تعجب و ترس به من خیره شده بودن. مخصوصا باربد. فکرم کار نمی کرد. انقدر شوکه شده بودم که ذهنم برای چند لحظه نتونست چهره ی پر آرایش دخترو شناسایی کنه. این دختره کیه اینجا؟؟ معصومه؟ اینجا کنار باربد

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چیکار میکنه؟ دختره که تا اون لحظه دستش روی شونه ی باربد بود با لبخند بلند شد و ریلکس گفت: مریم؟ حالت چطوره عزیزم؟

یه نگاه به سر تا پاش انداختم همه چی عادی بود. با حیرت گفتم: خوبم... خوبم!

اومد سمت در و گفت: من دیگه برم پیش بچه ها.

دختره ی پر رو چقدرم راحت و ریلکسِ... انگار من بودم که خودمو به باربد چسبونده بودم اصلا به رو خودش نمی اورد! از کنارم رد شد واز اتاق زد بیرون. باربد هنوز هم در سکوت حیرت زده به من نگاه می کرد. اما من نه. دیگه تعجب نمی کردم فقط چهره ای غمگین به خودم گرفته بودم.
ناراحت بودم از اینکه روناک به باربد اعتماد کرده که دیگه با هیشکی نیست. اگه باربد رو با هزار تا دختر دیگه هم ببینم اصلا جای تعجب نیست. اگه هم الان تعجب کردم فقط به خاطر روناک بود.
یه نگاه به وسایل اتاق انداختم. از وقتی که این اتاق مال باربد شده این اولین باره که میام اینجا... این شیشه های توی قفسه ها چیه؟؟! اینا دیگه چه کوفتی ان؟ دیگه به باربد نگاه نکردم و سریع از اتاق زدم بیرون. معصومه هنوز از اتاق دور نشده بود رفتم دنبالش و دستمو گذاشتم روی شونه اش و با یه حرکت به طرف خودم چرخوندمش و عصبی گفتم: اینجا چیکار می کردی؟

با آرامش گفت: مهمون عمه خانومت هستم.

- پس تو این اتاق چیکار میکردی؟؟ هان؟ پیش باربد چیکار می کردی؟؟

درخشش چشماشو توی تاریکی دیدم.. درخششون برق خوشحالی و اشتیاق بود نه مثل درخشش چشمای من که به خاطر خواهرم پر از اشک بودن. بهم نزدیک شد و گفت: تو و روناک خیلی به همدیگه شبیه هستین... ولی فکر کنم قد تو یه کوچولو بلند تر باشه.

زدم روی سینه اش و گفتم: نشنیدی چی گفتم؟ میگم چرا پیش باربد بودی؟ این همه نزدیکی واسه چی بود؟؟

لبخند ملیحی زد و گفت: چون ما چند وقته عاشق همیم. نمیدونستی؟

بدنم آتیش گرفت. این چی داره میگه؟؟ این دختر پررو چی میگه؟ دستمو بالا اوردم و با تمام قدرتم به صورتش سیلی زدم و گفتم: خفه شو احمق.

دیگ عصبانیتش جوشید. صورتش کاملا قرمز شد حتی سفیدی چشماش. آروم غرید: ببین دختر کوچولو نمیخوام داد و فریاد کنم و آبرو ریزی کنم ولی باید یه سری چیزا رو بدونی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستمو عصبی کشید و گذاشت روی شکمش و گفت: ببین! بچه ی باربد این توئه! فهمیدی؟؟ حق نداشتی روی من دست بلند کنی.

اشک توی چشمام جمع شده بود ولی جاری نمیشدن. تمام توانم رو از دست داده بودم از بس شوکه شدم. از بس متنفر شدم از باربد. از بس که حالم بهم می خورد از حرف معصومه. یقه ی لباسمو توی مشتش گرفت بدنش از عصبانیت می لرزید. توی چشماش خون نشسته بود. دندوناش رو به هم چسبوند و گفت: برو به اون خواهر لعنتیت بگو اینقدر دور و ور بابای بچه ی من نپلکه.

لبامو از هم باز کردم و گفتم: دروغ میگی... هیچ بچه ای نیست.

یقه مو ول کرد و گفت: پس واجب شد که آزمایشاتم رو نشونت بدم. هم آزمایش ها هم عکسای خودمو باربد توی هتل.

دستامو روی گوشام گذاشتم و چشمام رو بستم و آروم گفتم: خفه شو عوضی... خفه شو.

یه قدم ازم جدا شد و گفت: خودت که میدونی همه توی آلاچیق نشستن. دلم نمیخواد کسی ما رو با این حال ببینه. پس به خاطر آبروی خانوادگیتون مثل بچه ی آدم برو خونه تون و خودتو عادی نشون بده...

بهم پشت کرد و چند قدم ازم دور شد. دهن باز کردم و گفتم: آبروی خودت چی؟ تو آبرو نداری؟ اگه بگم اول کی بی آبرو میشه؟؟ هان؟ تو یا باربد و خانواده ی ما؟؟

برگشت طرفم و خیلی آروم و جدی گفت: باربد و خانواده ی شما! این حاج احمد کیانمهرِ که اعتبار داره و کل شهر به خاک و روحش قسم می خورن. این حاج احمد کیانمهرِ که اسم خودش و بچه ها و نوه هاش رو زبوناست... منو که کسی نمیشناسه... این چیزا واسه خاندان شما مهمه واسه من که مهم نیست. آب که از سر گذشت چه یه وجب چه صد وجب. حالا فکر کن مردم بفهمن نوه ی حاجی که مومن بود و روش قسم میخوردن بچه ی نامشروع داره... خب؟ حالا کی بی آبرو میشه؟؟

منتظر جوابم نموند و رفت. نتونستم خودمو کنترل کنم و نشستم روی زمین. زانو هامو محکم بغل گرفتم. به روناک چی بگم؟؟ اصلا بگم چه اتفاقی افتاده؟ نه معلومه که نباید بگم. دستامو اوردم بالا و انگشتامو روی لبام گذاشتم. اصلا سر در نمیارم داره چه اتفاقی می افته... یعنی الان چی میشه؟ چیکار کنم خدا؟ روناکو چی بگم؟ یعنی حقیقت داره؟ انگشتمو به دهنم نزدیک کردم و ناخنم رو به

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دندون گرفتم. هر وقت سرگردون میشم این عادت بد سراغم میاد. الان با چه حالی برم خونه؟ روناک پرسید چی شده چی جوابشو بدم؟ بگم عشقت داره پدر میشه؟؟ توی دستام آروم آه کشیدم هوا داشت سرد تر می شد. دیگه تحمل نداشتم بیرون بمونم ولی نمیتونستم برم خونه و روناک رو ببینم.

– مریم؟

به طرف صدا برگشتم. باربد کنارم ایستاده بود. از جام بلند شدم و بدون اینکه دیگه نگاش کنم خواستم برم که دستمو گرفت.

– وایسا مریم... اشتباه دیدی.

دستمو کشیدم و گفتم: بیچاره روناک که فکر می کرد تو آدم میشی.

پوست سفیدش وحشتناک قرمز شده بود و رگ گردنش از عصبانیت بیرون زده بود. آخه باربد لعنتی تو چرا عصبی هستی؟؟ خواهر من باید الان این حال تو رو داشته باشه.

– گفتم که اشتباه دیدی.

– چیو اشتباه دیدم؟؟ خودم دیدم چجوری بهش نگاه می کردی دیدم چقدر بهم نزدیک بودین.

یکم بهم نزدیک شد و گفت: گوش کن مریم... ازت میخوام که هیچ کار احمقانه ای انجام ندی این چیزی که تو دیدی فقط یه سو تفاهم بود. ازت میخوام که بیخودی روناک رو نسبت به من بدبین نکنی.

دستمو بالا اوردم و محکم به صورتش زدم و گفتم: تو چقدر میتونی پست باشی؟؟؟؟ حتما میخوای بگی با وجود اون بچه روناک رو هم دوست داری.

با تعجب گفت: چی؟؟ بچه چیه؟

– خودتو به اون راه نزن همه چیو معصومه بهم گفت.

خواستم برم که صداشو شنیدم: وایسا ببینم.

با قدم های بلند بهم رسید ومنو نگه داشت و گفت: چی داری میگی تو؟؟ معصومه چی بهت گفته؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– ولم کن بزار برم حالم ازت بهم می خوره تو یه پسر پستی که کارت فقط بازی با احساسات دختراس.

صداشو یکم بالا اورد و گفت: میگم این دختره چی بهت گفته؟؟

با مشتم به سینه اش زدم و گفتم: صداتو بیار پایین کسی می شنوه.

– بهم بگو چی شده؟

توی چشمای آبی تیره اش نگاه کردم و زیر لب گفتم: معصومه از تو بارداره؟

صورتشو جمع کرد و گفت: چی؟؟

بازم اشک توی چشمام جمع شد. این دفه جاری شدن. با چشمای خیس بهش نگاه کردم و گفتم: تو چطور تونستی همچین کاری کنی؟؟

عصبی گفت: چرته و پرته... دروغه.

به هق هق افتادم. نیاز داشتم که از ته دلم جیغ بکشم و صدامو که توی گلوم داشت خفه می شد آزاد کنم. انگشتم رو اوردم بالا و با لکنتی که به خاطر بغضم بود گفتم: ح ح حرف نزن... ن نزار صدامون بره ب بالا... نزار ج ج جلوی مهمونای عمه صدامون ب بره بالا چون اول دودش تو چشم خودمون میره نزار جلو در و همسایه آبرو ریزی شه پ پس خفه شو... ه ه هر حرفی هم با این دختره داری یه جای دیگه تو این خونه نه.

بغضمو خوردم و ادامه دادم: اومده بودم که بهت بگم روناک...

حرفمو ادامه ندادم. دیگه چه لزومی داره که بگم؟ با این وضعی که پیش اومده چرا باید بگم؟؟ چیزی نگفت و منم فورا ازش دور شدم. وقتی از کنار آلاچیق رد شدم کسی متوجه من نشد واسه همین خدا رو شکر کردم دلم نخواست کسی منو اینجوری ببینه. فورا رفتم توی اتاقم و درو قفل کردم نمیدونستم که روناک بیاد و ازم بپرسه که باربد چی گفته چی جواب بدم.

******

باربد

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی موهام دست کشیدم. اینجا چه خبره؟ این دختره ی عوضی چی به مریم گفته؟؟ چند قدم عصبی برداشتم که برم توی آلاچیق و جلو چشم همه خفتش کنم که بی همه چیز تو چه گهی خوردی؟؟ من اصلا دستم به تو خورده که همچین ادعایی کردی دختره ی خیابونی...

چند قدم برداشتم که پشیمون شدم. حق با مریمه نباید صدامو ببرم بالا و جلو در و همسایه آبرو ریزی کنیم. درسته عصبی ام ولی نباید بی گدار به آب بزنم. یه نفس عمیق کشیدم. این دختره ی عوضی از کدوم گوری اومد تو زندگی من.. ولی از هر گوری اومده خودم برش می گردونم همون جا. برگشتم توی اتاق و روی زمین نشستم. دلم نمیخواست الان برم خونه میدونستم که امیر سوال پیچم می کنه از طرفی هم بچه ها الان تو آلاچیق نشستن نمیخوام کسی منو ببینه.

******

پریماه

لامپ اتاق رو خاموش کردم و روی تختم دراز کشیدم. همین نیم ساعت پیش همه شون رفتن. انقدر خسته بودم که تا پتو رو کشیدم چشمام گرم شدن که یهو صدای پیام گوشیم اومد. چشمامو باز کردم وبه سمت گوشیم خیز برداشتم. امیرعلی بود!

- خانوم کوچیکه؟

یه نگاه به ساعت انداختم بیست دقیقه به دوازده شب بود. مثل اینکه بی خوابی زده به سرش! بگیر بخواب بابا فردا امتحان داری... با اینکه خیلی خوابم می اومد و احساس می کردم دارم بی هوش میشم بهش جواب دادم.

- من پریماه ام!!

بعد از چند ثانیه... نیو مسیج فِرام امیرعلی..

- پریماه هم هستی... پری... ماه!

- چیزی شده؟

- نه هیچی. شب بخیر.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وا... مردم حالشون خرابه! حالا که خوابو از سرم پروندی میگی شب بخیر؟؟ اومدم چیزی بنویسم اما اون زود تر از من دست به کار شد چون قبل از اینکه یک جمله رو کامل کنم پیامش برام اومد. مثل اینکه پشیمون شد که گفت شب بخیر. بی اختیار لبخند زدم.

- این پسره چی بهت می گفت؟

حتما منظورش فرهاد بود. نوشتم: چیز خاصی نمی گفت. حالت خوب شد؟

- مگه حالم بد بود؟

- نمیدونم وقتی پیشت بودم یهو عجیب شدی... انگار عصبی شدی.

چند ثانیه ی طولانی گذشت و بالاخره پیامش رو فرستاد: تا حالا کسی بهت گفته بود که حرف زدن با تو آرامش میاره؟

لبخند زدم... چی میگه این دیوونه؟؟ چه حس خوبی داره میاد سراغم... شاید به خاطر اینه که الان یه نفر ازم تعریف کرده. راستی تا حالا رضا اینو بهم گفته بود؟ نه فکر نمیکنم. اصلا یادم نمیاد همچین چیزی گفته باشه.

- نمیدونم... مگه آرامش میاره؟

- آره خیلی.

بازم چشمام گرم شدن... دیگه نتونستم بازشون کنم. به شدت احساس خواب آلودگی می کردم با اینکه چشمام خمار شده بودن و کم کم داشتن بسته میشدن اما هنوزم نور گوشیم رو میتونستم ببینم. حتی دیدم که امیرعلی یه پیام جدید فرستاد اما معنیشو نفهمیدم چون از شدت خواب آلودگی ذهنم از کار افتاد.

- دوست دارم پریماه...

******

چشمام رو که باز کردم ساعت نه و نیم صبح بود. گوشیم روی تختم زیر پام افتاده بود. با پای راستم پرتش کردم سمت خودم. دیشب تو خواب دیدم که هنوزم دارم با امیرعلی حرف میزنم امیرعلی یه پیام فرستاده بود که خوابم گرفت... اما توی خواب دیدم که برام نوشته بود دوست دارم! چه خوش خیالی تو پریماه...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گوشیم رو روشن کردم که شوکه شدم! این یعنی من خواب ندیدم؟؟ چندین بار خوندمش... دوست دارم پریماه... دوست دارم پریماه...

لبخندی روی لبام نشست... نمیدونم چرا خوشحال شدم. شایدم به خاطر اینکه هنوزم کسی هست که دوسم داشته باشه. یه پیام دیگه هم ازش داشتم ولی من انقدر محو این جمله شده بودم که چشمام تازه یه خط پایینش رو دید. گوشیم رو برداشتم و شمارش رو گرفتم اما جواب نداد. دست و صورتم رو شستم و از اتاق زدم بیرون.

******

باربد

شماره شو گرفتم و منتظر موندم تا اینکه بالاخره صدای پر عشوه اش رو شنیدم.

- الو؟

- دیشب چه گهی خوردی؟؟

- سلام نمیکنی؟!

- پرسیدم دیشب چه گهی خوردی؟

شاکی شد و گفت: این چه طرز حرف زدنه؟؟

عصبی داد زدم: سوالمو جواب بده عوضی... به مریم چی گفتی؟

- چی باید می گفتم؟ واقعیت رو گفتم.

خونم داشت از عصبانیت می جوشید رو به روی آینه ایستاده بودم و دست آزادمو روی میز آینه، ستون خودم قرار داده بودم. تصویرمو توی آینه میدیدم که سر تا پا پوستم قرمز شده بود. انقدر عصبی بودم که دلم میخواست پیشم بود تا گردنش رو جر میدادم: کدوم واقعیت؟؟ یه مشت شِر و وِر تحویلش دادی میگی واقعیت؟ قضیه این بچه چیه؟ چی بلغور کردی واس خودت؟؟

- تو باید مال من بشی. واسه داشتنت باید این کارو می کردم!

دستمو مشت کردم عصبی و محکم روی پام نگهش داشتم و گفتم: زر زیادی نزن. این جنگولک بازی ها چیه که راه انداختی؟؟ جُل و پلاستو جمع کن از زندگی من گم شو برو بیرون.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برخلاف من که عصبی بودم و داد می زدم اون آروم بود. حداقل صداش که آروم بود. با آرامش خاصی گفت: به نظرت اگه خانوادت بفهمن من از تو باردارم چقدر طول می کشه که مال هم بشیم؟

این دختره داره چه زری میزنه؟ تهدید میکنه؟؟؟ از فرط عصبانیت حس کردم خون توی چشمام اومد. دندونامو روی هم ساییدم این دفه با صدای آرومی ولی از سر خشم گفتم: خفه شو عوضی مگه من دستم به تو خورده که همچین ادعایی میکنی؟؟ فکر کردی الکیه؟؟ با یه آزمایش دهنت رو می بندم و می شونمت سر جات. نمیدونم واقعا بارداری یا نه ولی اگه هستی به جا این کارا بهتره بری بابا بچه ات رو پیدا کنی.

با صدای پر عشوه ای گفت: میدونم تو هم منو میخوای عشقم نگران نباش واسه رسیدنمون هرکاری میکنم.

خواستم چیزی بگم که صدای بوق توی گوشم پیچید. عصبی شدم. عصبی تر از قبل. با صدای بلند نعره زدم و گوشی رو توی آینه خرد کردم و با دست آزادم دو ضربه محکم به شیشه ی ترک خورده زدم و آینه کاملا شکست و دست چپم خونی شد. در باز شد و مامان هراسون وارد اتاقم شد و گفت: باربد؟ چه خبرته؟؟

چیزی نگفتم با دیدن آینه ی شکسته و دست خونی من اومد طرفم و گفت: چیکار کردی؟؟

رومو ازش گرفتم و رفتم روی زمین کنار تختم نشستم و گفتم: حالم خوبه مامان.

ولی نبودم اصلا حالم خوب نبود. من به شدت عصبی بودم و این اصلا تعریف درستی از حالم نبود. مامان هم خودش میدونست. دروغ گفتن به مامانم سخت ترین کار دنیاست چون خیلی زن باهوش و تیزیه. اومد طرفم و کنارم نشست. دست خونینم رو گرفت و نگاش کرد و گفت: خدا رو شکر شیشه تو دستت نرفته. باید برات پانسمانش کنم.

از اتاق زد بیرون و بعد از چند دقیقه برگشت و مشغول پانسمان دستم شد. هیچی نمی گفتم که اون به حرف اومد: چی شده باربد؟ صداتو شنیدم ولی نه واضح. با کی دعوا می کردی؟

- با یه پدرسگ!

اخمی کرد و گفت: نشنوم از این توهین ها کنی!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چیزی نگفتم. مامان همیشه روی منو امیرعلی حساس بود. اگه مامان ماجرای معصومه رو می فهمید با سیاست های زنانه ی خودش همه چیز رو درست می کرد اما من نمیخوام مامان چیزی بدونه. نمیخوام حتی یه لحظه تو ذهنش عبور کنه که نکنه حرفای این دختر واقعیت داشته باشه؟! پس نباید بفهمه. کارشو تموم کرد اما هنوزم دستمو توی دستش گرفته بود.

- باربد؟ چی شده؟

بدون اینکه چیزی بگم از جام بلند شدم. رفتم سمت در اتاق که برم بیرون. دستمو سمت آینه های شکسته روی سرامیک کشیدم و گفتم: اینا رو جمع نکن خودم برگشتم جمع میکنم. تو زحمت نکش مامان.

چیزی نگفت. بدون اینکه لباس گرم بردارم از خونه زدم بیرون. نیاز داشتم یکم قدم بزنم. با اینکه اصلا حالم خوب نبود ولی نمیدونم چرا انقدر آروم شدم. مثل اینکه با شکستن آینه واقعا خودمو خالی کردم. سه روز بعد از اینکه توی رستوران باهم قرار گذاشته بودیم بهم زنگ زد و گفت میخواد دوباره منو ببینه ولی من به شدت مخالفت کردم. من دیگه نمیخواستم به سمت هیچ دختری کشیده بشم چون دیگه وضعیت فرق کرده و من خیلی جدی به ازدواج با روناک فکر کردم پس دلیلی نداره با یه دختر غیر از روناک در ارتباط باشم.

******

رضا

چیزی که ربع ساعت پیش از روشنک شنیده بودم رو نمیتونستم باور کنم. یعنی چی که میخوان از این خونه برن؟ که چی بشه؟؟ عمه که این همه از وصیت آقاجون حرف می زد چرا باید همچین تصمیمی گرفته باشن؟ برام اهمیت چندانی نداشت اما حسابی جا خورده بودم و به فکر فرو رفته بودم. صدای مامان که دقیقا رو به روی من نشسته بود منو به خودم اورد: رضا؟ چیزی شده؟ تو فکری.

سرمو بالا گرفتم و آروم گفتم: عمه اینا میخوان از اینجا برن!

صورتشو جمع کرد و گفت: چی گفتی؟؟

همه ی نگاه ها با تعجب به سمتم چرخید. بابا که تا اون لحظه داشت روزنامه می خوند روزنامه اش رو پایین اورد و گفت: منظورت چیه؟ کجا برن؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- میخوان از این خونه برن.

بابا پوزخند زد و گفت: دریا که این همه آقاجونم آقاجونم می کرد حالا می خواد بره؟

مامان با طعنه گفت: آره دیگه اردشیر بایدم برن. پسر دسته گلم رو کشوندن طرف خودشون دیگه کاری ندارن اینجا.

- چی داری میگی مامان؟؟

- دروغ میگم؟؟ اردشیر تو به من بگو.. دروغ میگم؟؟

بابا به جای اینکه جواب مامان رو بده گفت: هرجا میخواد بره. به ما ربطی نداره. دو روز دیگه هم ادعای ارث و میراث میکنه!

کلافه شدم. یکم صدامو بالا بردم و گفتم: ارث پدرشه بایدم ادعا کنه.

مامان اخم کرد و گفت: چه زود هم داری طرفشونو می گیری... نکنه دریا و دخترش جادو جنبل کردن؟؟ چی به خوردت دادن؟

خواستم عصبی حرفی بزنم که مریم زودتر به حرف اومد و گفت: وا مامان؟؟ این خرافات مسخره چیه میگی؟؟

******

فصل دوم

پریماه

دیروز تقریبا تمام وسایل رو بردیم توی خونه جدید. همین اطراف بود ولی با این خونه فاصله داشت. قرار شد خودمون فردا بریم. بابا چند تا کارگر گرفته بود تا خونه رو گردگیری کنن و وسایل رو بچینن. دو روز دیگه مراسم ازدواج روشنک بود.

دیشب مریم بهم زنگ زد و گفت لباسی که واسه مراسم خریده پاره شده و الان مجبوره یکی دیگه بخره واسه همین ازم خواست امروز باهاش برم همون پاساژ توی تجریش که مشتریش هستیم. کیفم رو برداشتم و از اتاقم زدم بیرون. مامان پایین پله ها ایستاده بود با دیدنم گفت: مریم توی حیاط منتظرته ها.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- منم دارم میرم دیگه. خداحافظ.

در واحدمون رو باز کردم و از پله ها رفتم پایین. مریم با لبخند بهم سلام کرد و گفت: ماشین رضا رو ازش قرض گرفتم که با ماشین اون بریم امروز نیازش نداره.

یه لحظه سر جام ایستادم. با ماشین رضا بریم؟ خب... خب البته این اهمیتی نداره. لبخند زدم و گفتم: باشه بریم.

سوار ماشین شدیم و از خونه زدیم بیرون. در طول راه هیچ حرفی نزدم یعنی اصلا حرفی واسه گفتن نداشتم اما مریم از برنامه هاش واسه مراسم حرف میزد. اینکه الان میخواد یه لباس بهتر بخره. زیاد نمی تونستم به حرفاش توجه کنم چشمام رو به رو رو میدید اما فکرم دستای رضا و روشنک رو توی دستای همدیگه میدید.

مریم: تو میخوای چه لباسی بخری؟

از فکرم اومدم بیرون و گفتم: چیزی گفتی؟

خندید و گفت: دختر من این همه واسه تو حرف زدم تازه میگی چیزی گفتی؟

- حواسم به حرفات بود فقط سوالت رو نفهمیدم.

- گفتم تو میخوای چه لباسی بخری؟

- هان؟ من؟ من که خریدم ولی حالا یه نگاهی میکنم ببینم چی دوست دارم.

- راستی یه چیزایی شنیدم.

- چی شنیدی؟

- میخواین از این خونه برین؟؟

- خب... راستش قراره بریم.

- آخه چرا؟ پس وصیت آقا جون چی میشه؟ حالا که عمو اینا اومدن و همه دور هم جمع شدیم شما میخواین برین؟

نفس عمیقی کشیدم و آروم گفتم: گاهی باید نباشی... شاید واسه همه مون بهتره.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- چیزی شده؟ از چیزی ناراحتین؟

با لبخند بهش نگاه کردم و گفتم: نه هیچی.

دیگه چیزی نگفتیم تا اینکه بالاخره به پاساژیی که خواستیم رسیدیم. یه جا پارک کردیم و از ماشین پیاده شدیم و رفتیم تو. به جز چند تا مشتری دیگه کسی اونجا نبود. با فروشنده ها به گرمی سلام کردیم. بیشتر خرید هامون رو اینجا انجام میدادیم واسه همین فروشنده ها به خوبی ما رو می شناختن. مریم رفت سمت یه پیراهن بلند یاسی و گفت: خیلی قشنگه نه؟

- آره خیلی. رنگش هم حتما بهت میاد.

- همین که اومدم تو چشممو گرفت. خیلی نازه. بهتره امتحانش کنم.

از یکی از فروشنده ها خواست تا اونو براش بیاره و با هم رفتیم سمت یکی از اتاق پرو ها. همین که خواست درو باز کنه یه نفر از داخل درو باز کرد. چه تصادفی! معصومه دختر عمه ی آیسان بود. باهم سلام کردیم اما اون خیلی سرد بود. مریم هم همینطور! مریم گفت: تو هم که اومدی خرید کنی!

با ناراحتی گفت: شاید اگه منم مثل شما تو زعفرونیه زندگی میکردم یه همچین جایی خرید می کردم. ولی من اومدم واسه یکی از دوستام خرید کنم. اوناهاشش.

بعد به سمت یه دختر که بیرون پاساژ توی یه ماشین نشسته بود اشاره کرد و اون دختره هم برامون دست تکون داد.

مریم لبخند سردی زد و گفت: پس برای یکی دیگه خرید میکنی.

- آره... آره واسه یکی دیگه. خودش به یه دلایلی نتونست بیاد تو.. سایز منو اون یکیه من به جاش پرو می کنم..

یه لبخند تلخ زد و به شکمش اشاره داد و ادامه داد: ولی لباسای بچه مو از اینجا می گیرم!! آخه اون باباش پولداره.

یه نگاه به شکمش انداختم. یکم بزرگ بود. ولی فقط یکم نه بیشتر. وقتی هم اومدن خونمون یکم شکم زده بود ولی من فکر کردم داره چاق میشه. خیلی تعجب کردم. ولی مریم اصلا تعجب نکرد. با تعجب بهش گفتم: تو ازدواج کردی؟ پس چرا مارو خبر نکردی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- ازدواج؟ کدوم ازدواج؟؟ برین به با...

مریم حرفشو قطع کرد و رو به من گفت: پریماه جان عزیزم فکر کنم کیف پولم رو توی ماشین جا گذاشتم. سوئیچ رو بگیر برام بیارش.

یه لحظه احساس کردم که دارم میرم دنبال نخود سیاه ولی به هرحال سوئیچ رو گرفتم و رفتم سمت ماشین. در ماشین رو باز کردم و نشستم. به مریم و معصومه نگاه کردم که داشتن باهم حرف میزدن. چند لحظه گذشت که دیدم مریم یه سیلی محکم به صورت معصومه زد. فورا پیاده شدم و رفتم سمتشون. مریم عصبی گفت: تو یه آشغالی. یه آشغال دروغگو.

رفتم کنار مریم و دستش رو گرفتم و گفتم: چی داری میگی تو؟؟ حالت خوبه؟

یکی از فروشنده ها اومد جلو و رو به مریم گفت: خانوم کیانمهر؟ مشکلی پیش اومده؟

مریم اصلا حالش خوب نبود. معصومه فورا رفت بیرون. به جای مریم جواب دادم: نه مشکلی نیس. شما بفرمایین.

******

اون روز مریم همون پیراهنی که انتخاب کرده بود رو خرید. منم که از قبل یه پیراهن کوتاه مشکی گرفته بودم. پالتوم رو برداشتم و برای آخرین بار به اتاقم نگاه کردم. این اولین باره که اتاقم رو خالی میبینم. شاهد تنهایی های من... خداحافظ!

درو باز کردم و از اتاق زدم بیرون. زن دایی پروانه پایین بود. اینو میتونستم از صداش بفهمم: آخه این چه کاری بود دریا جان؟

- حلال کن پروانه اگه ازم بدی دیدی.

- آخه من چه بدی از تو دیدم؟

از پله ها پایین رفتم. دایی و امیرعلی هم اینجا بودن! با صدای بلند سلام کردم و تمام توجه ها رو به سمت خودم کشیدم. همه باهام یه سلام و احوال پرسی کوچیک کردن و دوباره مشغول حرفای خودشون شدن. سرمو پایین انداختم و به ستون کنار پله ها تکیه زدم که بوی یه عطر توی بینیم پیچید و بعدش صدای آروم امیرعلی: باورم نمیشه که دارین میرین!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو که بالا گرفتم دیدم که کنارم ایستاده. بازم سرمو پایین انداختم و گفتم: هنوز حتی خونه ی جدیدمون رو هم ندیدم!

– دو روز پیش که سیاوش وسایل رو برد منم باهاش رفتم. خونه ی خوبیه.

– مهم نیست.

– چی؟

– خوب یا بد بودنش... همین که دیگه اینجا نیستم برام کافیه.

چند لحظه ی طولانی بینمون سکوت برقرار شد. نمیدونم چه مرگم بود که از ته دلم احساس ناراحتی می کردم. با اینکه رفتن از اینجا برام یه اتفاق خوب بود اما من احساس ناراحتی می کردم. یه چیزی میخواست منو نگه داره. یه چیزی واسه من انگیزه ی غمگین شدن بود...اون چیه که اجازه نمیده به خاطر رفتن از این خراب شده خوشحال باشم؟

امیرعلی: حق داری ناراحت باشی... به این خونه عادت کردی...!

– من عادت ندارم که عادت کنم... اگه عادت می کردم باید به خیلی چیزا عادت می کردم و الان زندگیم خیلی بد بود.

– شایدم حق با توئه... شاید که نه.. حتما حق با توئه چون منم به حرفت رسیدم. پس بیا از این به بعد عادت کنیم که عادت نکنیم!

یه نفس عمیق کشیدم و چیزی نگفتم. اونم چند لحظه مکث کرد و گفت: اون شب که...

اما با صدای مامان که گفت راه بیفت پریماه حرفش نیمه کاره موند.

******

جلوی آینه ایستادم و لباسم رو جلوی خودم گرفتم. بهم میومد ولی چرا این رنگی گرفتم؟ مگه میخوام عزا بگیرم؟ عروسی کسیه که یه روز عشقم بود! شایدم دارم عزا میگیرم. عزای از دست دادن اون.

لباس رو یه گوشه پرت کردم و نشستم روی زمین. امروز مراسم عقد و ازدواج بود. نمیدونم قراره چجوری به نظر برسم. ناراحت؟ نکنه یه وقت گریم بگیره؟ با خودم که باید صادق باشم دیگه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هرچند که دیگه رضا برام مهم نیس ولی... ولی فکر کردن به این مسئله واقعا ناراحتم میکنه. همین نیم ساعت پیش از آرایشگاه برگشتم. خوب شدم خیلی خوب! آرایشم زیاد چشم گیر نبود ولی خوب بود. موهامو هم بالا بسته بودم و مدل داده بودم.. که باز اونم خوب بود! به تصویر خودم توی آینه نگاه کردم. از جام بلند شدم و لباسم رو پوشیدم. دوباره رفتم جلوی آینه و به خودم نگاه کردم. برگشتم سمت کمد لباسام و مانتوم رو روی لباسم پوشیدم و یه شال خیلی سبک هم روی موهام انداختم. شاید قرار بود امشب من جای روشنک می بودم و اون جای من! لعنت به من که کم اوردم تو رو...

عطر خیلی ملایم همیشگیم رو زدم و از اتاقم زدم بیرون. این خونه ی جدیدمون با خونه ی قبلی کاملا فرق داشت. زیاد بزرگ نبود و این واسه مایی که عادت نداشتیم یکم اذیت می کرد. یه آپارتمان سه طبقه که البته یه طبقه اش کاملا پارکینگ بود و در واقع دو طبقه بود. یکی واسه ما یکی هم واسه سیاوش.

مامان جلوی آینه ایستاده بود و گوشواره هاش رو به گوشاش می انداخت. توی آینه یه نگاه بهم انداخت و گفت: چه زود آماده شدی.

- یه لباس پوشیدن که طول نمی کشه.

یه نگاه به ساعت رو دیوار انداختم. پنج بود و هوا داشت غروب می کرد. قرار بود تا نیم ساعت دیگه توی تالار باشیم. واسه مهمون ها هم توی کارت زده بودیم ساعت هفت مراسم شروع میشه اما اقوام نزدیک زود تر می اومدن. اول قرار بود توی باغ خونه مراسم رو بگیرن ولی چون فصل سرماست نظرشون عوض شد و تصمیم گرفتن مراسم توی یکی از تالار های بزرگ و مجلل شهر برگزار بشه. کلید توی قفل در چرخید و آیسان اومد تو. پالتوش رو روی یه پیراهن خیلی بلند آبی پوشیده بود و با لبخند گفت: آماده این؟ سیاوش پایین منتظره ها... الان روشنک رو از آرایشگاه می برن تالار و ما دیر می رسیم.

مامان: آره آماده ایم داریم میایم.

- من دارم میرم پایین منتظرتونم.

آیسان که رفت مامان برگشت طرفم و با دقت بهم نگاه کرد و اخماش رو تو هم کشید و گفت: پریماه؟؟ نگام کن ببینم..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو بالا گرفتم و تو چشماش نگاه کردم. تو این مدت هر روزی که به این مراسم نزدیک تر می شد جسم من پژمرده تر و بی حوصله تر میشد و صورتم بی روح تر. میگم مهم نیست اما خدا میدونه چرا این بلا ها سرم میاد و جسمم احساسمو لو میده.

- پریماه؟ چرا این قیافه رو به خودت گرفتی دختر؟!

بی حوصله آروم گفتم: کدوم قیافه مامان؟ بریم دیر میشه.

خواستم یه قدم بردارم که مامان دستمو گرفت و گفت: وایسا ببینم... حق نداری این قیافه ها رو به خودت بگیری... فهمیدی؟ واسه تو همه چی تموم شدس. نباید فکر خودت رو درگیر کنی. از بین میری پریماه میفهمی با خودت چیکار میکنی؟؟

دستمو از دستش کشیدم و رفتم سمت در و گفتم: من خوبم مامان ولم کن.

درو باز کردم و از پله ها رفتم پایین. مامان هم پشت سرم اومد و سوار ماشین سیاوش شدیم و راه افتادیم سمت تالار. بابا زود تر رفته بود چون باید به اون دسته از مهمون هایی که قرار بود زود تر بیان خوش آمد بگه. قرار بود مهسا هم بیاد ولی نشد. چون دیروز برای همیشه رفتن اصفهان و جور نشد که برای امروز اینجا باشن. رابطه ی منو مهسا از بعد کنکور نسبت به قبلا خیلی سرد شده. اون همش گرفتار درس و دانشگاهه منم که گرفتار... نه من گرفتار نیستم... بالاخره این شب بی سحر نمی مونه و همه چی به حالت قبل بر می گرده. قلبمو بند می زنم.

******

روی یه میز نشستم و به آدمای اطرافم نگاه می کردم و گهگاهی از راه دور سرمو به اشاره ی سلام برای یه نفر تکون میدادم. هنوز جمعیت زیادی نیومده بودن اما تالار همچین هم خلوت نبود. امیرعلی رو از دور دیدم که داشت می اومد طرفم و یه چیزی هم دستش بود. با لبخند به اومدنش نگاه کردم چقدر خوبه که داره میاد پیشم. همین که دیدمش داره میاد طرفم خوشحال شدم از اینکه با اومدنش دیگه تنها نیستم.

روی صندلی رو به روم نشست و آروم باهام سلام کرد و منم جواب دادم. بسته رو جلوم گذاشت و چیزی نگفت. یه بسته شکلات بود! وای من چقدر از این شکلات ها دوست دارم. ذوق زده گفتم: این چیه؟؟

- شکلاته دیگه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– میدونم. منظورم اینه که چرا برام شکلات اوردی؟

به بسته ی شکلات نگاه کرد و گفت: باربد میگه... وقتی یه مرد به یه خانوم یه بسته شکلات بده معنی خوبی داره.

– خب معنیش چیه؟

– اینکه اون خانوم واسش مهمه و دوسش داره.

– چه جالب! نمیدونستم.

– باربد فارق التحصیل این چیزاست.

خندیدم و گفتم: آره اون واقعا تو این چیزا مهارت داره. ولی برای من مهم اینه که این بسته شکلات از طرف توئه.

بسته رو باز کردم و گفتم: پس باهم می خوریمش.

لبخندی زد و بعد از چند لحظه مکث گفت: تو این یه هفته که از اون خونه رفتین...

نگاش کردم و با تعجب گفتم: یه هفته؟؟ ما همش یه شبه که از اون خونه رفتیم...

سکوت کرد و چیزی نگفت و با انگشتاش بازی کرد. واقعا این یه شب واسه امیرعلی یه هفته گذشته؟؟ یکم خندیدم. چه مسخره.

– به چی می خندی؟

سرمو بالا گرفتم و گفتم: چی؟

– پرسیدم به چی می خندی؟

– به یه شب و یه هفته. نمیدونم واسه تو سخت گذشته که فکر می کنی یه هفته شده یا واسه من خوش گذشته که فکر می کنم همش یه شب بوده.

اعلام کردن که عروس و دوماد اومدن. همه به استقبالشون رفتن اما من فقط سر جام ایستادم. طپش قلبم بالا رفت. نمیدونم چرا توی مراسم ازدواج خواهرم دارم مثل یه غریبه رفتار میکنم ولی واقعا دست خودم نیست. بالاخره رضا و روشنک وارد شدن... تصاویر رو تار میدیدم. نمیدونم چشمام اشکی شدن یا اینکه همیشه تار میدیدم... شایدم همیشه دنیا واسم تیره و تار بوده و من

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفهمیدم! صدای آهنگ و سوت و جیغ و دست داشت حالمو بهم می زد. چشمامو بستم و دستم رو روی میز گذاشتم تا از سقوط ناگهانیم جلوگیری کنم. نباید اتفاقی بیافته که توجه کسی به من جلب بشه. با دست راستم بازوی چپم رو چنگ زدم داره سردم میشه... چقد هوا سرد شده. نشستم رو صندلی و به شادی جمعیت توجه نکردم. چشمام هیچکسو نمی دید.. هیچ جا رو نمیخوام ببینم. چشمام مستقیم روی نمکدون روی میز بود. روشنک و رضا دلمو زخم کردن و نمک رو زخمم پاشیدن. تو این موقعیت این نمکدون لعنتی بدجور داشت بهم دهن کجی می کرد. دستمو روی میز کشیدم و پرتش کردم و روی زمین افتاد. درش باز شد و دونه های ریز نمک مثل برف روی زمین فرود اومدن. امیرعلی که تا اون موقع حواسش به من نبود با صدای شکسته شدن نمکدون به طرفم برگشت و گفت: پریماه چیزی شده؟

– نه... وقتی خواستم بشینم دستم به نمکدون خورد و افتاد.

یه خدمه اومد و با یه خاک انداز و جارو که دسته های بلند داشتن نمک ها رو جمع کرد و رفت. امیرعلی نشست روی صندلیش و نگران گفت: خوبی؟ رنگت پریده یه جوری شدی.

– نه خوبم. یکم ضعف کردم یه کوچولو شکلات بخورم خوب میشم.

برام یه شکلات جدا کرد و رو به روم گرفت. از دستش گرفتم و یکم ازش گاز زدم. از این شکلات ها زیاد خوردم ولی این یکی طعم خیلی بهتری داره.

توی چشمایی که نگران داشتن منو نگاه می کردن نگاه کردم که گفت: نمیخوای بری به خواهرت تبریک بگی؟ درست نیست همین جا نشستی. به سلامتی عروسی روشنک خواهرته.

– میشه باهم بریم بهشون تبریک بگیم؟

چشماشو روی هم فشرد و بهم فهموند که قبول کرده. به جایگاه عروس و داماد نگاه کردم. روشنک خوشحال بود و به روی همه لبخند می زد. یه نگاه به رضا انداختم. ابروهاش تو هم بود و داشت با نفرت به امیرعلی نگاه می کرد. مثل اینکه فهمید دارم بهش نگاه می کنم واسه همین نگاهش رو به سمتم هدایت کرد تو همین لحظه یکی از اقوام واسه گفتن تبریک به طرفشون رفت و همین باعث شد حواسش نسبت به من پرت بشه. منم همون لحظه نگاهمو ازش گرفتم و به امیرعلی دادم. امیرعلی از جاش بلند شد و دستش رو به طرفم کشید و گفت: با هم میریم تبریک میگیم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از جام بلند شدم و دستش رو گرفتم و راه افتادیم. کنار گوشم آروم گفت: نمیدونم چرا داری مثل غریبه ها رفتار می کنی دلیلش رو هم نمیخوام ازت بپرسم. ولی بازم میگم... یادت نره که عروسی خواهرته این رفتار اصلا درست نیست.

چیزی نگفتم. وقتی بهشون رسیدیم حتی روشنک به خودش زحمت نداد بلند شه تا مثل دو تا خواهر همدیگه رو بغل کنیم و منم با خوشحالی از ته دلم براش آرزوی خوشبختی کنم و اونم بگه ان شاالله عروس بعدی تو باشی!! رابطه ی خواهرانه مون به خاطر رضا چه مسخره شد. موهاشو قهوه ای خیلی روشن رنگ کرده بود و همه رو محکم جمع کرده بودن بالای سرش و خیلی ساده مدل داده بودن. لباس عروسش هم مثل بقیه ی لباس عروسا سفید بود. یه لباس دکلته. پف خیلی کمی داشت و دامنش یکم باز بود و پای چپش تا زانو مشخص بود. از لباس عروسش زیاد خوشم نیومد. از مدلش فهمیدم همونیه که چند روز پیش داشت درموردش با مامان حرف می زد که چجور لباسی انتخاب کرده. دستش رو گرفتم، ولی به نشونه ی صمیمیت فشار ندادم

- بهت تبریک میگم روشنک! ان شاالله در کنارش خوشبخت باشی.

آروم توی گوشش ادامه دادم: امیدوارم چیزی که واسه من نخواستی واسه خودت اتفاق بیافته. خوشبختی رو میگم!

نگاهش کاملا خونسرد بود و فقط لبخند می زد. چشماش رو به نشونه ی تشکر روی هم فشار داد و هیچی نگفت. دقیقا هیچی! یعنی واقعا نگفت ان شالله عروسی خودت؟ دیگه حداقل انتظار این یکی رو داشتم. حتی تشکرش رو هم به زبون نیاورد. بر خلاف انتظارم برام لحظه ی سختی نبود. نمیدونم چرا ولی وقتی به روشنک تبریک گفتم حتی توی چشمام اشک هم جمع نشد... حتی بغض هم نکردم. یه نگاه به رضا انداختم تا به اونم تبریک بگم. بهم نگاه نمی کرد.

- بهت تبریک میگم!

زیر لب یه چیزی گفت که به احتمال زیاد ممنون بود. دلم نمیخواست بیشتر از این بمونم و کشش بدم. اصلا از این لحظه ی مسخره لذت نمی بردم فقط همین که برخلاف انتظارم برام لحظه ی سختی نبود منو ارضا می کرد. امیرعلی برخلاف من با صمیمیت خاصی تبریک گفت. دلم می خواست دستمو دور بازوی امیرعلی حلقه کنم که باهم برگردیم اما یه چیزی توی ناخود آگاهم می گفت این کارو نکن. حداقل الان نه... حداقل جلوی رضا نه. الان فرصت مناسبی برای حرص دادن نیست. الان وقتش نیست. یکم ازشون فاصله گرفتم و رو به امیرعلی گفتم: من میرم بشینم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چند قدم به سمت میزم برداشتم که امیرعلی بهم رسید و دستمو گرفت و منو نگه داشت. با اینکه یه آهنگ آروم پخش می شد ولی هیچکس این وسط نبود. امیرعلی مچ دستمو توی دستش گرفته بود و به چشمام نگاه می کرد. یه نگاه به رضا و روشنک انداختم. چشماشون به ما بود مخصوصا رضا. به امیرعلی نگاه کردم که هنوزم داشت منو نگاه می کرد.. یه جورایی گیر کرده بودم. ساعت از هفت گذشته بود و تقریبا تمام مهمون ها اومده بودن. امیرعلی خودشو بهم نزدیک کرد و گفت: چرا میخوای بشینی؟

- پس چیکار کنم؟

- بهت میگم باید چیکار کنی.

دستشو دور کمرم حلقه کرد و آروم شروع کرد با ریتم آهنگ رقصیدن. آروم کنار گوشم گفت: می رقصیم.

دستمو روی شونه اش گذاشتم و زیر چشمی یه نگاه به جمعیت انداختم همه داشتن به رقص ما نگاه می کردن. هیشکی این وسط نبود و فقط منو امیرعلی. لامپ ها خاموش شدن و رقص نور هایی که اطرافمون بودن آروم به حرکت در اومدن. چرا ما داریم به جای عروس و دوماد اینجا تو این حس و حال تنها می رقصیم؟؟ نگاه همه روی من سنگینی می کرد و این منو کاملا معذب کرده بود. این دومین باره که دارم با امیرعلی می رقصم. بار قبل با میل خودم ولی این دفه واقعا تو عمل انجام شده قرار گرفتم نمیتونستم پسش بزنم. جلوی این همه چشم اگه پسش می زدم طفلی کلی ضایع می شد.

- ای کاش میزاشتی برم بشینم.

- تو این کارو نمی کردی.

- همه دارن مارو نگاه میکنن.

- میدونم.

چیزی نگفتم و سعی کردم نسبت به همه بی تفاوت باشم حتی به چشمای سرخ رضا که الان کنار پسرا ایستاده بود. امیرعلی دستمو محکم تر گرفت و پیشونیش رو روی پیشونیم گذاشت. نفس های گرم و آرومش که به صورتم می خورد باعث شدن منو هم آروم کنن و چشمامو ببندم. نمیدونم چرا زمان داره انقدر طول می کشه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- پریماه؟

چیزی نگفتم که آروم با صدای جذابی ادامه داد: تو بهترین و زیباترین حادثه ای که دوست دارم تو زندگیم اتفاق بیافته.

ناخودآگاه چشمامو باز کردم. من؟؟ با من بود؟؟ من بهترین حادثه باشم؟؟ آره دیگه مگه به جز تو پریماه دیگه ای هم هست؟! لبخند زدم. چه حس خوبیه یه نفر از این حرفا بهت بزنه. دوباره چشمامو بستم. رقصیدن با امیرعلی برام آرامبخش و شیرین شده بود.

- حرفی داری بگی؟ درمورد اون شب.

- کدوم شب؟

- اون پیام... من خوابم گرفت و صبح خوندمش.

نفسش رو حبس کرد و بعد چند ثانیه ی کوتاه گفت: تازگیا یه چیزی فهمیدم.

- چی؟

- اینکه بدون تو نمیتونم زندگی کنم.

آهنگ قطع شد و امیرعلی به فاصله ی چند قدم ازم دور شد ولی همچنان دستمو گرفته بود چشماش توی چشمای من بود. همه برامون دست زدن. خندم گرفته بود. به نوع ابراز علاقه ی امیرعلی خندم گرفت. اونم بهم می خندید. میدونستم که چشمام داشتن از خوشحالی برق می زدن.. چطور شد که امشب برای من همه چیز ساده شد؟ خودمم نمی دونم شاید باعثش امیرعلی باشه شایدم دل خودم که قبلا باهاش اتمام حجت کرده بودم. چشم چرخوندم و به جمعیتی که برای منو امیرعلی دست می زدن نگاه کردم. روی نگاه رضا ثابت موندم. عصبی اما یه جورایی هم بی تفاوت. دست به سینه ایستاده بود و دست چپش رو زیر چونه اش کشیده بود. نگاهمو ازش گرفتم و دوباره به امیرعلی نگاه کردم. این دفه یه آهنگ خیلی شاد تند بر گزار شد و وسط سالن پر شد از کسانی که دلشون می خواست امشب خودشون رو خالی کنن! امیرعلی بهم نزدیک شد و یه چیزی بهم گفت ولی صدای آهنگ انقدر زیاد بود که هیچی نفهمیدم.

- چی میگی؟؟

- میگم دلت میخواد بازم برقصیم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم و گفتم: نه دیگه به اندازه ی کافی خجالت کشیدم. منو تو داشتیم تنهایی جلوی این همه جمعیت می رقصیدیم. انگار ما عروس و داماد بودیم!

رفتم و نشستم که صدای مریم رو شنیدم: خانوم کوچیکه؟؟ نشستی؟؟ عروسی خواهرته ها...

بدون اینکه منتظر جوابش بمونه رفت وسط... وا! خب عروسی خواهرم باشه دیگه باید خودمو بکشم؟؟ نمیدونم چرا همه فکر میکنن من دارم مثل یه غریبه رفتار میکنم. خب یه جورایی هم دارم سرد برخورد می کنم ولی واقعا دست خودم نیست بیشتر از این نمیتونم عادی باشم. به اونایی که داشتن می رقصیدن نگاه کردم. روشنک هم می رقصید ولی رضا نه. رضا باهاش نمی رقصید. میدونستم دقیقا کجا ایستاده ولی اصلا قصد ندارم بهش نگاه کنم. مامان درست میگه واسه من همه چی تموم شده اس. اونم تا چند دقیقه دیگه که عاقد بیاد شوهر خواهرم میشه پس دلیلی نداره که نگاش کنم و با خودش فکر کنه که هنوزم بهش فکر می کنم. من دیگه بهش فکر نمیکنم و نسبت بهش سرد شدم. یه آهنگ شاد دیگه هم نواخته شد و بعدش نوبت به شام رسید. ساعت یه ربع به هشت شب بود و قرار بود تا ساعت نه عقد جاری بشه. خوبه... ساعت نه شب همه چی تموم میشه. خطبه ی عقد خونده میشه و یکی دو ساعت ملت حاظر در عروسی می رقصن و بعدش تموم... فقط خدا کنه زودتر تموم شه. سر میز شام اتفاق خاصی نیافتاد و هر کی مشغول خوردن شامش بود که بالاخره تموم شد. نیم ساعت بعد از شام خبر دادن که عاقد اومده. دو تا از خدمه ها اومدن و بین جایگاه عروس و داماد و خانوما پرده وصل کردن و رفتن. آقایون که مشکلی نداشتن واسه همین به جایگاه عروس و داماد نزدیک شدن. ما هم با شال و مانتو بعضی ها هم با چادر حجابمون رو رعایت کردیم و رفتیم جلو. بقیه ی خانوما که نمی خواستن حجابشون رو رعایت کنن به احترام عاقد همون جا پشت پرده موندن. خوبی این تالار به این بود که چند تا تلویزیون داشت و فیلمی که فیلمبردار می گرفت به طور زنده هم پخش می شد و هم اینکه ضبط می شد. به خاطر همین اونایی که نیومدن به جایگاه عروس از طریق همون تلویزیون ها مراسم عقد رو تماشا می کردن. روشنک شنلش رو پوشیده بود و قرآن رو توی دستش گرفته بود. عاقد چیزایی که عروس و داماد باید امضا می زدن رو جلوی دستشون روی میز گذاشت و راهنماییشون می کرد که کجا ها رو امضا کنن. بعدش که امضاها تموم شد مریم و روناک پارچه ی سفید رو بالای سر رضا و روشنک گرفتن. با دیدن این صحنه دیگه واقعا نتونستم خودمو کنترل کنم و اشک توی چشمام جمع شد. دست چپمو گذاشتم روی لبام. خوبیش این بود که الان اگه هم کسی منو تو این حال می دید فکر می کرد اشک شوقه که خواهرم عروس شده. مریم بهم گفت که برم و کله قند ها رو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بگیرم اما قبول نکردم و از آیسان خواستم که اون این کارو بکنه. دو قطره اشکی که از چشمام چکید رو با سر انگشتام پاک کردم و سعی کردم لبخند بزنم. نه رضا نه روشنک هیچ کدومشون به من نگاه نمی کردن و همین هم بهترین کار بود. دستای رضا می لرزید اما مشتشون کرد و سعی کرد خودشو آروم کنه. روشنک قرآن می خوند. یه نگاه به مامانم انداختم. به روشنک نگاه می کرد و زیر لب دعا می خوند اما زن دایی فاطمه فقط نگاه می کرد. دستامو بهم مالیدم نمیدونم چرا سردم شد... توروخدا خطبه رو بخون تمومش کن دیگه.

عاقد: عروس خانم روشنک کیانمهر فرزند صادق آیا به بنده وکالت می دهید شما را با مهریه ی یک یک جلد کلام الله مجید یک دست آینه و شمعدان به همراه هزار و پانصد سکه تمام بهار آزادی به انظمام دو هزار عدد شاخه گل رز به عقد دائم آقای رضا کیانمهر فرزند اردشیر در بیاورم؟ بنده وکیلم؟

صدای شاد آیسان توی فضا پیچید: عروس رفته گل بچینه...

عاقد: عروس خانم برای بار دوم عرض میکنم. آیا بنده وکیلم با مهریه معلوم شما را به عقد دائم آقای رضا کیانمهر دراورم؟

باز هم صدای آیسان: عروس رفته گلاب بیاره.

دستامو روی شقیقه های سردم کشیدم. تمومش کنید دیگه بله رو بگو تمومش کن.

عاقد: عروس خانم! برای بار سوم عرض می کنم. آیا به بنده وکالت می دهید شما را به عقد دائم آقای رضا کیانمهر در بیارم؟ آیا بنده وکیلم؟

آیسان دهنشو باز کرد که بگه عروس زیر لفظی میخواد اما قبل از اینکه حتی یه کلمه بگه روشنک همه مون رو غافلگیر کرد.

با صدایی که نه آروم بود نه بلند گفت: نه حاج آقا!

همه با تعجب به همدیگه نگاه می کردن اما من فقط به روشنک نگاه می کردم. چیزی که می شنیدم رو باور نمی کردم. خشکم زده بود. روشنک هنوز هم سرش پایین بود. رضا فقط با تعجب به روشنک نگاه می کرد و دهنش باز مونده بود. صداش در نمی اومد و فقط بر و بر به روشنک نگاه می کرد.

عاقد که فکر می کرد روشنک اشتباه کرده گفت: نشنیدم عروس خانوم آیا وکیلم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این بار روشنک قاطع تر از قبل گفت: گفتم که نه حاج آقا.

قرآن رو بوسید و گذاشت سر جاش. آیسان هم که مثل بقیه تعجب کرده بود چهره ی متعجبش رو جمع کرد و یکم خندید و واسه اینکه جمع متشنج و متعجب رو به حالت اول برگردونه گفت: شاید عروس زیر لفظی میخواد!

هیچکس حرفی نمی زد و همه شوکه شده بودن و حسابی بهت زده. هیچکس توان حرف زدن نداشت. روشنک با شنیدن این جمله ی آیسان از جاش بلند شد و دسته گلشو روی میز انداخت و گفت: من عقد نمی کنم تمومش کنید.

روناک و مریم با چشمایی از حدقه درومده پارچه ی سفید رو پایین اوردن. زن دایی فاطمه سکوت رو شکست و عصبی گفت: منظورت چیه که عقد نمیکنی؟؟ این کارا چیه؟؟ پسر من مگه مسخره ی توئه؟؟؟ این همه آدمو امشب جمع کردیم که تو بگی نه؟؟ خوبه والا...

زن دایی خواست دوباره ادامه بده که مامان جلو رفت. از این فاصله هم میتونستم بفهمم که نفس هاش نا مرتب بود و فقط سعی می کرد خودشو آروم نشون بده. بازوی زن دایی رو گرفت و گفت: صبر کن فاطمه شلوغش نکن... من با دخترم حرف میزنم.

مامان رفت کنار روشنک و در گوشش یه چیزایی گفت ولی روشنک همش سرش رو به نشونه ی مخالفت تکون می داد. در عرض چند ثانیه همهمه ی مهمونا شروع شد و تالار به یه حموم زنونه تبدیل شد. در گوشی ها شروع شد... خنده های تمسخر آمیز شروع شد... هر کی یه چیزی می گفت یکی می گفت مسخره گیر اوردن.. یکی می گفت منو از اون سر شهر کشوندن اینجا... یکی می گفت بیچاره خانواده ی آقا اردشیر که امشب یه سکه پول شدن...

من فقط نگاه می کردم. چرا روشنک باید این کارو بکنه؟؟ روشنکی که این همه ذوق زده بود.

دایی اردشیر: اینجا چه خبره؟؟ منظورتون از این کارا چیه؟ روشنک؟؟

رضا دستاشو گذاشت روی صورتش و چیزی نمی گفت. عاقد خواست با روشنک حرف بزنه و دلیل نه گفتنش رو بپرسه که حلش کنه اما روشنک قبول نمی کرد حتی با عاقد حرف بزنه و گفت که نظرش بر نمی گرده. زن دایی شروع به نفرین کرد که اون از دخترم اینم از پسرم. مراسم دخترمو بهم زدین و الان هم مراسم پسرمو بهم زدین. زن دایی پروانه رفت کنارش و سعی کرد آرومش کنه. خواستن پول عاقد رو بدن اما گفت چون عقدی صورت نگرفته محاله که پولی بگیرم بعد هم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با بدرقه ی باربد از تالار زد بیرون. رضا جعبه های شیشه ای حلقه ها رو عصبی روی زمین پرت کرد. جعبه هاشون شکست و یکی از حلقه ها زیر پای دیگرون گم و گور شد. یکی شون هم مستقیم به طرف من اومد و جلوی پای من چند دور به دور خودش چرخید و متوقف شد. درست جلوی پای من.

******

حالم داغون شد. دیگه تا چه حد می تونه پست باشه؟؟ همه چیز رو بهم گفت. خدایا باورم نمیشه. من ضربه خوردم اونم از کی! خواهرم. واقعا همچین آدمی بود و من نشناختمش؟! روی شکم دراز کشیدم و بالش رو گذاشتم روی سرم. شاید اینجوری صدای گریه ام بیرون نره. اتفاقات امشب همش جلو چشمام بود. خدایا بگو که خوابه.. بگو که دروغه.. بگو که الان میخوابم و فردا که بیدار شدم می بینم که همچین اتفاقاتی نیافتاده. ذهنم آروم نبود.. صحنه های امشب... حرف ها و عکس العمل ها؛ تو این تاریکی درست زیر این پتوی لعنتی؛ دور سرم حلقه بسته بودن. داشتم دیوونه می شدم. صورتم خیسِ خیس شده بود. امشب یکی از بدترین شب های زندگیم بود حتی بدتر از اون شبی که رضا و روشنک رو از پشت پنجره دیدم. مهمون های امشب چقدر سرکوفت زدن... صدای همه شون برام مرور می شد.. صدای یکی واضح می شد و صدای اون یکی مبهم..

مثل اینکه شما عادت دارین نامزدی ها رو بهم بزنین...

اگه دفه ی دیگه از طرف شما واسم یه کارت اومد جدی نمی گیرم...

پریماه جان ان شالله عروسی خودت اما دیگه خدا کنه اون به هم نخوره...

نامزدی روناک و سیاوش که بهم خورد اما خوبی اون این بود که قبل از اینکه مراسمش تشکیل بشه بهم خورد و مجبور نشدیم این همه راهو بکوبیم بیایم تهران...

مثل اینکه تو خانواده ی کیانمهر مد شده که نامزدی هاشون رو بهم بزنن...

اینا همش کار دریاست میخواد خانواده ی اردشیر رو کوچیک کنه...

شنیدم سر ارث و میراث حاج آقا هم دعواشون شده... نه بابا کی همچین حرفی زده...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پریماه خانوم مادرت رو نمی بینم که باهاش خداحافظی کنم ان شاالله عروسی تو دخترم ولی شرمنده دیگه نمیتونیم بیایم ولی اگه بهم نخورد یه روز میایم خونت واسه چشم روشنی جبران می کنیم.

دستامو محکم روی سرم گرفتم حالا کل فامیل و دوست و آشنا دارن به ما طعنه می زنن. امشب همه مون از این حرفا زیاد شنیدیم. از جام بلند شدم و قرص استامینفونی که با خودم اورده بودم توی اتاق رو از روی عسلی کنار تختم برداشتم و انداختمش توی دهنم بعدشم یه لیوان آب ریختم و سر کشیدم. یه نگاه به ساعت انداختم. سه نصفه شب بود. یه رب به ده بود که همه تالار رو ترک کردیم البته بعد از اینکه زن دایی و دایی یه دعوای حسابی راه انداختن. زن دایی که همش کارش شده بود نفرین و چپ و راست به روشنک و مامان بد و بیراه می گفت... ذهنم برگشت به حدود پنج یا شش ساعت قبل...

حلقه جلوی پام توقف کرد. یکم بزرگ بود. مطمئنا مال رضا بود. این اندازه ی دست روشنک نیست. کفشمو گذاشتم روش و فشار دادم. تمام حرصم رو روی این رینگ طلایی عوضی خالی کردم. خدا میدونه که اصلا حاظر نبودم همچین اتفاقی بیافته ولی حالا که اینجوری شد ته دلم احساس شادی کردم. ولی چرا ته دلم شاد شد؟؟ نمیدونم. قبل از اینکه رضا و روشنک با هم نامزد کنن احتمال اینکه منو رضا به هم برسیم سی درصد بود اگه پافشاری که رضا واسه روشنک کرد واسه منم می کرد که احتمالش به نود درصد می رسید اما حالا دیگه رسیدنمون یه درصد هم احتمال نداره. دیگه هم دلم نمیخواد این احتمال وجود داشته باشه. با وجود خیانت رضا نمیتونم دیگه حتی یه ذره هم تحملش کنم. همه به نوبت روشنک رو سرزنش می کردن اما اون توجه نمی کرد و به هیچکس جواب نمی داد. رضا هنوز روی صندلیش نشسته بود. عصبی نفس می کشید اونقدر عصبی که هرکسی می تونست تعداد نفساش رو به راحتی بشماره. باربد و امیرعلی پیشش بودن و سعی داشتن آرومش کنن اما نمیدونم امیرعلی چی گفت که یهو رضا زد رو تخت سینه اش. اونقدر محکم زد که امیرعلی به پشت افتاد روی زمین و به میز خورد و تمام میوه هایی که روی میز بودن پخش و پلا شدن. رضا با تمام قدرتش امیرعلی رو هل داد و فریاد زد: تو یکی خفه شو عوضی.

از امیرعلی زیاد دور نبودم واسه همین سریع رفتم طرفش و کمکم کردم بلند شه. عصبی شدم. نباید این کارو با امیرعلی می کرد. کت اسپرتش که حالا خاکی شده بود رو براش تمیز کردم و رو به رضا با اخم غلیظی گفتم: چته تو؟؟ مگه دیوونه ای؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشماش قرمز بودن و قرمز تر شدن خواست چیزی بگه که باربد جلوش رو گرفت و بعد به من اشاره داد با امیرعلی از اونجا برم. دست امیرعلی رو گرفتم و با خودم کشوندمش سمت یه میز. زن دایی پروانه به شدت نگران امیرعلی شد ولی من بهش گفتم که کنارش می مونم.

- پریماه...

- حق نداشت باهات این کارو کنه. نباید هلت می داد.

- اون عصبیه واسه همین از دستش ناراحت نشدم.

- آخه مگه تو چی بهش گفتی؟؟

- بیخیالش.. چیز مهمی نبود. فقط خیر سرم خواستم آرومش کنم و بیشتر از این عصبی نشه.

دستاش رو روی میز کشید و سرش رو گذاشت روی دستاش. دستامو جلو اوردم و دستاشو گرفتم. سرشو بلند کرد و بهم نگاه کرد. چقدر عجیب! یه چیزی رو دارم حس میکنم که تا حالا حس نکردم. با نگاهش تمام صدا های اطرافم برام نامفهوم شدن. انگار که هیچ صدایی نیست. منتظر نگاهم کرد تا چیزی بگم.

لبخند زدم و گفتم: خیلی وقته که حالم خوب نیست... ولی از یه جایی به بعد گاهی وقتا خوب می شدم... درست وقتی که پیش تو بودم. نمیدونم دلیلش چیه.

- ممکنه دلیلش عشق باشه؟

خواستم بگم نمیدونم که یهو صدای رضا توی تالار پیچید: انگشتر نامزدیمون دستشه این یعنی هنوز نامزدمه پس می خوام باهاش حرف بزنم.

رضا با خشونت دست روشنک رو گرفت و برد یه گوشه که باهاش حرف بزنه. هیشکی نمی فهمید که دارن چی بهم میگن. بیشتر مهمونا رفته بودن. هرکی هم مونده بود احتمالا محض فضولی مونده بود نه چیز دیگه ای. خانواده ی دایی اینا داد و بیداد راه انداخته بودن که این بار اول نیست مارو به مسخره گرفتین. میلاد مثل همیشه زود جوش اورده بود اما با این حال بازم گاهی وقتا سعی می کرد مادرش رو آروم کنه. مسئولین تالار هم دم به دیقه ازمون می خواستن که تالارو ترک کنیم. بدجور ترسیده بودن که نکنه دعوا پیش بیاد و کاسه پوزه هاشون بشکنه. یهو نفهمیدم چی شد که صدای میلاد بالا رفت: روناکو به مسخره گرفتین حالا نوبت رضاست؟؟ تو که راضی نبودی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

غلط کردی به خواستگاری رضا بله گفتی... سیاوش و روناک رو مجبور کردن تو رو کی مجبور کرد آخه؟؟

باربد دست میلاد رو گرفته بود و سعی می کرد آرومش کنه.. هی می گفت: آروم باش میلاد.. تو داری زن عمو رو آروم می کنی بعد خودت.. ول کن برادر من..

اما میلاد ساکت نمی شد و رو به روشنک همچنان داد و فریاد می کرد: نه خانواده ی ما راضی بود نه خانواده ی خودت... دِ آخه غلط کردی به خواستگاری رضا بله میگی.

رضا که تا اون لحظه داشت با روشنک حرف می زد برگشت سمت میلاد و گفت: میلاد تمومش کن. بسه.

- چی چیو بسه؟ دریا خانوم و بچه هاش دارن همه مون رو به بازی می گیرن و ساکت باشیم؟؟؟ اینا همه اش نقشه اس واسه بی آبرویی ما.

مامان هم به حرف اومد و ناراحت گفت: آخه این چه حرفیه که میزنی میلاد؟ چه بازی؟ نامزدی واسه این چیزاست دیگه حتما به این نتیجه رسیدن که به درد هم نمی خورن.

- یعنی میخوای بگی دخترت تا حالا درست فکر نکرده؟؟ یهو سر سفره ی عقد به این نتیجه رسید؟؟

دایی اردشیر: آره نامزدی واسه این چیزاست ولی نه اینکه سر سفره ی عقد بگی نه و جلوی مهمونا خانواده ی داماد رو یه سکه پول کنی...

بابا رفت کنار دایی و با آرامش گفت: حق داری اردشیر اما پسرت حق نداره بگه زن منو بچه هام نقشه شون اینه که با آبروتون بازی کنن.

- چی میگی صادق؟؟ آخه این دیگه چه زندگیه؟؟ بچه های تو احساسات بچه های منو به بازی گرفتن و به آبروی خانوادگیمون خندیدین..

اون شب کم کم بین همه درگیری به وجود اومد. واقعا هیچکس حرمت حفظ نکرد مخصوصا میلاد که خیلی به مامان بی احترامی کرد و مامان بیچاره هاج و واج مونده بود... کلا میلاد احترام به بزرگتر حالیش نمیشه. اصلا مثل اینکه همه منتظر بودن روشنک نه بگه و خودشونو خالی کنن. حتی مسائل سال های پیش رو وسط می کشیدن. اینکه یه بارم به خاطر ارث و میراث زدن به تیپ و تاپ هم. حتی شیدا هم از این فرصت استفاده کرد و گفت میخواد جدا بشه و خیلی بی ادبانه از

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وصیت آقاجون گله کرد مامان هم که اصلا طاقت اینو نداره که یه نفر از آقاجون بد بگه واسه همین حسابی از دست شیدا عصبی شد و گله کرد. تو این موقعیت همین مسئله ی ارث و میراث شدت گرفت تا جایی که نزدیک بود میلاد و دایی اردشیر دست به یقه بشن که میلاد می گفت من سهمم رو میخوام و دیگه نمیخوام تو اون خونه زندگی کنم! واقعا تعجب کردم مسئله یه چیز دیگه بود و بحث کشید به ارث و میراث... دایی انقدر از دست زبون درازی های میلاد خسته شده بود که یه پارچ آب برداشت و سمت میلاد پرتش کرد و میلاد هم به موقع جا خالی داد. دایی حمید و باربد و امیرعلی هم همه رو آروم کردن و نزاشتن بیشتر از این کسی بهم بریزه. مسئولین تالار هم یه بار دیگه ازمون خواستن تالارو ترک کنیم ما هم وسایلمون رو جمع کردیم و هرکی رفت خونه ی خودش. از اینکه مراسم بهم خورد احساس خاصی نداشتم. نه راضی بودم نه ناراضی چون اصلا به من ربطی نداشت. نسبت به رضا هم که از قبل بی تفاوت شده بودم. از آدمای خیانت کار متنفرم.

وقتی رفتیم خونه کسی حرفی نمی زد و همه سعی داشتن خودشونو آروم نشون بدن. حتی بابا از روشنک نپرسید چرا همچین کاری کرده ولی به مامان گفت که باهاش حرف بزنه. روشنک که رفته بود توی اتاقش و درو قفل کرده بود و روی هیچکس بازش نمی کرد. همه ناراحت بودن ولی کسی حرف نمیزد و همه خودشونو بی حوصله نشون میدادن. منم رفتم توی اتاقمو آرایشمو پاک کردم. بعدشم موهامو باز کردمو یه دوش گرفتم که مواد آغشته به موهام مثل چسب و این جور چیزا از بین بره. جلوی آینه ایستادم و سشوارو روشن کردم. زیاد از سشوار استفاده نمی کردم ولی خب الان زمستون بود و من نمیخواستم با موهای خیس بخوابم که سرما بخورم. در اتاقم باز شد فکر کردم مامانه ولی صدای روشنک رو شنیدم: پریماه؟

برگشتم سمتش و وقتی مطمئن شدم روشنکه سشوار رو خاموش کردم و فقط نگاش کردم. گریه کرده بود. اینو از ریملی که زیر چشماش ریخته شده بود فهمیدم.

– امشب شب خوبی بود نه؟

– منظورت چیه؟

بهم نزدیک شد و یه دستمال کاغذی از روی میزم برداشت و رو به آینه ریملش رو پاک کرد و گفت: قبول کن که شب خوبی بود.

– میگم منظورت چیه؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستمال که الان تقریبا به یه گلوله ی سیاه تبدیل شده بود رو توی سطل کنار میز توالت پرتاب کرد و گفت: بهت که گفته بودم نمیزارم بهش برسی!

آره گفته بود ولی خب که چی بشه؟؟ چیزی نگفتم که دوباره ادامه داد: الانم دقیقا همین کارو کردم.

اینو هم می دونستم و قبلا به خاطرش عصبی و ناراحت شده بودم واسه همین دلیلی نداشت دوباره خودمو ناراحت کنم. بازم منتظر موندم چیزی بگه اما چیزی نگفت.

با بیخیالی گفتم: خب؟! اینا رو که میدونم.

صندلی میز توالت رو کشید و نشست روش و گفت: خب؟؟ پس چرا ناراحت نمیشی؟

حق با مهساست.. روشنک فقط دنبال ناراحت کردن منه.. به خاطر همین کاملا خونسرد گفتم: اگه اومدی ناراحتم کنی اشتباه اومدی. رضا واسه من مرده. دقیقا از تولد باربد واسه من مرد. قبلا سوگواری هامو کردم.

- تعجب میکنم انقدر زود فراموشش کردی.

- من فراموش نکردم. فقط با این مسئله کنار اومدم.

هر دومون خونسرد بودیم. کاملا خونسرد و عادی.

- یعنی هنوزم رضا رو دوست داری؟

- معنی جملم این نبود. چی میخوای بگی روشنک؟ حرف اصلیتو بزن و برو..

برای چند لحظه بهم خیره موند و آروم به حرف اومد: فقط خواستم تو به رضا نرسی!

خلأ... هیچ احساسی توی قلبم به وجود نیومد. همش خلأ بود... تهی... خالی... پوچ.. فقط نگاش می کردم. زود تر از اینا فهمیده بودم روشنک واقعا کیه.

- دیگه برام اهمیتی نداره. اینو دارم واقعا می گم.

- چرا اصرار داری که نشون بدی برات مهم نیست؟

- من اصرار ندارم. واقعا برام مهم نیست.

- یه چیزایی رو نمیدونی پریماه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دلم نمی خواست به حرفاش گوش کنم.. حرفاش برام کسل کننده بود.. بی حوصله گفتم: روشنک برو بیرون میخوام بخوابم. خسته ام.

با طعنه گفت: آره خب... بایدم خسته باشی. یه عالمه با امیرعلی رقصیدی!

- چی میگی تو؟؟ از اتاقم برو بیرون. چیزی رو هم نمی خوام بدونم. علاقه ای به شنیدنش ندارم. اصل موضوع رو گفتی پس برو بیرون.

عکس العملی نشون نداد. بدجور عصبیم کرده بود. برای اینکه به خودم مسلط باشم به یادآوری نیاز داشتم! به خاطر همین یه بار دیگه توی ذهنم تکرار کردم.. مهسا بهم گفته بود روشنک فقط میخواد تو رو ناراحت کنه واسه همین بهش اهمیت نده. منم میخواستم همین کارو کنم. رفتم سمتش و بازوش رو گرفتم و گفتم: پاشو دیگه.

از جاش بلند شد و توی چشمام نگاه کرد. با تنفر نگاه کرد و گفت: میدونی... نه معلومه که نمیدونی! پس بزار بگم که دقیقا چی نمیدونی... من رضا رو دوست داشتم. خیلی هم دوست داشتم. اما وقتی فهمیدم تو هم دوسش داری همه چی خراب شد. مسئله وقتی خراب تر شد که رضا بهم گفت دوست داره...

به اینجا که رسید یکم مکث کرد. واقعا رضا به روشنک گفته بود منو دوست داره؟؟ روشنک دوباره به حرف اومد: اینو توی تولد باربد بهم گفت. توی باغ. منم... منم که اینو شنیدم بهش گفتم چرا تو اون روز حالت بد شد... بهش گفتم دوسش دارم...

چشماش اشکی شد و یه قطره اشک روی گونه اش افتاد اما بازم ادامه داد: بهش گفتم دوسش دارم و بعد... بعدش... بعدش بوسیدمش.

چشمامو بستم. اشک توی چشمای منم جمع شد. باز اون صحنه ی لعنتی اومد جلوی چشمم و به دیواره ی ذهنم چنگ زد که فراموش نکن چی دیدی!

- اون منو نبوسید.. من بوسیدمش. منو هل داد... حتی سرم داد کشید که گم شو... انتظار نداشت ببوسمش. رضا تقصیری نداشت پریماه.

با شنیدن جملاتش چشمای اشک آلودمو باز کردم. هنوزم اون صحنه ی بوسه رو پشت پرده ی سیاه پلکم می دیدم. نفس هام تند شدن ولی همچنان آروم بودم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– خیلی راحت میتونستی حرفشو باور کنی و امشب تو به جای من می بودی.. ولی با این تفاوت که به جای نه، بله می گفتی..

آروم بودم اما هر لحظه ممکن بود عصبانیتم فوران کنه. اصلا دلم اینو نمی خواست. احساس کردم اکسیژن کم اوردم و دارم خفه میشم. دستمو به سمت در کشیدم و گفتم: برو بیرون روشنک.

– وقتی رضا بهم گفت می خواد باهام ازدواج کنه خیلی خوشحال شدم. اما عشقش انقدر کورم کرده بود که واقعا فکر نمی کردم به خاطر چی همچین تصمیمی گرفته. می دونستم تو رو دوست داره ها.. ولی فکر می کردم میتونم عاشقش کنم.. حتی وقتی تو اون شب توی آلاچیق بهم گفتی پیشنهاد ازدواجش به خاطر چیه باورم نشد چون فکر می کردم حسادت می کنی... در آخر هم قبول کردم که مراسم ازدواج بگیریم و باهم عقد کنیم. اما چند روز قبل مراسم نشستمو خوب فکر کردم دیدم رضا تو این مدت هیچ رفتار خوبی با من نداشته. حتی وقتی که برای خرید می رفتیم جلوی فروشنده ها هم با من رفتار خوبی نداشت و گاهی وقتا حتی جلوی اونا سرم داد می کشید. حتی یه بار به من نگاه محبت آمیز نداشت.. من عاشقش بودم پریماه.. ولی اون با اینکه نامزدش بودم منو پس می زد.. با خودم گفتم به چی دل خوش کنی؟؟ رضا هیچ علاقه ای به من نداشت و خودم اینو فهمیدم هرچند که قبلا هم اینو می دونستم. اون واقعا تو رو دوست داشت...

از حرفاش خوشم نمی اومد و داشت حوصله مو سر می برد. اصلا دلم نمیخواست افکارم به اون موقع برگرده. تو حرفش پریدم و گفتم: مگه بهت نگفتم برو بیرون؟؟

اما بدون اینکه بهم توجه کنه بازم دنباله ی حرفشو گرفت: حرصم گرفته بود. رضا رو به خاطر رفتاراش کنار خودم نمیتونستم تحمل کنم... کنار تو هم که نمی تونستم ببینمش. پس باید یه کاری می کردم. واسه همین سر سفره ی عقد نه گفتم. اینجوری نه من بهش رسیدم نه تو..

فقط توی چشماش نگاه کردم... با اینکه خودم اینو هم میدونستم ولی دیگه انتظار نداشتم از زبان خود روشنک بشنوم. سرم درد گرفت. چرا من باید اینقدر ضعیف باشم؟؟ در اتاقمو باز کردم و گفتم: روشنک خواهش میکنم برو بیرون.

– اگه نامزدی منو رضا نبود بهم می رسیدین.

– روشنک برو بیرون وگرنه مامانو صدا میزنم. خودت میدونی که همه چیو فهمیده.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنک بدون اینکه حرف دیگه ای بزنه از جاش بلند شد و رفت. درو پشت سرش بستم و بهش تکیه دادم. اشکام روی صورتم سر خوردن. دستامو گذاشتم روی صورتم. دیگه حتی یه لحظه هم دلم نمیخواست این دنیا رو ببینم. من از خواهرم ضربه خوردم دیگه از این به بعد از بقیه چه انتظاری داشته باشم؟؟ دویدم سمت تختم و خودمو روش پرتاب کردم.

******

روناک

امروز ماشین بابا رو اورده بودم دانشگاه. تو این روزا بابا باید یه ماشین برام بگیره. حالا یا واسه من یا مریم... فرقی نداره به هرحال باید یه ماشین داشته باشیم. امروز مریم کلاس نداشت. موقع انتخاب واحد بعضی از کلاسامون رو باهم ور نداشتیم. خداروشکر امروز روز سختی نبود. فقط بعضی از دوستام از مراسم عروسی رضا پرسیدن که وقتی گفتم بهم خورد حسابی جا خوردن. رفتم سمت پارکینگ. ماشینو توی پارکینگ دانشگاه پارک کرده بودم. شستمو روی دکمه فشار دادم و قفلشو باز کردم. اما قبل از اینکه دستمو روی دستگیره بزارم صدای یه دختر رو از پشت سرم شنیدم: خانوم روناک کیانمهر؟

دستم هنوز روی در ماشین بود. برگشتم سمت صدا. قیافش برام خیلی آشنا بود ولی یادم نمی اومد کجا دیدمش. از نگاهم فهمید که دارم فکر میکنم تا بلکه بشناسمش.

– من معصومه حق پناه هستم. دختر عمه ی آیسان.

آهان الان یادم افتاد! آره من این دخترو می شناسم. با شنیدن اسم آیسان ناخودآگاه اخم کردم. حتما این دختره رو آیسان فرستاده که از من درمورد گذشته و نامزدی چند روزه ی منو سیاوش بپرسه. بدون هیچ حرفی در ماشینو باز کردم و نشستم. سوئیچ رو چرخوندم و یه استارت زدم و ماشینو روشن کردم. خواستم دنده عقب بگیرم و از پارکینگ خارج شم که اومد کنارم و جلومو گرفت.

– من داشتم باهات حرف می زدم فکر نمیکنی کارت بی ادبی باشه؟

– میدونم برای چی اومدی.

خونسرد گفت: پس حتما میدونی به خاطر باربد اومدم! مریم بهت گفته؟؟

فقط نگاش کردم. منظورش چیه؟ واقعا نمیفهمم. با گنگی گفتم: منظورت چیه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- تو که گفتی میدونی واسه چی اومدم.

چیزی نگفتم... حالا که فکرشو می کنم می بینم اشتباه حدس زدم و نمیدونم درمورد چی میخواد باهام حرف بزنه. مریم چیو باید به من می گفت...

تو چشماش نگاه کردم و جمله ای که توی ذهنم گذشت رو به زبون اوردم: مریم چیو باید به من می گفت؟

- اگه بزاری باهات حرف بزنم همه چیو بهت میگم.

یه نگاه به سر تاپاش انداختم و با دو دلی گفتم: خیلی خب.. بیا بالا.

سوار شد و منم راه افتادم. از آینه یه نگاه به ماشین های پشت سرم انداختم و گفتم: خب؟ من منتظرم بگو چی میخوای بهم بگی؟

- مطمئنی میخوای در حال رانندگی حرفامو بشنوی؟

- مگه حرفات چه ایرادی داره؟

- به نظر من بهتره بریم یه جایی بشینیم و حرف بزنیم.

- وقت ندارم... اگه کنجکاوم نمی کردی عمرا اگه میزاشتم حتی سوار ماشینم بشی.

بعد چند دقیقه به نزدیک ترین پارک رسیدیم. ماشینو پارک کردم و گفتم: خب حالا بگو.

ابروهاشو بالا انداخت و گفت: یعنی واقعا مریم چیزی بهت نگفته؟؟

- نمیدونم مریم باید چیو به من می گفت... ولی اگه میخوای درمورد نامزدی منو سیاوش بدونی..

- به خاطر این نیومدم.

- خب؟

منتظر موندم تا به حرف بیاد و بگه برای چی اومده سراغم که گفت: وقتی شنیدم نامزدی برادرت بهم خورده متاسف شدم.

- خیلی ممنون ولی خوشحال میشم که حرفتو بزنی چون وقت ندارم و باید برم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اصلا ازش خوشم نمی اومد. به هرحال دختر عمه ی آیسان بود دیگه. کیفشو باز کرد و چند تا برگه اورد بیرون و رو به من گرفتشون و گفت: چون عجله داری به نظرم درست نیست حاشیه برم و وقتت رو بگیرم پس خیلی سریع حرفمو میزنم و میرم.

برگه رو توی دستم گرفتم. یه سونوگرافی بود. با شنیدن حرفاش گوشام سوت کشیدن.

- چند روز پیش گرفتمش. میگه دو ماهه باردارم. از باربد باردارم.

حرفش پتکی بود که توی سرم خورد. زبونم لال شد. حتی یه کلمه هم نتونستم حرف بزنم حتی نمیتونستم بگم دروغ میگی و ثابت کن. هرچند که از باربدی که من می شناختم همچین کاری هم برمی اومد. با اون سابقه ی درخشانش حتما همچین موجودی هم هست. یعنی من اشتباه اعتماد کردم؟؟ باورم نمیشه.. چرا باربد به سمت این دختر جذب شد؟؟ اصلا واقعا جذبش شده؟؟ باورم نمیشه.. یه نگاه دیگه به سر تا پای دختر انداختم.. تو دلبرو بود.. چهره ی دلفریب و اندامی.. خب آره.. مطمئنا اندامی که این داره واسه هر پسری جذابه.. من مثل این دختر نیستم؟؟ نه نیستم.. یه لحظه یه حسی به وجودم هجوم اورد.. حسی که می گفت خاک تو سرت روناک..! چقدر دلم میخواست جیغ بکشم و بگم برو گمشو. بگم برو از تو و باربد متنفرم. بازم صدای نحسشو شنیدم: این بچه مال منو باربدِ... توی عروسی سیاوش و آیسان عاشقم شد. نمیدونم شماره مو از کجا پیدا کرده بود که هر روز زنگ می زد. آهان... یه چیزی یادم رفت.

یه چیزی یادش رفت؟؟ مگه چیز دیگه ای هم بود؟ خدا رحم کنه. دست توی کیفش کرد و یه عکس بیرون کشید و گفت: ببین... ببین اینم از عکسمون که توی هتل گرفتیم.

بی رمق سرمو چرخوندم و به عکس لعنتی نگاه کردم. یه دختر و یه پسر... روی تخت بغل همدیگه... این دختر چقدر شبیه معصومه بود و این پسر چقدر شبیه باربد! آخه لعنتی چرا باید از همچین چیزی عکس بگیری؟؟ رومو ازش گرفتم. دلم میخواست داد بزنم از ماشین برو پایین و گمشو ولی تواناییش رو نداشتم. زبونم نمی چرخید. چشمام سیاهی می رفت. احساس می کردم یه چیزی توی گلوم گیر کرده که باید اونو بالا بیارم. حالا می فهمم که چرا بهم گفت بریم یه جایی با هم حرف بزنیم و اصرار داشت در حین رانندگی من حرفی نزنه.

لبخند مسخره ای زد و گفت: دیدی عکسمون رو؟

چطور می تونست انقدر آروم باشه و از یه کثافت کاری حرف بزنه؟ تازه عکس هم گرفته. لعنتی چرا حرف نمیزنی؟ چرا نمیگی از جلو چشمام گم شو؟؟ بالاخره اشکم درومد. بدنم داغ کرده بود.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فکر می کردم هیچکس جز من توی زندگی باربد نیست. دیدم کاملا تار شده بود. از بس که اشک توی چشمام جمع شده بود. دختره ی عوضی خواست چیزی بگه که با کف دست به بازوش زدم و هلش دادم. خندید و گفت: میدونم سخته برات. ولی حقیقت همینه. حقیقتی که همیشه تلخه.

بازم به بازوش ضربه زدم و با صدای خیلی خفه ای گفتم: گم...گمشو.

انقدر صدام خفه بود که حتی معصومه هم نشنید واسه همین گفت: چی گفتی؟

چند بار با صدای خفه جمله مو تکرار کردم. اما یهو جیغ کشیدم و سرش داد زدم: گفتم گمشو کثافت.

یه نگاه به اطرافش انداخت و از ماشین پیاده شد. همه داشتن به من نگاه می کردن. بدجور داد زده بودم. معصومه که درو بست در های ماشینو قفل کردم و سرمو گذاشتم روی فرمون و تا آخرین حد توانم گریه کردم. نیاز داشتم که خودمو خالی کنم. از ته دل به حال خودم گریه کردم. من چقدر بدبختم خدایا. درست توی روزایی که داشتم احساس خوشبختی می کردم دهنم سرویس شد. فکر می کردم تو همین روزاست که باربد بیاد خواستگاریم و مال هم بشیم نگو آقا رفته یه بچه نامشروع انداخته بغل خودشو یه دختر خیابونی. تف به ذاتت باربد. باید می دونستم که آدم نمیشی و بدتر گه میشی. نفهمیدم چقدر گذشت که من هنوز داشتم های های گریه می کردم. هر از گاهی یه نفر از عابرین می اومد روی شیشه می زد و آروم صدا می زد که خانوم؟ حالتون خوبه؟

مگه حالم بهتر از اینم میشه؟؟ ای کاش بمیرم ای خدا... یعنی میشه من بمیرم؟ بازم یه نفر به پنجره ی ماشین ضربه زد. حتما یه نفر دیگه اومده بگه خانوم حالتون خوبه؟ اهمیت ندادم. اما بازم ضربه می زد صداشو شنیدم. هر چند واضح نبود ولی شنیدم

– روناک؟؟ روناک با توام...

صدای مریم بود ولی اهمیت ندادم بازم به پنجره ی ماشین می کوبید.

– روناک؟؟ در این لعنتی رو باز کن. سرمو بالا گرفتم و قفل ماشینو باز کردم. فورا در ماشینو باز کرد و نشست. با صدای بغض داری گفت: روناک؟ حالت خوبه؟

توی چشماش نگاه کردم. اشک توی چشماش جمع شده بود. غمگین گفتم: میدونستی؟؟

فریاد زدم و ادامه دادم: تو میدونستی و به من نگفتی؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهم نزدیک شد و محکم بغلم کرد. منم بغلش کردم واقعا نیاز داشتم یه نفر بغلم کنه و توی آغوشش گریه کنم. مریم هم گریه می کرد. مثل من.

- از کجا میدونستی اینجام؟

- این دختره ی عوضی بهم زنگ زد. فهمیدم که همه چیو بهت گفته. آدرس اینجا رو بهم داد که بیام پیشت. تا شماره شو دیدم صداشو ضبط کردم. روناک قربونت برم گریه نکن.

ازم فاصله گرفت و اشکامو پاک کرد و ادامه داد: الکی که نیست میریم پدرشو درمیاریم. میریم آدرس خونشو از آیسان می گیریم. فکر می کنی چرا صداشو ضبط کردم؟ میریم به مادرش نشون میدیم. به جون میلاد و رضا تا الان راضی نبودم کسی بفهمه چون میدونستم واسه خودمون بد میشه ولی الان نه... کاریت نباشه... روناک فدات شم... میریم در خونش پدرشو در میاریم تا دیگه از این دروغا نگه... روناک دروغه حرفاش دروغه. تو باور کردی؟

بینیمو کشیدم بالا و گفتم: یعنی میخوای بگی تو باور نکردی؟ بهم عکس نشون داد.

با دستاش صورتمو قاب گرفت و گفت: همین امروز خونش رو پیدا می کنیم... میریم در خونش.

تو حرفش پریدم و گفتم: نه.. همچین کاری نمیکنیم.

بازم چشمه ی اشکم جوشید. اشک ریختم و ادامه دادم: نمیخوام سیاوش بفهمه. اگه بفهمه بهم زخم زبون میزنه که دیدی گفتم باربد چطور آدمیه؟ نمیخوام بفهمه از باربد ضربه خوردم... نمیخوام بفهمه مریم.

بازم بغلش کردم و به گریه هام ادامه دادم. میون هق هقم گفتم: دلم میخواد بمیرم مریم.

******

پریماه

اتاق جدیدم مثل اتاق قبلیم حمام جداگانه نداشت. کلا این خونه ی جدید فقط یه حمام داشت. حوله مو دور سرم پیچیدم و از حمام زدم بیرون. این روزا زود زود دوش می گیرم. نمیدونم چه مرگم شده فکر کنم دلم میخواد یه سرمای حسابی بخورم. اومدم توی نشیمن که مامان گوشی تلفن رو قطع کرد.

- کسی زنگ زده بود؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- پروانه بود. زنگ زد واسه شام دعوتمون کرد.

- قبول کردی؟

- آره. فقط منو تو آیسان میریم. بابات و سیاوش که امشب داروخونه ان.

- روشنک چی؟

- بهش میگم ولی میدونم که نمیاد.

روی لبام لبخند نشست و حتی می تونستم به خوبی احساس کنم که چشمامم برق می زدن. نمیدونم چرا انقدر خوشحال شدم که قراره برم تو اون خونه. شایدم از این خوشحال شدم که قراره برم خونه ی دایی حمید. خلاصه نمیدونم دلیل واقعی این خوشحالی چیه ولی هر چی هست رضا نیست مطمئنم. ساعت دو بود و من کار خاصی نداشتم که انجام بدم به خاطر همین رفتم و تکرار یه فیلم سینمایی رو دیدم. بازیگر نقش اولش رو خیلی دوست داشتم و سعی می کردم فیلم هایی که بازی کرده رو به هیچ وجه از دست ندم. روشنک از وقتی که نامزدیش بهم خورده بود زیاد از اتاقش بیرون نمی اومد مامان هم سعی می کرد زیاد باهاش حرف نزنه که یه وقت دعواشون نشه. مطمئنم که مامان هنوزم از دستش عصبیه ولی من دیگه برام اهمیتی نداره. با اینکه فهمیدم چه خیالاتی داشته واسم و اون شب از دستش ناراحت و عصبی شدم، الان نسبت به این موضوع کاملا بی تفاوت شده بودم. آخه رضا خیلی وقته که واسه من مرده از همون شبی که پشت پنجره دیدمش. دقیقا از همون شب. اگه اون شب عصبی شدم فقط و فقط به خاطر این بود که دیگه از خواهرم همچین انتظاری نداشتم... اه بیست دقیقه از فیلم از دستم رفت از بس که به این ماجرای چرت فکر کردم. چشمامو بستم و زیر لب خیلی آروم زمزمه کردم: قسم می خورم از این بعد دیگه به رضا و روشنک و اتفاقاتی که افتاده فکر نکنم و برای همیشه فراموششون کنم.

صدای مامانمو از آشپزخونه شنیدم: چیزی گفتی؟

- نه هیچی.

*****

یه آرایش خیلی مختصر کردم و مانتوی آلبالوییم رو پوشیدم. خدا کنه این یه امشبو باربد بیخیال اذیت کردن من شه. البته تو مراسم حتی یه بار هم بهم نزدیک نشد! چه جالب.. تازه دقت کرده بودم. نه بهم نزدیک شد نه باهام حرف زد فقط وقتی رضا امیرعلی رو هل داد بهم اشاره داد که با

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امیرعلی از اونجا برم. ای بابا.. مثلا قرار بود فکر نکنم. عطرمو برداشتمو یه خورده به خودم زدم. زیاد اهل عطر زدن نبودم ولی گاهی وقتا هوس می کردم یه خورده بزنم. موهامو محکم بستم و شالمو زدم. کیفمو از روی تختم برداشتم و از اتاقم زدم بیرون. مامان آماده بود. آیسان هم آماده شده بود و اومده بود پایین. در اتاقمو بستمو گفتم: بریم.

سه تایی از خونه زدیم بیرون. مامان پشت فرمون نشست. از آیسان خواستم جلو بشینه و خودمم رفتم عقب. بین راه هیچ حرفی نزدیم. حرفی هم واسه گفتن نداشتیم. تو این مدتی که اومدیم اینجا با هیچکدوم از همسایه ها جور نشدیم. با اینکه ما رو می شناختن و با ما سلام علیک داشتن اما ما نمیخواستیم با کسی جور بشیم.

وقتی رسیدیم در خونه باز بود و میلاد داشت می رفت بیرون. مامان ماشینو کنار خیابون پارک کرد و همه مون پیاده شدیم. میلاد حتی بهمون نگاه هم نکرد ما هم ازش انتظاری نداشتیم. با ماشینش از خونه زد بیرون ولی به خاطر ما درو نبست. بازم خوب حداقل این یه ذره حرمت رو نگه داشت. از پله ها رفتیم بالا و زنگ واحد دایی حمید رو زدیم. زن دایی درو باز کرد و با خوشرویی باهامون احوال پرسی کرد. باربد و امیرعلی هم خونه بودن باهاشون دست دادیم و نشستیم.

زن دایی پروانه: خیلی خوش اومدین.. دیشب حمید پیشنهاد داد امشب دعوتتون کنیم نمیدونی دریا چقدر خوشحال شدم وقتی گفتی میاین.

- کلی زحمتت دادیم.

- این چه حرفیه که میزنی؟ اتفاقا من شرمنده ام که هنوز واسه چشم روشنی خونت نیومدیم.

- دشمنت شرمنده پروانه اصلا از این فکرا نکن... میگم.. فاطمه اینا میدونن که ما امشب اینجا دعوتیم؟

- والله چند روزه ازشون خبر ندارم..

با صدای آرومتری ادامه داد: امیرعلی هم زیاد با رضا جور نیست دیگه.

میدونم چرا دیگه با هم جور نیستن. مقصر منم. یعنی مقصر که نه چون من واقعا تقصیری ندارم. پس دلیلش منم نه مقصرش! امیرعلی توی آشپزخونه بود و داشت چایی می ریخت باربد هم سرش تو گوشیش بود. مشخص بود که داشت به یه نفر پیام می داد. با صدای مامان دوباره حواسمو جمع صحبت هاشون کردم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– میدونی پروانه وقتی اهواز بودی درموردت نظر خوبی نداشتم. الان دارم می شناسمت چه زن خوبی بودی و من نمی شناختمت.

زن دایی فقط لبخند زد که مامان دوباره ادامه داد: دیدی پروانه؟؟ دیدی چطور رابطه مون با اردشیر کاملا بهم خورد؟

– نه این چیزا رو نگو ان شالله درست میشه.

– دیگه چه درست شدنی؟ میدونم که دیگه دلش با من صاف نمیشه. البته پروانه من همچین هم مشتاق نیستم با اردشیر آشتی کنم ولی خب هرچی باشه خواهر و برادریم نمیخوام بیشتر از این حرف مردم بشیم.

برای چند لحظه همه مون سکوت کردیم. امیرعلی اومد و چایی ها رو تعارف کرد. هنوزم همگی سکوت کرده بودیم که صدای گوشی باربد سکوت رو شکست. یه نفر بهش زنگ زد و اونم عصبی از جاش بلند شد و رفت بیرون.

زن دایی با تعجب رو به امیرعلی گفت: امیر برادرت چش بود؟

– نمیدونم.

زن دایی لبخندش رو پس گرفت و رو به مامان گفت: یه مدتیه یه تصمیمی گرفتیم.

– خیر باشه.

– والله خیر که هست دیگه هرچی خدا بخواد. گفتیم روناک و باربد رو باهم نامزد کنیم.

مامان لبخندی زد و گفت: به سلامتی هرچی خیره.

زیاد از این خبر متعجب نشدم. میدونستم بالاخره همچین اتفاقی می افته. آیسان هم عکس العمل خاصی نداشت کلا نسبت به روناک بی تفاوت بود. هر سه تامون تبریک گفتیم و واسه ی روناک و باربد آرزوی خوشبختی کردیم. چشمم ناخودآگاه به امیرعلی افتاد. به من نگاه می کرد. به روش لبخند زدم و اونم با یه لبخند مهربون جوابمو داد.

*****

باربد

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی اتاق ته باغ نشسته بودم. به دیوار تکیه زده بودم و یه شیشه دستم بودم. لعنتی... باربد تو به امیرعلی قول داده بودی. ولی نمیشه. حداقل الان نمیشه. دختره ی عوضی زنگ زده و میگه همه چیو به روناک گفته. ای خدا این بختک کی بود اومد تو زندگی من؟؟

به دیوار روبه روم خیره شده بودم که در باز شد. لامپ اتاق خاموش بود و نمیتونستم ببینم کی اومده تو ولی میتونستم حدس بزنم یه دختره. یکم حالم دست خودم نبود و اصلا دلم نمیخواست کسی منو تو این وضعیت ببینه. لامپ روشن شد. یه خورده پلک زدم تا بالاخره چشمام به نور عادت کرد و تونستم روناک رو جلوی خودم ببینم. نه... نباید اون الان اینجا باشه. شیشه ی مشروب رو آروم گذاشتم روی زمین. سرمو پایین انداختم با صدای خماری از سر مستی گفتم: اینجا چیکار می کنی؟

به بطری کنارم خیره شده بود ولی تعجب نمی کرد. بدون اینکه نگام کنه گفت: باید حدس میزدم توی این اتاق چیکار میکنی!

- چرا اومدی؟ برو یه چند دیقه دیگه میام.

نگام کرد. اشک تو چشماش جمع شده بود آروم گفت: نمیخوام بیای... باربد تو چیکار کردی؟

اشکاش سرازیر شدن و ادامه داد: با اون دختره...

یه گوشی توی دستش گرفت و دنبال یه چیزی گشت. بعد چند ثانیه یه فایل صوتی پخش کرد و گفت: گوش کن

صدای مریم رو شنیدم: هیچ می فهمی چی میگی؟

و بعدش صدای معصومه: به باربد بگین مسئولیت این بچه رو به عهده بگیره من نمیتونم یه بچه رو بدون پدرش بزرگ کنم! میدونم از حرفام شوکه شدی منم وقتی فهمیدم چه اتفاقی افتاده شوکه شدم. تو نمیفهمی من چی میگم. من باربد رو دوست داشتم اونم همینطور ولی فهمیدم با دختر عموش یعنی خواهر تو درارتباطه. این وسط من ضربه خوردم. حالا هم برو پیام منو به اون پسره برسون.

- خفه شو دختره ی خیابونی. قبلا هم بهت گفتم این وصله ها به خانواده ی ما نمی چسبه.

روناک صدای ضبط شده رو قطع کرد و داد زد: تو چه غلطی کردی باربد؟؟ حالم ازت بهم می خوره. معصومه همه چیو بهم گفت.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هیچی نمی فهمیدم... هیچ نفهمیدم دقیقا چی گفت فقط فهمیدم روناک ماجرا رو فهمیده. آره خب معصومه گفت که بهش گفته. آروم گفتم: دروغه...

- هیچ دروغی وجود نداره. یعنی... اگه هم باشه از طرف توئه. اون بهم عکس نشون داد. خودت بودی. دختره دروغ میگه.. خیلی خب باشه!... ولی عکس هم دروغ میگه؟؟

عکس؟؟ معنیشو نمی فهمیدم من که با اون عکسی نداشتم. از جام بلند شدم و رفتم طرفش. مستی روی راه رفتنم تاثیر گذاشته بود و یکم تلو تلو می خوردم. بهش نزدیک شدم ولی اون یه قدم ازم دور شد انگار از این حالم می ترسید شونه هاشو گرفتم و تو چشماش نگاه کردم و گفتم: روناک... روناک.

یه جوری صداش می زدم که انگار به شدت خوابم میاد.. اشکاش انگار تمومی نداشت زیر لب گفت: خفه شو.

- اون یه دروغگوئه.

- خفه شو.

- ببین... من بهت خیانت نکردم. به جون خودت...

- گفتم خفه شو.

- باشه... به جون امیرعلی... حالم خوب نیس... ولی بدون من این کارو نکردم.

محکم زد روی سینه ام و داد زد: گفتم که خفه شو... حالم از تو و این حال کوفتیت بهم میخوره.

منو هل داد و از اتاق زد بیرون. مستی رو تعادلم تاثیر گذاشته بود به خاطر همین وقتی هلم داد افتادم. عصبی شدم... مثل دیوونه ها شدم... دختره ی لعنتی تو از کجا وارد زندگی من شدی... یه نگاه به قفسه انداختم همه ی هشت بطری که اونجا بود رو یکی یکی شکستم و مثل یه دیوونه داد میزدم.

******

پریماه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دلم هوای باغ رو کرده بود. یه با اجازه ای گفتم و رفتم توی باغ. هیچکس اونجا نبود. بجز چند تا چراغی که انگار به تازگی خراب شده بودن بقیه روشن بودن و باغ زیاد تاریک نبود. توی باغ برام قدم زدن خیلی لذت بخشه حالا هر موقع از روز که باشه یا حتی شب. مخصوصا یه قسمت از باغ که یه راهرو محافظ دار تو رو به پشت باغ می بره. از دور چشمم به اتاق ته باغ افتاد لامپش روشن بود حتما باربد اونجاس. چقدر دلم واسه اون اتاق تنگ شده. رفتم طرفش. حتما باربد از خود راضی فکر میکنه که دلم براش تنگ شده میخوام اونو ببینم. واقعا چرا اینقدر خود شیفته اس؟؟

به اتاق که نزدیک شدم صدای روناک رو شنیدم. انگاری داشت گریه می کرد چون صداش بغض دار بود. صداشو به راحتی شنیدم که می گفت: گفتم که خفه شو... حالم از تو و این حال کوفتیت بهم میخوره.

یهو در باز شد و جلوم ظاهر شد با دیدن من هم شوکه شد هم عصبی. با نفرت بهم نگاه کرد. یکم ترسیدم آخه انتظار نداشتم انقدر ناگهانی از اتاق بزنه بیرون با ترس گفتم: من... من فقط داشتم از اینجا رد می شدم.

بدون اینکه چیزی بگه از کنارم رد شد و رفت. روناک که رفت بعد از چند لحظه صدای شکسته شدن چندین شیشه رو از اتاق شنیدم که به زمین و دیوار کوبیده می شدن. فورا رفتم دم در اتاق. یه مایع قرمز رنگ و یه مایع تقریبا زرد روی زمین بود با دیدن شیشه ها فهمیدم که چی ان. باربد پشتش به در بود و هنوز نفهمیده بود که من اینجام. کاملا مشخص بود که مست کرده بود با اینکه ازش می ترسیدم آروم گفتم: خونه ی حاج احمد جای این چیزا نیس... با این چیزای حروم این خونه رو به گند نکش.

برگشت طرفمو اون یه دونه شیشه ای هم که توی دستش بود رو پرت کرد طرفمو عصبی داد زد: تو یکی گم شو.

اگه اون لحظه سریع جاخالی نمیدادم حتما یه بلایی سرم میومد. با ترس از اتاق زدم بیرون. بی شعور روانی.. کم عقل.. احمق... هرچی از دهنم در اومد زیر لب بارش کردم. عوضی بی شعور منو ترسوند. قلبم تند تند می زد ای کاش نمیومدم. گوشیمو از جیب شلوارم دراوردم و شماره ی امیرعلی رو گرفتم. بعد از چند لحظه کوتاه جواب داد: الو؟

– الو امیرعلی؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- الو پریماه؟ چرا نفس نفس میزنی؟؟

- امیر زود باش بیا اتاق ته باغ. زود باش...

نگران گفت: چی شده؟؟

- باربد مثل اینکه حالش خوب نیس دیوونه شده.

با یه لحنی که انگار با خودش گفته حالا گفتم چی شده گفت: خیلی خب باشه دارم میام.

قبل از اینکه با هم خداحافظی کنیم گوشی رو قطع کرد. رفتم روی یه نیمکت نشستم. اینکه چه اتفاقی بین باربد و روناک افتاده بود قطعا به من ربطی نداشت ولی برای اولین بار نگران حال باربد شده بودم. با اینکه سرم داد زد و گفت گمشو و اون شیشه رو به سمتم پرت کرد ولی واقعا نگرانش شدم. چند دقیقه که گذشت سایه ی امیرعلی رو دیدم که میومد طرفم. بهم نزدیک شد و گفت: اینجا چه خبره؟

از جام بلند شدم و گفتم: نمیدونم داشتم رد می شدم که صدای دعوای باربد و روناک رو شنیدم. نمیدونم چه خبره ولی باربد خیلی عصبیه.

خواست بره سمت اتاق. قبل از اینکه بهش برسه سریع صداش زدم. بی هیچ حرفی برگشت طرفم. نمیدونستم بهش بگم یا نه ولی خودش که میفهمه. آروم گفتم: مواظب باش... مست کرده. یکم... یکم حالش دست خودش نیس... می فهمی که؟؟

صورتش رو جمع کرد و گفت: چیکار کرده؟؟

بدون اینکه منتظر جوابم بمونه رفت سمت اتاق. منم رفتم. امیرعلی نزدیک شد و من دم در ایستاده بودم و به در تکیه زده بودم واقعا نگرانش بودم. باربد دور از خورده شیشه ها روی زمین تقریبا دراز کشیده بود. امیرعلی رفت طرفش و کنارش نشست و به دیوار تکیه زد و گفت: باربد؟ حالت خوبه؟

باربد چشماش رو بسته بود خیلی ناراحت و عصبی به نظر می رسید آروم گفت: امیر تو هم باور میکنی؟؟

- پاشو بریم خونه..

- من دروغ گفتم... هنوزم میخورم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- مهم نیس.

- امیر... اون دروغ میگه... به جون تو...

حالش اصلا خوب نبود. اون واقعا مست کرده بود و اصلا نمی فهمید چی می گفت. یه گوشه از پیراهن چهارخونه ی امیرعلی رو توی مشتش گرفت و ادامه داد: به جون تو امیر...دروغ میگه اون بچه مال من نیس حتی حاظرم آزمایش دی ان ای بدم.

چشمام از تعجب گرد شد... کدوم بچه؟؟ با تعجب به چشمای امیرعلی نگاه کردم. اونم داشت با تعجب به چشمای من نگاه می کرد. دستام یخ کرد. واقعا باربد تا این حد کثیفه که با یه دختر رابطه ی جنسی داشته باشه؟ اگه دایی اینا بفهمن چی میشه؟ مردم درموردمون چی میگن؟ چقدر قراره شرمنده ی آقا جون بشیم؟ خدا خودش بخیر کنه. بچه چیه؟؟ نکنه روناک... نه خدایا منو ببخش.. خب آدم هزارتا فکر براش میاد. صدای امیر علی رو شنیدم که گفت: پریماه؟ تو دیگه برو ممنون که بهم خبر دادی.

سرمو به نشونه ی خواهش میکنم تکون دادم و آروم از اتاق فاصله گرفتم. فهمیدم که امیرعلی دلش نمیخواد من چیزی بدونم. خیلی آروم قدم برداشتم که برم خونه هنوزم توی شوک بودم. مگه میشه.. قدم های آروم بر می داشتم و متعجب بودم و توی ذهنم هزار تا سوال..

*****

امیرعلی

پریماه رو فرستادم بره خونه. میدونستم که باربد الان حالش خوب نیست و اصلا نمیفهمه چی میگه. دلم نمیخواست پریماه چیزی بدونه. هرچند چیزیی که نباید می شنید رو شنید. واقعا نمیفهمم این دفه باربد چه غلطی کرده. ولی الان وقتش نیس باهاش درموردش حرف بزنم. به کف اتاق نگاه کردم همه جا کثیف شده بود و شیشه های ریز همه جای اتاق بود. به باربد نگاه کردم و گفتم: پاشو بریم خونه باربد. اینجا رو فردا خودم تمییز میکنم.

- اون دختره فهمید.

- کی؟

- خانوم کوچیکه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- به کسی چیزی نمیگه... بهش اعتماد دارم.

- دِ داری چرت میگی دیگه... تو دوسش داری، سر هیچ و پوچ هم بهش اعتماد داری. ولی من که دوسش ندارم که بهش اعتماد داشته باشم و دلم ازش قرص باشه.

چیزی نگفتم. شایدم حق با باربد باشه. عشق اعتماد میاره. صدای گرفته ی باربد منو از فکرم جدا کرد: امیر اون بچه مال من نیست... اون دختره... اون... معصومه همچین هم معصوم نبود. دروغ میگه امیر باور کن. تو رو خدا حداقل تو منو باور کن.

- چی میگی باربد؟ این دفه چه گندی زدی؟

- ایدز داره. یه کاری کن امیر اون بچه هم الان ایدز داره. اون بچه دیگه چه گناهی کرده؟

با حالت گریه داری گفت: امیر... اون بچه هم الان ایدز داره.. می فهمی؟؟

دیگه خیلی داشت چرت و پرت می گفت و من اصلا از حرفاش چیزی حالیم نمی شد اما باید می دونستم. باید می دونستم چه غلطی کرده.

- چه گهی خوردی باربد؟؟

آروم نالید: بچه مال من نیست. اگه میخوای دی ان ای میدم.

- به من دروغ نگو.

توی چشمام نگاه کرد و گفت: اگه دروغ می گفتم حاظر می شدم آزمایش بدم؟؟ کمکم کن امیر.

سرش روی پام بود. پامو یکم تکون دادم و گفتم: پاشو دیگه.

بی حوصله گفت: برو الان میام.

- با هم میریم. در اینجا رو هم قفل میکنیم من فردا میام مرتب میکنم.

خندید و گفت: میترسم نمک گیر شم..

- مزخرف نگو.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرشو بلند کرد و نشست. منم از جام بلند شدم و گفتم: میرم ولی زود بیا. میدونم که حالت خوبه. مامان اینا تو نشیمن نیستن پس کسی به خاطر حال و روزت سوال پیچت نمیکنه. یه راست میری توی اتاقت کسی نبینه.

از اتاق زدم بیرون. یکم که از اتاق دور شدم پریماه رو دیدم که داشت می رفت سمت ساختمون صداش زدم: پریماه؟

برگشت طرفم و منم با عجله رفتم سمتش و گفتم: باربد...

تو حرفم پرید و سرش رو آروم به دو طرف تکون داد و گفت: من چیزی نشنیدم!

فهمیدم که نباید درمورد باربد باهاش حرف بزنم. توی چشمام نگاه کرد و گفت: امیرعلی؟

- بله؟

- تو که بازم عینکت رو نزدی. چرا نمیزنی؟

یکم مکث کردم و آروم گفتم: من همینجوری هم میتونم ببینمت. نیازی به اون عینک نیست... همین که تورو خوب میبینم برام کافیه.

لبخند زد. چشماش توی تاریکی برق میزدن. چند قدم به عقب برداشت و بعدش ازم دور شد. صدای مست باربد رو از پشت سرم شنیدم: اه اه حالم بهم خورد.

- حالت از خودت بهم بخوره که انقدر مزخرف شدی.

دستشو انداخت دور گردنم و گفت: حالم زیاد خوش نیست.

مچ دستشو گرفتم. نگاش کردم و گفتم: همچین هم مست نیستی. می بینی که کاملا هشیاری و می فهمی چی میگی. پس خودتو تکون بده و راه بیافت. راستی! میریم آزمایشگاه میگی این دختره هم بیاد. فهمیدی چی گفتم؟؟

راه افتادیم سمت ساختمون که گفت: نمیخوای سرزنشم کنی؟

- به خاطر چی؟

- به خاطر همین مسئله.

- تو که میگی هیچ گندی نزدی پس چرا باید سرزنشت کنم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- امیر؟

- هوم؟

- داداش خوبی هستی.

- میدونم.

- معمولا داداش بزرگتر دست داداش کوچیکترو می گیره ولی واسه ما همیشه برعکسه تو دستمو می گیری.

- ای گندِت بزنن باربد.. میدونم.

- خیلی دوست دارم امیر.

- میدونم

- دارم خرت می کنم به کسی نگی شلوغ شه.

- میدونم. مشخصه..

******

باربد

سوار ماشین شدم و راه افتادم سمت همون پارکی که باهاش قرار گذاشته بودم. از همون اولش هم باید می دونستم که به خاطر پول اومده جلو. یاد دوست دختر امیر افتادم. اونم به خاطر پول اومده بود طرف امیر. چرا هرکی میاد سمت ما به خاطر پوله؟؟

ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم. از دور دیدمش که برام دست تکون می داد. خدا رو شکر دیگه مجبور نیستم دنبالش بگردم. رفتم طرفش روی نیمکت با فاصله ازش نشستم که گفت: چیه نکنه می ترسی که نزدیک من نمیشی؟

بی حوصله گفتم: از چی؟

- اینکه تو هم مثل من مبتلا بشی. اینجوری بهت انتقال پیدا نمیکنه خیالت راحت باشه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفسمو بیرون فوت کردم. اگه با فاصله ازش نشستم به خاطر بیماریش نیست چون اصلا بهش فکر نکرده بودم. انقدر ازش متنفرم که اصلا دلم نمیخواد نزدیکش بشم همینم که باهاش روی یه نیمکت نشستم زیادیه.

- کی تو رو مبتلا کرده؟

- چرا می پرسی؟

- همینجوری. خانواده ات میدونه؟ اصلا خبر دارن چه گند کاری هایی میکنی؟

لبخند زد و گفت: بفهمن هم مهم نیست.

- پس نمیدونن!

- چی میخواستی بگی؟

توی چشماش نگاه کردم و گفتم: با مریم و روناک زیادی زر زدی حالا باید جمعش کنی. فردا با منو امیر و روناک میای آزمایشگاه... با یه آزمایش ثابت میکنی که دروغ گفتی... بعدشم خودت تنهایی میری بابای بچه ات رو پیدا میکنی!

خندید! مثل یه دیوونه زد زیر خنده. کجای حرفام خنده دار بود؟؟ وقتی با یه نفر جدی حرف میزنم اگه بخنده اعصابم بهم میریزه. دِ لعنتی به چی میخندی؟؟

- چرا باید همچین کاری کنم؟؟

- منو بیشتر از این عصبی نکن. فردا میای به آزمایشگاهی که آدرسش رو برات می فرستم.

- اگه نیام چی؟

- غلط میکنی نیای. میام سر وقتت اونوقت یه جوری میارمت که پشیمون بشی.

- آخه مگه من احمقم که بیام؟ این همه زحمت کشیدم.. حالا که داره جواب میده بیام بگم دروغ گفتم؟؟

صدامو یکم بالا بردم و عصبی گفتم: چه زحمتی هان؟؟ یه شب با یه عوضی رو یه تخت خوابیدی و...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حرفمو قطع کردم و دستی به صورتم کشیدم. نزدیک بود حرفایی بزنم که گفتنشون جلوی مردم زننده است.... نباید توجه کسی رو به خودمون جلب کنم. یه نگاه به اطرافم انداختم و رو به معصومه آروم گفتم: مشکلت چیه؟؟

سرش پایین بود و چشماش بالا رو نگاه می کرد. دقیقا چشمای منو. یه لبخند از روی رضایت زد انگار منتظر بود همین جمله رو بگم.

- این سوالت رو دوست داشتم.

- میدونی چی فکر میکنم؟؟ اینکه تو فقط به خاطر یه چیز پاچه ی منو گرفتی!

دسته چک و خودکارم رو از جیبم دراوردم. لبخندش پهن تر شد. شروع کردم به نوشتن... صد و نود میلیون تومن... امضا و تاریخ و چرت و پرت های دیگه. چک رو روبه روی صورتش گرفتم و گفتم: من روغنم و تو آب... هر کاری هم کنی باهات قاطی نمیشم حالا هی هم بزن!

با دیدن چک چشماش برق زدن و گفت: دیگه هم نمیزنم!

- صد و نود میلیون تومن فکر کنم خوشحالت کنه!

لبخند پهنی تحویلم داد و گفت: چه دست و دل باز!! شاید اگه بیشتر باهام حرف میزدی بدون پول هم راضی میشدم.

بی حوصله گفتم: من صبرم کمه. اینا هم واسه من پول خرده... اگه چند ماه پیش سایه ی نحست رو می انداختی تو زندگیم با پول تو رو راضی نمی کردم.

- خبر دارم بابات بدهی بالا اورده... ولی خب الان اوضاع فرق کرده می بینم که خیلی زود دوباره کیسه هاتون رو پر کردین!

دستش رو اورد جلو که چک رو بگیره اما خیلی زود کشیدمش و گفتم: بعد آزمایش... اون موقع مال تو میشه. حتی اگه برگشت خورد هم میتونی ازم شکایت کنی.

خندید و گفت: چی تضمین می کنه که این پولو به من میدی؟

از کیف دستیم یه چک دراوردم و بهش نشون دادم. گفتم: این ده میلیونه.

پوزخند زدم و ادامه دادم: پیش پرداخت! خوبه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چک رو ازم گرفت و گفت: خوبه بد نیست... خوش به حالتون! شما آدم پولدارا انقدر دارین که با این چیزا ضرر نمیکنین... تو کل این شهر می شناسنتون. وقتی میگن یه خانواده ی پولدار اسم ببر همه میگن اردشیر کیانمهر... حمید کیانمهر... صادق کیانمهر. وقتی یه نفرتون رو تو خیابون می بینن به کنار دستیشون میزنن و با انگشت نشونتون میدن که این خرپوله. پدرم... خدا بیامرزش.. پدربزرگت رو میشناخت. خیلی هم خوب میشناخت. می گفت پدرش تو زمان رضا شاه به دربار رفت و آمد داشته.. خود حاجی هم یه زمانی دبه دبه شراب خواری میکرد... تا اینکه زن اولش رو گرفت. پدر زنش مومن بود و گفت اگه دختر منو میخوای این چیزای حروم رو بزار کنار... اونم قبول کرد ولی بازم میخورد. تو زمون محمدرضا شاه یه روز هوای مکه به سرش زد. رفت و وقتی برگشت ض و الضالینش رو قد وسعت ایران می کشید... چی شد که یه شبه عوض شد خدا میدونه! حالا... کی میگه حاج احمد کیانمهر یه روز دست بوس شاه بود و رفیق ارازل تهرون؟؟ هان؟ به جا این حرفا میگن مرد خوبی بود. خدا رحمتش کنه امین بازار بود.. اینا همش به خاطر پول پرستیه! این چرک کف دست چیکار که نمیکنه! تو نگاه مردم آدمو از فرش به عرش می بره.

با بیخیالی گفتم: آقا جون من کسی که تو فکر می کنی نیست..

فقط پوزخند زد. پدر بزرگم برام اهمیت نداشت واسه همین از چرت و پرت های معصومه دلخور نشدم چون برام کوچک ترین اهمیتی نداشت که حاج احمد دقیقا کی بوده و ثروت خانودگیشون از کجا اومده و چقدر خدا پرست بوده. از حرفاش ابدا عصبی و ناراحت نشدم ولی تعجب کردم. کنجکاو شدم. منی که سرگذشت پدربزرگم تا حالا واسم کوچکترین اهمیتی نداشت الان کنجکاو شدم بدونم دقیقا کی بوده.

– داری زر اضافی میزنی.. پوزخند هم می زنی؟؟

– بعضیا واقعا نمی خوان با حقایق کنار بیان..

– بابات حاجی رو از کجا می شناخت؟

– تو خونه قبلیش باغبونش بود. بابام پانزده ساله که مرده اون موقع فرهاد هفت سالش بود. بابام پیر بود منو فرهاد جای نوه اش رو داشتیم.

پوزخند زد و ادامه داد: بیست سال از مامانم بزرگ تر بود! مامانم که میگم یعنی عمه ی آیسان. اگه الان بابام زنده...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو حرفش پریدم و عصبی گفتم: قصه نگو و اصل مطلبو بگو.

- چی میخوای بشنوی؟

- اینکه منظورت از این حرفا چی بود؟

- منظوری نداشتم فقط برات تعریف کردم.

از جام بلند شدم و گفتم: در مورد حرفات از بابام می پرسم وای به حالت اگه دروغ گفته باشی. این چرت و پرتا رو هم پیش کسی نشخوار نمیکنی.

بدون اینکه باهاش خداحافظی کنم ازش دور شدم و رفتم سمت ماشینم. وای به حالت دختر اگه وصله چسبونده باشی... وای به حالت. اگه همچین آدمی بوده بابام حتما میدونه. درسته که عمو اردشیر از بابام بزرگ تره ولی بابای من بیشتر از بابا بزرگم خبر داره و اینو همه هم میدونن. بدجور کنجکاو شدم باید همین امشب برام معلوم بشه این قضیه. پامو رو پدال گاز فشار دادم همیشه دلم میخواد زودتر برسم اصلا حوصله آروم رانندگی کردن رو ندارم. سر راهم یه کارتن شیرینی هم گرفتم. یکم هوس کرده بودم. شیرینی که حتما مناسبت نمیخواد. درو با ریموت باز کردم و رفتم تو خونه. حوصله نداشتم ماشینو ببرم توی پارکینگ واسه همین همون جا جلو خونه توی حیاط خاموشش کردم و پیاده شدم. رفتم تو خونه بابا و مامان و امیر داشتن سریال نگاه می کردن. امیر با شنیدن صدای در به طرفم برگشت و بهم اشاره داد که چی شد؟ چشمامو نیمه بسته کردم و سرمو آروم تکون دادم و دستمو بالا اوردم که یعنی حله. رفتم جلو سلام کردم و بابا و مامان هم جوابمو دادن.

مامان: اومدی باربد؟ منتظرت بودیم بیایی و شام بخوریم.

از جاش بلند شد بره سمت آشپزخونه که امیر گفت: تو بشین مامان منو باربد میزو می چینیم.

ای تو روحت پسر. مامانم دست تنهاست واسه همین امیر تو کارای خونه کمکش میکنه ولی من از کار خونه متنفرم. امیر پا شد و اومد سمتم و منو سمت آشپزخونه کشوند. کارتن شیرینی رو گذاشتم روی اپن و گفتم: چیه بابا؟؟ دارم میام دیگه.

به کارتن شیرینی نگاه کرد و با خنده گفت: شیرینی پدر شدنته؟؟

- چرا چرت و پرت میگی؟؟ همینجوری خریدم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بیخیال روی اپن نشستم و امیر خودش به تنهایی میز رو چید. صدای مامان رو از پشت سرم شنیدم: باربد؟؟ شیرینی خریدی؟

با ذوق گفتم: آره... همش نون خامه ای.

زبونم رو به لبام کشیدم و خوشمزگی نون خامه ای رو توی دهنم تصور کردم و ادامه دادم: ای جان.

– آخه من چقدر باید یه چیز رو واسه شماها تکرار کنم؟؟ صد دفه گفتم وقتی باباتون اینجاست از این چیزا نخرین. خودتون که میدونید باباتون قندش بالا و پایین میکنه این چیزا رو هم میبینه دلش میخواد.

امیر: بابا ندید الان تو یخچال قایمشون میکنم.

صدای پای بابا رو شنیدیم که می اومد سمت آشپزخونه. امیر تندی کارتن رو برداشت و چپوند توی یخچال و یه سری خرت و پرت هم گذاشت اطرافش که دیده نشه. بابا اومد توی آشپزخونه و مشکوک نگامون کرد و گفت: چیزی پنهون کردین؟

منو امیر یک صدا گفتیم: نه هیچی.

– خودم از اون ور اپن دیدمتون...

مامان سریع صندلی بابا رو کشید و گفت: بیا حمید جان بیا بشین تا شام رو بکشیم... شما هم بیاید بشینید بچه ها... باربد رو اپن نشین یکم بزرگ شو پسر گلم.

امیر پوزخندی زد و گفت: کاکتوس!

روی صندلی نشستم و گفتم: باز تو حسادت کردی؟

– مگه چی گفتم؟ کاکتوس هم گُلِ دیگه.

مامان: انقدر حرف نزنید و شامتون رو بخورید... عین بچه های پنج ساله رفتار می کنید.

کفگیر رو برداشتم تا واسه خودم یکم باقالی پلو بکشم. مامان که انگار تازه یه چیزی یادش افتاده بود رو به من گفت: باربد؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لحنش یه جوری بود که به خودم شک کردم که دوباره کار خلافی کردم از کفگیر دست کشیدم و مثل مجرم ها دستامو بالا بردم و حیرون گفتم: چیکار کردم؟!

- از بیرون اومدی نه دستات رو شستی نه لباساتو عوض کردی! پاشو ببینم.

- حالا گفتم چی شده... ول کن مامان.

دستمو بردم سمت کفگیر اما قبل از اینکه دستم بهش برسه مامان زد رو دستمو گفت: پاشو باربد زود... سر تا پا میکروبی.

بابا مشغول غذا خوردن بود بدون اینکه نگام کنه گفت: پاشو کاکتوس.

امیر با این حرف بابا به خنده افتاد و گفت: لایکت میکنم بابا!

بهش چشم غره ای رفتم و ساکت شد. از جام بلند شدم و رفتم لباسامو عوض کنم.

******

سر میز شام همش میخواستم بحث رو باز کنم و درمورد بابابزرگ بپرسم ولی فکرشو کردم به این نتیجه رسیدم که بهتره تنهایی با بابا حرف بزنم که ذهن امیر و مامان رو هم درگیر نکنم. مخصوصا امیر چون روی بابابزرگ حساس بود. بالاخره که باید این ماجرا برام روشن شه. نباید روشن شه؟ از جام بلند شدم و از اتاقم زدم بیرون و رفتم پشت در اتاق بابا اینا ایستادم. یه خورده با خودم کلنجار رفتم که در بزنم یا نه؟ بدجور تردید داشتم. اما باید می فهمیدیم. واسه همین آروم چند ضربه به در زدم که صدای محکم بابا رو شنیدم: بیا تو.

درو که باز کردم بوی خوش عطر بابا به مشامم رسید. جلوی آینه ایستاده بود و یقه ی پیرهنش رو مرتب می کرد. لبخندی زدم و شیطون گفتم: خوشتیپ کردی بابا! خبریه؟

- با مادرت میرم بیرون قدم بزنیم.

- اوهو... چی میشه خدا منم یه زن بگیرم و مثل بابا و مامانم عاشقونه زندگی کنم... چند وقته پیش فکر میکنی تو یه مجله چی نوشته بودن؟

- چی نوشته بودن؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- بـــه... خبر نداری؟؟ نوشته بودن راز زندگی عاشقانه ی والدین باربد کیانمهر چیست؟ مجله مطالعه کن پدر جان..

بابا که فهمید بازم دارم دروغ میگم بهم چشم غره رفت و گفت: والله تا جایی که من میدونم منو مادرت بهت یاد ندادیم که دروغ بگی حالا چی شده بعد سی سال یاد گرفتی نمیدونم.

روی تخت دو نفره ی بابام اینا نشستم و دستامو ستون بدنم قرار دادم و گفتم: بابا یه سوال بپرسم؟

توی آینه بهم نگاه کرد و با لبخند گفت: راز زندگی عاشقانه؟!

- نه... یه سوال درمورد آقاجون دارم.

با بابام اونقدری راحت بودم که مجبور نبودم برای هر مسئله ای حاشیه برم. دست راستش رو به میز آرایش مامان تکیه داد و دست چپش رو هم گذاشت توی جیبش و با اخم کوچیکی گفت: چی میخوای بپرسی؟

برای چند لحظه تو چشمای عسلی روشنش خیره شدم و گفتم: چرا با آقاجون مشکل داشتین؟

اخمش غلیظ تر شد و گفت: من باهاش مشکلی نداشتم. کی اینو گفته؟

نفسمو کلافه بیرون دادم و گفتم: بابا من که میدونم. اون موقع که آقاجون مرد من حدودا یه پسر سیزده چهارده ساله بودم پس یادمه دیگه چرا انکار می کنید؟ شاید امیر ندونه ولی من که میدونم به خاطر همین مشکلات راضی نشدین به وصیتش عمل کنید و و تو این خونه زندگی کنید... واسه همه هم بهونه اوردین که مامان پروانه میخواد پیش فک و فامیل خودش تو اهواز زندگی کنه.

- من با آقاجونت هیچ مشکلی نداشتم.. گاهی وقتا سر یه مسئله ای بحثمون می شد ولی من که بهش بی احترامی نمی کردم.. ولی خب.. که چی بشه؟

باید بفهمم. باید بدونم مشکلشون چی بوده شاید یه ربطی به حرف های معصومه داشته باشه. به خاطر همین گفتم: پس بهم بگو چه مشکلی با آقاجون داشتی؟

چند لحظه ساکت موند و بالاخره گفت: من که گفتم.. مشکلی نداشتیم ولی خب هر پدر و پسری ممکنه باهم مشکل داشته باشن.

- ولی منو امیر و شما تا حالا هیچ مشکلی نداشتیم و هر سه تامون مثل سه تا دوست بودیم...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– و هستیم. اما اگه این بحث رو ادامه بدی ممکنه دیگه نباشیم.

خواست از اتاق بزنه بیرون که با حرف من سر جاش میخکوب شد.

– آقا جون اهل مشروب و عرق و این جور چیزا بود؟ به هر حال.. تو دوره ای که اون زندگی می کرد این جور چیزا عادی بود... ولی شناختی که تا حالا ازش داشتم یه چیز دیگه میگه..

برای چند لحظه پشت به من بی حرکت ایستاد. کاملا معلومه که کلی جا خورده. خب منم از شنیدن این چیزا از اون دختره جا خوردم اما کوچک ترین اهمیتی برام نداشت حتی اگه همچین چیزی صحت داشته باشه. الان هم محض کنجکاوی دارم درموردش با بابا حرف میزنم. فقط کنجکاوی. با تعجب برگشت سمتمو گفت: تو چی گفتی؟

– گفتم...

در باز شد و مامان اومد تو و حرفم نصفه موند.

– حمید؟ نیم ساعته منتظرتم.

یکم عصبی گفت: دارم با باربد حرف میزنم بیرون منتظرم باش.

مامان یه نگاه مشکوک به دوتامون انداخت و رفت بیرون و درو بست.

بابا: یه بار دیگه بگو چی گفتی!

چشماش از عصبانیت یکم سرخ شده بود و همین باعث شد که برای چند لحظه صدام درنیاد اما باید می فهمیدم. دست خودم نیست آدم فضولی ام و باید بدونم مردی که انقدر سنگشو به سینه میزنن کیه.

– نمیخواستم نارحتت کنم. فقط یه سری چرت و پرت شنیدم که... که مطمئنم دروغه.

رنگش پرید و مثل گچ دیوار سفید شد. این رنگ پریدگی واسه چیه؟ این ترس ناگهانی واسه چیه؟

– چی شنیدی؟؟ از کی؟ دیگه چی بهت گفته؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آب دهنمو به سختی قورت دادم. یکم معذب شدم. نه به خاطر این که بخوام بگم معصومه دختر عمه ی آیسان این حرفا رو زده چون اصلا قصد نداشتم لو بدم. معذب شدم چون تا حالا بابا رو اینجوری ندیده بودم. یکم تو جام جا به جا شدم و گفتم: چه فرقی داره؟ از یه بنده خدا.

عصبی با صدای بلند گفت: بگو باربد! باید بدونم کی همچین اراجیفی تحویل پسر من داده که حالا نسبت به پدربزرگش مشکوکش شده. حاجی رو چه به مشروب خواری..

– من که نسبت به آقاجون بد گمان و مشکوک نشدم فقط یکم کنجکاو شدم. همین بخدا.

چند لحظه توی چشمام خیره موند و بالاخره آروم گفت: کذبه. دروغ محضه.

انگشت اشاره شو رو به روم گرفت و ادامه داد: هر آدمی ممکنه توی جوونیش یه اشتباهی کرده باشه آقاجونتم شاید اشتباهاتی داشته. معصوم که نبوده. ولی هر چی تو شنیدی مزخرفه. نه پیش امیرعلی نه پیش کسی دیگه... پیش هیچکس این چرت و پرتا رو نمیگی!

******

پروانه

بالاخره حمید رو دیدم که از پله ها اومد پایین با لبخند به طرفش رفتم و گفتم: چه پدر و پسر پر حرفی! نمیگی من این پایین زیر پام علف سبز شده؟

پالتوی بلندش رو بالا گرفتم. بهم پشت کرد و کمکش کردم تا بپوشش.

– من برم قرصت رو بیارم بعد بریم.

دستش رو بالا اورد و گفت: خودم میرم می خورم و برمی گردم.

بازم منتظرش موندم. چشمم به امیر افتاد که جلوی تلویزیون خوابش برده بود. رفتم کنارش و زانو زدم. به موهاش دست کشیدم و توی دلم قربون صدقه اش رفتم. فقط خدا میدونه که من تا چه حد عاشق باربد و امیرعلی ام. میدونم که باربد سر به هواست و شیطنت میکنه اما خیالم راحته چون میدونم امیرعلی مراقبشه. باربد سه سال بزرگ تره ولی امیرعلی مسئولیت پذیر تر و عاقل تره. یه بوسه ی طولانی روی چشم چپش گذاشتم و آروم گفتم: میدونم تو و برادرت دارین یه چیزی ازم پنهون می کنید ولی هرچی هست من خیالم از بابتتون راحته که کار اشتباهی نمی کنید.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از کنارش بلند شدم که دیدم حمید داره نگام میکنه. به روی هم لبخند زدیم. چشماش غم رو فریاد می زدن ولی لباش لبخند. خوب می شناسمت مرد پنجاه و هشت ساله ی من! میدونم که باز یه چیزی روی قلبت داره سنگینی میکنه. یه چیزی که مطمئنم از من مخفی نمیمونه چون خوب میدونم هرچی باشه به من میگی.

- بریم؟

- برم یه پتو بیارم واسه امیرعلی بعدش بریم.

- خب بیدارش کن بره تو اتاقش بخوابه.

رفتم سمت پله ها و گفتم: نه حمید. اصلا دلم نمیاد بیدارش کنم.

رفتم توی اتاق امیرعلی و پتوش رو برداشتم و برگشتم. پتو رو تا شونه هاش بالا کشیدم که صدای حمید رو شنیدم: این بچه ها رو لوس بار اوردی ها..

حق با حمید بود. گاهی وقتا هم بچه ها اعتراض می کردن و بهم می گفتن تو فکر می کنی ما هنوز چهار پنج ساله مونه.. خندیدم و گفتم: اگه هزار بار هم زمان به عقب برگرده همینجوری لوس بارشون میارم.

- بریم دیگه؟

خواستم بگم بریم که یهو یادم افتاد ظهر باربد ازم خواسته بود لباسایی که گذاشته بود تو سبد کنار ماشین رو براش بشورم.

- نه وایسا الان میام.

فورا رفتم توی آشپزخونه و تمام لباس ها رو که همه شون هم مال باربد بود انداختم توی ماشین و تنظیمش کردم که توی دو ساعت لباس ها رو بشوره. تا دو ساعت دیگه که حتما میام. البته اگه خدا بخواد مگه کی از یه دیقه بعدش خبر داره؟ چه برسه به دو ساعت!

برگشتم سمت حمید که دوباره گفت: بریم؟؟ تموم شد دیگه؟

- احساس میکنم بچه ها یه کاری ازم خواستن که انجام ندادم.

آروم بازوم رو گرفت و گفت: پروانه! انقدر دلت شور بچه ها رو نزنه ما شاالله بزرگ شدن.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حرفی نزدم و از خونه زدیم بیرون. حمید هنوز هم ناراحت به نظر می رسید. درو باز کردیم بریم بیرون که دستشو روی قلبش گذاشت و ناله ی کوتاهی کرد. نگران نگاش کردم. با دیدن این صحنه احساس کردم قلب منم درد گرفت.

- حمید؟؟ چی شدی؟

- خوبم پروانه.

خواست بره بیرون. دستشو گرفتم و گفتم: وایسا... امروز مشکلت چیه حمید؟

- چیزی نیست.

سرمو آروم به اطراف تکون دادم و گفتم: خودتم میدونی که هست! سابقه نداشته از چیزی ناراحت باشی و به من نگی. باربد چیزی بهت گفته؟ آخه قبل از اینکه باهم حرف بزنید تو حالت خوب بود و اصلا هم ناراحت نبودی.

حمید مشکل قلبی نداشت به هیچ وجه. فقط یکم قندش بالا و پایین می کرد که دکتر گفته بود چیز مهمی نیست و فقط باید یکم رعایت کنه. میدونم که نارحته. مطمئنم. حمید وقتی ناراحته اصلا حوصله ی قدم زدن نداره الانم خوب میدونم به خاطر قولی که به من داده منصرف نشده. دلم نمیخواد حالا که میدونم اصلا حوصله ی قدم زدن رو نداره مجبورش کنم. واسه همین گفتم: حمید بریم توی آلاچیق بشینیم؟ کسی نیست.

- قرار بود..

تو حرفش پریدم و گفتم: بریم توی آلاچیق و باهم حرف بزنیم.

بدون اینکه چیزی بگه قبول کرد و دوتایی راه افتادیم. رفتیم و رو صندلی ها نشستیم. خیلی وقت بود که به خاطر تغییر فصل درخت های حیاط برگ هاشون رو از دست داده بودن و توی شب به اشباح ترسناک تبدیل شده بودن ولی من با وجود حمید خیالم از هرچی اشباحه راحته.

- حمید؟

- بله؟

- تو این سی و سه سالی که دارم باهات زندگی میکنم خوب شناختمت.. نیازی نیست حرفی بزنی.. خودم میفهمم چه وقت ناراحتی، چه وقت شادی... چه وقت فکری ذهنت رو مشغول کرده.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- واقعا سی و سه سال گذشت؟!

سرمو به نشانه ی تایید تکون دادم و گفتم: واقعا سی و سه سال گذشت.

نفس عمیقی کشید و گفت: چقدر زود!

خندیدم و گفتم: با من بودی بهت خوش گذشته.

- صد درصد هم دلیلش اینه.

چیزی نگفتم و فقط به یه لبخند اکتفا کردم. که دوباره به حرف اومد: امشب باربد یه حرفی زد که...

حرفشو قطع کرد و نگام کرد. ادامه داد: پروانه نمیدونم چی فهمیده!

- چی گفت مگه؟

سرشو به اطراف تکون داد و با حالی گرفته گفت: باربد یه چیزایی فهمیده...

- بگو حمید داری نگرانم میکنی... چی باعث شده انقدر تو فکر بری؟ بگو باربد چی بهت گفته.

- از حاجی حرف میزد... از گذشته اش.

سرمو آروم عقب کشیدم. حاج احمد گذشته ی خوب و آبرومندی نداشت و اینو فقط منو حمید و اردشیر میدونستیم. میتونستم درک کنم حمید الان تا چه حد نگران و ناراحته. نگران از اینکه کسی از گذشته ی حاجی چیزی نفهمه و ناراحت از اینکه باز این فکر و خیالات به سراغش اومدن. فکر و خیالات گذشته ی حاجی.

- مگه چی گفت؟

- گفت آقاجون شراب خواری می کرده؟ لحنش یه جوری بود که یعنی آقاجونی که این همه ادعای مومن بودن می کرده و اسم خدا و پیغمبر از زبونش نمی افتاد و رو بچه هاش حساس بوده خودش اهل مشروب بوده؟

دستمو روی دستش گذاشتم تا بهش دلگرمی بدم. تا بهش بگم توی ناراحتی ها هم کنارتم درست مثل همیشه.

- حمید؟ با این حرفا انقدر تنش رو تو گور نلرزون. اجازه نده کسی از این حرفا بزنه. نمیدونم چرا باربد همچین حرفی زده یا از کی شنیده ولی تو انکار کن. اون مرد توبه کرده حمید. تو جوونیش

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هر کاری کرده قبل از مرگش همه رو جبران کرد. خدا میگه حتی اگه با چشم های خودتون یه چیزی رو می بینید پنهونش کنید تا آبروی هیچکدوم از بنده هام نره. هیچکس از گذشته ی حاجی خبر نداره. هرکی میشناسش از بعد توبه میشناسش. اون مرد خوبی شد. تو نگاه مردم محترم بود. هنوز که هنوزه مردهایی که از تهران قدیم تو کوچه و بازار موندن رو اسم و روحش قسم میخورن. اصلا فکرشم نکن. خدا بخشنده است... بیشتر از چیزی که منو تو فکر میکنیم. همین خدای بخشنده و مهربون آبروی بنده ی گناهکارش که توبه کرده رو میخره.

دست توی جیبش کرد و پیپ و توتون دراورد. همیشه پیپش رو با خودش داشت. مشغول روشن کردن پیپش شد و غمگین گفت: میترسم یه روز راز منم با راز حاجی فاش بشه و اردشیر فکر کنه به خاطر اموالشون موندم. اردشیر خیلی هوای منو داشته خودتم میدونی وقتی بدهکار شدم... کمکم کرد چون فکر می کرد برادرشم...

دستامو بالا اوردم و روی صورتم گرفتم و با صدای گرفته ای حرفشو قطع کردم: حمید... وای حمید بس کن تو رو خدا.

یه پک به پیپش زد و گفت: بالاخره که یه روز می فهمن.

صدامو یکم بالا بردم و کلافه گفتم: نه کسی نمی فهمه. حتی پسرامون هم نمیفهمن. خود حاجی و حاج خانوم بهمون وصیت کردن کسی نفهمه. بعدشم تو که یه پسر غریبه نبودی خواهر زاده ی حاج خانوم بودی. پسر خاله و برادر چه فرقی داره؟؟ اردشیر اصلا نمیدونه تو پسرخاله اشی.

- ولی من که میدونم.

- نه! تو هم باید فراموش کنی. حمید تو و اردشیر برادرین... برادر!

نفس عمیقی کشید و چیزی نگفت. حمید من از خاندان کیانمهر نبود. و این رو فقط خودمون می دونستیم. حمید فقط یک سالش بود که پدر و مادرش رو از دست داد. پدر و مادرش بعد از یازده سال که بچه دار میشن هر دوشون از دنیا میرن. زن اول حاج احمد که خاله ی کوچیکتر حمید بود حمید رو بزرگ میکنه. وقتی حاج احمد و عطیه خانوم حمید رو به فرزندی قبول می کنن آقا اردشیر فقط سه سالش بود واسه همین چیزی به یاد نداره حتی نمیدونه یه خاله داشته که مرده و اصلا سرگذشتش چی بوده. ۲۰ سالم بود که زن حمید شدم. آقام خدا بیامرز که شیش سال پیش رفت رحمت خدا.. راننده ی شخصی حاج احمد بود و ماهم تو خونه ی حاج احمد زندگی می کردیم. حاج احمد از اون ثروتمندای تهران بود. پدرش تو زمان قاجار از اون گردن کلفت ها بود. هفت نسلش

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آدم های مهمی بودن. پدر حاج احمد از خوانین بود. حاج احمد تواواخر دوره ی رضا شاه و تو زمان محمد رضا شاه تا قبل از اینکه زن بگیره، با اینکه از خانواده ی فوق العاده ثروتمندی بود ولی از ارازل و اوباش شهر بود و یکی دوتا نوچه داشت. خدا و پیغمبر حالیش میشد و قبولشون داشت ولی حتی نمیدونست نماز چند رکعته. پدرش که اصلا از این رفتار پسرش خوشش نمی اومد جلوش رو گرفت و حاج احمد عوض شد. شد یه پسر به اصطلاح جنتلمن! چند سال بعدش هم دوباره عوض شد و این دفه شد حاج احمد! بعدش دیگه عوض نشد. این تغییر آخرش از همه بهتر بود ازش یه مرد با خدا و با ایمان ساخت که همه قبولش داشتن. از اون روز واسه مردم شناخته تر شد. آدم چقدر میتونه متحول بشه؟ خدایا شکرت.

گفتم که پدرم راننده ی شخصی حاج احمد بود. حالا دیگه حاج احمد یه مرد بزرگ بود که پدرم توی خونه اش استخدام شد. مادرمم کارای خونه رو می کرد. منم گهگاهی کمکش می کردم. البته مادرم تنها خدمتکار اون خونه نبود. منو حمید عاشق هم شده بودیم. چقدر شیرین بود اون زمان! تا می دیدمش دست و پامو گم می کردم. حمید خیلی پسر مهربون و ساده ای بود خیلی... ولی اردشیر یه پسر مغرور بود.

درس میخوندم و حاج احمد که دید چقدر علاقه دارم از حمید خواست توی درسام بهم کمک کنه. تا از زبون حاجی شنیدم که به حمید گفته کمکم کنه تنم یخ کرد. از خجالت داشتم آب می شدم. عشق های اون زمان که مثل الان نبود. سر تا پاش خجالت بود.

با لبخند تو چشمای عسلی حمید نگاه کردم و چشمام پر از اشک شوق شد. عشق منو حمید اونقدر قوی بود که تا الان حفظ شده. خدایا بعد از این همه سال با پنجاه و سه سال سن من هنوزم از ته دل احساس خوشبختی میکنم.

حمید که متوجه ی نگاهم شد به روم لبخند زد و گفت: چی شده؟

– داشتم به این فکر می کردم که ما چقدر روزای خوبی داشتیم و بعد این همه سال الان هم احساس خوشبختی میکنم.

– تو خیلی خجالتی بودی. بیشتر هم زمانی که داشتم بهت درس میدادم. کاملا قرمز می شدی.

– انقدر حواسم به صدا و نگاهت بود... که هیچی از توضیحاتی که درمورد درس ها می دادی نمیفهمیدم... حتی یه کلمه!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

******

رضا

از اتاق پریماه جدا شدم و روی سرامیک سرد نشستم و به نرده ی پله ها تکیه دادم. سر کارم گذاشتن. هردوشون. هم پریماه هم روشنک. پریماه با دلم بازی کرد و روشنک هم کارشو تموم کرد. وقتی روشنک نه گفت احساس کردم پریماه داره یه جورایی از سر تمسخر لبخند می زنه. شایدم لبخند نزد و من اینطور فکر کردم. دست راستمو گذاشتم روی سرم. بدترین اتفاق زندگیم همین بود. اینکه دوتا خواهر منو به بازی گرفتن. دوباره جلوی چشمم اومد... لحظه ای که برای آخرین بار با روشنک توی تالار حرف زدم. ای کاش می مردم و اون حرفا رو ازش نمی شنیدم. گفت پریماه دوسم نداشته. گفت پریماه بهش گفته که منو دوست نداره اما من که میگم روشنک بهم دروغ گفته. خواستگاری از روشنک... هه چه تصمیم احمقانه ای گرفته بودم. اون موقع عصبی بودم واقعا نباید همچین تصمیمی می گرفتم. نفسمو با حسرت بیرون دادم... ای کاش زمان به عقب بر می گشت. کسی چه میدونه شاید تا الان می تونستم پریماهمو راضی کنم و از دلش در بیارم. پریماهمو؟؟؟ مگه دیگه مال منه؟ دستی به صورتم کشیدم.. نه دیگه مال من نیست. شاید... یعنی نکنه الان مال امیر باشه؟ هان؟ با امیر می رقصه، باهاش میخنده، باهاش خوشحاله، ازش دفاع می کنه...تو مراسم عین پروانه دور هم می چرخیدن.. امیرعلی کثافت. گوشیم رو جلوی خودم گرفتم. توی مخاطبینم سراغ اسمشو گرفتم. به خاطر حرف پ اسمش جز اسامی اول بود.
نمیخواستم بهش زنگ بزنم فقط دوست داشتم اسمش جلوی چشمم باشه. ای کاش یا عاشقت نمی شدم یا بینمون جدایی نمی افتاد. تو ذهنم گذشت که بهش زنگ بزنم. یعنی واقعا زنگ بزنم؟ نه نمیزنم. دلم واسه صداش تنگ شده یعنی میشه زنگ بزنم؟ نه نباید زنگ بزنم. زنگ بزنم چی بگم؟ بگم دلم واست تنگ شده؟؟ یا اینکه بگم اشتباه کردم؟ بگم به خاطر لجبازی با تو می خواستم با روشنک ازدواج کنم؟ نه کار درستی نیست که بهش زنگ بزنم... یعنی واقعا نمیشه؟ مثلا بگم... اشتباه گرفتم... نه خیلی ضایع اس. خب زیادم ضایع نیست اسمش کنار اسم باربد.. میگم... میگم میخواستم شماره باربد رو بگیرم حواسم نبود.. نه واقعا خیلی ضایع اس. پس چیکار کنم؟ زنگ میزنم همین که گفت الو قطع میکنم. همین یه کلمه رو هم بشنوم خیلیه. تکلیفمم با خودم روشن نیست. یه وقتایی برام بی اهمیت میشه یه وقتایی هم دلم واسش پر می کشه. شایدم چون روشنک رو از دست دادم دوباره فکرم رفته سمت پریماه.. یعنی یه زنگ بزنم؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خواستم انگشتم رو روی تماس فشار بدم که صدای امیرعلی رو از پایین پله ها شنیدم: مامان گفت اومدی سراغم نبودم اومدی اینجا.

مثل اینکه عمو اینا کلید اینجا رو دارن. من که نداشتم و از راه پله ی خونه ی عمو اومدم. ولی حالا میبینم که امیرعلی از در اصلی اومده. گوشی رو گذاشتم توی جیبم و بعد از کمی مکث بدون اینکه حتی یه بار برگردم و نگاش کنم گفتم: می بینی؟ رفتن.

صدای قدم هاش رو شنیدم. داشت از پله ها می اومد بالا. به دیوار تکیه داد. سرشو هم به دیوار تکیه داده بود ولی چشماش منو میدید. نمیتونستم ببینمش یعنی نمیخواستم ببینمش ولی مطمئنم که داشت به من نگاه می کرد. صداشو شنیدم: حالت خوبه؟

– بد نیستم.

– هستی.

حرفی نزدم. بزار هر طور که دلش میخواد فکر کنه. گفتم: تو چی؟ تو چطوری؟

– من خوبم.

– آره خب. هرکی هم به جای تو باشه حالش خوبه.

– منظور؟

– بی منظور.

– رضا باز چته؟ هان؟ بیا و یه بار تو زندگیت احمق نباش و...

تو حرفش پریدم و گفتم: تو باز به من گفتی احمق؟

– نیستی؟!

– چرا... هستم.

– پس تو حرفم نپر... بیا واسه یه بارم که شده به خودت فکر کن. الان اومدی اینجا که چی بشه؟ مثلا میخوای بگی عاشقی؟ شکست عشقی خوردی؟

– امیر خفه شو و انقد دری وری نگو.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نشست و یکم خودشو بهم نزدیک کرد و گفت: چرا روشنک نه گفت؟ رضا؟ با توام!

جوابشو ندادم که دوباره حرفشو تکرار کرد: میگم چرا نه گفت؟

صدای روشنک توی ذهنم اومد... حرفای اون روزش توی مراسم..

« چرا باید زندگی خودمو با دستای خودم خراب کنم؟ دوستِ داشتم ولی تو این مدت حالم از خودت و رفتارت بهم خورد. پریماه دوست نداره اونوقت مقصر منم؟ چون اون دوست نداره تو این مدت نامزدی با من بدرفتاری کردی؟ آخه من که گناهی نداشتم. اصلا... اصلا گیرم که دوست داشت.. هه تو هم که میخوای بگی عاشق سینه چاکشی... ببین رضا اگه پریماه هم دوست داشت من از بله گفتن به خواستگاری تو پشیمون نیستم... من بهت نرسیدم پریماه هم نباید می رسید.

– خفه شو دیگه.

– اگه کشوندمت سر سفره ی عقد بهت نه بگم واس خاطر این بود که تحقیرت کنم که انتقام تمام بدرفتاری های این مدت رو ازت بگیرم...»

صدای امیرعلی بازم عصبیم کرد: با توام ها..

عصبی زدم رو سینش و گفتم: آخه به تو چه ربطی داره که چرا به من نه گفت؟؟ چرا فکر میکنی همه چی به تو ربط داره؟

– رضا منو تو مثل دو تا داداشیم. چته تو؟ تو برای من با باربد کوچکترین فرقی نداری... من همونقدر که نسبت به باربد احساس مسئولیت میکنم نسبت به تو هم همونقدر..

حرفشو بریدم و گفتم: اگه نخوام احساس مسئولیت کنی کیو باید ببینم؟؟ بعدشم نبینم دفه ی دیگه منو عین باربد بدونی!

از جام بلند شدم و آروم رو شونه اش ضربه زدم و گفتم: من داداش تو نیستم آقا امیر!

روی آقا امیر تاکید بیشتری کردم. از پله ها رفتم پایین از خونه بزنم بیرون که صداشو شنیدم: پشتت خاکیه!

– به خاطر اینه که تو زندگیم زیاد افتادم... بعدشم... به تو ربطی نداره.

پشت سرم داد زد: چرت نگو باو... رو زمین نشستی دیگه...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

******

پریماه

- چـــــــــــی؟؟؟

- وا... مهسا؟ حالت خوبه؟ چقدر دیگه تکرار کنم؟

- اصلا باورم نمیشه.

- خودمونم اولش باورمون نشد اما روشنک واقعا گفت نه.

- پریماه خیلی ببخشیدا... ولی روشنک نامردی رو در حقت تموم کرد.

- دیگه نمیدونم چی بگم. البته مهسا من به خودم قول دادم دیگه هیچوقت به این دوتا فکر نکنم. به خودم قول دادم دیگه هیچوقت اسم رضا رو به زبون نیارم و یه قطره اشک هم به خاطرش نریزم. با این اتفاق نرسیدن منو رضا قطعی شد. دیگه برام مهم نیست چون بخدا دیگه ذره ای هم بهش علاقه ندارم. الان تو ذهن من فقط یه چیز نقش بسته.. اونم خیانته. با اینکه روشنک همه چیز رو برام تعریف کرد اما من دیگه رضا رو نمیخوام. روشنک حقیقت رو گفت اما وقتی گفت که من رضا رو از دلم بیرون کرده بودم. دیگه هم نمیخوامش. چون میدونم رسیدنمون کاملا غیرممکن شده. مطمئنم که اونم دیگه منو نمیخواد.

- چطور؟

- واقعا دیوونه شده. پاک زده به سرش.. فکر میکنه منو امیرعلی باهم رابطه ی عاشقانه داریم.

شیطون گفت: ندارین؟

- مهسا؟؟؟

- خیلی خب بابا.

- زنگ زدم که خیر سرم باهات درد و دل کنم ها..

با خنده گفت: ببخشید دیگه.

- ولی امیرعلی واقعا پسر خوبیه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- دیدی؟

- چیو؟

- همچین نظرت درموردش بد هم نیست!

- ای بابا مهسا چه ربطی داره...

- ربط داره دیگه... وقتی نسبت به یه پسر نظرت مثبته یعنی آره.

- چی آره؟

- خودتو به اون راه نزن دیگه... اصلا خودمو مثال بزنم! وقتی من میگم فلان پسر خوبه... خب یعنی ممکنه دوسش داشته باشم. یا روزی برسه که دوسش داشته باشم ولی اگه بگم اون چندتا پسر خوبن بی منظور گفتم... وقتی از چند نفر تعریف کنم یعنی همه رو دوست دارم؟؟

خندیدم و گفتم: آره. تو واقعا آره.

- خفه شو.

- اخه مهسا حرفت بی ربطه بخدا.

غمگین گفت: خب از خودم دراوردم! ولی من باید ثابت کنم که تو از امیرعلی خوشت اومده.

بعد با طعنه ادامه داد: خوبه والله... ما وقتی با عشقمون بهم میزنیم تا چند سال افسردگی میگیرم ولی پریماه خانوم فوری جایگزین کرد!

خندم گرفت. این دیگه چی میگه... واسه اینکه بحث رو عوض کرده باشم گفتم: اصفهان خوش میگذره؟

- مثلا خواستی بحث رو عوض کنی؟ آخی... بمیرم واسه خودم که انقدر خنگم و نفهمیدم.

با خنده گفتم: نه تورو خدا نمیر دیگه من دوست خنگ ندارم...

******

بیخیال روی مبل نشسته بودم و روزنامه های امروز رو توی دستام گرفته بودم. هیچوقت روزنامه نمی خوندم ولی الان بدجور حوصله ام سر رفته بود. حتی یکی از تیترهایی که زده بود هم توجه مو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به خودش جلب نکرد. توی یکی از صفحه ها ناخودآگاه چشمم به عکس باربد افتاد. یه عکس تبلیغاتی بود واسه یکی از پاساژ های تجریش. یه کت و شلوار خوش دوخت پوشیده بود. یکی از دستاش تو جیب شلوارش بود و اون یکی به یقه ی کتش! پر رو.. فکر کرده خوشتیپه.. ولی خوش تیپه ها... از رو حسادتم گفتم! به هرحال مدل بودن بهش میاد. لبخندی زدم و اطرافم رو نگاه کردم. چشمم به یه خودکار افتاد برداشتمش و شروع کردم واسه باربد ریش و سبیل گذاشتم. دماغش رو هم یکم بزرگتر کردم و کنارش یه خال گنده گذاشتم. یه عینک بزرگ هم واسش کشیدم. خیلی مسخره شده بود. از ته دلم خندیدم که صدای مامانم رو شنیدم: چیه؟ می بینم که پریماه خانوم می خنده!

- هیچی.

خنده مو فرو خوردم. از وقتی که دایی حمید اینا برای همیشه به تهران اومده بودن مامان حسابی روی خانواده شون حساس شده بود و می گفت اصلا اون چیزی نبودن که انتظار داشتم واسه همین اگه می دید چه بلایی سر عکس برادر زاده ی عزیزش اوردم حتما از دستم ناراحت می شد و کله مو می کند. سرم توی روزنامه بود که مامان اومد رو به روم نشست و گفت: امشب شام پختم قراره امیرعلی بیاد اینجا.

- جدا؟ چقدر خوب.

- امروز بهم زنگ زد گفت عمه دیشب که بابام اینا واسه چشم روشنی اومدن من نتونستم بیام. واسه همین گفت امشب میاد منم گفتم واسه شام بیاد.

لبخندی زدم و گفتم: چقدر خوب که گفتی واسه شام بیاد.

دیشب دایی حمید و زندایی و باربد اینجا بودن. شب خوبی بود. امیرعلی نتونسته بود بیاد زن دایی گفت رفته پیش مهران و اصلا خبر نداشته که ما قراره بیایم اینجا. با صدای مامان از فکر امیرعلی بیرون اومدم: پریماه؟ هیچ به فکر کنکورت هستی؟ مهلت واسه ثبت نام هم گذشت! حداقل بخون واسه سال آینده.

نگاهمو آروم از روزنامه گرفتم و به مامانم نگاه کردم. از سوالش یکم جا خوردم. بعد از کنکوری که دادم این اولین باری بود که مامان درمورد درس و دانشگاه حرف میزد. خودمم به کل فراموش کرده بودم. از بس که دیگه برام مهم نبود. گفتم: قصد ندارم دیگه کنکور بدم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یکم ابروهاشو توی هم کشید و گفت: چرا دیگه کنکور ندی؟ تو فقط یه بار کنکور دادی خیلی ها چندین بار کنکور میدن و قبول نمیشن با این حال نا امید هم نمیشن. اونوقت تو با همین یه بار میخوای بگی جا زدی؟

کلافه گفتم: از این جملات الکی بدم میاد. آخه به من چه مربوط که دیگرون چند بار کنکور میدن؟! من دارم از خودم حرف میزنم. قصد ندارم دیگه درس بخونم. حوصله شو هم ندارم.

- وا... چی چیو حوصله نداری؟ از قدیم گفتن ماهیو هر وقت از آب بگیری تازه است. هنوزم دیر نشده ان شاالله از فردا شروع میکنی درس میخونی. هر کلاسی هم که خواستی و بهش نیاز داشتی ثبت نام می کنی.

پوزخندی زدم و گفتم: که ماهیو هروقت از آب بگیری تازه است! این ضرب المثل های قشنگ فقط واسه مردمه من هر وقت ماهیو از آب گرفتم مُرد.

از سر کلافگی آهی کشید و از جاش بلند شد. رفت سمت پیشخوان آشپزخونه و یه کاغذ تبلیغ کلاس های آموزشی اورد و سمتم گرفت. گفت: امروز انداختن توی خونمون. از چند نفر پرسیدم گفتن آموزشگاه خوبیه. فردا برو کلاس هایی که بهشون نیاز داری ثبت نام کن.

کاغذ رو از دستش گرفتم و بهش نگاهی انداختم. ریاضی.. زبان انگلیسی.. فیزیک.. عربی و سه چهار تا درس دیگه. بد نیست فردا برم و ثبت نام کنم. از توی خونه موندن که بهتره. حداقل سرگرمم میکنه. هنوزم داشتم به کاغذ تبلیغ توی دستم نگاه می کردم که مامان این دفه کنارم نشست و آروم گفت: این روشنک چشه همش تو اتاقشه؟

از سوالش عصبی شدم. آخه روشنک به من چه. یکم عصبی گفتم: مامان چرا هردفه حالشو از من می پرسی؟ من چه میدونم چشه.

با تمسخر ادامه دادم: احتمالا هنوز داغدار نامزدیشه!

با اخم گفت: بیخود کرده.

- دیگه اونشو نمیدونم.

چند لحظه توی سکوت بهم نگاه کرد. احساس کردم الانه که یه سوالی بپرسه که من اصلا حوصله ی جواب دادن بهش رو ندارم. اتفاقا همین جوری هم شد چون گفت: پریماه! مامان جان تو هنوزم رضا رو دوست داری؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشمامو روی هم فشار دادم. خدایا چی می شد هیچ مادری نگران بچه اش نبود؟ سرم رو بلند کردم ولی بدون اینکه مستقیم نگاش کنم گفتم: مامان چرا به جای اینکه این سوالو از من بپرسین از روشنک نمی پرسی؟

- از اونم می پرسم. فعلا تو جوابمو بده.

یکم سکوت کردم و به برگه ی توی دستم خیره شدم و گفتم: فردا میرم ثبت نام می کنم. صبح میرم.

- من ازت یه سوالی دیگه پرسیده بودم! پس فقط جواب منو بده.

- بیخیال مامان. بیخیال شو.

ازم فاصله گرفت و دستاش رو روی زانوهاش کشید و گفت: پس هنوزم دوسش داری که نمیخوای بگی!

توی چشماش نگاه کردم و تقریبا داد زدم: نه مامان نه. دوسش ندارم... اون چیزی که شما میدونید واقعیت نداره.

ابروهاشو بالا انداخت و گفت: منظورت چیه؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: اون چیزی که روشنک واسه شما تعریف کرده درست نیست.

ابروهاشو بالاتر انداخت و گفت: خب؟ پس بهم بگو واقعیت چیه.

نفس هام یه خورده به شمارش افتاد. عصبی شده بودم. قرار نبود دیگه بهش فکر کنم. خیر سرم مثلا داشتم کاملا فراموش می کردم. گندت بزنن پریماه. مرده شور خودتو و عشق و عاشقیت رو ببرن. مرده شور دلت رو ببرن. بازم صدای مامان رو شنیدم: قرار بود واقعیت رو بگی!

نفس تقریبا عمیقی کشیدم. بغض سختی به گلوم چنگ می زد. برای چند لحظه توی چشماش نگاه کردم و گفتم: واست سوال پیش اومده بود که چرا دخترات منزوی و گوشه گیر شدن؟ همش به فکر این بودی که کدوم برند معروف الان رو بورسه. به جای اینکه همش از این ژورنال به اون ژورنال... از این سایت لباس به اون سایت لباس سر بزنی ببینی الان کدوم لباس و کدوم رنگ مد شده... شد یه بار از دخترات بپرسی چه مرگتون شده؟؟ که اگه می پرسیدی اینجوری نمی شد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صورتش از عصبانیت مثل لبو قرمز شده بود.دستاشو مشت کرده بود و فقط به من نگاه می کرد. چشمای منم به چشماش بود. این اولین باری بود که توی کل زندگیم از مامانم گله می کردم.

- چی داری میگی پریماه؟ من که همیشه حواسم به شما بود. صد بار نگفتم شما چه تونه؟ نگفتم چه خبره که اینقدر واسه هم قیافه می گیرین؟ حالا میگی سرم گرم مد روز بود؟

بدنم داغ شده بود و چشمام پر اشک. از جام بلند شدم و با صدای تقریبا بلندی گفتم: چرا گفتی ولی وقتی گفتی که دیگه دیر شده بود و منو دخترت به جون هم افتاده بودیم. قبل از اینکه منو روشنک اصلا حرفمون بشه یه بار اومدی در اتاق من در بزنی بگی پریماه چرا تو خودتی؟؟

صدام لحظه به لحظه بالاتر می رفت. بابا و سیاوش خونه نبودن. طبق معمول داروخانه بودن. روشنک هم که توی اتاقش بود و آیسان هم طبقه ی بالا خونه ی خودش. صدای من بالاتر می رفت و اشکام بیشتر توی چشمام جمع می شد. نمیدونم واقعا مامانم این وسط مقصر بوده یا نه ولی من فقط میخواستم خودمو خالی کنم. هرچند که از ته دلم مطمئن بودم مقصر نیست. اگر هم بوده اونقدری نبوده که الان تمام کاسه پوزه هارو سرش خراب کنم. من فقط یه فرصت پیدا کرده بودم که خودمو خالی کنم. با همون صدای بلند به حرفام ادامه دادم: شد یه بار بگی پریماه بدجور رفتی تو فکر چته؟ به جاش گفتی پریماه نظرت درمورد این لباس چیه؟ اگه یه بار... فقط یه بار می پرسیدی دختر چرا اینقدر ساکتی و رفتی تو لاک خودت اونوقت شاید می گفتم منو رضا عاشق همیم ولی به خاطر لجبازی های شما و دایی اینا خفه خون گرفتیم... دریا خانوم! مامان عزیزم بزار الان بهت بگم واقعیت چیه...

اشکام سرازیر شده بودن. اشکای مامان هم همینطور. هنوز هم روی مبل نشسته بود و بی حرکت منو نگاه می کرد. منم هنوز رو به روش ایستاده بودم. دست چپمو بالا اوردم و انگشت اشاره مو نگه داشتم و بازم با صدای بلند ادامه دادم: واقعیت منو رضا بودیم که همو دوست داشتیم... واقعیت روشنک بود که بین منو رضا جدایی انداخت و اومد دقیقا برعکسشو واسه شما تعریف کرد.

خنده ی عصبی کردم. انگشتمو به یه نقطه ی نامعلوم اشاره بردم و گفتم: واقعیت اینه که توی تولد اون شازده از خود راضی روشنک و رضا همدیگه رو بوسیدن. یا حداقل روشنک رضا رو بوسید.

تعجب کرده بود و با چشم های اشکبار فقط به چشم ها و دهن من نگاه می کرد. قدرت تکلمش رو از دست داده بود و من هنوز هم ادامه میدادم و خودمو خالی می کردم. بازم یه خنده ی عصبی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کردم و گفتم: روشنک می دونست منو رضا همدیگه رو میخوایم و این کارو کرد. بعدش میدونی بهم چی گفت؟ گفت این رضا بود که منو بوسید. بهم دروغ گفت ولی وقتی فهمیدم حرفش دروغه که فقط یه کلمه تو ذهنم نقش بسته بود و پاک نمی شد. خیانت! رضا اگه اومد خواستگاری روشنک به خاطر لجبازی با من بود. بعدشم که روشنک به شما گفت منو رضا عاشق و دلسوخته ی همیم و پریماه نخود آشمون. دروغ بود... واقعیت اینی بود که الان شنیدی.

با صدای بلندتری جیغ کشیدم: من از خواهرم ضربه خوردم مامان می فهمی؟؟؟

مامانم هنوز توی شوک بود. هنوزم تکون نمی خورد. گلوم به خاطر جیغی که کشیدم سوخت. دهنمو که بستم از اتاق روشنک صدای شکسته شدن یه شیشه اومد. نگاهمو از مامانم گرفتم و به در اتاق روشنک چشم دوختم. مامانم از جاش بلند شد و رفت سمت اتاق روشنک. تلو تلو می خورد. انگار سرش گیج می رفت. ولی خودشو رسوند. در اتاقو که باز کرد وحشت زده جیغ بلندی کشید و داد زد: روشنک... خاک تو سرم.

اینو گفت و رفت توی اتاق و شروع کرد به جیغ کشیدن. لبام می لرزید. دستامم همینطور. مامان هنوز جیغ می کشید و من نمیتونستم تکون بخورم چون کاملا می تونستم حدس بزنم ممکنه چی ببینم. هیچ طولی نکشید که در ورودی باز شد و آیسان اومد تو و گفت: چه خبره؟

ترسیده بود. قیافش می گفت خیلی ترسیده. وقتی فهمید صدای جیغ های مامان از توی اتاق روشنک میاد دوید طرفش و توی چارچوب در ایستاد و با ترس گفت: یا امام حسین.

من هنوزم نمی تونستم تکون بخورم. مقصر منم. نباید خودمو خالی می کردم. باید میزاشتم همچنان از درون منفجر بشم. آیسان فورا رفت سمت تلفن. صدای وحشت زده و بغض دارشو شنیدم که آدرس خونه رو داد و گفت آمبولانس میخوایم. خداروشکر که آیسان اومد. مامان که شوکه شده بود و فقط جیغ می کشید منم که از تصور اینکه چه اتفاقی واسه روشنک افتاده حتی نمی تونستم از جام تکون بخورم. آمبولانس خیلی زود اومد و روشنک رو بردن. سر خوردم و افتادم روی زمین. چیزی نمی دیدم اما فهمیدم که روشنک رو بردن. مامان و آیسان هم با آمبولانس رفتن. کسی حواسش به من نبود. خداروشکر که نبود. الان روشنک مهم بود. اونقدر شوکه شده بودم که نفهمیدم که اطرافم خالی و پر از سکوت شد. صدای تیک تاک ساعت دیواری تنها صدایی بود که می شنیدم. انگار که نه انگار تا همین چند لحظه ی پیش صدای داد و بیداد من و صدای جیغ های مامان فضای خونه رو پر کرده بود. از جام بلند شدم و رفتم سمت اتاق روشنک.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جرئت نداشتم اتاقشو ببینم ولی هرطور شده خودمو رسوندم. چند تا قرص روی زمین بود دقیقا بین خورده های لیوان و شیشه ی دارو که روی زمین افتاده بودن. نشستم و به در اتاقش که باز بود تکیه زدم و با صدای بلند گریه کردم. ای کاش فقط ده دقیقه زمان بر می گشت. فقط ده دقیقه. هق هق می کردم و با صدای بلند گریه می کردم. این اولین بار بود که این قدر با صدای بلند گریه می کردم. حتی وقتی رضا و روشنک همدیگه رو بوسیدن من با این شدت گریه نکردم. نمیدونم چقدر گذشت.. یک ساعت؟ یک ساعت و نیم یا شایدم دو ساعت. ولی من هنوزم همونجا تکیه به در اتاق روشنک نشسته بودم و زار زار گریه می کردم. صدای زنگ خونه بلند شد. یه بار دو بار... قصد نداشت بیخیال شه؟ داغون تر از اونی بودم که پاشم و آیفون بردارم و بگم کیه. چند ثانیه که گذشت دیگه صداش نیومد. چند دقیقه ی بعد صدای گوشی مامان اومد. گوشی رو با خودش نبرده بود. بعدشم صدای گوشی من. این کی بود که انتظار داشت من جوابشو بدم؟؟ چند دقیقه گذشت و یه نفر با کف دست محکم در زد. خونه ی جدیدمون حیاط نداشت. نمیدونم چطور از در آپارتمان اومده تو که الان پشت در واحده. ضربه هاشو محکم تر کوبید و اسم منو صدا زد. صدای امیرعلی بود. تازه یادم افتاد که قرار بود امشب بیاد اینجا. من هنوزم گریه می کردم و نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم. صداشو شنیدم که می گفت پریماه درو باز کن. ولی من حتی نمیتونستم از جام بلند شم. چند باری صدام زد ولی وقتی دید درو باز نمیکنم محکم به در ضربه زد و درو باز کرد و اومد تو. در قفل نبود و باز کردنش واسه امیرعلی آسون بود. من دقیقا پشت به در ورودی نشسته بودم. اتاق روشنک زیاد فاصله ای با در ورودی نداشت. حضور امیرعلی رو حس می کردم که پشت سرم ایستاده بود. یواش یواش قدم برداشت و اومد رو به روی من. آروم روی زمین کنارم نشست. قبل از اینکه چیزی بگه توی چشماش نگاه کردم و یه بار دیگه بغضمو شکوندم و گفتم: امیر... امیر روشنک..

دستشو بالا اورد تا آرومم کنه گفت: میدونم پریماه میدونم. همسایه ها بهم گفتن.

نمیتونستم درست ببینمش اونقدر توی چشمام اشک جمع شده بود که همه چیز رو تار می دیدم. حتی اگه صداش رو نمی شنیدم مطمئن نبودم که این خود امیرعلیه.

اونقدر گریه کرده بودم و به هق هق افتاده بودم که زبونم لکنت پیدا کرده بود با التماس گفتم: م م منو منو ب ببر پیشش.

دستاش دور مچ دستام قفل شد. سعی داشت جلوی لرزشمو بگیره. آروم گفت: آروم باش پریماه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گلوم می سوخت ولی با این حال جیغ زدم: ب ببر ببر منو پیشش.

صداشو بالا اورد و گفت: پریماه نمیدونم کدوم بیمارستانه. همسایه ها گفتن انقدر با عجله رفتن که حتی بهمون نگفتن کدوم بیمارستان میرن.

اصلا نفهمیدم منظورش چیه. دستامو روی صورتم گذاشتم و جیغ کشیدم. مرتب اسممو صدا می زد و می گفت که آروم باشم. مگه میشد که آروم باشم؟ چه انتظار بیجایی ازم داشت. "آروم باش" گفتنش رو اعصابم بود منم که حال خودمو نمی فهمیدم واسه همین دستامو با هر قدرتی که بود بالا اوردم و توی سر و صورت خودم زدم و موهامو کشیدم. امیرعلی هنوز دستاش دور مچ دستای من بود ولی با تمام قدرت مردونه ای هم که داشت نمی تونست جلوی منو بگیره. من هنوزم جیغ می کشیدم و خودمو می زدم حتی با ناخن های بلندم به صورت خودم چنگ انداختم و صورتم زیر اون همه اشک سوز زد. به حرفای امیرعلی که سعی داشت آرومم کنه اهمیت نمیدادم و حتی با پاهام بهش ضربه میزدم تا از خودم دورش کنم. تا قبل از اینکه امیرعلی بیاد حداقل خودمو نمی زدم ولی الان تو این موقعیت دلم نمی خواست یکی پیدا شه و سعی کنه آرومم کنه. شاید اگه امیرعلی بهم نمی گفت آروم باشم اینقدر خود زنی نمی کردم ولی چرا توی این موقعیت که نمیدونم خواهرم حالش چطوره یه نفر بهم بگه آروم باش؟ فقط بیشتر زخممو عمیق تر می کرد تا اینکه واقعا آرومم کنه. همش یا خودمو می زدم یا امیرعلی رو. هنوزم سعی می کرد آرومم کنه ولی من واقعا نمی تونستم با دست امیرعلی که سیلی وار روی صورتم نشست برق از سرم پرید و این دفه آروم شدم. یه جوری بهم نگاه کرد که انگار داشت با خودش می گفت که ای کاش زودتر این کارو می کرد. دستم روی گونه ام گذاشتم و بدون هیچ حرفی به امیرعلی نگاه می کردم. از حرکت ناگهانیش شوکه شده بودم.

- ببخشید پریماه. مجبورم کردی.

نگاهشو ازم گرفت و آب دهنشو به سختی قورت داد. هنوزم توی شوک سیلی امیرعلی بودم که چقدر آرومم کرده بود. نگاهشو که ازم گرفت چشمم روی سفیدی دیوار چرخید. بهم نزدیک تر شد و دستبند طلام رو از دستم باز کرد و سریع رفت توی آشپزخونه. دستمو از روی صورتم برداشتم و بهش نگاه کردم. دستم از اشک و خون خیس شده بود. میدونستم که این خون باعث و بانیش خودمم. به خاطر سیلی امیرعلی صورتم خونی نشده بود، خودم از فرط ناراحتی با ناخن های بلند صورتمو خراش داده بودم. دوباره خونه ساکت شده بود. ولی این بار به جای اینکه صدای

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساعت سکوت رو بشکنه یه قاشق با ضربه های پی در پی به یه لیوان سکوت رو شکسته بود. امیرعلی اومد کنارم و دوباره پیشم نشست. لیوانی رو مقابلم گرفت و گفت: بخور آب طلاست.

عکس العملی نشون ندادم. حتی بهش نگاه هم نکردم. دستشو زیر چونم حس کردم صورتمو به سمت خودش چرخوند و لیوان رو به لبام نزدیک کرد.

- بخور پریماه اذیتم نکن.

لیوان رو از دستش گرفتم و یکم ازش خوردم. نزدیک بود از دستم بیافته که نگهش داشت. سرمو به اطراف تکون دادم و بهش فهموندم که دیگه نمیتونم بخورم ولی مجبورم کرد که بازم بخورم. یکم دیگه هم خوردم و لیوان رو کنار گذاشت. دستمو گرفت و دستبندم رو برام بست. خیس بود. چند تا دستمال کاغذی برام اورد و خواست اشک و خون روی صورتم رو پاک کنه ولی خودم آروم دستمال هارو ازش گرفتم و خودم صورتمو پاک کردم. مقاومتی نکرد و دستمال هارو بهم داد و یکم ازم فاصله گرفت و باقیمونده ی آب طلایی که توی لیوان مونده بود رو سر کشید و رو به روم مثل من به چارچوب در تکیه داد. پای چپش رو بالا اورد و دستشو روی زانوش گذاشت. سرشو به عقب برد و تکیه داد. چشماشو بست و نفسشو بیرون داد.

بینیم رو بالا کشیدم و گفتم: امیر؟ امیر روشنک... روشنک مُرده؟

بازم بغض گلومو گرفت و اشکام جاری شد. چشماشو باز کرد و گفت: این چه حرفیه که میزنی؟ مطمئنم حالش خوبه.

- تو از کجا میدونی؟

نفس عمیقی کشید و بدون اینکه جوابمو بده گوشیش رو از جیبش درآورد و گفت: یه بار دیگه زنگ میزنم شاید عمه جواب داد و گفت کدوم بیمارستان رفتن.

- گوشی نبردن. نه مامانم نه آیسان.

نچی کرد و گوشیش رو روی زمین گذاشت. با التماس گفتم: امیرعلی منو ببر بیمارستانش.

چند ثانیه توی سکوت بهم نگاه کرد و گفت: پریماه حالت خوبه؟ میگم نمیدونم کدوم بیمارستان رفتن بعد تو میگی منو ببر بیمارستانش؟ یکم دندون رو جیگر بزار زنگ میزنن بهمون خبر میدن کجان.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عصبی داد زدم: زنگ میزنن خبر میدن؟ پس کی زنگ میزنن؟ خبر چیو بدن؟ بگن مرد بیاین جنازه تحویل بگیرین؟؟

اینقدر عصبی و ناراحت بودم که خیلی راحت از مرگ روشنک حرف میزدم بدون اینکه دقیقا بفهمم چی میگم.

– آیسان زنگ زد اورژانس؟

آروم سر تکون دادم.

– با گوشی کی زنگ زد؟

– با تلفن خونه.

از جاش بلند شد و رفت سمت تلفن. یه شماره گرفت و چند لحظه منتظر موند و بالاخره گفت: سلام آقا خسته نباشید... آقا چند ساعت پیش...

– ...

– نه آقا آمبولانس نمیخوام فقط یه سوال دارم..

– ...

– میدونم سرتون شلوغه. فقط آدرس یه بیمارستان ازتون میخوام. چند ساعت پیش با همین شماره باهاتون تماس گرفته شد که برای آدرس .... آمبولانس بفرستین. مورد خودکشی بود. میشه بگین مامورینتون کدوم بیمارستان رفتن؟

– ...

این بار امیرعلی لحن خوش رو کنار گذاشت و داد زد: آقا یه آدرس میخواین بدین دیگه... یه نگاه کنید آدرس رو بدین.. ما نگرانیم.

چند ثانیه به سکوت گذشت و امیرعلی که انگار آدرس رو گرفته بود تشکر کرد و گوشی رو قطع کرد. منتظر نگاهش کردم. میخواستم مطمئنم کنه که آدرس رو گرفته.

– لباسات رو بپوش بریم بیمارستان.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بدنم جون نداشت از جام بلند شم. امیرعلی که دید نمیتونم کمکم کرد پاشم. رفتم توی اتاقم و فورا یه مانتو و شلوار پوشیدم و یه شال هم روی موهای آشفته ام کشیدم و سریع اومدم بیرون. امیرعلی پیش در منتظرم بود. زیر لب گفتم: بریم.

کلید های روی جا کلیدی رو تکون داد و گفت: کلیدای خونه اینه؟

سرمو به نشونه ی آره آروم تکون دادم. از خونه زدم بیرون و امیرعلی هم پشت سرم اومد و در ها رو قفل کرد. با ماشین باربد اومده بود. هردومون سوار شدیم. هیچکدوممون حرفی نمی زدیم. توی دلم آیه الکرسی می خوندم و نذر می کردم روشنک حالش خوب باشه. هر از گاهی نگاهش رو روی خودم حس می کردم. بالاخره گفت: می بینی با صورتت چیکار کردی؟

- بابامو سیاوش چیزی نمیدونن یه وقت چیزی بهشون نگو. باشه؟

- شاید عمه تا حالا بهشون گفته باشه.

- مطمئنم که نگفته.

- مطمئن باش که گفتن.

دیگه چیزی نگفتم. حق با امیرعلیه. حتما بابام اینا فهمیدن. وقتی وارد ساختمون بیمارستان شدیم امیرعلی فورا رفت سمت پذیرش و گفت: ببخشید خانوم. روشنک کیانمهر کدوم اتاق بستریه؟

صدای خانومه رو نشنیدم. جلو تر راه افتاده بودم که امیرعلی بهم رسید. بازوم رو گرفت و گفت: از این طرف نه... اتاقی که بستری شده اینجا نیست.

بعدشم منو به طرف خودش کشوند. نفهمیدم کجای بیمارستان منو می برد فقط بهش اطمینان کرده بودم که منو می بره پیش روشنک. مامانم و آیسان رو دیدم که ته سالن بودن. بابا و سیاوش هم بودن. هیشکی حواسش به ما نبود. اول آیسان ما رو دید و سریع اومد طرفمون و بقیه هم به ما نگاه کردن. آیسان دستمو گرفت و گفت: پریماه؟ این چه ریختیه عزیزم؟

جوابشو ندادم و رفتم سمت مامانم که با چشمای اشکی به من نگاه می کرد. بازم بغض گلومو گرفت. اشک توی چشمام جمع شد و باعث شد که تصویر مامانو تار ببینم. با صدای بغض داری زیر لب گفتم: مامان؟

- حالش خوبه... خواهرت خوبه... معده شو شستشو دادن.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اینو گفت و به طرفم اومد و همدیگه رو محکم بغل کردیم و توی بغل هم گریه کردیم.

******

با اینکه دکترش گفته بود به موقع رسیده و حالش خوبه اما هنوزم ناراحت و عصبی بودم. روی صندلی پلاستیکی آبی رنگ بیمارستان نشسته بودم و ناخن هامو می جویدم. این اولین بار بود که این کارو می کردم. دایی حمید و زن دایی هم اومده بودن. حتما امیرعلی خبر داده بود. برای اینکه دست از ناخن جویدنم بردارم دستمو زیر شالم کنار زنجیر ظریفم بردم و پلاک کوچیکشو به بازی گرفتم. آیسان اومد کنارمو گفت: پریماه؟ خیلی بهم ریخته ای ها... باور کن هرکی ببینتت وحشت میکنه. روشنک که خوبه بهتره بری خونه.

بدون اینکه نگاش کنم گفتم: شما چرا هیچکدومتون نمی رین؟

زن دایی هم اومد پیشمو دستش رو گذاشت روی شونه ام و گفت: بیا بریم خونه ی ما عزیزم.

با شنیدن این جمله تصویر رضا و زن دایی و کلا خانواده ی دایی اردشیر جلوی چشمم اومد. دندونامو روی هم فشار دادم و همونطور که به دیوار جلوی چشمم خیره شده بودم گفتم: من تو اون خونه نمیام.

زن دایی و آیسان یه نگاه بهم انداختن و زن دایی دوباره گفت: خیلی خب... میریم خونه ی شما. خوبه؟

- میخوام همین جا بمونم.

آیسان که تا اون موقع ایستاده بود کنارم نشست و منو بغل کرد و گفت: قربونت برم روشنک خوبه مگه نمی بینی؟

جوابی ندادم. گوشی سیاوش رو گرفت و دوباره اومد پیشم و شماره گرفت.

- الو آیناز؟ .... ببین من الان توی بیمارستانم. بیمارستان (...).... نه چیزی نشده یعنی به خیر گذشت خداروشکر. به آمین بگو می تونه بیاد سراغم؟... میگم چیزی نشده حالا بعدا تعریف می کنم... خیلی خب پس خودت با ماشین آمین بیا.. اومدیا.. فعلا خداحافظ.

گوشی رو قطع کرد و چند لحظه توی سکوت بهم نگاه کرد و گفت: باهم میریم خونه ی ما.

- جایی نمیام.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- میای.

دیگه چیزی نگفتم. شایدم واقعا بهتره برم و اینجا نباشم. یه مدت کوتاه که گذشت گوشی سیاوش زنگ خورد. آیناز خواهر آیسان بود و گفت رسیده بیمارستان. مثل اینکه به آیسان گفت کجای بیمارستانیم تا بیاد ولی آیسان گفت نیازی نیست. بعدشم از مامانم اجازه ی منو گرفت. حوصله نداشتم با کسی خداحافظی کنم و خیلی آروم پشت سر آیسان به راه افتادم. به محض اینکه از اون راهرو خارج شدیم رضا رو دیدم که داشت به سمت ما می اومد. هه... میخواد بیاد ملاقات! با دیدن همدیگه سر جامون بی حرکت ایستادیم. این از کجا فهمیده؟ خب معلومه! خبر دست به دست چرخیده. زیر لب گفتم: تو اینجا چیکار میکنی؟

فاصلمون کم نبود. مشخصه که نشنید. قدم هامو تند کردم و بدون اینکه بفهمم کجام داد زدم: پرسیدم تو اینجا چیکار می کنی؟؟ نشنیدی؟

آیسان فورا بهم رسید و اسممو صدا زد. دستمو گرفت اما من دستمو ازش جدا کردم. خون خونمو می خورد. انقدر با نفرت به رضا نگاه می کردم که انگار نه انگار روزی از ته دلم عاشقش بودم. با کف دستم به شونه ی چپش زدم و داد زدم: گمشو عوضی... بیخود کردی پا شدی اومدی... گفتم گمشو... مگه کری؟؟

به پرستارایی که با عصبانیت بهم تذکر می دادن که اینجا بیمارستانه اصلا توجه نکردم. اخمم رو بیشتر کردم و رو به رضا ادامه دادم: ببینم فاطمه خانوم میدونه پسرش اومده اینجا؟ ازش اجازه گرفتی؟؟

خواستم به رضا حمله کنم که آیسان منو گرفت. رضا هیچ حرفی نمی زد و فقط به من نگاه می کرد. کوچک ترین دفاعی هم از خودش نمی کرد. به حدی بی حرکت به من نگاه می کرد که انگار از برخورد من جا خورده بود. داد زدم: به چه حقی اومدی کثافت؟ به خاطر غلط زیادی تو دیدی چی به روز منو خواهرمو خودت اوردی؟؟؟ دیدی چه زندگی برامون درست کردی؟؟ خواهرم به خاطر تو رو تخت بیمارستانه..

با گریه ادامه دادم: می فهمی؟؟

هر کدوم از پرستارا و مسئولین حرفی می زدن: خانوم لطفا ایشون رو از بیمارستان ببرین بیرون... خانوم اینجا بیمارستانه...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میخواستم بازم حرف بزنم که آیسان دستشو روی دهنم گذاشت و زیر گوشم گفت: پریماه آبرو ریزی نکن.

بابا... دایی... امیرعلی... مامان... زن دایی.. سیاوش.. همه با شنیدن صدای من اومده بودن. آیسان سعی کرد منو ببره بیرون. بغضم شکسته شده بود و اشکام راه افتاده بودن. به زخم های صورتم که می رسیدن صورتم بد جور سوز می زد. وقتی تازه رسیدم بیمارستان همه با دیدنم تعجب کرده بودن. خواستن زخم هامو مداوا کنن ولی من حوصله نداشتم. ناخن هام بلندم بدجور صورتمو خط انداخته بودن. توی اون لحظه ای که آیسان منو می برد بیرون امیر رو دیدم که به سمت رضا رفت و گفت: تو اینجا چیکار میکنی؟

دیگه چیزی ندیدم. حتی برنگشتم پشت سرمو هم ببینم فقط برای آخرین بار داد زدم: تو گوه میخوری اومدی اینجا... اصلا کی به تو گفته بیای؟

دست خودم نبود. دلم می خواست تا صبح همونجا بمونم و سرزنشش کنم. این اولین بار بود که دلم می خواست فحشش بدم.. یه پراید سفید رنگ جلوی در بیمارستان بود و آیسان منو برد طرفش. ماشین آمین بود. آیناز با دیدن من تعجب کرد حتما به خاطر زخم های صورتم بود. زیر لب سلامی کردم و نشستم توی ماشین. پنجره ی ماشین یکم پایین بود و میتونستم صداشون رو بشنوم.

- چی شده که اومدین بیمارستان؟

- هیچی روشنک حالش خوب نبود... اوردیمش بیمارستان.

- خوبه الان؟

- آره خداروشکر.

آیناز که حالا خیالش راحت شده بود خنده ای کرد و به شوخی رو به آیسان گفت: دیگه ببخشید قراره سوار پراید شی و دیگه به این ماشینا عادت نداری!

آیسان با ابروهاش به سمت من اشاره داد و به خواهرش چشم غره ای رفت. من که اصلا برام مهم نبود. اونا هم سوار شدن و راه افتادیم سمت خونه شون. آیسان مدام به آیناز تذکر می داد که مراقب باشه.. آخه تازه چند ماه شده بود که گواهینامه گرفته.. خونه ی بابای آیسان بالاشهر نبود. توی جوادیه بود. کاش خونه ی ماهم به جای زعفرونیه جوادیه بود. کاش هیچ نسبتی هم بین ما و

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رضا اینا نبود. از پنجره به بیرون نگاه کردم. توی خیابون ولی عصر بودیم. تا جوادیه فاصله داشتیم. اونقدر که میتونستم بخوابم. چشمامو بستم که صدای آیسان رو شنیدم که به آیناز گفت: فکر نمی کردم که اینقدر زود بیای.

- دیگه باید مثل کفتر جلد خودمونو به خواهرمون برسونیم.. آمین مریض بود وگرنه نمی زاشت من بیام و خودش می اومد.

یکم مکث کرد و با صدایی آروم تری که من نشنوم (که البته شنیدم) گفت: زعفرونیه خوش می گذره نه؟

- تو هروقت منو می بینی این سوالو می پرسی.

- کاش ما هم به جای جوادیه تو زعفرونیه بودیم...

بعدش زیر لب یه چیزی گفت که واقعا نشنیدم فقط آیسان در جوابش گفت: آیناز؟ زشته.

- راست میگم بخدا.

پوزخند کوچیکی زدم. چقدر زندگی ها فرق داره. من چه آرزویی داشتم و آیناز چه آرزویی! بالاخره انتظار تموم شد و رسیدیم خونه شون. از ماشین که پیاده شدیم من سر جام موندم. دستمو روی صورتم کشیدم. تازه به فکر خودم افتادم. یعنی جای ناخن هام خیلی ضایع بود؟ هنوز خودمو توی آینه ندیده بودم قیافه ی متعجب آیناز که توی ذهنم اومد بیشتر به خودم مشکوک شدم. آیسان و آیناز رفتن سمت در ولی من هنوزم سر جام ایستاده بودم. آیسان که منو دید اومد طرفمو گفت: پریماه؟ پس چرا نمیای؟

- صورتم خیلی بد شده؟

- میریم خونه برات بتادین میزنم. تا چند وقت دیگه خوب میشی.

- خیلی ضایع است؟

- نه بابا... بیا بریم خونه. بیا بریم عزیزم..

توی آینه ی بغل ماشین به خودم نگاه کردم. تا حالا خودمو اینجوری ندیده بودم. چهار تا خط روی گونه ی راستم بود دو تا هم روی گونه ی چپم. زیاد عمیق نبودن ولی خیلی تابلو بودن. موهامم زیر شال خیلی شلخته اطرافم افتاده بودن. مثل زامبی ها شده بودم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- بریم پریماه.

چشم از آینه گرفتم و رفتم سمت خونه. زنگ زدیم و وارد شدیم. نیلوفر خانوم که فهمید آیسان اومده به استقبالش اومد توی حیاط که با دیدن من جا خورد و سر جاش ایستاد. انتظار دیدن منو نداشت. این بار چهارم بود که می اومدم خونشون. گفت: سلام دخترم.

- سلام.

یکم که نزدیک تر رفتم روی صورتش زد و گفت: خاک عالم تو سرم چی شده پریماه؟

نزدیک رفتم و گونه شو بوسیدم و با لبخند کم جونی گفتم: خدا نکنه خاله.

ازمون خواست بریم خونه. همین که وارد شدم بوی قورمه سبزی به مشامم رسید. با بوی قورمه سبزی مامان فرق داشت. خوشمزه تر به نظر می رسید. منم که شام نخورده بودم. خدا کنه از غذاشون مونده باشه و بهم تعارف کنن. با خانواده شون یکم معذب بودم. آیسان منو برد توی یه اتاق. روی زمین نشستم و به یه پشتی تکیه زدم. آیسان برام یه بالشت اورد و گفت: میرم غذا بیارم با هم بخوریم. قبل از اینکه آیسانم از اتاق بزنه بیرون مامانش اومد تو و رو به من گفت: چی شده دخترم؟

چیزی نگفتم اصلا توان حرف زدن هم نداشتم. آیسان دست مامانش رو گرفت و با اشاره بهش گفت که براش تعریف میکنه. بعدم دوتایی از اتاق زدن بیرون. چند لحظه که گذشت آیناز با یه دست لباس اومد و یه بار دیگه باهام سلام کرد. به لباس های توی دستش اشاره داد و گفت: آیسان گفت برات لباس بیارم عوض کنی.

- دستت درد نکنه با همینا راحتم.

لباس ها رو کنارم گذاشت و با مهربونی گفت: حالا اگه دوست داشتی میتونی عوض کنی.

- ساعت چنده؟

- تقریبا ده و نیم.

دستمو توی جیب مانتوم کردم تا گوشیمو در بیارم. تازه یادم افتاد که گوشیمو اصلا با خودم نیاورده بودم و توی خونه اس. نفسمو بیرون دادم و رو به آیناز گفتم: میشه گوشیت رو بهم بدی یه زنگ بزنم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لپاش سرخ شد. سعی کرد خجالتش رو پشت لبخندش پنهون کنه و گفت: راستش گوشیم شارژ خیلی کمی داره. نمیتونی باهاش زنگ بزنی الان میرم یه گوشی دیگه برات میارم.

از جاش بلند شد که بره. گفتم: اشکالی نداره گوشی خودت رو بیار اس میدم زنگ بزنه.

با لبخند سرش رو تکون داد و گفت: باشه.

چند لحظه منتظر موندم که با گوشیش برگشت. گوشیش رو که جلوی دستم گرفت یه نوکیای ساده بود. تا حالا باهاشون کار نکرده بودم و نمیدونستم چطور باهاش یه پیام بدم. گفتم: میشه به یه شماره یه اس بدی؟

حتی یه لحظه هم لبخند از روی لباش محو نمی شد. هر سه تا خواهر و برادر مثل هم بودن. مهربون و خوش رو. چشماش رو روی هم فشرد و گفت: حتما. چی بنویسم؟

- بنویس. سلام پریماه ام به همین شماره زنگ بزن.

بعدشم شماره ی امیرعلی رو براش گفتم. گوشی رو به دستم داد و گفت: به دستش رسید.

گوشیو گرفتم و زیر لب تشکر کردم. از اتاق رفت بیرون و درو بست. بدون اینکه بهش چیزی بگم این کارو کرد. چند ثانیه بعد گوشی توی دستم لرزید و شماره ی امیرعلی رو بهم نشون داد. دکمه ی سبز رنگ رو فشار دادم و گوشی رو به گوشم چسبوندم.

- سلام. امی..

توی حرفم پرید و مثل کسی که عجله داره گفت: کجایی پریماه؟؟ اوضاع خیلی شیر تو شیر شده. کجایی تو؟؟

دلم هری ریخت. نکنه واسه روشنک اتفاقی افتاده؟ مگه دکترش نگفت معده شو شستشو دادن و حالش خوبه؟ قلبم نمی زد. نگرون گفتم: من خونه ی بابای آیسانم. مگه چی شده؟؟

- ببین پریماه گوش کن چی میگم. همونجا بمون باشه؟

داد زدم: چی شده خب؟ واسه روشنک اتفاقی افتاده؟؟

با صدای بلند من آیسان و مامان و خواهرش اومدن توی اتاق و نگران به من نگاه می کردن.

امیرعلی: نه اون حالش خوبه. تو فقط بمون همونجا. امشبو اونجا باش.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قلبم از استرس اومد توی دهنم و عصبی گفتم: میگی چی شده؟؟

- اولش که رضا رو تا میخورد زد بعدشم اومد بهزادی (خیابون خونه ی قبلیمون) رو گذاشت رو سرش.. زن عمو هم که فقط منتظره بهونس. هرچی از دهنش درومد گفت..

هیچی از حرفاش نمی فهمیدم. کلافه گفتم: چی داری میگی؟؟ کی؟

- سیاوش همه چیو فهمید. کلی آبرو ریزی کرد بعدش همه چیو فهمیدن.

چشامو بستم و گفتم: وای..

آیسان کنجکاو اومد طرفمو گفت: چی شده؟

با دست بهش اشاره دادم که صبر کن. صدای امیرعلی رو شنیدم: کجایی تو؟

صد بار واسش تکرار کردم. مثل اینکه حالش خوب نیست!

- گفتم که! خونه آیسان اینا.

- خیلی خب دارم میام سراغت.

- تو که گفتی امشبو همینجا بمونم!

- نه. اونجا نمون. سیاوش داره میاد اونجا. خیلی هم عصبیه. دارم میام سراغت.

بدون اینکه خداحافظی کنیم گوشی رو قطع کرد. هراسون از جام بلند شدم و گفتم: من باید برم.

نیلوفر خانوم جلومو گرفت و گفت: کجا دخترم؟ شام نخوردی. برات آماده کرده بودم.

- دستت درد نکنه خاله.

بدون هیچ حرفی گوشی آیناز رو بهش دادم و از خونه زدم بیرون. نیلوفر خانوم و آیناز هم دنبالم می اومدن. من اصلا چرا الان از خونه زدم بیرون؟ امیرعلی تا برسه اینجا کلی راهه. حتما سیاوش میخواد بیاد اینجا اینجارو هم بزاره رو سرش. از عصبانیتش می ترسیدم. داشتم تند تند کفشامو می پوشیدم که آیسان بهم رسید و گفت: کجا میری پریماه؟؟ چی شده با کی حرف می زدی؟

- امیرعلی بود. چیزی نشده فقط من باید برم. خداحافظ.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ازشون جدا شدم و رفتم سمت در حیاط که آیسان خودشو بهم رسوند و گفت: کجا داری میری این وقت شب؟؟ چرا نمیگی چی شده نصفه جونم کردی. روشنک چیزی شده؟

- نه اون خوبه. اصلا قضیه اون نیست. امیرعلی منتظرمه.

به حرفای آیسان که می گفت بمونم اصلا توجه نکردم. باید می رفتم و می دیدم چه خاکی تو سرم شده. دوباره رفتم کنار آیناز و گوشیش رو ازش گرفتم و به امیرعلی تک زنگ زدم. حتی یه ثانیه هم طول نکشید که زنگ زد.

- الو امیر کجایی؟

- سر خیابون خودمون تازه راه افتادم. دارم میام سراغت.

- با آژانس میام میدون منیریه منتظرت می مونم. بیا اونجا.

داد زد: این وقت شب؟ چه اهمیتی داره پاشی با آژانس ب...

تو حرفش پریدم و با جیغ گفتم: ازش می ترسم میدونم وقتی عصبی میشه چه شکلی میشه. بیای میدون منیره ها.. حتی یه هزارتومنی هم تو جیبم نیست پول آژانس بدم.

گوشی رو قطع کردم و رو به آیناز گفتم: آژانس کجاست؟

با قیافه ای که معلوم بود حسابی هل شده بود گفت: سر کوچه.

فورا رفتم سمت در. بازم آیسان دستمو گرفت و گفت: کجا میری تو؟؟ تو که میگی پول نداری.

سریع دستمو از دستش کشیدم و گفتم: امیرعلی حساب میکنه. سیاوش داره میاد اینجا. منو ببینه منو می کشه.

از خونه زدم بیرون و بدو بدو رفتم سر کوچه هنوزم صدای آیسان رو می شنیدم که صدام میزد و ازم میخواست که صبر کنم.

*****

توی آژانس راننده یه جوری بهم نگاه می کرد انگار من یه دختر هرجایی و خیابونی ام. البته حقم داشت سر و وضعم بد بود. با جمله ای که گفت مطمئنم کرد.

- ببینم خانوم از خونه فرار کردی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جوابی ندادم. حوصله نداشتم جواب بدم. اصلا به اون چه مربوط؟ دید که چیزی نمیگم بازم از آینه نگام کرد و گفت: نکنه با خانوادت حرفت شده کتکت زدن؟ اونا خانواده ی تو هستن صلاحتو میخوان... به نظرم برگرد خونه تون. میخوای برگردم؟ حالا دوتا کتک هم زدن... تو باید از خونه فرار کنی؟

– آقا شما چیکار با این کارا داری؟ برو همون جایی که بهت گفتم.

– من واسه خودت میگم. یه دختر درست نیست این موقع شب تو خیابونا باشه.

وای خدا الان امیرعلی رو ببینه حتما فکر میکنه از خونه فرار کردم که بیام پیش دوست پسرم! چقدر مردم زود قضاوت میکنن. گفتم: اتفاقا دارم میرم پیش خانواده ام. الان میشه تند تر برین؟

چیزی نگفت و ماشین سرعت گرفت و بالاخره رسیدم میدون منیریه. از ماشین پیاده شدم و گفتم: یه چند لحظه صبر کن الان یه نفر میاد پولتو میده.

– من عجله دارم خانوم. پولمو بده برم.

– ندارم آقا. یه چند لحظه صبر کن الان میاد.

پنج دقیقه ای گذشت که ماشین باربد رو دیدم که داشت میدون رو دور میزد. گاهی وقتا ماشینش دست امیرعلی بود. وقتی بهمون نزدیک شد براش دست تکون دادم و منو دید. کنار آژانس پارک کرد و رفتم سمتش.

– امیر پول این آژانسو بده بره.

سه تا ده تومنی بهم داد و گفت: بده و زود بیا.

پول آژانسو که دادم بد نگام کرد. حتما همون فکری رو کرد که حدس می زدم. بهش اهمیت ندادم و رفتم سمت ماشین و سوار شدم. بدون هیچ حرفی امیرعلی به راه افتاد.

– چی شده امیرعلی؟

– سیاوش خیلی قاطیه. انقدر از عصبانیت قرمز شده بود که اگه جلو دستش بودی خونت رو می خورد. خون رضا رو که خورد!

– منظورت چیه؟ چی داری میگی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– همه مون داد و بیداد های تو رو شنیدیم تو بیمارستان. دیدیم که سر رضا داد می کشیدی و چی می گفتی. داد زدی و بهش گفتی به خاطر یه غلط زیادی سر منو خواهرمو خودت بلا ملا اوردی. ماهم کنجکاو شدیم. تو خودت بودی کنجکاو نمی شدی؟ تو که رفتی رضا رو بردم یه گوشه و گفتم چرا اومدی؟ اومده بود تورو ببینه پریماه! می فهمی؟ اون به خاطر روشنک نیومده بود به خاطر تو اومد.

چشمامو بستم و یه نفس عصبی کشیدم که دوباره ادامه داد: گفت هیچ جایی نمیتونم پریماه رو ببینم وقتی فهمیدم روشنک بیمارستانه گفتم حتما پریماه هم اونجاست. اینکه بیام به روشنک سر بزنم بهونه بود که یه بار دیگه پریماه رو ببینم.. که با حرفاش یه بار دیگه زد داغونم کرد. بهش گفتم برو و شر درست نکن. یقمو گرفت و گفت حتی یه لحظه هم به پریماه فکر نکن و زر زیادی میزنی که میگی دوسش داری پریماه مال من میمونه! قبل از اینکه از خودم جداش کنم یه نفر با عصبانیت کشوندش سمت خودش. سیاوش بود.

– وای...

– سیاوش حرفای رضا رو شنید و با رضا دعوا کرد که اصلا تو غلط کردی از خواهر من خوشت اومده ما و شما چه صنمی باهم داریم. گفت اگه میدونستم ماجرا چیه فکر کردی میزاشتم اسم روشنک رو به زبون بیاری؟ کلی بهش فحش داد. کلی بد و بیراه گفت و افتاد به جونش. کل پرسنل بیمارستان ریختن رو سرمون و بیرونمون کردن. عمه اینا هم فهمیدن سیاوش و رضا دعوا کردن. خلاصه کلی آبروریزی شد تو بیمارستان. گفتن ما درمورد خانواده ی کیانمهر یه جور دیگه فکر می کردیم الان میاین اینجا بیمارستان رو میزارین رو سرتون و مزاحم بیمارا میشین؟ فرهنگ بیمارستان ندارین؟ اگه اینجوریه مریضتون رو وردارین و ببرین یه بیمارستان دیگه! انقدر دعوای سیاوش با رضا گنده بود که پرستارا میخواستن زنگ بزنن پلیس بابام و بابات نزاشتن. سر رضا شکست بخیه خورد. همه جاش کبوده. سیاوش رو هم از بیمارستان بیرونش کردن. سوار ماشینش شد و رفت. منم رفتم دنبالش چون میدونستم میره بهزادی. رفت خونه ی عمو اردشیر رو گذاشت رو سرش. میلاد رو هم که میشناسی. خبری ازش نیس وقتی هم که پیداش میشه واسه دعوا میاد....

سرم گیج رفت.. حرفای امیرعلی رو دیگه درک نمی کردم. بالاخره که یه روز می فهمیدن. ولی من هیچوقت انتظار همچین چیزی رو نداشتم. انتظار داشتم وقتی بفهمن که رضا جلوی همه بگه منو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

می خواد نه الان که اوضاع به کل قمر در عقرب شده بود. امیرعلی هنوزم داشت حرف میزد ولی من دیگه گوش نمی کردم. تو حرفش پریدم و گفتم: منو ببر خونمون.

- می برمت خونه ی ما.

- گفتم منو ببر خونه ی خودمون.

- کسی خونتون نیست.

- امیر نمیخوام بیام تو اون خونه پس منو ببر خونه ی خودمون.

- ای بابا.. میگم کسی اونجا نیس تو کجا میخوای بری؟؟ می برمت خونه ی خودمون. نمیزارم کسی بفهمه که اومدی اونجا.

چیزی نگفتم و ماشین رو راه انداخت و حرکت کردیم. هیچ حرفی نمی زدیم. سرمو به شیشه ی ماشین تکیه زده بودم و بیرون رو نگاه می کردم. دست خودم نبود که بازم اشکام سرازیر شدن. از مخفی کاری بدم میاد اونوقت خودم رابطه مو با رضا از خانواده ام مخفی کرده بودم. رابطه ی یک ساله رو مخفی کردم. این بی اعتمادی نمیاره؟ میاره... واقعا اون یک سال ارزششو داشت؟ نداشت. عشقی که به خیانت و لجبازی ختم بشه ارزش داره؟ نداره.. معلومه که نداره. بخدا نداره.. چه زخمی خوردم. من واقعا هنوزم به رضا فکر میکنم؟ نه بهش فکر نمیکنم نمیدونم چرا باورم نمیشه که من دیگه به رضا فکر نمی کنم فقط وقتی یادم میاد توی عشق شکست خوردم دلم می سوزه. بغض گلومو فشار می داد. اشکام روی گونه هام آروم سرازیر می شدن. بیشتر از اون تحمل آروم گریه کردن رو نداشتم و بغضمو شکوندم و این بار راحت گریه کردم. رسیده بودیم در خونه و امیرعلی ماشین رو متوقف کرد. با صدای گریه ی من تازه فهمید که من داشتم گریه می کردم. سرش رو به سمتم کج کرد و گفت: ببینمت.. چرا گریه می کنی؟

نگاش کردم و گفتم: امیرعلی من اون شب توی دربند بهت دروغ گفتم. منو رضا همدیگه رو دوست داشتیم.

سرش رو پایین انداخت و آروم گفت: خودم میدونستم پریماه. دیگه فراموشش کن.

- فراموش کنم؟ آخه چطوری؟ تازه شروع شده اونوقت من خودمو بزنم به اون راه؟

چیزی نگفت و سرش رو به اطراف تکون داد. گوشیشو توی دستش گرفت و شماره گرفت: الو باربد کجایی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- ....

- خیلی خب بیا در این خراب شده رو باز کن. اومدیا.. پشت درم.

گوشی رو پرت کرد روی داشبورد و گفت: صد بار گفتم واسه این خونه یه باغبون بگیرین کسی گوش نمیده از بس سرشون تو کار و بار خودشونه. از بس کسی به باغچه ها اهمیت نمیده چیزی نمونده که درخت کاج و سرو هم تو این خونه زرد بشن!

باربد بالاخره اومد توی حیاط. خواست درو باز کنه که از پشت در نرده ای شکل منو دید. ابروهاشو بالا انداخت و دیگه بهم نگاه نکرد و با بوقی که امیرعلی زد درو باز کرد. امیرعلی حرکت کرد و با ماشین رفتیم تو. قبل از اینکه درو باز کنم باربد فورا خودشو بهم رسوند و درو برام باز کرد. تعظیمی کرد و دستشو به نشانه ی بفرمایید کشید. گفت: بفرمایید خانوم کوچیکه... پرنسس خانوم!! شما اومدین چه برنامه ای داشته باشین؟ کلا خونواده ی پرحاشیه ای هستین ها. آقا زاده تون که اومد اینجا رو کرد صحنه ی تئاتر! شما بیا بکن سینما!

هیچ حرفی نمی زدم و با بی حوصلگی فقط نگاش می کردم. امیرعلی بین حرفاش چندین بار بهش می گفت که ساکت بمونه ولی باربد اهمیت نمی داد. جمله ی آخرشو که گفت سرشو بالا اورد و منو از نزدیک دید. جا خورد و با تعجب گفت: اِ..!! پس چرا شبیه سرخپوستا شدی پرنسس؟؟

بهش توجه نکردم و از ماشین پیاده شدم و شونه به شونه ی امیرعلی از پله ها رفتم بالا. امیرعلی سوییچ رو واسه باربد پرت کرد و گفت: پارکش کن.

- خوبه والله.. یه نفر دیگه میره کل شهرو می گرده اونوقت من باید ماشینو ببرم تو پارکینگ پارک کنم. امروزم آب استخر یخ بسته بود منه بدبخت تو این سرما یخ شکوندم... چقدر گفتم آب این استخرو خالی کنید دو روز دیگه زمستونه و هوا سرد این لعنتی یخ می بنده. کسی گوش نکرد. تو بگو آق امیر خان! کسی گوش کرد؟

امیرعلی ابروهاشو بالا اندخت و گفت: آهان... اونوقت تو امروز خالیش کردی!

- نه خب... یه نفرو اوردم. ولی به هرحال منم تو این کار سهیم بودم دیگه.

امیرعلی دیگه به حرفاش توجه نکرد و بهم اشاره کرد که باهم بریم توی خونه. امیر درو باز کرد من اول برم تو اما قبل از اینکه پامو داخل بزارم صدای وحشتناک پارک شدن یه ماشین اومد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشتیم سمت در. سیاوش بود. از ماشین پیاده شد و شروع کرد مدام منو صدا زد. هنوز منو ندیده بود. در باز بود. اومد توی حیاط و پشت سر هم صدام زد: پریماه؟؟ بیا بیرون.

دست خودم نبود که اون لحظه سعی کردم خودمو پشت امیرعلی پنهون کنم هرچند که نتیجه هم نداد. سیاوش با دیدن من با عصبانیت می خواست بیاد طرفم که باربد دستشو گرفت و گفت: چه خبرته عمو؟؟ اومدی یه بار دیگه مزاحم در و همسایه شی؟

دستشو از دست باربد کشید و داد زد: بیا بریم پریماه.

امیرعلی دستمو گرفت و رو به سیاوش گفت: بزار امشبو اینجا بمونه. تو الان عصبی. اصلا من مامانم بفهمه پریماه اینجاست عمرا نمیزاره با تو بیاد. امشبو اینجا می مونه.

سیاوش پوزخندی زد و گفت: اِ؟ امشبو بمونه اینجا؟ تو این خونه؟ بغل دست خانواده ی اون دوتا پست خیانتکار؟ خواهره منو به بازی گرفت حالا برادره دوتا خواهرمو. پستی تا چه حد؟

باربد به سینه ی سیاوش زد و گفت: هو.. بفهم چی میگی... خواهره کدومه؟ اسم اونو بیخود نیار وسط.

سیاوش خواست چیزی بگه که صدای زن دایی فاطمه اومد. اومده بود پشت پنجره آشپزخونه شون.

– چیه باز یه نفره قشون کشی کردی؟؟ یه بار مردمو جمع کردی بس نبود؟

سیاوش دستشو بالا اورد و گفت: من خواهرمو میخوام. بهم بدنش میرم.

زن دایی پروانه اومد بیرون و با تعجب گفت: باز چه خبره اینجا؟

منو که دید اومد طرفم و با نگرانی حالمو پرسید ولی قبل از اینکه جوابی بگیره بغلم کرد. همه اومده بودن بیرون. مریم و شیدا ترسیده بودن. میلاد و روناک نبودن. هنوز زن دایی فاطمه اینا منو ندیده بودن. حیاط تقریبا تاریک بود. زن دایی اومد توی حیاط و کنار همون پنجره ی آشپزخونه شون ایستاد. رو به سیاوش داد زد: کدوم خواهرت؟؟ یکی که رو تخت بیمارستانه اون یکی هم معلوم نیس الان تو کدوم خیابونه این وقت شب..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیاوش کارد میزدی خونش درنمی اومد. اینو که شنید دیگه راستکی از کوره در رفت و گوشیشو که توی دستش بود مثل یه سنگ پرت کرد سمت پنجره ی کنار زن دایی و شیشه با صدای وحشتناکی شکست.

سیاوش: چی داری میگی؟؟ خیابون کدومه؟ خواهر من مگه یه دختر خیابونیه؟؟ نمی بینی اینجاس؟؟

با صدای شکسته شدن شیشه میلاد هم از خونه زد بیرون. سر و وضعش بهم ریخته بود مثل اینکه از خواب بیدار شد.

- چیکار میکنی تو؟؟ هار شدی؟ چیه هی میای اینجا هی نطق میکنی و چرت و پرت بلغور میکنی؟ رضا رو زدی ناکار کردی حالا هم برو خدا رو شکر کن که عمو حمید بود و نزاشت ازت شکایت کنیم که اگه شکایت می کردیم الان جات اینجا نبود.

سیاوش دست به کمر ایستاد و هیچ اهمیتی به حرف های میلاد نداد و بازم منو صدا کرد: پریماه؟؟ مگه نمیگم بیا بریم؟ نمی شنوی؟؟

زن دایی فاطمه از جهت نگاه سیاوش منو دید و اومد طرفم. دستمو گرفت و منو از بغل زن دایی پروانه بیرون کشید. بعدشم با عصبانیت منو مثل یه عروسک یا شایدم مثل یه آشغال پرت کرد سمت سیاوش و گفت: بیا ببرشو شرتو کم کن.

خواستم از پله ها بیام پایین که باربد به سمت خونه شون اشاره داد و عصبی گفت: دِ آخه توچرا میایی؟؟ برو خونه خانوم کوچیکه. مامان بیا اینو ببر خونه.

اینو؟! احساس کردم آدم نیستم و یه وسیله ی به درد نخورم که اون لحظه روی دستشون موندم و کسی قبولم نمی کنه. اینا به خاطر مخفی کاریه دیگه نه؟ زن دایی اومد طرفمو گفت: بیا بریم عزیزم. بیا بریم تو خونه..

با زن دایی رفتم توی خونه و درو بست. نشستم روی زمین. هنوزم داشتن باهم دعوا می کردن بعضی از حرفاشون رو می شنیدم که سیاوش تهدید می کرد اگه بلایی سر روشنک بیاد میاد این خونه رو خراب می کنه. سیاوش رضا رو مقصر می دونست میلاد و زن دایی هم منو روشنک رو. اون به رضا بد و بیراه می گفت اینا به منو روشنک. واقعا این وسط کی مقصر بود؟ زن دایی کنارم نشسته بود. سرمو گذاشتم روی پاهاش و گریه کردم. امروز من چقدر گریه کرده بودم! با این حال

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بازم اشک داشتم... اونا دعوا می کردن و من با صدای بلند های های می کردم. صدای سیاوش به گوشم رسید. انقدر بلند داد زد که احساس کردم هر لحظه ممکنه حنجره اش آسیب ببینه. داد زد و خطاب به من گفت: می اومدی به خودم می گفتی رضا رو دوست داری تا بهت می گفتم اینا چه جور آدمایی ان. می اومدی میگفتی این کثافتو دوست داری تا بهت می گفتم اینم لنگه ی خواهرشه... اگه بهم می گفتی بهت می گفتم که خواهر و برادر لنگه ی همن و عشق حالیشون نیست... اینا خیانتکارن پریماه....

بازم حرف زد. صدای سیاوش می اومد... صدای میلاد و زن دایی می اومد... این وسط هم صدای باربد و امیرعلی که به سیاوش می گفتن بره. انقدر صدای گریه هام بلند بود که دیگه صداشونو واضح نشنیدم. زن دایی دستشو روی کمرم گذاشته بود و نوازشم می کرد. خوب که خالی شدم دیگه اشکم نمی اومد و نمیتونستم خودمو خالی کنم. سرمو از روی پاهای زن دایی بلند کردم. هیچ صدایی نمی اومد مثل اینکه سیاوش رفته بود. در با تندی باز شد و باربد عصبی اومد رو به روی من ایستاد و گفت: به این داداشت بگو دفه ی دیگه اسم منو روناکو نمیاره بخدا قاطی می کنم ها.. ای بابا..

امیرعلی دستشو گرفت و هلش داد سمت پله ها اونم رفت بالا توی اتاقش. صورتم و چشمام سوز میزدن و همه جا رو هم تار میدیدم. زن دایی صورتمو به طرف خودش چرخوند و گفت: ببین با خودت چیکار کردی. چشمات کاملا قرمز شدن. مثل خون. شام خوردی؟

سرمو به نشونه ی نه به اطراف تکون دادم.

– الان میرم برات میارم...

از جام بلند شدم و روی مبل نشستم و سرمو روی پاهام گذاشتم. احساس گرسنگی نمی کردم اشتهام کور شده بود. حضور امیرعلی رو کاملا احساس کردم که کنارم نشست.

– بهت گفته بودم که نمیزارم کسی بفهمه که تو اومدی اینجا... ولی اینطوری نشد ببخشید.

– مهم نیست.

ای کاش میرفتم خونه ی خودمون. اونجوری سیاوش فقط با من دعوا می کرد و دیگه نیازی نبود دوباره بیاد اینجا.

– اصلا مگه رضا الان توی بیمارستان نیست؟ پس اینا چرا اینجان؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– رضا اصلا نیازی نبود بمونه بیمارستان. یکی دوتا بخیه و پانسمان که این حرفا رو نداره. بابا و عمو الان بیمارستانن. زن عمو هم دلش آروم نگرفت گفت میخوام برم رضا رو ببینم. دیدش و پرستار گفت رضا یکی دو ساعت دیگه مرخصه ولی چون یکم سرش درد می کنه بهش گفتن تا صبح بمون. هرچند که همین الانم می تونه بیاد خونه و اصلا مسئله جدی نیس. هرکی ندونه میگه اوضاش وخیمه! خیلی هم خوبه. زن عمو هم که دید رضا خوبه با میلاد اومدن خونه.

یکم فکر کردم و گفتم: گوشی باهاشه؟

– با کی؟

– با رضا.

یکم مکث کرد و گفت: مگه میخوای بهش زنگ بزنی؟

تو چشماش نگاه کردم و گفتم: آره. گوشیتو میدی زنگ بزنم؟

چند لحظه توی چشمام نگاه کرد. تردید داشت. آروم گفت: این کارو نکن و بزار شر بخوابه.

– اتفاقا میخوام بخوابمونمش.. حالا گوشیتو میدی؟

– با گوشی من نه. با مال مامان زنگ بزن. درضمن نگو که اینجایی بگو خونه خودتونی و مامانم اومده پیش تو.

پوزخندی زدم و گفتم: اونوقت نمیگه چرا با گوشی خودت یا تلفن خونتون زنگ نمیزنی که با گوشی زن عمو زنگ زدی؟! من باید از کی بترسم امیرعلی؟ از رضا؟ میخوام با گوشی تو زنگ بزنم. گوشیتو میدی؟

قبل از اینکه حرفی بزنه زن دایی با ظرف غذا اومد و گذاشتش جلوی دست منو امیرعلی. لبخند مهربونی زد و گفت: هیچکدومتون غذا نخوردین. همه شو بخورین. میرم پیش باربد باهاش حرف بزنم... راستی پریماه! قبل از اینکه بیای زنگ زدم مامانت اینا حال روشنک رو پرسیدم گفت فردا بعد از ظهر مرخصه.

خیالم از بابت روشنک راحت شد.. نفس عمیقی کشیدم. زن دایی که رفت یه بار دیگه از امیرعلی خواستم گوشیشو بهم بده. قاشق و چنگال گرفت سمتم و گفت: باشه تو فعلا غذاتو بخور.

– اشتها ندارم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- داری. غذا بخور بخدا گوشیمو میدم.

یکم برام غذا ریخت و بشقاب رو گذاشت جلوی دستم و خودش مشغول شد. به شومینه زل زدم و نمیدونستم فکرم کجاست. امیرعلی دید که من غذا نمی خورم گفت: اونی که گفته اگه غذا نخوری مشکلاتت حل میشن زر زیادی زده.

نگاش کردم. یه جوری با اشتیاق میخورد که انگار دو روزه غذا نخورده. خوش به حالش من که دیگه اشتها نداشتم. محو تماشاش بودم. کاملا بیخیال به نظر می رسید. واقعا بیخیال بود؟

- امیرعلی؟

بدون اینکه نگام کنه بیخیال گفت: جونم؟

- با اینکه فهمیدی منو رضا قبلا همدیگه رو دوست داشتیم بازم میگی منو میخوای؟

دست از غذا خوردنش کشید و واسه چند لحظه نگام کرد. گفت: ببین پریماه... یه بار بهت گفتم دوست دارم... یادم میاد یه بار بهت گفتم دوست دارم ولی یادم نمیاد حتی یه بار بهت گفته باشم دوست ندارم... پس هنوز دارم.

- ولی تو فهمیدی که منو رضا قبلا همو...

تو حرفم پرید و گفت: خودت داری میگی قبلا! واسه من قبلا مهم نیست. یادت میاد یه روز تو اون اتاق ته باغ بهت گفتم یه دختری رو پنج سال دوست داشتم؟ اونم مال قبلنا بود الان دیگه دوسش ندارم. به جون تو به جون باربد... الان حتی قیافشم یادم نمیاد! به جان مامانم الان ببینمش نمیشناسمش! گذشته مهم نیست. الان مهمه.. آینده مهمه. ببین پریماه یه چیزی بهت بگم. من مردی نیستم که دم به دیقه به عشقم بگم دوست دارم. تو هم اگه منو بخوای و من بدونم عشقم دو طرفه است اونوقت به جای اینکه دم به دیقه بگم دوست دارم... دم به دیقه دنیا رو به پات می ریزم. وقتی میگم دنیا منظورم مالش نیس خودت میدونی که هیچکدوممون بهش نیاز نداریم... وقتی میگم دنیا یعنی زندگیمو به پات می ریزم... عمرمو به پات می ریزم.

حرفاش لبخند به لبم اورد. حس خوبی بهم دست داد. واسه چند لحظه رضا و سیاوش و روشنک و کلا اتفاقات این شب پرماجرا رو فراموش کردم. برای چند ثانیه توی چشمای هم خیره شده بودیم. گوشیش رو مقابلم گرفت و گفت: بیا... برو بهش زنگ بزن...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به گوشی توی دستش خیره شدم. چرا باید به رضا زنگ می زدم؟؟ فقط به خاطر اینکه بهش بگم دست از سرم برداره؟ اون اگه میخواست دست از سرم برداره به گفتن من نیازی نبود اگه هم نمیخواست بازم به گفتن من نیازی نبود. درسته امیرعلی تظاهر می کرد که براش اهمیتی نداره من به رضا زنگ بزنم ولی شاید براش مهم بود. اگه زنگ می زدم ناراحت می شد. این روزا به یه نفر نیاز داشتم که دوسم داشته باشه. بدجور به محبت نیاز داشتم حالا که امیرعلی داشت این کارو می کرد احمقانه بود اگه به رضا زنگ می زدم و امیرعلی رو ناراحت می کردم واسه همین بیخیالش شدم. از جام بلند شدم و رفتم سمت دستشویی. صداشو از پشت سرم شنیدم: کجا؟ گوشیو نبردی که.

برگشتم سمتش و با لبخند گفتم: نیاز نیست.. زنگ نمی زنم. میرم یه آبی به دست و صورتم بزنم و بعدشم برم بخوابم. حق با باربدِ مثل سرخ پوستا شدم...

دستامو روی صورتم گذاشتم و ادامه دادم: صورتم که قرمز شده زخمامم که...

خنده ی کوچیکی کردم و دیگه ادامه ندادم و رفتم سمت دستشویی. صداشو شنیدم: ولی قبل از اینکه بری بخوابی باید بیای غذا بخوری.

****

باربد

اومدم توی اتاقمو درو بستم. خودمو روی تخت پرتاب کردم و گوشیم رو از جیبم دراوردم. یه عکس قدیمی از پدر بزرگم توی گوشیم داشتم. گاهی وقتا بهش نگاه می کردم و باهاش حرف میزدم. نه اینکه پدربزرگمو خیلی دوست داشته باشم ها.. نه من راستش وقتی هم مُرد گریه نکردم. ولی همیشه با عکسش حرف میزنم چون میدونم مرده ها حرف نمیزنن. پس صد در صد سرزنشم نمی کنه. تا حالا یه بارم به خوابم نیومده. امیرعلی گاهی وقتا خوابش رو می بینه ها... ولی من نه. مثل اینکه حاجی کلا از من خوشش نمیاد. عکسشو باز کردم.

- سیاوش درمورد روناک چی فکر می کنه! یه دختر خیانتکار! همه اش هم به خاطر منه ولی من که گناهی نکردم. یه جوری حرف می زد که انگار من گفتم روناک نامزدی رو بهم بزن که باهم ازدواج کنیم... فعلا که بین منو روناک خیلی شکرآبه. تا همین الانم اگه به کسی نگفته خانومی کرده. "ما یه خونواده ی پولداریم... پولدار که میگم یعنی خیلی پولدار ولی این دلیل نمیشه که هر غلطی دلمون بخواد انجام بدیم." یادت میاد؟ اینو صد دفه تو گوشمون فرو کردی. تو که رفتی ما خیلی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تغییر کردیم.. یعنی نه اینکه تغییر کرده باشیم یه جورایی انگار دست و بالمون باز شد.. حالا بخوام برات مثال بزنم...

یکم فکر کردم و ادامه دادم: آقا خود من اصلا... خیلی راحت میشینم پیش بابام از دوست دختر جدیدم حرف میزنم.. یعنی خیلی راحت می شِستم پیش بابام از دوست دختر جدیدم حرف می زدم. ولی اگه تو بودی این جرئت رو نداشتم. یا یه مثال دیگه... این اتاق ته باغ هست؟ مال یارو باغبونه که دست کج از آب درومد.. یه سه چهارتا شیشه دارم اونجا که بچه های درو همسایه بهش میگن هروقت می خوری آروم میشی و کل مشکلات یادت میره خب منم همینو میگم ولی پسرات و بقیه میگن حاج احمد گفته که پیغمبر گفته که خدا گفته حرامه.. الان اگه تو بودی خب مطمئنا من اینارو نمی اوردم که... خدا بیامرزدت آدم تیزی بودی! یا یکی دیگه بهت بگم اصلا.. هیچ خبر داری شال و روسری دخترات کجای سرشونه؟ ببین کلا این مثالا رو ولشون کن.. فحوای کلامم این بود که رفتنت دست و بالمون رو باز کرد. ما الان زیاد مذهبی نیستیم ولی خداییش مسلمون که هستیم. اون چیزی که بعضی از پسرای مایه دار بهش میگن عشق و حال با یه دختر... خونواده ی ما هنوز بهش میگه زنا. من تو زندگیم دوست دختر زیاد داشتم درست! ولی به جون مامان پروانه با هیچکدومشون هم تخت و هم خواب نشدم. بخدا من آدم پستی نیستم... خیلی خب اینطوری نگام نکن... دیگه خیلی هم پست نیستم! بابا من به این دختره معصومه حتی دست هم نزدم. حاج احمد کیانمهر.. خان زاده ی تهرون قدیم! من باهاش هتل هم نرفتم من نمیدونم این عکس هایی که میگه از کجا اورده. این دختره فقط یه خورده مایه میخواست. یه چک ده تومنی هم راضیش کرد! فکرشو بکن! ده میلیون راضیش کرد... خیلی خب بابا صد میلیون! نود میلیونشو ندادم هنوز... قصدم ندارم بدم.. آقا پول خورده درست! ولی من پول خورد از تو کوچه پس کوچه و توی جوب جمع نکردم که مفتی مفتی بدمش به یه مفت خور. میگه باباش شوفرت بوده. آره؟ والله من یه شوفر از تو یادم میاد که پنج سال بزرگتر از الان من بود. ده سالم شوفرت بود. حالا بابای این معصومه قبل اون بوده یا نه من نمیدونم. ولی به هرحال یه چیزایی هم درموردت می دونست که باز نمیدونم درست باشن یا نه.. با بابا که حرف زدم یه جورایی جوابمو داد که انگار این دختره همچین چرت و پرت هم نگفته.. ولی هیچ کنجکاو نیستم خیالت تخت. فردا هم که نوبت آزمایش داریم. من میرم روناک هم میاد.. دختره هم میاد. راستی بزار یه زنگ بزنم بهش یادآوری کنم یه وقت دبه درنیاره حال ندارم!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از توی گالریم خارج شدم و رفتم سمت مخاطبین. شماره شو پیدا کردم و بعدشم اتصال... چند تا بوق خورد که جواب بده.

- الو؟

- الو سلام دختره!

با تاکید گفت: معصومه ام!

- حالا هرچی.. زنگ زدم صرفا جهت یادآوری. قرارمون که یادت نرفته؟

مظلوم گفت: گوش کن... بیا معامله ی بینمون رو تغییر بدیم... باشه؟

تو همین لحظه در باز شد و مامانم اومد توی اتاق. همیشه قبل از ورودش در میزد حالا این بار در نزده نمیدونم چرا. هنوزم اصلا دلم نمیخواست درمورد معصومه و دروغ بزرگش چیزی بفهمه به خاطر همین مجبور شدم وانمود کنم که دارم با یکی از شرکت های طرف قراردادمون حرف میزنم. با عصبانیت تقریبا داد زدم: چی چیو معامله رو تغییر بدیم؟ ببین آقای فدوی! تو مثل اینکه داری دبه درمیاری سر قرارمون نباشی.. من فردا آقای امیرعلی کیانمهر رو می فرستم بیاد اونجا رو رو سرت خراب کنه!

مامان روی صندلی کامپیوترم نشسته بود و به من نگاه می کرد. صدای معصومه رو از پشت خط شنیدم که گفت: آقای فدوی کیه؟ چی داری میگی؟ ببین باربد تو یه چک ده تومنی به من دادی یه چک دیگه هم بزار سرش...

تو حرفش پریدم و گفتم: چیه هی چک چک چک... چک چیه بابا؟؟؟ کاغذ پاره اس... ببین فردا میای سر قرارت. بی دبه میای بگو چشم آقای کیانمهر!

- کاغذ پاره؟؟ نکنه تو داری دبه می کنی؟

عصبی گفتم: من دبه کنم؟ جفنگ نگو باو میام جرت میدم!

- یه دو دیقه گوش کن... من نمیخوام یه بار دیگه برم آزمایشگاه.. این دفه برم خانوادم میفهمن چه مرگمه... باربد من ایدز دارم میفهمی؟؟

مامانم چرا نمیره؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– ننه من غریبم بازی در نیار... ببین فسخ مسخ توش نیس. یه معامله ای شده فسخ هم نمیشه. به شرکت ما چه مربوط که نمیتونی؟ میخواستی معامله نکنی.

– شرکت چیه؟ تو داری با کی حرف میزنی؟؟ ببین نود تا نمیخوام آقا کمتر بده ولی من نمیام آزمایشگاه به جاش میام مثل بچه ی آدم میگم دروغ گفتم. خوبه؟ تو یه چک...

– باز گفت چک! میگم کاغذ پاره اس... اصلا من نقد به تو میدم تو فقط فردا میای چاله ای که واس ما ساختی رو پرش میکنی.

بدون اینکه منتظر جوابش باشم فورا قطعش کردم و گفتم: می بینی مامان پروانه چه آدمایی پیدا میشن؟ طرف سفته داره اونوقت پر رو بازی درمیاره! دم همچین آدمایی رو باید قیچی کرد.. باید کلک و پرشونو ریخت..

دست به سینه نگام می کرد. معصومه زنگ زد اما قبل از اینکه صدای گوشیم دربیاد فورا رد تماس دادم و گوشیمو گذاشتم روی سایلنت.

– فدوی بود دیگه؟

– آره دیگه..

– از کی تا حالا فدوی صداش دخترونه شده؟؟

فهمید! پس بگو چرا همش یه جوری نگام می کرد که یعنی خر خودتی.. زبونمو به دندونم زدم و گفتم: نه خب این صداش یکم نازکه...

تو حرفم پرید و گفت: امیرعلی رو هم دور زدی؟؟ تو به امیرعلی گفتی این دختر بازیتو میزاری کنار.. اصلا برادرت هیچی. روناک چی؟؟ به اونم دروغ گفتی؟

– مامان چرا بیخود شلوغش میکنی؟؟ به جون امیر اینطوری نیس که فکر میکنی... میگم به جون امیر!

از جاش بلند شد و مشکوک نگام کرد و گفت: نه تو نه امیرعلی.. هیچکدومتون جون همو دروغ قسم نمیخورین!

رفت سمت در که از اتاق بره بیرون. گفتم: کارم داشتین؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

انگار تازه یادش افتاد. برگشت طرفمو گفت: آهان.. خواستم درمورد خواستگاری از روناک حرف بزنم. اگه راضی باشی پس فردا منو بابات با عمو و زن عموت حرفشو میزنیم. هرچند که خودشون میدونن ولی بالاخره باید بگیم تا رسمیش کنیم. خواستیم فردا حرف بزنیم ولی خب با این اتفاقی که امشب افتاد میزاریم پس فردا که اعصابشون یکم بیاد سر جاش. خب حالا نظرت چیه؟ مشکل نیست؟

- مشکل که.. نه. ولی پس فردا نظر نهاییمو اعلام میکنم.

- نظر نهایی.. منظورت چیه؟؟ شما که حرفاتونو زدین.

- نه خب.. نظرم که بر نمی گرده..

- خیلی خب... تو میخوای ازدواج کنی خودت میدونی.

بدون حرف دیگه ای از اتاق زد بیرون. گوشیمو که نگاه کردم دیدم معصومه دو بار زنگ زده بود. شماره شو گفتم و منتظر موندم جواب بده.

- الو؟

- چی بود هی بلغور می کردی؟ هی نمیتونم بیامو یه چک دیگه و..

حرفمو قطع کرد و گفت: تو رو خدا یه دو دیقه به من گوش کن.. فقط دو دیقه. ببین من نمیخوام واست ننه من غریبم بازی در بیارم. من ایدز دارم. خب؟ برگه ی آزمایشمو هم خودت دیدی پس دروغ نمیگم. خانواده ی من یه مادره با یه برادر. اینا نمیدونن من مریضم. ببین... مادرم اگه بفهمه دق میکنه. من نمیخوام بیام آزمایشگاه. نمی تونم اگه بیام مامانم می فهمه من آزمایشگاه بودم. بعدش هم حامله بودنمو میفهمه هم مریض بودنمو...

تو حرفش پریدم و گفتم: آخه با اون شکمت یعنی نمیدونه تو حامله ای؟؟ چرا چرت و پرت میگی؟

- شکمم اونقدری نیس که حامله به نظر برسم... بعدشم این مدت لباسایی می پوشم که همین یه ذره شکمم معلوم نیس.

- خب بعدش میخوای چیکار کنی؟ بالاخره شکمت بزرگتر میشه که هیچ.. اون کره خر هم به دنیا میاد میشه قوز بالا قوز. تو اصلا هیچ میدونی این ویروس به بچت هم منتقل شده؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– آره میدونم. بچه ی من با ایدز به دنیا میاد. ولی من که نمیزارم به دنیا بیاد اصلا ماجرا به اونجا کشیده نمیشه.

پوزخند زدمو گفتم: نکنه میخوای سقطش کنی؟؟ دیر جنبیدی دختر خانوم. به جای این کارا پاشو برو از اونی که این بلا رو سرت اورده شکایت کن.

– تو با اونش کاری نداشته باش. فقط آزمایشگاه رو بیخیال شو بجاش من با روناک حرف می زنم و میگم دروغ گفتم.

پوزخندی زدم و گفتم: ببین دختره! خیلی خیـــلی راحت میتونم ازت به عنوان تهمت و اخاذی شکایت کنم! شنیدی چی گفتم؟ خیلی راحت. ولی این کارو نمیکنم چون دلم واست می سوزه.. میدونم یه دختر بدبختی با یه مادر مریض و یه برادر بی جربزه. فردا میای راستاحسینی میشینی حقیقتو به روناک میگی. بعدم پولتو می گیری. اونم به شرط اینکه روناک باورم کنه دوباره. اونوقت پولو می گیری! اونم نه در عوض حقیقتی که میگی... صدقه می گیری... ولی وای به حالت اگه بخوای بامبول دربیاری اونوقت روزگارتو سیاه می کنم. سیاه میکنم چون میتونم چون پول توی جیبای منه.. حالام به جای زر اضافی بگو چشم صد در صد میام آقای کیانمهر!

– باشه.

– فردا صبح پارک ملت.

نفسی که کشید احساس کردم داره گریه می کنه. گفت: فقط یه چیزی دیگه بهت بگم... فرهاد.. داداشمو میگم. یکم داره پاپیچ دختر عمت میشه. نزار پریماه بهش نزدیک بشه. به خاطر داداش خودم میگم. نمیخوام اونم مثل من بشه و پول حروم بیاره تو خونه.

اخم کردم و گفتم: داداش تو مزاحم خانوم کوچیکه ی ما میشه؟؟

– نه مزاحمتی که تو فکر کنی نه... ولی هروقت می بینتش به پرو پاش می پیچه.

پوزخندی زدم و گفتم: هه... به پر و پاش بپیچه تا پرپرش کنیم!

بدون هیچ حرفی گوشی رو قطع کردم. پس این پسره مزاحم خانوم کوچیکه ما میشه!

******

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست و صورتمو شستم و مسواک زدم. رفتم توی آشپزخونه برای عرض صبح بخیر به مادر محترم. خانوم کوچیکه و مامان دور میز مشغول بودن. منم بینشون نشستم و یه نون تست برداشتم که مشغول شم.

- احوال پرنسس؟

کره رو روی نون مالید و گفت: حالا شدم پرنسس؟

- نه بابا؟ شما افتخار دادین جواب ما رو دادین.

مامانم با لبخند به پریماه گفت: میدونم باربد زیاد سر به سرت میزاره ولی از دستش دلگیر نشو اتفاقا خیلی هم دوست داره. بچم خواهر نداشته نمیدونه چطور باهات رفتار کنه.

- اتفاقا مامان خانوم همون بهتر که من خواهر ندارم. اه چیه... دخترا همه لوسن.

از جام بلند شدم و ساندویچم رو که هنوز ازش نخورده بودم جلوی خانوم کوچیکه گرفتم و گفتم: تقدیم با عشق.. توش هم سم نریختم.. خودت دیدی که..

پریماه بی هیچ حرفی ساندویچ رو ازم گرفت.. رو به مامان گفتم: مامان چایی سبز میخوام.. خوردنش ضروریه..

- نداریم پسرم.. تموم شد.

در یخچال رو هم باز کردم و یه نگاه بهش انداختم و گفتم: ای بابا یعنی چی؟؟ الان باید به من بگین؟؟ کدو هم نداریم..

پریماه صورتشو جمع کرد و با چندش گفت: صبحانه کدو می خوری؟؟

نچی کردم و گفتم: خیر.. همچین هم دیگه بد عادت نیستم.. اگه یه لیوان ماست و کدوی رنده شده بخوری به آب شدن چربی های شکم کمک می کنه..

بعد با افسوس سر تکون دادم و ادامه دادم: مدل نیستی اینا رو بدونی!!

بعد هم از آشپزخونه زدم بیرون که مامان گفت: کجا؟؟ بیا صبحانه بخور.

- عجله دارم.. میخوام برم بیرون کار دارم. امیر رفت شرکت؟

- آره. باربد بابات بیمارستان پیش عموته. توهم بیا یه امروزو برو شرکت.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- با روناک باید برم بیرون. نمیتونم.

فورا رفتم توی اتاقم. لباسامو عوض کردم. دیروز عصر به روناک گفته بودم که امروز باهم بریم تا بهش ثابت کنم این دختره دروغ میگه. از خونه زدم بیرون و ماشینمو روشن کردم. واسه روناک پیام فرستادم که بیرون منتظرشم. چند ثانیه بعد از اینکه پیامم رو دریافت کرد اومد توی حیاط. باهاش سلام کردم ولی جواب نداد. هنوزم دلخوره ولی امروز دلخوریاشو تموم می کنم. از خونه زدم بیرون و رفتم سمت همونجایی که قرار گذاشته بودیم. باهام حرف نمی زد. نگامم نمی کرد. اینجوری دوست نداشتم. دلم واسش تنگ شده بود. واسه اینکه حرفی زده باشم گفتم: دیشب..

عصبی حرفمو قطع کرد و گفت: اگه درمورد سیاوش و حرفاشه اصلا حوصله ندارم.

- نه بابا. نمیخواستم درمورد اون حرف بزنم اصلا فکرمم طرفش نرفت.

- خب؟

نگاش کردم و گفتم: میشه لبخند بزنی؟؟ اول صبحی این همه اخم...

- مثلا میخوای بگی فراموش کنم؟ اول بهم ثابت کن بعد لبخند میزنم.

اوف.. چه بداخلاق.. چیزی نگفتم و یکم گاز دادم. وقتی رسیدیم یه جایی گیر اوردم و پارک کردم. با تعجب گفت: چرا اینجا؟

ماشینو خاموش کردم و برگشتم سمتش. گفتم: ببین روناک! این دختره میخواد اول باهات حرف بزنه.

- من هیچ حرفی ندارم فقط آزمایشگاه.

- باشه یه لحظه گوش کن! ببین این دختره... اصلا پاشو بریم خودش بهت بگه.

از ماشین پیاده شدم و منتظرش موندم ولی اون هنوز بی حرکت توی ماشین نشسته بود. نگاش کردم و گفتم: بیا دیگه..

با دو دلی پیاده شد و همراه هم رفتیم دقیقا جایی که با معصومه قرار گذاشته بودیم. اومده بود. از دور که ما رو دید داریم بهش نزدیک میشیم از جاش بلند شد. مقابلش ایستادیم و سه تایی توی سکوت به همدیگه نگاه کردیم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

معصومه: سلام.

روناک به جای سلام کردن آروم سرشو تکون داد. معصومه روی نیمکت نشست و گفت: نمیشینین؟

روناک تقریبا عصبی گفت: نه. پاشو بریم آزمایشگاه. زود باش...

معصومه با یه حالت خاص نگام کرد و گفت: یعنی بهش نگفتی؟

- مگه نمیخوای باهاش حرف بزنی؟ خب پس بگو. حقیقتو بگو.

روناک عصبی خندید و رو به من گفت: حرف بزنه؟ فکر کردین با حرف حله؟؟ تویی که به من میگی دوسم داری اگه میخوای بهم ثابت کنی که دروغه دست این دختره رو بگیر بریم آزمایشگاه اگه هم دوسم نداری و این بچه توئه پس بازیم نده.

معصومه: اصلا آزمایش دی ان ای نیاز نیس. من با یه جمله قانعت میکنم که چیزی بین منو باربد نبوده. تو بیا بشین.

روناک با عصبانیت نگاش کرد و گفت: چیزی بینتون نبوده؟ تو که به من عکس هم نشون دادی.

بازم گفت عکس؟ منظورش چیه؟؟ اخمامو توهم بردم و رو به معصومه گفتم: عکس چی میگه؟

- توضیح میدم.

روناک کنارش نشست پاشو روی پاش انداخت و گفت: خیلی خب میشنوم. فقط زودتر چون آزمایشگاه هم باید بریم.

معصومه یه برگه آزمایش از کیفش بیرون کشید و یه صفحه ازش باز کرد و رو به روناک گرفتش و گفت: ببین.. این اسم منه درسته؟ نوشته معصومه حق پناه اینم بقیه مشخصاتم... حالا اینجارو ببین. نوشته HIV مثبت. میدونی یعنی چی؟؟ یعنی من ایدز دارم. ایدز میدونی چطور منتقل میشه؟ با رابطه جنسی. این دیگه شایع ترینشه. یعنی اگه یه شخص با شخصی که ایدز داره رابطه ی جنسی برقرار کنه اون شخص هم حتما ایدز می گیره. من نمیتونم آزمایش بدم چراشو دیشب تلفنی واسه باربد گفتم. الان باربد تنهایی بره آزمایش بده. وقتی واسه باربد منفی باشه تو بهت ثابت میشه که هیچی بین ما نبوده. اون عکسی هم که بهت نشون دادم فتوشاپ بود. من الان این

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عکسو به تو میدم برو به چند تا عکاس خوب نشون بده حتما فتوشاپش رو تشخیص میده. الان همین مسئله برات کافی بود یا اینکه بازم بریم آزمایشگاه؟

به یه درخت تکیه داده بودم و دستامو توی جیبم فرو کرده بودم. دلم نمیخواست بگم خداروشکر که این دختره ایدز داره و اینجوری دروغش ثابت شد اما فکر نمیکردم بخواد اینجوری ثابت کنه. اینکه روناک بهم شک کرده بود واقعا بهش حق می دادم. وقتی عاشق یه نفر باشی به کوچیک ترین چیزا هم شک میکنی. حتی به یه دروغ بزرگ که خیلی راحت میشه دروغ بودنش رو ثابت کرد. اشک تو چشمای روناک جمع شده بود. با ناباوری رو به معصومه گفت: یعنی تو... تو ایدز داری؟

- اینو نگفتم که دلت برام بسوزه.. گفتم که باورت شه حرفی که بهت زدم دروغه. بهتر از این نمیتونستم بهت ثابت کنم.

- پس چرا دروغ گفتی؟

معصومه چقدر آروم شده بود! دیگه اون دختری نبود که عشوه می اومد و لبخندهایی میزد که رو اعصاب بود. سرشو پایین انداخت و گفت: چون... اصلا چه اهمیتی داره تو که حرفامو نمی فهمی. اگه بهت بگم مشکل مالی دارم تو میفهمی؟ میدونی مشکل مالی چیه؟ تا حالا به گوشت خورده؟ اصلا اهالی زعفرونیه میدونن مشکل مالی هم وجود داره؟ میدونی تن فروشی برای پول یعنی چی؟ یعنی من همخوابه شم به خاطر دوا و درمون یه قلب مریض تا مادرم یه روز بیشتر زنده بمونه. یعنی من همخوابه شم تا داداشم بره دانشگاه. میدونی عقب افتادن پنج ماه پول اجاره خونه یعنی چی؟ اصلا میدونی اجاره کردن یه خونه و ماه به ماه کرایه دادن یعنی چی؟ تا حالا به جای تراول یه بار هزاری تو دستت گرفتی؟ اصلا میدونی هزاری چه شکلیه؟ من واسه اون جون میدم. شما سر صبح به سر صبح انواع مربا و نون و آب میوه و پنیر گردو چه میدونم... همه ی اینا واستون فراهمه ولی ما یه ذره نون لواش میخوریم با یه ذره چایی. تازه با صرفه جویی میخوریم تا یه ذره نون واسه ناهار بمونه. عموی تو بدهی میلیاردی داشت پرداخت کرد آخ هم نگفت... ولی میدونی بدهی ما به مغازه ی سرکوچه چقدره؟ پنجاه هزارتومن که نداریم بدیم. بدهی پنجاه هزارتومنی واسه تو خنده داره ولی واسه ما گریه داره. تن فروشی هامونم باهم فرق داره وقتی یه دختر مایه دار به حروم هم خواب میشه اسمشو میزارن عشق... ولی وقتی یه دختر مثل من به حروم همخوابه بشه اسمشو میزارن فساد.. فحشا.. بی حیایی. من مامانم نمیدونه یه دختر خیابونی ام که به خاطر پول همخوابه میشم. فکر میکنه یه کار درست حسابی دارم. میدونی چیه؟ کسی حتی به ما کار هم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمیده. بهم میگه با معرفی کی اومدی؟ گذشته اون دوره ای که مرد هامون غیرت داشتن. کار نمیدن. به یه دختری مثل من کار نمیدن حالا خوبه به خاطر خرج و مخارجم همخوابه شدم؟ خوبه ایدز گرفتم؟ دیگه غیرت نیست اگه بود به منو امثال من کار میدادن که به خاطر پول نریم سمت فساد. میدونی وقتی یه پسر پولدار با یه دختر فقیر ازدواج کنه میدونی اولین چیزی که مردم میگن چیه؟؟ میگن دختره به خاطر پول پسره باهاش ازدواج کرده. اگه هم یه پسر فقیر با یه دختر پولدار ازدواج کنه... میگن پسره به خاطر پولش خواستتش...

خنده ای کرد و به خودش دست کشید و ادامه داد: میبینی چقدر مسخره اس؟؟ باز ما محکومیم. ما ندارا همیشه محکومیم چون به قول باربد پول تو جیبای شماس نه تو جیب ما. پول که داشته باشی خرت از هر پلی که بخوای یورتمه میره ولی پول که نداشته باشی خر هم نداری. حروم ماهاییم که پول نداریم. حروم ماهاییم که عدالت واسه ما کار نکرد. یکی به گنج و یکی به رنج. خدا گفته شماها به گنج باشین ماها هم به رنج. من دروغ گفتم. پول نیاز داشتم و مجبور بودم که دروغ بگم. الانم دیگه به عشقت شک نداشته باش. باربد ایدز نداره و همین برای اثبات بی گناهیش کافیه. من دیگه حرفی ندارم..

از جاش بلند شد و بدون هیچ حرفی راه افتاد. صورت روناک اشکی شده بود. نگام نمی کرد و چشماش زمین زیر پاشو میدید. نشستم کنارش و گفتم: خوبی؟

دستاشو گذاشت روی صورتش و از لرزش آروم شونه هاش فهمیدم که داره گریه میکنه. یه نگاه به اطرافم انداختم و گفتم: بیا بریم الان گشت ارشاد میاد اصلا حوصله ندارم.

******

کلید رو توی در چرخوندم و وارد شدم. مامان جلوی تلویزیون نشسته بود و برنامه ی آشپزی میدید. یه نگاه به همه جای خونه انداختم و گفتم: خانوم کوچیکه رفت؟

- اول سلام! آره پیش پای تو رفت.

زیر لب سلامی کردم و رفتم سمت پله ها که دوباره صدای مامان رو شنیدم: امشب میریم خونه ی عمت اینا.

- به چه مناسبت؟

برگشت طرفمو گفت: وا... خب معلومه روشنک چند ساعت دیگه مرخص میشه میریم ببینیمش.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- به استراحت بیمار هم که اصلا اعتقادی ندارین؟

- عمت زنگ زد گفت دیشب امیرعلی مهمونمون بوده که نشد. امشب همه بیاین واسه روحیه ی روشنک هم خوبه.

ابروهامو بالا انداختم و گفتم: آهان.. پس مهمون نیستم! گروه سیرکیم میخوایم بریم واسه اجرای برنامه واس خاطر روحیه ی پرنسس بزرگه!

- باربد؟؟ تو چرا نسبت به خانواده ی عمت اینجوری رفتار میکنی؟

جوابی ندادم و رفتم توی اتاقم که لباسامو عوض کنم. خدا رو شکر مسئله ای که معصومه به بار اورد بی درد سر تموم شد. به خاطر معصومه، روناک خیلی احساساتی شده بود تا جایی که حتی از خودش هم متنفر شده بود. بهش گفتم برای اثبات بیمار نبودنم حاظرم آزمایش بدم ولی گفت نیازی نیست. احساسات زن ها خیلی عجیبه با یه جمله ی پیش پا افتاده هم میتونن ناراحت بشن هم خوشحال. اینو دارم کلی میگم. گاهی وقتا باید با بسم الله باهاشون حرف زد. چون نمیدونی با شنیدن جمله ای که میخوای بگی خوشحال میشن یا ناراحت. واقعا موجودات پیچیده ای هستن. قبل از اینکه لباسامو عوض کنم خودمو روی تختم پرت کردم و فورا خوابم گرفت.

*****

جلوی آینه ایستاده بودم و داشتم یقه ی لباسم رو مرتب می کردم که گوشیم زنگ خورد. روناک بود!

- به به خانوم روناک کیانمهر بالاخره افتخار دادن و تماس گرفتن!

- مگه معذرت خواهی نکردم؟ اینجوری حرف میزنی خجالت می کشم.

- نه نه خجالت چیه؟ اصلا خوشم از این لوس بازیا نمیاد. ما تازه فردا میخوایم بیام واسه امر خیر.

خجالت زده خندید و گفت: تو هم میخوای بری؟ خونه ی عمه دریا رو میگم.

کتم رو برداشتم و گفتم: ما واسه صله رحم میریم که ان شاالله خدا قبول میکنه!

- باربد من امروز خیلی خجالت کشیدم که این مدت بهت شک کردم. منو ببخش.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برای اینکه از خجالتش کم کنم گفتم: ول کن بابا هر کی هم به جای تو بود با این سابقه ای که من داشتم حتما شک می کرد. روناک من درسته یه روزی به اصطلاح دختر باز بودم ولی با هیچکدومشون رابطه ی جنسی نداشتم دیگه نمیخواستم تا اون حد عوضی باشم. این ماجرا رو هم به کل فراموش کن. الانم به جای هر حرف اضافه دیگه ای بگو به روی چشم آقای باربد کیانمهر!

خندید و گفت: به روی چشم آقای باربد کیانمهر!

صدای امیرعلی رو شنیدم که صدام میزد و می گفت داره دیر میشه. دستگیره ی در رو گرفتم و به روناک گفتم: من دیگه باید برم صداشون درومد!

- باشه خداحافظ.

- خداحافظ عزیزم.

گوشی رو قطع کردم و از اتاقم زدم بیرون. همه شون پایین منتظرم بودن.

******

عمو امین اینا هم خونه ی عمه بودن. شام رو که خوردیم منو مهران پیش هم نشسته بودیم. چون از سیاوش خوشم نمی اومد کاری باهاش نداشتم. امیرعلی پیشش نشسته بود و باهم گپ می زدن. سیاوش آروم بود انگار که نه انگار دیشب چه الم شنگه ای راه انداخته بود. روشنک نشسته بود. زیاد حرف نمی زد ولی حالش خوب بود. خانوم کوچیکه هم سرش توی گوشیش بود. یه لحظه با دیدنش یاد حرف معصومه افتادم. نکنه داره با این پسره فرهاد حرف میزنه؟ نمیخواستم چیزی به امیرعلی بگم. نمیخواستم زود قضاوت کنم فکر کنم اگه اول به پریماه تذکر بدم بهتره. با مهران داشتم درمورد یه باشگاه حرف میزدم که یکی از دوستام تازه باز کرده بود. هر چقدر آدرس میدادم نمی فهمید کجا رو میگم. یه نگاه به اطرافم انداختم و گفتم: وایسا یه کاغذ گیر بیارم تا برات نقشه شو بکشم بفهمی کجاست.

چشمم خورد به یه روزنامه و خودکار کنار آباژور. دستمو کشیدم و برداشتمشون. یه صفحه باز کردم و یه خط کشیدم و گفتم: فکر کن اینجا خیابونِ... نه وایسا.

اون صفحه زیاد جا نداشت واسه همین دنبال یه صفحه خلوت تر گشتم که چشمم خورد به تبلیغ خودم... سبیل.. ریش.. دماغ گنده.. خال گنده تر از دماغ... اینا چی ان دیگه؟ مهران که تا دیدش

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نتونست خودشو کنترل کنه و خندش گرفت. بین خنده هاش گفت: کاش این شکلی بودی! فکرشو بکن چقدر بامزه می شدی..

چپ چپ نگاش کردم و گفتم: مرض.

چشم چرخوندم و نگام روی خانوم کوچیکه ثابت موند. اونم داشت به منو روزنامه ی توی دستم نگاه می کرد. تا نگاه منو دید فورا سرشو چرخوند سمت گوشیش و انگشت شصتشو به دندون گرفت. اونوقت میگن باربد سر به سر این دختره میزاره دیگه نمیدونن کرم از خود درخته... آخه جز خانوم کوچیکه کی میتونه همچین بلایی سر عکس من بیاره؟ حس کردم پوست روشنم قرمز شده بود. نفس کم اوردم. آروم به یقه ام چنگ زدم و یه کوچولو از خودم دورش کردم. از روی عصبانیت نبود. شایدم بود نمیدونم.

"نفهمیدم چی شد. دست خودم نبود یهو از جام بلند شدم و با خودکار رفتم سمت پریماه. همه با تعجب نگام می کردن. چونه شو توی دستم گرفتم و خودکار رو به پشت لبش کشیدم و براش سبیل گذاشتم. جیغ میزد و ازم میخواست که ولش کنم. صدای بقیه رو هم می شنیدم که میگفتن ولش کن. خودکارو توی ابروهاش کشیدم. براش خال گذاشتم یکی زیر چشمش یکی هم روی چونه اش"

از فکر اومدم بیرون. ای کاش واقعا می تونستم از جام بلند شم و این کارو باهاش بکنم! روزنامه رو کنار گذاشتم و به مهران گفتم: بالاخره فردا باهم میریم می بینیش.

گاهی وقتا دوتایی گاهی وقتا هم همه باهم دست جمعی گپ می زدیم و هر از گاهی هم میوه ای می خوردیم. پریماه از جاش بلند شد و رفت توی آشپزخونه. یاد تذکری افتادم که باید بهش می دادم. از جام بلند شدم و رفتم دنبالش. ظرف شیرینی دستش بود تا منو دید نزدیک بود ظرف از دستش بیافته و جیغ بکشه اما سریع گرفتمش و گفتم: چته بابا؟؟

- ترسوندیم. بعدشم اون روزنامه..

تو حرفش پریدم و گفتم: واس خاطر اون نیومدم دنبالت... واسه یه چیز دیگه اومدم.

دستی به موهاش کشیدم و با تمسخر گفتم: تو پرنسس مایی عمو جون باید حواسمون بهت باشه خانوم کوچیکه.

خودشو کنار کشید و گفت: منظورت چیه؟ باز میخوای اذیتم کنی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- تو چند سالته پریماه؟

با بی حوصلگی گفت: چیزی نمونده نوزده سالم شه. حالا منظورت چیه؟

- یه نصیحتی از من گوش کن. الان نری دور ورداری باربد اذیت میکنه و فلان...

- خیلی خب حرفتو بزن.

- منظورم امیر نیستا.. ولی به دوست داشتن هر کسی اعتماد نکن. به دوست داشتن کسی غیر از امیرعلی اعتماد نکن..

یکم اخم کرد و با گنگی گفت: منظورت چیه؟

- منظورم واضح بود.

یکی از شیرینی های توی ظرف رو برداشتم و ادامه دادم: مگس دور شیرینی زیاده! خانوم کوچیکه این روزا به دختری مثل تو شاید زیاد ابراز علاقه شه ولی بهشون اعتماد نکن. اینا عاشق پیشه نیستن... دنبال دونه می گردن...

با شیرینی توی دستم دو بار آروم به هوا ضربه زدم و با ابروهایی بالا انداخته ادامه دادم: لا مصبا خروس ان نوک میزنن...

گیج و گنگ بود. انگار هیچی از حرفام نفهمیده بود. ظرف شیرینی رو به دستش دادم و گفتم: آهان راستی.. نقاشیت افتضاحه... زیبایی های ساخته ی خداوند رو دستکاری نکن!

یه گاز به شیرینیم زدم و خواستم از آشپزخونه بزنم بیرون که صداشو از پشت سرم شنیدم: نمیفهمم از چی حرف میزنی!

برگشتم سمتشو گفتم: همین دیگه.. تو سلیقه ی بی نظیر خدا دخالت نکن.. حسودیت میشه؟؟ خب بشه..

- خود شیفته ی از خود راضی! منظورم این نبود.. منظورم اون حرفات بود..

یه گاز دیگه به شیرینیم زدم و گفتم: این پسره فرهاد خیلی دور و ورت می چرخه؟

- فرهاد؟؟ فرهاد کیه؟

- پسر عمه ی این عروستونو میگم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با قیافه ای که انگار تازه یادش افتاده بود گفت: اون؟ اون چرا باید دور ور من باشه؟ فقط دو بار با من حرف زده تازه اونم مال موقعی بود که ما توی اون خونه بودیم. یه بار عروسی سیاوش یه بارم وقتی خانواده ی آیسان رو دعوت کرده بودیم باهاشون اومد.

ابروهامو بالا انداختم. پس مزاحمش نشده ولی یه چیزایی تو فکرشه! یکم به پریماه نزدیک شدم و گفتم: به هرحال اگه یه روز اومد سراغت محلش نزار. فکر و خیال داره به اینا میگن مگس دور شیرینی.

- حالا چی شده که اینا رو گفتی؟

- گفتم که نصیحت... پند.. موعظه!

چپ چپ نگام کرد و رفت بیرون. مهران اومد توی آشپزخونه که یه بشقاب برداره. نگاه پریماه رو نسبت به من دید ولی حرفی نزد. گاز آخر رو هم به شیرینم زدم و به پیشخوان آشپزخونه تکیه زدم. گفتم: بیا و خوبی کن! یه جوری نگاه میکنه هرکی ندونه میگه فحشش دادم... دختره ی... الله و اکبر حیف که روزه ام.

مهران یه نگاه به دهنم که در حال جنبیدن بود انداخت و گفت: خدا قبول کنه...

با مهران برگشتیم توی نشیمن پیش جمع. بازم همگی باهم مشغول حرف زدن بودیم که گوشی یه نفر زنگ خورد. وقتی آیسان با بشقاب میوه اش از جاش بلند شد فهمیدم گوشی اونه. اهمیتی ندادم و به حرفام با مهران ادامه دادم که یهو بشقاب توی دست آیسان روی زمین افتاد و توجه همه مون رو به خودش جلب کرد. گوشیش رو از گوشش فاصله داد و به یه گوشه خیره شد. زبونش بند اومده بود. همه بی هیچ حرفی نگاش می کردیم. سیاوش به طرفش رفت و پرسید: چی شده؟

- دختر عمم...

- دختر عمت چی؟

بغض آیسان شکست و با گریه گفت: معصومه مرده... از پُل افتاده مرده... خودکشی کرده.

اصلا باورم نمی شد. فکر کردم شاید اشتباه شنیدم. ولی همه اونی رو شنیده بودن که من شنیدم.. باور نکردنی بود. دلم سوخت... خیلی سوخت. همه هاج و واج به آیسان نگاه می کردن تا اینکه بعد

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از چند دقیقه به خودشون اومدن. آیسان و سیاوش فورا از خونه زدن بیرون که برن خونه ی معصومه.

*****

پریماه

با زن دایی خداحافظی کردم و از خونه ی دایی حمید زدم بیرون. خدا رو شکر کسی توی حیاط نبود و بدون اینکه کسی منو ببینه فورا رفتم بیرون. تا خونه ی خودمون که فاصله ی چندانی نبود واسه همین پیاده رفتم. قدم زدن خیلی خوبه. سر خیابون که رسیدم ماشین باربد رو دیدم که با روناک می رفتن سمت خونه. منو ندیدن. اهمیتی ندادم و به راهم ادامه دادم. امروز صبح بعد از اینکه صبحانه رو خوردیم رضا از بیمارستان اومد. من که ندیدمش ولی زن دایی به دیدنش رفت. امیرعلی گفت رضا خودش توی بیمارستان مونده وگرنه اصلا نیاز به بستری نبود. حتی واسه یک ساعت. واقعا خدا رو شکر که دیشب کار به پلیس نکشید. چقدر اوضاع بد شده که نزدیک بود پای پلیس هم باز بشه. به خیابون خودمون که رسیدم از دور دیدم که روشنک رو بردن توی خونه. پس مرخص شده. خیلی خوشحال شدم. شال گردن بزرگم رو بالا کشیدم و با خوشحالی دویدم سمت خونه. کسی منو ندیده بود واسه همین میخواستن پشت سرشون درو ببندن که من رسیدم پشت در و گفتم: درو نبند.

در که باز شد سیاوش رو پشت در دیدم. جا خوردم. مگه الان نباید سیاوش توی داروخونه باشه؟ آروم سلام کردم ولی جواب نداد. کنار رفت و وارد خونه شدم. خواستم از کنارش رد بشم که دستمو گرفت و گفت: کارت دارم.

از سیاوش نمی ترسیدم ولی خجالت می کشیدم. سرمو پایین انداختم و بی هیچ حرفی منتظر موندم.

- دیشب خیلی از دستت عصبی بودم ولی وقتی با مامان حرف زدم گفت که خبر داشته. گفت که تمام اون مدت می دونسته تو و رضا باهم در ارتباطین.

سرمو بالا گرفتم و تقریبا با تعجب توی چشماش نگاه کردم. واقعا مامان به خاطر من دروغ گفته؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- الان اگه می بینی آرومم فقط به خاطر اینه که مامان گفته تو ازش چیزی رو مخفی نکردی. ولی بد کردی پریماه. نباید... نباید این کارو می کردی. من پسری نیستم که بگم خواهرم حق عاشق شدن نداره... ولی میگم هر پسری غیر از رضا.

- پس چرا روشنک..

دستشو بالا اورد و حرفم نیمه کاره موند. گفت: ما فکر می کردیم رضا روشنک رو واسه زندگیش میخواست که اومد خواستگاریش... رضا خواستگاری تو اومد؟ نیومد! اگه منو بابا میدونستم رضا و تو باهم در ارتباط بودین فکر میکنی به روشنک اجازه میدادیم که بله رو بگه؟ به مامان گفتم تو که از رابطه ی رضا و پریماه خبر داشتی چرا گذاشتی نامزدی سر بگیره؟ فقط گفت شما که دیدین روشنک چقدر پافشاری کرد. ولی به نظرم این دلیل نمیشه... به خاطر همین میدونم که مامان بهم دروغ گفته و اصلا هم از رابطه ی شما دوتا خبر نداشته. ولی پریماه ای کاش بهم می گفتی... یا اگه حتی خودم می فهمیدم روشنت می کردم. هیچ میدونی چرا منو روناک جدا شدیم؟ اگه می فهمیدم بهت می گفتم که خیانت تو خون ایناس. وقتی نامزد داشته باشی و فکرت یه جای دیگه باشه میشه خیانت نمیشه؟ به تو هم خیانت شد.

- میدونستم.

- چیو؟

- اینکه دلیل اصلی جدا شدنتون چی بوده. خیلی وقته فهمیدم.

بیخیال گفت: ذره ای هم برام مهم نیس که فهمیدی. فقط امیدوارم تو و روشنک اون نامردو فراموش کنید.

اینو گفت و بدون اینکه منتظر جوابم باشه از پله های راهرو رفت بالا. پشت سرش راه افتادم و رفتم توی خونه با همه سلام کردم و سراغ روشنک رو گرفتم. رفتم توی اتاقش. روی تختش دراز کشیده بود. تا در باز شد چشماشو باز کرد. یه نگاه به کف اتاقش انداختم. تمیز بود و خبری از اون قرص و خورده شیشه ها نبود. درو پشت سرم بستم و به روش لبخند زدم. کنارش نشستم و گفتم: خوبی؟

- صورتت چرا اینجوری شده؟

- خوب میشه. تو خوبی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- خوبم.

دستشو گرفتم و گفتم: روشنک من خیلی ترسیدم.

- از چی؟

- از اینکه از دستت بدیم. روشنک؟

فقط منتظر نگام کرد. اشک توی چشمام جمع شده بود. با صدای بغض داری گفتم: بیا خواهر باشیم.

اونم اشک توی چشماش جمع شده بود. دستاشو ازهم باز کرد و بغلش کردم.

*****

اون روز شبش دایی حمید و عمو امین اینا مهمونمون بودن. شب خوبی بود تا اینکه خبر دادن معصومه دختر عمه ی آیسان خودکشی کرده. تا چند روز بابام اینا توی مراسماتی شرکت کردن که برای معصومه گرفته بودن. وقتی فهمیدم معصومه خودکشی کرده خیلی ناراحت شدم چون میدونستم که باردار بود. روزی که فهمیدم معصومه بارداره برام اهمیت نداشت چون میدونستم چجور دختریه ولی وقتی فهمیدم مرده واقعا دلم سوخت. غم انگیز ترین قسمتش اونجا بود که مشخص شد ایدز داشته. دکترا گفتن از شدت نا امیدی به خاطر بیماریش خودکشی کرده.

روابط بین منو روشنک خوب شده بود حتی یک بار هم اسم رضا رو پیش همدیگه نیاوردیم. کلا هیچ خبری از خانواده ی دایی اردشیر نداشتیم. اصلا گذرمون هم به اون خیابون نیافتاد. خونه ی دایی حمید هم نرفتیم فقط یه روز که زن دایی زنگ زد گفتش که برای باربد رسما از روناک خواستگاری کردن و اونا هم جوابشون مثبت بوده. توی نامزدی باربد شرکت نکردیم نه دایی نه زن دایی و نه حتی باربد و امیرعلی... هیچکدومشون گله ای نکردن چون خوب میدونستن دلیل نرفتنمون چی بوده. اگه تا قبل از ماجرای رضا و روشنک نامزدی می کردن حتما می رفتیم.. ولی با فاش شدن ماجرا های ما سه تا اوضاع از چیزی که بود بدتر شد. همین چند روز پیش هم مهران از مریم خواستگاری کرد و اونا هم نامزد شدن. خیلی واسشون خوشحالم مخصوصا برای مهران و مریم چون هردوتاشون باهام مهربون بودن.

چند وقتی بود که کلاس زبان انگلیسی ثبت نام کرده بودم. بابا بهم گفت میتونه برام معلم خصوصی بگیره ولی من گفتم دیگه نمیتونم توی خونه موندن رو تحمل کنم به خاطر همین راضی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شد که برم کلاسای بیرون. درسته گاهی وقتا با مامان و روشنک می رفتم باشگاه و سرگرم میشدم ولی دلم واسه درس خوندن تنگ شده بود. یه شلوار سفید پوشیدم و یه مانتو سبز روشن. موهامو مرتب شونه کردم و محکم بستمشون. من مثل روشنک موهامو باز نمیزاشتم. اینجوری خیلی بی حجاب می شدم و اصلا دوست نداشتم. یه شال سفید هم سرم کردم. کفش ها و پالتوی سبزمو هم برداشتم. به راننده ی شخصیم که همین چند وقت پیش بابا برام گرفته بود زنگ زدم و بهم گفت که دم در منتظرمه. یه مرد تقریبا چهل و پنج ساله بود. بابا یه ماشین توپ هم گرفته بود که هرجا خواستم راننده منو با اون برسونه. خواستم از اتاقم بزنم بیرون که چشمم خورد به تقویمی که روی میز بود. درست کنار همون آینه ای که داشتم تصویر خودمو توش میدیدم. امروز واقعا چندم بود؟؟ سوم اسفند ماه...! امروز واقعا سوم اسفند ماه بود و من تازه فهمیدم. امروز تولد رضا بود! لبخندی که تا اون لحظه روی لبام بود محو شد. یعنی من تولدش رو فراموش کرده بودم؟؟ باورم نمیشه. ناخودآگاه تولد پارسالش جلوی چشمام اومد. چه شب خوبی بود. دوتایی رفته بودیم بیرون. یه تولد دوتایی گرفته بودیم. یه کیک خریدیم با دو تا شمع. یه دو یه چهار. باهم کیک خوردیم... چقدر خندیدیم. چقدر شاد بودیم.. مخصوصا وقتی که اضافه ی کیک رو به سر و صورت همدیگه مالیدیم. اول اون شروع کرد. انگشت اشاره شو توی خامه فرو کرد و زد روی پیشونی من. یه جشن کوچیک توی ماشین گرفته بودیم. اون شب هوا سرد بود و شیشه های ماشین بخار گرفته بود. اسممون رو روی شیشه نوشتیم. نوشتیم برای همیشه... آره همینو نوشتیم. بعد بهم گفت این اولین تولدیه که با من جشن می گیره. بهم گفت بهترین جشن تولد عمرش بوده. بعدشم نوبت به کادویی رسید که براش خریده بودم. یه عطر بود. یه عطر خیلی خیلی خوشبو. توی مدرسه بچه ها می گفتن عطر جدایی میاره... هنوزم میگم خرافاته. چشامو بستم و پشت پلکم اون روز برام یادآوری شد..

" هوا یکم سرد بود و رضا بخاری ماشین رو روشن کرد. سرمو روی شونه اش گذاشته بودم و دوتایی داشتیم از آینده مون حرف می زدیم. چند قطره بارون روی شیشه ریخت. انگشتمو روی شیشه گرفتم و گفتم: رضا بارونه..

خندید و گفت: هوا دو نفره شده..

توی چشمای سیاهش نگاه کردم و گفتم: بریم بیرون قدم بزنیم؟؟ خیلی خوش می گذره ها..

- چتر همرام نیست.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در ماشینو باز کردم و گفتم: اشکالی نداره.. بارون شدید نیست.. بیا دیگه خوش می گذره.

- آخه سرما می خوری..

از ماشین پیاده شدم و گفتم: بیا دیگه..

اونم از ماشین پیاده شد و اومد طرفم. دستمو گرفت و گفت: ای کاش با خودمون چتر می اوردیم.

- دلت میاد بارونو به چتر بفروشی؟؟

قدم زدیم.. گاهی هم همدیگه رو دنبال کردیم.. می خندیدیم و شاد بودیم. فقط بارونو کم داشتیم تا شادیمون تکمیل شه. قدم زدن زیر بارون.. بدون چتر.. چقدر خوش گذشت"

از اتاقم زدم بیرون و با همه خداحافظی کردم. ماشین دم در خونه منتظرم بود. سلام کردم و سوار شدم.

- امروز هم کلاس دارین دیگه خانوم کیانمهر؟

- بله.

ماشینو راه انداخت و حرکت کردیم. توی مسیر همش فکرم درگیر تولد رضا بود. اگه هنوزم باهم بودیم بازم تولدش رو با همدیگه جشن می گرفتیم؟ بازم می گفت این بهترین تولد زندگیمه؟ تولد منم باهم بودیم. چقدر روز تولد خودم ترسیده بودم. به رضا گفتم تولد تو دوتایی غیبمون زده بود الانم دوتایی غیبمون زده به نظرت مشکوک نمی شن؟ بهم گفت مشکوک هم بشن به همه میگم که دوست دارم. الان که همه فهمیدن چرا نگفت دوسم داره؟؟ اونقدر ذهنم به سمت یک سال پیش پر کشیده بود که اصلا نفهمیدم رسیدیم.

- پیاده نمیشین پریماه خانوم؟

یه نگاه به اطرافم انداختم.. واقعا رسیده بودیم. با لبخند خداحافظی کردم و از ماشین پیاده شدم. راننده ام که رفت به سمت آموزشگاه قدم برداشتم. وارد ساختمون شدم که یه صدای آشنا از پشت سرم شنیدم. یه صدای غمگین که می گفت: دیدی همه ی کاسه پوزه ها رو سر من شکست؟

سر جام میخکوب شدم. این صدا چقدر آشنا بود. این صدا چقدر برام دوست داشتنی بود. قلبم تند تر زد. واقعا عشق اول فراموش نمیشه؟؟ شنیدم که میگن حتی اگه یه بار دیگه هم عاشق بشی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بازم عشق اولت فراموش نمیشه. میگن حتی اگه یه نفر دیگه وارد زندگیت بشه و با تمام وجودت دوسش داشته باشی... ولی اگه یه بار دیگه عشق اولت رو ببینی یا حتی صداش رو بشنوی دلت می سوزه که چرا توی گذشته شکست عشقی خوردم؟! واقعا چرا؟ من واقعا الان صداشو شنیدم؟ توی خیالاتم شنیدم یا توی واقعیت؟ برگشتم و پشت سرم رو نگاه کردم. خودش بود... واقعیت داشت. توی چشمام نگاه می کرد. منم همینطور... فقط.. فقط نمیدونم چرا دیدم تار شده بود.

– من بد نبودم... بخدا نبودم ولی نمیدونم چرا...

نرده ی راه پله رو گرفت و پشت اون یکی دستشو روی دهنش گذاشت و نگاهشو ازم گرفت. چشماشو بست سعی داشت خودشو کنترل کنه. هیچی نگفتم. من چشمام اونو میدید و چشمای اون بیرون از آموزشگاه رو. بدون اینکه نگام کنه گفت: دیدی؟ دیدی یه سو تفاهم چطور..

تو حرفش پریدم و گفتم: تو به یه بوسه از سر هوس میگی سو تفاهم؟

مظلوم بهم نگاه کرد و گفت: پریماه ما خیلی اشتباه کردیم... باور کن هر دومون خیلی اشتباه کردیم. تو زود قضاوت کردی و نزاشتی من توضیح بدم. تو زود قضاوت نکردی؟

– آره زود قضاوت کردم. اشتباه خودمو میدونم. ولی تو چی؟ اشتباه خودتو میدونی؟ من باور کرده بودم که بین تو و روشنک چیزی نبوده... یعنی داشتم باور می کردم.. ولی تو چیکار کردی؟ از روشنک خواستگاری کردی.

– فکر کردم میشه فراموشت کرد.

– بچگانه بود.. خیلی بچگانه بود هم عشقمون هم جداییمون.

– من هیچ فرصتی نزاشتم. با خواستگاری از روشنک تیر خلاصو زدم. فکر نمی کردم اونم بخواد بازیم بده.

– تو خواستی با من لج کنی ولی زدی زندگی خودتو نابود کردی... منو روشنک خواهریم رضا... روشنک با من بد کرد ولی خواهرمه. الان اصلا ناراحت نیستم که ازت جدا شدم چون روشنک رضای واقعی رو بهم نشون داد. بهم فهموند رضا چقدر راحت میتونه بزنه زیر حرفاش و همه چیو خراب کنه. رضا! تو باید میدونستی که منو روشنک خواهریم...

اینو گفتم و خواستم از پله ها برم بالا که دوباره صداشو شنیدم: امشب پرواز دارم... از اینجا میرم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پاهام روی چهارمین پله متوقف شد. امشب.. گفت امشب چی؟ کجا میخواد بره؟! با ناباوری به طرفش برگشتم و گفتم: میری؟ یعنی چی؟

- نباشم بهتره. کسی که دلم میخواست منو بخواد.. حالا نمیخواد... تمام دنیا هم منو بخواد اون که نخواد انگار که هیشکی نمی خواد.

یکی از پله ها رو پایین اومدم و غمگین گفتم: کجا میری؟

- جایی که نه من تو رو ببینم نه اونایی که اینجان منو ببینن. برای یه مدت میرم آلمان. امشبم پروازمه. ساعت یازده شب.

بدون حرف دیگه ای رفت. باورم نمیشه. واقعا میخواد بره؟ نشستم روی پله ها. امروز تولدش بود... یادم رفت تبریک بگم. ای کاش می گفتم.

******

رضا

نشستم توی ماشینم و سرمو روی فرمون گذاشتم. واقعا تحمل اینجا برام سخت شده بود. چقدر همه چیز سریع اتفاق افتاد. باورم نمیشد یه روزی برسه که من آدم بده بشم. مردم پشت سرم چی میگن؟ وقتی فک و فامیل منو می بینن و پچ پچ میکنن چی میگن غیر از اینکه این پسر به دوتا خواهر نظر داشته. اگه می گفتم تمام این بلا ها رو روشنک سرم اورد کی باور می کرد؟ می گفتن پس تو چرا رفتی خواستگاریش؟ پس چرا سر سفره ی عقد بهت نه گفت؟؟ پریماه رو از دست دادم. به خاطر یه لجبازی از دستش دادم... با دستی که به شیشه ی پنجره خورد سرمو بالا گرفتم. یه آقای جوون بود که گفت: آقا میخوای بری ما جای شما پارک کنیم؟

بدون هیچ حرفی ماشین رو روشن کردم و راه افتادم. وقتی گفتم میخوام برم آلمان کسی مخالفت نکرد. کسی مخالفت نکرد چون گفتم خیلی زود برمی گردم و اونجا نمی مونم. مامان یکم نگران بود ولی بابا گفت هرچقدر پول بخوام برام می فرسته. دور شدن از اینجا خیلی برام بهتر بود. اینجوری نه دیگه خبری از پریماه بود نه از بقیه. فکر کنم اگه من نباشم خیلی از مشکلات حل بشه. من که نباشم خیلی بهتره. امروز تولدم بود. یادش نبود!

نفس کم اورده بودم. پنجره رو پایین دادم و نفس کشیدم... امروز هوا خوب بود. دیشب بارون اومده بود واسه همین آلوده نبود. رسیدم خونه و ماشین رو پارک کردم. به پنجره ی خونه ی عمه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اینا نگاه کردم. خونه ای که دیگه کسی اونجا نبود. پریماهی که پشت پنجره نبود. توی حیاط خونه قدم زدم. بهار اینجا خیلی قشنگ میشه. تابستون و پاییز هم قشنگ میشه ولی زمستون نه. نفس عمیقی کشیدم و دستی به صورتم کشیدم. رفتم توی خونه. امشب به خاطر من قرار بود شام رو زودتر بخوریم. هم زودتر هم اینکه همگی باهم بخوریم.

بدون اینکه با کسی حرف بزنم رفتم توی اتاقم. تا وارد شم چشمم چمدونم رو دید که همین دیشب بسته بودم. صحنه ای که عکس پریماه رو توی چمدونم گذاشتم جلوی چشمم اومد. مگه نمیرم که فراموشش کنم؟ پس عکسش واسه چیه؟ بدون اینکه لباسامو عوض کنم روی تختم دراز کشیدم و سعی کردم بخوابم. بابا به جای من یه نفر دیگه رو توی شرکت استخدام کرد که کارایی که من انجام می دادم لنگ نمونه. هرچند که من خودم قبلنا زیاد نمی رفتم شرکت ولی خب به هرحال نیاز بود یه نفر جایگزین من بشه. چشمامو بستم. دلم نمیخواست به چیزی فکر کنم. خیلی خسته بودم و اصلا نمیدونستم این خستگی از کجا اومده.

اونقدر خسته بودم که احساس کردم نخوابیدم و فقط یه پلک زدم. صدای مریم توی سرم پیچید که با خنده گفت: مسافر محترم به مقصد اروپا نمیخوان بیدار شن؟؟

چشمامو با انگشتام ماساژ دادم و گفتم: ساعت چنده؟

- الان شیش ساعته که خوابی. تنبل بازی دربیاری دیرت میشه ها..

با تعجب گفتم: جدی میگی؟؟ الان شیش ساعته خوابم؟

پارچ آب روی میز رو برداشت و گفت: آره دیگه.. پاشو. ناهار که نخوردی مامان گفت بیدارت نکنیم. حداقل پاشو شام بخور.

- خیلی کسل شدم.

- وقتی تا الان بخوابی بایدم کسل بشی.

خواست از اتاق بره بیرون که با تمسخر گفتم: ببینم! باجناق های محترم هم اومدن؟؟

خندید و گفت: آره هردوشون اومدن.

از جام بلند شدم و رفتم یه آبی به صورتم زدم. هنوز احساس خواب آلودگی می کردم. باورم نمی شد شیش ساعت خوابیده باشم. وقتی به ساعت نگاه کردم دیدم تازه بیشتر از شیش ساعت هم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خوابیدم. خواب که نبود انگار کما بود. انگار فقط پلک زدم.. حالا چطوری میگن من خوابیدم نمیدونم!

از اتاقم زدم بیرون و رفتم توی سالن. همه دور میز نشسته بودن. همه از دور همی شون خوشحال بودن. باربد بازم شوخی می کرد. خوش به حالش چقدر شاده. با دیدن من همه باهام سلام کردن. جواب همه رو دادم که باربد گفت: بیا رضا! بیا بشین و آخرین غذای خونگی ایرونی رو بخور.

– مگه میخوام برم که بر نگردم؟؟

همه گفتن خدا نکنه. ولی من میگم خدا کنه. خدا کنه این پنج شیش سالی که قراره اینجا نباشم تبدیل بشه به همیشه. اونجا میتونم یکم استراحت کنم و بعدشم مشغول درس و دانشگاه بشم. شایدم توی یه شرکت کار کنم. همه باهم شوخی می کردن و می خندیدن ولی من اصلا حوصله نداشتم. هیچ حرفی نمی زدم و فقط شام میخوردم. شوخی هاشونم برام اصلا خنده دار نبودن ولی خودشون که خوب می خندیدن. شیدا و روناک و مریم ازم میخواستن یه سری چیز براشون بفرستم... آریا هم که جز اسباب بازی چیزی نمیخواست. بابا ازم میخواست که خوب درس بخونم و مامان هم می گفت که زود زود زنگ بزنم. شام رو کنار هم خوردیم. بعدشم دور هم نشستیم و باهم گپ زدیم. همه چیز خوب بود. فقط اگه غمگین نبودم حتما از امشب استفاده می کردم. چون از امشب تا چند سال دیگه هیچوقت خانوادمو دور هم نمی دیدم. چیزی که خیلی ناراحتم می کرد این بود که نمی تونستم توی مراسم ازدواج دوتا خواهرم شرکت کنم. وقتی مریم و روناک فهمیدن واسه عروسی اونا هم نمیام خیلی ناراحت شدن. تصمیم گرفته بودم توی این تقریبا شیش سال حتی یه بار هم نیام ایران. نیاز داشتم به چند سال تنهایی مطلق. هرچند که همینجا هم احساس تنهایی می کردم. توی فکر بودم که صدای همه رو شنیدم که گفتن راه بیافتم وگرنه به پروازم نمیرسم. تمام فکرم روی پریماه متمرکز بود. اینکه چقدر خوب شد امروز برای آخرین بار دیدمش. اگه نمیدیدمش آروم نبودم. همه همراهم تا فرودگاه اومدن. عمو حمید اینا هم اومدن. امیرعلی... فقط بهم نگاه می کرد. شاید می ترسید اگه برای خداحافظی بهم نزدیک بشه پسش بزنم. شایدم اصلا براش اهمیتی نداشت من همونی ام که می گفت براش مثل باربد می مونم. شایدم از رفتنم خوشحاله! من فقط پریماه رو از دست ندادم.. من همه رو از دست دادم. دقیقا همه رو. مهرآباد شلوغ بود و من هیچ صدایی رو نمی شنیدم. دلم میخواست زمان برگرده... بره تیر ماه.. زمان برگرده و امشب جشن تولد باربد باشه... میشه زمان برگرده؟؟ چقدر خرج بر می داره تا برگرده؟؟ و یک بار دیگه فهمیدم که زمان رو نمیشه خرید.. نمیشه با پول برش گردوند. صدای خنده های

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مردمی که توی فرودگاه بودن رو نمی شنیدم صدای گریه هاشون رو هم نمی شنیدم.. حتی وقتی خانوادم برام سفر خوبی رو آرزو کردن بازم نشنیدم... حتی وقتی که از بلندگو اعلام شد پروازم داره نزدیک میشه و باید آماده باشم درست نشنیدم...

*****

پریماه

اگه دلم میخواست یه بار دیگه ببینمش اشکالی داشت؟؟ اگه می خواستم ببینمش ایرادی داشت؟ نداشت... بخدا نداشت. امروز روز تولدش بود و اون می رفت. اگه الان نبینمش دیگه نمی تونستم ببینمش. کی لباس بیرون پوشیم که نفهمیدم؟ کی به راننده زنگ زدم باید برم یه جایی که نفهمیدم؟؟ کی با عجله از اتاقم زدم بیرون؟ وقتی پرسیدن این وقت شب کجا میری چه جوابی دادم؟؟ نفهمیدم... هیچی نفهمیدم.

*****

رضا

من خیلی بد بودم؟ واقعا خیلی بد بودم که همه ی کاسه پوزه ها سر من شکست؟؟ من... حقم همین بود؟ از کی بپرسم که دقیقا چقدر بد بودم؟؟ من مقصر بودم؟ فقط من؟ مریم رو بغل کردم یه چیزی گفت نفهمیدم... روناک رو هم بغل کردم... روناک چی گفت؟؟ نفهمیدم.. شاید گفت بهت خوش بگذره.. نمیدونم میگم شاید!

" برو که خسته ام تا دیدی وابسطه ام

روزی صد بار قلب منو شکستی

برو که بسمه تو سینه پر از غمه

برو همین و تو مگه نخواستی؟ "

پریماه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی به راننده گفتم فرودگاه مهرآباد تعجب کرد.. اهمیت داشت؟؟ تعجبش اهمیت داشت؟ نداشت. وقتی گفتم تند تر برو بازم تعجب کرد. گفت شما که مسافر نداشتین.. آقا چیزی نگفته بود. من نمیدونم راننده ی بابامه یا راننده ی من...

" برو شکسته ام منو شب و اشک غم

تنها موندیم گفتی برات مهم نیست

برو دلم پُره بدجور ازت دلخوره

برو دلم دیگه به نام تو نیست"

رضا

باربد بغلم کرد... چی گفت که همه خندیدن؟؟ چرا نمی شنوم؟؟ چرا درک نمی کنم منظور حرفاشون چیه؟ ذهنم فقط یه چیزو درک می کرد. پریماه.. فقط پریماه. بابا... امیرعلی.. عمو.. مهران و میلاد.. چی بهم میگن؟؟

******

پریماه

خیابونا خلوت ان یا من کسی رو نمی بینم؟؟ منی که اون روز توی بیمارستان به رضا بد و بیراه گفتم الان دارم کجا میرم؟؟ نور چراغا به چشمام میخورد.. الان کجام؟ از کدوم مسیر دارم میرم؟؟ هنوز توی ولیعصرم یا انقلاب؟ یا شایدم رسیدم آزادی... آزادی ذهن من کو؟؟ با رفتن رضا بهش میرسم یا اینکه حالم بدتر میشه؟ رفتن رضا واقعا برام مهمه یا با رفتنش همه چیز حتی اضطراب الان فراموش میشه؟ قبل از اینکه ماشین کاملا توقف کنه پیاده شدم و دویدم.. دویدم و مردم رو کنار زدم.. دلم میخواست داد بزنم برید کنار ببینمش... داره میره میخوام ببینمش. واسه آخرین بار... داره میره که برای همیشه همدیگه رو فراموش کنیم. پس بزارین برای آخرین بار با عشق ببینمش... من همونی ام که بهش گفتم ازش متنفرم؟ من همونی ام که توی بیمارستان فحشش دادم؟ من همونی ام که رضا رو مقصر تمام این اتفاقات دونستم؟؟ خیلی خب باشه من همونم ولی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اگه بگم میخوام یه بار دیگه ببینمش و فکر کنم هنوزم دوسش دارم اشکالی داره؟؟ اون داره میره که فراموش کنیم.

مردم رو کنار زدم و رفتم پشت شیشه... اونی که روی پله های برقی بود رضا بود نه؟ خودش بود. اشکامو پس زدم... لعنتی ها جلوی دیدمو نگیرین و بزارین نگاش کنم... یه چیزی بهم میگه تو که گفتی احساسی بهش نداری و همه چیز تموم شده؟؟ باشه انقدر به روم نیار.. حداقل این لحظه به روم نیار..

****

رضا

براشون دست تکون دادم و رفتم سمت پله ها. دیگه نگاهشون نکردم... ترسیدم حتی از این فاصله چشمامو ببینن. میشه یه مرد گریه کنه؟ نمیشه؟؟ واقعا نمیشه؟ شاید بشه چشماش غمگین به نظر برسن... خداییش این یکی دیگه میشه. به جمعیتی که پشت شیشه بود نگاه کردم... دختری که چقدر شبیه پریماه بود! بیشتر دقت کردم.. خودش بود؟ واقعا خودش بود؟

" برو که از تو و عشق تو من دیگه دل بکنم

اونی که زندگیشو داده پای غم تو منم

وقتشه دل بکنم...

برو بگو به همه تو خوبی بگو خیلی بدم

برو و فکر منم نکن تنهایی رو بلدم

دیدی چجوری شدم...

...

بگو چی بین ماست برو نگو اشتباست

باور کن من خسته شدم عزیزم

برو که وقتشه برو دلم حقشه

آخه تا کی باید من اشک بریزم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برو تموم بشه برو دل آروم بشه

دستام دیگه با دست تو غریبه اس

برو دیوونه شم آخه چجوری بگم

کاش دلم دل به عشق تو نمی بست

.

برو که از تو و عشق تو من دیگه دل بکنم

اونی که زندگیشو داده پای غم تو منم

وقتشه دل بکنم...

برو بگو به همه تو خوبی بگو خیلی بدم

برو و فکر منم نکن تنهایی رو بلدم

دیدی چجوری شدم... "

(موسیقی بین متن: قطعه ی زیبای " برو" اثر زنده یاد مرتضی پاشایی)

***

نشستم روی یه صندلی و شماره ی مهسا رو گرفتم.. بعد چند ثانیه صداشو شنیدم که با خوشحالی گفت: به به پریمـــ..

توی حرفش پریدم و با گریه گفتم: مهسا رضا رفت... باورت میشه؟؟ رفت..

- چی داری میگی؟؟ منظورت چیه؟

- مهسا کاش پیشم بودی... کاش حداقل تو پیشم بودی.. رفته رضا رفت..

- آروم باش پریماه.. گریه نکن و درست حرف بزن ببینم چی میگی..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مگه میشه آروم باشم؟ نمیتونم آروم باشم.. نمیتونم.. اشکامو پاک کرد و گفتم: رضا رفت آلمان.. همین چند لحظه پیش رفت... یادت میاد گفتم فراموشش کردم؟؟ پس چرا الان دلم می لرزه؟؟ چرا مهسا؟ چرا دلم می لرزه؟؟

- آروم باش دختر... بخدا گفتم حالا چی شده!! خب بره. چه بهتر که رفت. پریماه به فکر خودت باش. به فکر آینده ات باش. به رضا فکر نکن عزیزم. خودتو اذیت نکن. برای خودت زندگی کن.

- تا الان همین که می دونستم توی شهری نفس می کشه که من نفس میکشم برام کافی بود ولی الان...

تو حرفم پرید و با عصبانیت گفت: همین که نفس می کشه کافیه! همین که میدونی حالش خوبه دیگه بسه. پریماه تکلیفتو با خودت روشن کن. فراموشش کن عزیزم برای همیشه فراموشش کن. تو الان احساساتی شدی... یه چند روز بگذره عادی میشه برات. ببین پریماه! تو رضا رو فراموش کردی من مطمئنم. فقط وقتی می بینیش یادش می افتی. یاد خود رضا نمی افتی.. یاد خودت می افتی که به عشقت نرسیدی. اتفاقا خیلی هم خوب کاری کرده که رفته. از این فرصت استفاده کن و با خودت کنار بیا. رضا لیاقت تو رو نداشت عزیزم.. اگه داشت هیچوقت به خواستگاری روشنک نمی رفت.

حرف های مهسا حرفایی بود که خودم بهشون ایمان داشتم فقط زمان میخواستم تا اونا رو به خورد ذهنم بدم که آره تو رضا رو فراموش کردی. فراموشش کردم آره ولی وقتی میگن عشق اول خیلی سخته من چیکار کنم؟ با سختیش چیکار کنم. میگم فراموشش کردم ولی امشب اومدم رفتنش رو ببینم. از مهسا که خداحافظی کردم از فرودگاه زدم بیرون و آروم آروم به سمت ماشین قدم برداشتم.

- بریم خانوم؟

سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم و سوار شدم. از راننده خواستم به کسی نگه منو امشب اورده فرودگاه. ازش خواستم یه دروغ بگه ولی گفت نمیتونه به بابام دروغ بگه. پس من چی؟ یعنی من میخواستم به بابام دروغ بگم؟ چقدر تغییر کردم. پس بالاخره می فهمیدن. می فهمیدن که تکلیفمو نمیدونم. توی مسیر خونه اصلا گریه نکردم. فقط نمیتونستم درست نفس بکشم. دستمو روی گردنم گذاشتم و گلومو یکم ماساژ دادم. تا وقتی که رسیدیم خونه چشمم فقط به چراغ های توی خیابون بود. به آسمون نگاه کردم. رضا امشب از این آسمون میره. رضا که بره همه چیز

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

درست میشه... یه لحظه دلم براش سوخت. واقعا نبود اون حلال مشکلاته؟ منی که میگم با نبود رضا کنار اومدم پس واقعا باید با نبودش کنار اومده باشم. بود و نبودش چه فرقی داره؟ برای منی که ادعای فراموش کردنش رو دارم چه فرقی می کنه؟؟ ماشین جلوی در خونه توقف کرد.

- پدرتون پرسید امشب شما رو کجا بردم چی جواب بدم؟

در ماشین رو باز کردم و گفتم: من خودم همین الان میگم که فرودگاه بودم. دیگه پدرم از شما نمی پرسه.

از ماشین پیاده شدم و ماشین حرکت کرد و رفت. کلید رو توی در چرخوندم و وارد آپارتمانمون شدم. داشتم می رفتم سمت اتاقم که صدای بابا رو شنیدم: نشنیدم بگی این وقت شب کجا بودی!

رو به جمع کردم. روشنک و مامان هم منتظر نگام می کردن. سرمو پایین انداختم و گفتم: فرودگاه.

هیچکدومشون تعجب نکردن که من چرا رفتم فرودگاه. توی چشمای هر سه تاشون نگاه کردم و ادامه دادم: همه چیز تموم شد. قسم میخورم که تموم شد. قول میدم از فردا یه پریماه جدید باشم. قول میدم. فقط بزارین امشبو تو خودم باشم.

خواستم برم سمت اتاقم که صدای بابا رو شنیدم: ما یه پریماه جدید نمیخوایم.. همون پریماه خودمونو میخوایم. همون پریماه باش فقط یه قسمتی از گذشته رو حذف کن. من هیچوقت نگفتم بین تو و خواهرت و پسر داییتون چی گذشته... هیچوقت به روتون نیاوردم چون میدونستم دخترام احمق نیستن که با وجود اتفاقی که افتاده بازم بهش فکر کنن. میدونستم اگه روشنک میخواست بهش فکر کنه سر سفره عقد نه نمی گفت. پریماه هم با این اتفاقی که برای خواهرش افتاد دیگه به اون پسره فکر نمی کنه... دخترام احمق نیستن.

نفس عمیقی کشیدم که بابا ادامه داد: الانم نمیخوام سرزنشتون کنم و به روتون بیارم.. میدونم که عاقلین. امشب هم رفتی فرودگاه که رفتنشو ببینی!

با تعجب گفتم: شما از کجا می دونید؟؟

روشنک با صدای آرومی گفت: دیشب رضا به من زنگ زد. گفت فردا شب یعنی همین امشب میره تا همه چیز درست شه. گفت فکر می کنه نباشه بهتره. من به بابا اینا گفتم امشب میره. توهم که از خونه زدی بیرون همه فهمیدیم که میری فرودگاه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفسمو بیرون دادم و شب بخیر گفتم. رفتم توی اتاقم و با بی حوصلگی لباسامو عوض کردم. مسواک زدم و بعدشم چراغ رو خاموش کردم و روی تختم دراز کشیدم که یه نفر در زد و ازم خواست که بزارم بیاد تو. صدای روشنک بود. بهش گفتم میتونه بیاد تو. اونم اومد. روی تخت نشستم و به چراغ شب خوابم خیره شدم. کنارم نشست. چند لحظه به سکوت گذشت که خودش سکوتو شکست: من.. خیلی بد بودم. نه؟

چند ثانیه منتظر جوابم موند. نگاهش رو روی نیم رخ خودم حس می کردم. چون جوابی ندادم خودش ادامه داد: دیشب که رضا بهم گفت میخواد بره خیلی فکر کردم. رضا تورو دوست داشت.. تو هم دوسش داشتی ولی من همه چیو خراب کردم.

بدون اینکه نگاش کنم گفتم: مگه خودت نگفتی که نمیزاری بهم برسیم؟ خب نزاشتی..

غمگین گفت: تو هنوزم ازم دلخوری؟ فکر کردم منو بخشیدی که بهم گفتی خواهر باشیم.

چند ثانیه نگاش کردم و حرف دلم رو به زبون اوردم: من بخشیدمت روشنک.. من همون شبی که رضا از تو خواستگاری کرد بخشیدمت. من هیچ گله ای ازت ندارم. فقط تو مقصر نبودی. رضا هم مقصر بود. منم همینطور. رضا اگه مقصر نبود با من لجبازی نمی کرد. منم اگه مقصر نبودم درموردش زود قضاوت نمی کردم. می بینی؟ فقط تو مقصر نبودی.

اشک از چشماش چکید. با چشمای اشکی گفت: شنیدم اگه مانع رسیدن دوتا عاشق بشی خیلی گناهه..

بغلش کردم. اونم بعد از چند لحظه دستاشو دور کمرم حلقه کرد. محکم تر بغلش کردم و گونه اش رو بوسیدم و گفتم: روشنک ازت دلخور نیستم. بخدا نیستم. قبلا بودم ولی الان حتی یه ذره هم ازت دلخور نیستم. روشنک.. از این اتفاقی که بین ما سه تا افتاد اصلا ناراحت نیستم. رضا ضعیف بود و اگه این اتفاق نمی افتاد من هیچوقت اینو نمی فهمیدم. رضا خیلی ساده از من گذشت. میفهمی؟ خیلی ساده. دوست دارم هاشو باور نمی کنم. حتی اگه از ته دل بازم بهم بگه دوسم داره از ته دل باورش نمی کنم.

از آغوشم جداش کردم و اشکاش رو پاک کردم و ادامه دادم: امروز رضا اومد منو ببینه. توی آموزشگاه. میدونی چی بهش گفتم؟ گفتم منو روشنک خواهریم..

******

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فصل سوم

پریماه

سه ماه بعد... اوایل خرداد ماه

رضا راست می گفت. رفتنش همه چیز رو درست کرده بود... همه چیز آروم شده بود. خیلی آروم. از وقتی که رضا رفته هیچ ناراحتی ندارم. برای رفتنش هم فقط یه شب غمگین بودم. اونم همون شبی بود که رفت. همونطور که قول داده بودم از فردای اون روز یه پریماه دیگه شدم.. البته هرچند که بابا بهم گفته بود ما یه پریماه جدید نمیخوایم ولی من دیگه حالم از پریماه قبلی بهم می خورد. این پریماه جدید هیچی از رضا یادش نمی اومد.. سه ماه فرصت خوبی بود تا با خودم کنار بیام. سه ماه فرصت مناسبی بود تا خیلی جدی به امیرعلی فکر کنم. امیرعلی دوسم داشت. خیلی دوسم داشت. درسته زیاد بروز نمی داد ولی منو می خواست. یه روز ازم پرسید میتونم باهاش باشم درحالی که رضا رو فراموش کردم؟ گفتم آره. بهش اطمینان دادم که فراموشش کردم. یه روز خیلی ناراحت بود گفت گاهی وقتا دلش می گیره. بهم گفت نکنه اون کاری که روشنک در حق تو کرد منم دارم در حق رضا می کنم! بهش اطمینان دادم که اشتباه فکر می کنه. روشنک وقتی در حق من بدی کرد که هنوز هیچی بین منو رضا تموم نشده بود. ولی تو در حق رضا هیچ بدی نکردی چون همه چیز بین منو اون تموم شده. وقتی یه بار دیگه این بحث رو پیش کشید خیلی از دستش ناراحت شدم. خیلی. بهش گفتم حالا که دوست دارم به این فکر افتادی؟ دو روز حتی جواب تماس هاشو نمی دادم. بهش گفتم من تکلیفمو با دلم روشن کردم.. حالا تو هم هروقت تکلیفتو با دلت روشن کردی خبرشو بهم بده. تا اینکه یه روز که از کلاسم تعطیل شدم دیدمش که میخواست باهام حرف بزنه. بهم گفت خیلی فکر کرده. حتی به رضا هم زنگ زده و غیر مستقیم بهش گفته. بهم گفت درمورد من ازش سوال پرسیده.. پرسیده اگه پریماه با یه مرد دیگه ازدواج کنه عکس العمل تو چیه؟ اونم گفته من رفتم تا پریماه با یه مرد غیر از من ازدواج کنه...! امیرعلی گفت همین یه جمله برام کافی بود که وجدانم به درد نیاد که دارم به کسی که مثل برادرمه خیانت میکنم. با صدای گوشیم از این فکرا بیرون اومدم. اسم امیرعلی رو روی صفحه ی گوشیم که دیدم لبخند زدم و جواب دادم: الو؟

– جلوی در خونه تون منتظریم!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب گفتم: منتظریم؟؟ مگه با کی اومدی؟

شیطون گفت: با پسرم!

اخم کردم و گفتم: با پسرت؟؟ منظورت چیه؟

- بیا می بینیش.

گوشی رو قطع کردم و یه بار دیگه به آینه نگاه کردم. یه مانتوی صورتی کمرنگ و جین سفید. رژم نارنجی بود و موهای قهوه ایم رو کج انداخته بودم و با یه گیر به پشت گوشم گیرشون کرده بودم. مژه های بلندم رو ریمل زده بودم و یه خط چشم خیلی ساده هم کشیده بودم. خیلی خوب شده بودم. کیف دستیمو از روی عسلی برداشتم و از اتاقم زدم بیرون. ناخن های بلندم که لاک نارنجی براق زده بودم خیلی خودنمایی می کردن. زیاد لاک نمی زدم ولی دوست داشتم امروز یکم متفاوت باشم. مامان و روشنک داشتن تکرار قسمت دویست و پنجاه و ششم یه سریال رو میدیدن!! بیکارن ها... اصلا حوصله ی این سریال ها رو نداشتم. با صدای بلند گفتم: من دارم با امیرعلی میرم بیرون... شنیدین؟؟ میگم دارم میرم بیرون!

مامان: خیلی خب برو..

سری به نشانه ی تاسف تکون دادم و از آپارتمانمون زدم بیرون. درو که باز کردم با دیدن صحنه ی رو به روم دلم میخواست از خوشحالی جیغ بزنم. یه ماشین bmw مشکی که امیرعلی بهش تکیه زده بود. با دیدن من عینک دودی نسبتا بزرگش رو از چشماش جدا کرد و گفت: نظرت چیه؟

با خنده گفتم: پسرت اینه؟

- آره اسمشم فرانکیِ. خوشگله؟

رفتم سمتش و گفتم: آره خیلی.. باورم نمیشه ماشین خریدی.

در ماشین رو برام باز کرد و گفت: دیگه بدون ماشینم نمیشه..

نشستم و امیر درو بست. چقدر خوشحال شده بودم که بالاخره امیرعلی ماشین خریده بود. حتی یه لحظه هم لبخند از روی لبام محو نمی شد. امیرعلی هم سوار ماشین شد و راه افتادیم. بعدشم یه آهنگ از سامی بیگی گذاشت. هیچوقت عادت نداشت صدای ضبط ماشین رو زیاد کنه. چه با ماشین باربد چه الان که خودش ماشین خریده بود. دیروز دایی حمید و باربد برای یه سفر کاری

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتن خارج. امشب زن دایی و امیرعلی تنها بودن واسه همین زن دایی منو واسه شام دعوت کرده بود. دوتا آبنبات چوبی از کیفم بیرون کشیدم و یکی رو به امیرعلی دادم. از دستم گرفتش و گفت: تو همیشه از این چیزا توی کیفت داری!

لبخندی زدم و گفتم: اوضاع دانشگاه خوب پیش میره؟

- آره.

- امیر من دانشگاه نمیرم.

- خب نرو.

- یعنی تو برات اهمیت نداره من تحصیل کرده نیستم؟

یه نگاه سر سری بهم انداخت و گفت: کی گفته تو تحصیل کرده نیستی؟؟

- خب نیستم دیگه.

- مگه تحصیلات مسئله ی مهمیه؟ تحصیلات درک و شعور آدما رو تعیین نمیکنه. اصلا فکرتو درگیر نکن.

غمگین گفتم: وقتی گاهی وقتا دوستای قدیمیم رو می بینم از سوال همیشگیشون اذیت میشم. اونا رفتن دانشگاه بعد که به من میگن قبول شدم یا نه.. من که میگم نه بد نگام میکنن... انگار که نه انگار اینا همونایی ان که بعضی وقتا از رو دست من می نوشتن.. حالا واسم قیافه می گیرن!

امیرعلی خندید و چیزی نگفت. ادامه دادم: تازه وقتی بهشون میگم قصد ندارم ادامه بدم میدونی چی میگن؟؟ میگن میخوای شوهر کنی؟!

امیرعلی این دفه از ته دلش خندید و گفت: یعنی اونا نمیخوان ازدواج کنن؟؟

شونه هامو بالا انداختم و گفتم: چه میدونم حتما نمی خوان. من نمیفهمم کی مردم میخوان به این درک برسن که اگه یه نفر تحصیلاتش رو ادامه نمیده حتما یه چیزی هست که نمی تونه... وگرنه منم کلی نقشه و هدف داشتم.

امیرعلی همونطور که حواسش به رو به روش بود دستمو گرفت و گفت: ولشون کن پریماه... اونا درکشون خیلی پایینه. شاید با این تحصیلاتشون به درک تو رسیدن که اگه کسی ادامه نمیده تو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زندگیش سرک نکشن که دلیلش رو بفهمن. تو این همه کتاب و مطالب مختلف میخونی و توی هر چیزی مهارت و اطلاعات داری ولی اونا قراره فقط توی رشته ی مخصوص خودشون اطلاعات کسب کنن. پس ولشون کن.

خندیدم و گفتم: الان داری دلداریم میدی؟

یه نیم نگاه بهم انداخت و گفت: مگه تو به خاطر این مسئله ناراحتی که به دلداری نیاز داشته باشی؟ من واقعیت رو بهت گفتم.

به خونه که رسیدم امیرعلی ماشین رو نیاورد تو و هردو تامون پیاده شدیم. وقتی رفتیم تو زن دایی به استقبالمون اومد و گونه ی منو بوسید و بهم خوش آمد گفت. چه بوی خوبی می اومد.. زن دایی حتما یه غذای خوش مزه درست کرده. میدونم شکمو ام ولی خداییش دیگه خیلی شکمو نیستم. رفتم توی یه اتاق و مانتوم رو دراوردم. یه لباس ساده ی صورتی خیلی روشن زیر مانتوم پوشیده بودم. موهامو هم که امروز یکم فر کرده بودم. یه بلوز صورتی آستین سه ربع و همون جین سفید و موهای قهوه ای. رژم رو از کیفم دراوردم و یه بار دیگه روی لبام کشیدم. از اتاق زدم بیرون و رفتم نشستم. امیرعلی رفت سمت گرامافون و موسیقی کلاسیک گذاشت و گفت: بابا عاشق این قطعه اس.

گفتم: eroica بتهوون؟

– آره. بابا آثار بتهوون و باخ رو خیلی خوب با پیانو میزنه.

– امیر تو چرا هیچوقت پیانو زدن رو از دایی یاد نگرفتی؟ دایی واقعا خوب میزنه. به نظرم خیلی خوب میتونست بهت یاد بده. از هر استادی بهتر.

روی مبل تک نفره ی رو به روم نشست و گفت: من که هیچوقت نمیتونم مثل بابا بزنم... استعدادشو ندارم.

زن دایی با سه لیوان شربت اومد طرفمون و با خنده گفت: شوهر من هنرمنده! حالا ببینم پریماه خانوم آقای آینده اش رو تشویق میکنه هنرمند بشه!

از حرف زن دایی خجالت کشیدم ولی امیرعلی هیچ خجالتی نکشید و فقط لبخند زد. زن دایی سینی رو جلوی دستم گرفت و یه لیوان برداشتم. خودشم یه لیوان برداشت و سینی رو گذاشت روی عسلی کنار امیر. به یخی که توی شربت آلبالوم آروم تکون میخورد خیره شدم که صدای زن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دایی رو شنیدم: پریماه جون امشب خواستم بیای اینجا که درمورد یه مسئله ی مهم باهات حرف بزنم. گفتم امشب نه حمید اینجاست نه باربد. واسه همین به امیر گفتم امشب بیای که سه تایی راحت درموردش حرف بزنیم.

میدونستم که حتما میخواد درمورد منو امیرعلی حرف بزنه. من خیلی خجالتی ام و اینو همین الان فهمیدم. چون وقتی زن دایی اینو گفت صورتم داغ شد و حتما لپام هم قرمز شده بودن. گفتم: درمورد چی زن دایی؟

زن دایی لبخندی زد که چال های لپاش رو به نمایش گذاشت. واقعا زن دایی خوش قیافه بود. دایی حمید هم همینطور ولی با اون دستمال گردنش بیشتر یه مرد مقتدر و جذاب به چشم می اومد. حالا فکر کنید این زن و شوهر دوتا پسر جوون دارن که قیافه شون رو از مادرشون و جذابیتشون رو از پدرشون به ارث بردن! با صدای زن دایی چشمم رو از لپ های صورتش گرفتم.

– درمورد تو و امیر دیگه.. پریماه! عزیزم! من خیلی درمورد تو و امیر خوشبینم. باور کن وقتی فهمیدم امیرعلی به تو علاقه داره انقدر خوشحال شدم که فقط خدا میدونه. تو هم خانومی.. هم مهربونی هم بزنم به تخته خوشگلی. منو حمید الان چند ساله داریم باهم زندگی میکنیم.. تو زندگیمون هم غم داشتیم هم شادی.. دعوا هم کردیم. هیچ زن و شوهری نیستن که بگن ما باهم دعوا نکردیم.. وقتی خدا باربد رو بهمون داد.. اون روز منو حمید خیلی خوشحال بودیم.. وقتی هم امیرعلی رو از خدا گرفتیم خوشحالیمون دو برابر شد.. از خدا دختر خواستیم که نشد ولی الان خدا دوتا دختر بهمون داده یکی تو یکی هم روناک.. الان خوشحالی منو حمید صد برابر شده. اگه راضی باشی وقتی حمید برگشت بیایم خواستگاری..

حرفای زن دایی چقدر قشنگ ان.. یعنی اگه من با امیر ازدواج کنم قد زن دایی احساس خوشبختی میکنم؟ زن دایی توی چشمام خیره شده بود و بهم لبخند می زد. امیرعلی ساکت بود و فقط به منو زن دایی نگاه می کرد. زن دایی که سکوت منو دید گفت: حالا نظرت چیه عزیزم؟

یه نگاه کوتاه به امیرعلی انداختم که با لبخند به من نگاه می کرد. رو به زن دایی با خجالت گفتم: من.. خب نظر بابامو مامانم مهمه. ببینم اونا چی میگن.

دیگه واقعا نمیدونستم چی بگم. با این جمله خیلی واضح گفتم بیاین واسه خواستگاری!! دلم میخواست یه عالمه به خودم بخندم. زن دایی با خوشحالی اومد طرفمو بغلم کرد و گفت: عزیز دلم.. ان شاالله که اونا هم راضی ان.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعدشم منو از خودش جدا کرد و پیشونیم رو بوسید و ادامه داد: ان شاالله حمید و باربد تا پس فردا تهرانن. توی همین هفته میایم واسه امر خیر.

بعدشم رو به امیرعلی یه چشمک زد. شام رو سه تایی باهم خوردیم. دستپخت زن دایی مثل همیشه حرف نداشت. سر میز شام زن دایی بحث روناک رو پیش کشید و گفت منو روناک نباید به مشکلاتی که بین خانواده هامون هست اهمیت بدیم چون ما قراره مثل دوتا خواهر باشیم. بهم گفت روناک دختر خوبیه و مطمئنه باهم کنار میایم. خیلی در این مورد حرف زد و بهم گفت با روناک هم در این رابطه حرف زده و وقتی منو امیرعلی رسما نامزد شدیم دووباره همین حرفا رو هم به روناک میزنه. بعد از اینکه شام صرف شد از جام بلند شدم که توی جمع کردن میز به زن دایی کمک کنم. میز رو سه تایی جمع کردیم و زن دایی ظرف ها رو گذاشت توی ماشین. امیرعلی بهم پیشنهاد داد باهم بریم توی حیاط. زن دایی هم مشغول تماشای سریال مورد علاقه اش شد. با امیرعلی رفتیم توی حیاط پشتی ساختمون. همونجایی که پر از درخت و گل های مختلف بود. بوی گلا توی بینیم پیچید و حس خوبی بهم داد. بوی یاس.. محمدی.. شببو.. وقتی چشمم به بوته ی گل های رز افتاد حس خوبی بهم دست داد. گفتم: چقدر خوب شده اینجا.

- امروز یه باغبون اوردم یه دستی به اینجا کشید.

- خیلی کار خوبی کردی. خیلی خوب شده.

وقتی شونه به شونه ی امیر توی باغ گل خونه قدم میزدم برام قشنگ ترین حس دنیا بود. یه شب بهاری و یه نسیم خنک که بوی گل های تازه رو مشامت میرسونه.. و البته قدم زدن با کسی که میدونی دوست داره و تو رو با کسی دیگه عوض نمیکنه... اینا قشنگ نیستن؟ این صحنه ی جذابی نیست؟ دست امیرعلی رو کنار دستم حس کردم. آروم دستمو گرفت و گفت: چه حس خوبیه.

خندیدم و گفتم: منم داشتم به همین فکر می کردم.

یه گوشه از حیاط چشمم به یه عالمه گلدون خورد که توی همه شون گلای خیلی قشنگی کاشته شده بود. هیجان زده گفتم: اینا گلدونای من نیستن؟؟ همونا که توی اتاق ته باغ بودن؟؟

با خنده گفت: آره توشون گل کاشتم. قشنگ شدن؟

دستامو از شدت هیجان فشار دادم. یادم رفته بود دست راستم توی دست امیرعلی بود به خاطر همین ناخواسته دست اونو هم فشار دادم. گفتم: خیلی خوب شدن.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اون یکی دستمو هم گرفت و منو به سمت خودش چرخوند. توی چشمای هم خیره شده بودیم. دست راستشو از بین موهای آزادم عبور داد و دور شونه هام گذاشت و منو به خودش نزدیک کرد. اونقدر نزدیک که سرمو روی سینه ی خودش گذاشت. این اولین باری بود که منو بغل می کرد. چشمامو بستم و سعی کردم ازش خجالت نکشم. چون اگه خجالت می کشیدم بدنم داغ می شد و امیر می فهمید که معذبم. اونجوری بیشتر خجالت می کشیدم. با اکراه دستامو دور کمرش حلقه کردم. امیرعلی آغوشش رو تنگ تر کرد. سینه اش که بالا و پایین رفت فهمیدم داره نفس عمیق می کشه. منو یکم از خودش جدا کرد و یه بار دیگه توی چشمام نگاه کرد. برای چند لحظه توی سکوت نگام کرد و گفت: هر اتفاقی بیافته من بازم هواتو دارم. بهت قول میدم.

لبخند زدم. دست راستمو بالا اوردم و انگشت کوچیکم رو مقابلش گرفتم و منتظر موندم. از رفتار بچگونه ام خنده اش گرفت و با انگشت کوچیکش انگشتمو گرفت و گفت: قول.

ازم جدا شد و یه بار دیگه دستمو گرفت و دوباره باهم قدم زدیم.. اون شب خیلی شب خوبی بود. یکی از بهترین شب های زندگیم بود. منو امیرعلی از خیلی چیزا حرف زدیم. از آینده ای که براش لحظه شماری می کردیم. امیرعلی از خاطرات بچگی خودش حرف میزد که باربد بهش حسادت می کرد. واقعا رابطه ی برادری جذابی داشتن. و البته دارن. گاهی وقتا حرف ها و رفتار های امیر رو با رضا مقایسه می کردم. به این فکر می کردم که چه تفاوت هایی بین این دوتاست. ابراز علاقه ی امیرعلی خیلی دلمو گرم می کرد. اون موقع هم رضا دلمو گرم می کرد ولی دلگرمی های امیرعلی خاص تر بود. بیشتر به دلم می نشست و همین باعث میشد کلمه ی رضا توی ذهنم محو تر بشه. دست خودم نبود که مقایسه می کردم. واقعا دست خودم نبود. امیرعلی رو چمن های کنار تاب نشست و منم سوار تاب شدم. آخرین بار کی سوارش شدم؟؟ اصلا یادم نبود. سعی کردم خودمو تاب بدم امیرعلی که دید زیاد موفق نیستم از جاش بلند شد و منو هل داد. گفتم: یه بار که سوار این تاب شدم میدونی باربد چی بهم گفت؟ گفت بیا پایین الان می افتی ضربه مغزی میشی!

صداشو از پشت سرم شنیدم: یادت میاد وقتی تازه اومدیم تو این خونه داشتیم وسایلو جا به جا می کردیم چی بهت گفتم؟ گفتم باربد کلا خله!

از ته دلم خندیدم و بعد از چند لحظه صدای خنده های امیرعلی هم بلند شد. اون شب چقدر پشت سر باربد حرف زدیم و غیبتش رو کردیم! حتی امیرعلی هم روی تاب نشست و من هلش دادم. بهم گفت یه روز یه تاب بزرگ و بهتر برای حیاط میخره. وقتی خسته شدم روی چمن ها دراز کشیدم. موهام روی چمن ها پخش شده بودن. امیرعلی اومد کنارم. اون شب یه عالمه گلبرگ

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روی سر و صورت و موهام ریخت و می خندیدیم. بازم باهم قدم زدیم و امیرعلی از گل های مختلف توی حیاط چید. از هرکدوم چندتا کند و همه رو جمع کرد. میخواست یه دسته گل درست کنه! بند کفشش رو دراورد و دور گلا پیچوند و گره داد. از ابتکارش خندم گرفت. خودشم خندید. دسته گل رو از دستش گرفتم و بو کشیدم... چه بوی خوبی! یه گل رز کوچیک از بینشون بیرون کشیدم و پشت گوش امیرعلی گذاشتم. بهم گفت: مامانم میگه وقتی منو تو رو باهم میبینه یاد خودش و بابا می افته.

- چطور؟

- میگه نوع دوست داشتن ما از نوع دوست داشتن اوناست.

اگه یه روز ازم بپرسن بهترین لحظاتی که توی زندگیت تجربه کردی کی بوده؟ بی شک میگم همون شبی که منو امیرعلی برای چند ساعت توی حیاط و باغ خونه قدم زدیم. دیگه بهترشو سراغ نداشتم. گاهی وقتا با خودم میگم ای کاش امیرعلی زودتر وارد زندگیم میشد تا مدت بیشتری احساس خوشبختی می کردم. من هیچوقت توی زندگیم آدم حریصی نبودم. چون هیچ چیز کم نداشتم. نه پول نه عشق نه محبت.. ولی وقتی که با امیرعلی آشنا شدم.. وقتی اون همه عشقش رو نسبت به خودم دیدم فهمیدم من توی زندگیم خیلی کمبود عشق داشتم و خودم نمی دونستم. رفتیم سمت خونه. امیرعلی چون یه لنگه کفشش بند نداشت نمی تونست درست راه بره. وقتی رفتیم توی خونه دسته گل رو دادم به زن دایی، بزاره توی یه پارچ آب که با دیدن بند کفش امیرعلی قهقهه زد.

اون شب به خاطر همه چیز از زن دایی تشکر کردم و امیرعلی منو تا خونه مون رسوند. وقتی مقابل خونمون توقف کرد بهش نگاه کردم و گفتم: همه چیز خوب بود. خیلی خوش گذشت.

به روم لبخندی زد و خواستم از ماشین پیاده شم که گفت: صبر کن.

در ماشین رو بستم و دوباره به سمتش برگشتم و منتظر نگاش کردم. گفت: یادم رفت یه چیزی بهت بگم.

- چی؟

سرشو بهم نزدیک و گوشه ی لبم رو بوسید و گفت: خیلی دوست دارم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبش چون یه کوچولو با لبم تماس پیدا کرده بود، یه قسمتش نارنجی شد. آینه ی جلوی ماشین رو یکم جا به جا کردم و بهش گفتم: خودتو نگاه کن..

به لبش نگاه کرد و اثر رژم رو که دید لبخندی زد و گفت: دیگه پررنگ نزن!

خندیدم و گفتم: چشم.

شب بخیری گفتم و از ماشین پیاده شدم. وقتی رفتم توی خونه صدای ماشینش رو شنیدم که رفت. با یه عالمه انرژی مثبت وارد خونه شدم و با صدای بلند سلام کردم و رفتم توی اتاقم که بخوابم. اون شب بهترین و راحت ترین خواب رو داشتم.

*****

امیرعلی

کنار پله ها ایستاده بودم ودستمو به نرده ی چوبی پله ها تکیه زده بودم. طبق معمول همه آماده بودیم غیر از باربد خان. هر وقت میخواستیم باهم بریم بیرون و لفتش میداد همینجا منتظرش می موندم و صداش میزدم. مامان و روناک هم آماده و منتظر روی یکی از مبل ها نشسته بودن بابا هم داشت بین کلکسیون پیپش یکی رو با وسواس انتخاب می کرد. حتی از وقتی که باربد و روناک باهم عقد کرده بودن بازم رفتار باربد تغییر نکرده بود. مامان به روناک گفته بود که اونم همراهمون بیاد. روناک هم بی هیچ حرفی قبول کرده بود. این اولین باری بود که روناک به خونه ی عمه اینا می رفت. مامان معتقد بود حالا که روناک و پریماه قراره باهم جاری بشن پس باید مثل دوتا خواهر باهم رفتار کنن و اهمیتی ندن که قبلا چطوری باهم برخورد می کردن. رو به روناک گفتم: بیا برو به شوهرت بگو بیاد! بخدا زشته اینقدر آماده شدنش طول میکشه. خیر سرش مرده..

شونه هاشو بالا انداخت و گفت: بخدا دیگه نمیدونم چی بهش بگم.

چند بار دیگه باربد رو صدا زدم... صدای در اتاقش رو شنیدم که باز شد. در حالی که داشت آروم از پله ها می اومد پایین دکمه ی آستینش رو هم می بست. کلافه و عصبی گفت: چیه باز کنار پله ها بست نشستی و هی باربد باربد.. نکنه می ترسی تو این فاصله یکی پیدا شه که رو هوا ببرتش؟؟ فعلا که رو زمین هم نبردنش.. کلش یه خواستگار داره که اونم تویی... دیگه عجله ات واس چیه..

اینو به من گفت و با لبخند لوسی رو به روناک گفت: چاکر خانوم!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دلم میخواست از حرفی که بهم زد عصبی بشم ولی نمی تونستم جلوی خندمو بگیرم. گفتم: چرا انقدر لفتش میدی؟ نکنه آرایش میکنی؟؟

بهم دست کشید و رو به مامان گفت: دیدی چی گفت؟ غیر مستقیم بهم گفت دخترا!

مامان از جاش بلند شد و گفت: تمومش کنید دیگه. دیر شد. بریم حمید؟

- بریم.

مامان دسته گل و شیرینی رو از روی پیشخوان آشپزخونه برداشت. هر چهار نفرمون سوار ماشین من شدیم و راه افتادیم. دیروز مامان به عمه زنگ زده بود و گفت امشب برای خواستگاری از پریماه می ریم خونشون. چقدر همه چیز داره خوب پیش میره. یه نگاه به آسمون کردم و توی دلم از خدا خواستم از این به بعد هم همه چیز خوب پیش بره و منو پریماه کنار همدیگه خوشحال باشیم. بین راه هیچکدوممون حرف خاصی نزدیم.

توی خونه ی عمه اول از حرف های روزمره شروع کردیم. بابا و عمو صادق از سیاست گرفته تا مسائل اجتماعی و مسائل کاری خودشون حرف زدن. منو باربد و سیاوش هم باهم مشغول گپ زدن بودیم. سیاوش اوایل زیاد باربد رو تحویل نمی گرفت. ولی الان رفتارش باهاش کاملا معمولی بود. پریماه کنار آیسان و روشنک نشسته بود و به حرف های مامان و عمه که از فک و فامیل حرف میزدن گوش می داد. میوه و حتی چایی معروف خواستگاری های ایرانی هم صرف شد. بابا که طبق معمول داشت پیپ می کشید، کنارش گذاشت. البته زیاد هم نمی کشید. مامان براش قدغن کرده بود ولی بابا چند وقتی یه بار می کشید. با وسواس گذاشتش کنار و گفت: صادق جان همونطور که اطلاع داری ما امشب اومدیم برای خواستگاری خواهرزاده ی گلم!

- خوش اومدین حمید خان!

- از قدیم گفتن فامیل گوشت همو بخورن استخوون همو پرت نمیدن به خاطر همین آقام خدا بیامرز همیشه می گفت ازدواج بین دوتا فامیل پایدار تره تا ازدواج بین دوتا غریبه... حرفش طلا.. ولی این روزا دور و زمونه فرق کرده و گاهی وقتا برعکس میشه.. منو پروانه وقتی فهمیدیم چشم باربد روناک رو گرفته و چشم امیرعلی پریماه رو خدا رو شاهد میگیرم که بیشتر از اونی که فکرشو میکنی خوشحال شدیم. گفتم پروانه چه بهتر که پسرام دست گذاشتن رو دخترایی که از خواهر و برادر خودمن و واسم عزیز ان.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد به روناک که کنار مامان نشسته بود دست کشید و ادامه داد: روناکم امشب هم به عنوان عروس بزرگم و هم دخترم توی این مراسم شرکت کرده تا پریماه رو واسه برادر شوهرش خواستگاری کنه.

روناک آروم خندید و چیزی نگفت. رفتارش امشب دلنشین بود. از بعد از ازدواجش خانوم تر رفتار می کرد. قبلنا یکم مغرور برخورد می کرد ولی الان صد و هشتاد درجه تغییر کرده بود. مامان دنباله ی حرف بابا رو گرفت و با لبخند گفت: امیرعلی که دیگه نیازی به معرفی نداره.. امتحانش رو که قبول شد به سلامتی. مجوز کارش رو هم گرفته و قراره دفتر وکالت بزنه.

اینو که مامان گفت همه بهم تبریک گفتن. بازم همگی درمورد من و گاهی وقتا هم درمورد پریماه حرف زدن. بعدش بابا از عمو اجازه گرفت که منو پریماه طبق رسوم بریم و باهم حرف بزنیم. از جامون بلند شدیم و رفتیم توی اتاقش. با اینکه بار اولم نبود که اتاقش رو می دیدم ولی یه جوری به در و دیوارش نگاه کردم که انگار بار اولمه. یه اتاق بیست و چهار متری که یه عنکبوت خیلی خیلی گنده از سقفش آویزون بود. یه مارمولک خیلی بزرگ هم به دیوار وصل شده بود. بهشون دست کشیدم و گفتم: راستی تو چندشت نمیشه؟!

خندید و گفت: اینا که فقط عروسک ان.

سرمو آروم به یه طرف کج کردم و با بیخیالی گفتم: خب آره عروسک ان..

به دیوار زل زدم. به یه سری برگه ی سفید که روشون کاریکاتور کشیده شده بود و به یه مقوای مشکی چسبیده بودن. کاریکاتور های جالب و بامزه ای بودن.

- چیزی نمیخوای بگی که من بدونم؟

به طرفش برگشتم و خودمو مضطرب نشون دادم و گفتم: چرا.

- خب... بگو.

آب دهنمو قورت دادم و با استرس گفتم: به نام خدا.. امیرعلی کیانمهر هستم بیست و هشت ساله ساکن تهران.. تازه وکیل شدم. اسم بابامم حمیدِ مامانمم پروانه. یه برادر سی و یک ساله ی خل هم دارم به اسم باربد. از فیلم، ایکس باکس، موسیقی، فرانکی پسرم، قورمه سبزی و تو.. خیلی خوشم میاد! دیگه چی باید بگم که لازم باشه بدونی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تمام لحظاتی که حرف می زدم میخندید. وقتی حرفام تموم شد منم به خنده هاش خندیدم و گفتم: آخه ما که حرفامونو زدیم. همدیگه رو هم میشناسیم.. با اخلاق و رفتار همدیگه هم کاملا آشناییم دیگه چه حرفی باید بزنیم؟

- به هرحال این یه رسمه امیرعلی.

- خب این واسه اونایی هستش که شناخت کافی از هم ندارن.

چشمامو برای یه لحظه روی هم گذاشتم و بعدش توی چشماش نگاه کردم و گفتم: من دلم خیلی خوب تو رو شناخته عزیزم.

از اتاق که زدیم بیرون همه منتظر نگاهمون می کردن. سر جاهامون نشستیم و عمو رو به پریماه گفت: خب دخترم؟ نظرت چیه بابا؟

پریماه یه نگاه به عمه انداخت و لبخند زد و با خجالت سرش رو پایین انداخت. مامانم که این صحنه رو دید پیشونی پریماه رو بوسید و با خوشحالی گفت: مبارکه ان شاالله.

آیسان ظرف شیرینی رو برداشت و به همه تعارف کرد. باربد درحالی که داشت شیرینی بر میداشت رو به روناک گفت: روناک بابا (!) اون هنری که یاد دادم رو اجرا کن!

روناک که انگار تازه یادش افتاده بود بدون اینکه حتی صورتش از خجالت سرخ بشه دستشو بالای لبش گذاشت و شروع به کِل زدن کرد!! همه مون تعجب کردیم و بعدش زدیم زیر خنده. روناک حتی به خاطر خنده های ما هم خجالت نکشید. آخر عاقبت زن باربد شدن همینه!

******

پنج ماه بعد..

پریماه

هفته ی آینده مراسم ازدواجم بود. عروسی منو امیر همزمان شده بود با عروسی باربد و روناک. یعنی دوتا عروسی توی یه روز! توی این پنج ماهی که از نامزدی منو امیر گذشته رفتار منو روناک هم با همدیگه خیلی خوب بوده. درسته دایی اردشیر و بقیه بهم اهمیت نمیدادن و حتی منو نگاه هم نمی کردن ولی رفتار روناک و مریم با من خوب بود. با این حال با روناک رابطه ی بیشتری داشتم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

البته امیرعلی و باربد هم توی بهبود رابطه ی منو روناک خیلی تاثیر داشتن. رفتارمون انقدر باهم خوب شده بود که حتی گاهی وقتا نقشه می کشیدم که سر به سر امیر و باربد بزاریم. اصلا این منو روناک بودیم که پیشنهاد دادیم عروسی دو تا برادر افسانه ای توی یه روز برگذار بشه. زن دایی هم که ایده ی ما رو شنید خیلی خوشحال شد و هردومون رو بوسید و گفت خیلی خوشحاله که منو روناک همدیگه رو دوست داریم. کارت های عروسیمون رو هم سفارش دادیم و اسامی مهمونا هم آماده بود. به مهسا هم زنگ زدم و بهش خبر دادم که مراسم چه روزیه و گفت که حتما خودش رو یه روز زودتر می رسونه. خیلی ناراحت شدم وقتی که شنیدم باباش با ازدواجش با میثم مخالفت کرده. با اینکه مهسا از تهران رفته بود ولی بازم میثم فراموشش نکرده بود. اما خب به هرحال قسمتشون نبود.

همه چیز برای مراسم عروسی آماده بود. روناک و باربد که عقد بودن به خاطر همین فقط منو امیر سفره ی عقد داشتیم. یکی از بهترین و مجلل ترین تالار های شهر رو هم انتخاب کرده بودیم. باربد یکم وسواس نشون میداد ولی بالاخره راضیش کردیم تا حداقل این یکی تالار رو قبول کنه و دیگه اینقدر اذیت نکنه! امروزم همگی باهم رفته بودیم یه مزون برای انتخاب لباس عروس. تمام لباس عروس ها طبقه ی بالا تو تن مانکن ها بودن. تعداد و تنوع شون خیلی زیاد بود و این خودش انتخاب رو سخت می کرد. منو امیر بین لباس عروس ها می چرخیدیم و نظر همدیگه رو می پرسیدیم. هر از گاهی هم منو روناک یه لباس عروس رو بهم نشون میدادیم. اون روز تنها مشتری های اون مزون ما بودیم. البته چون قیمت هاش خیلی بالا بود فقط یه سری مشتری های خاص داشت. چشمم خورد به یه لباس عروس دکلته ی ساده با یه تور بلند. وقتی نظر امیرعلی رو پرسیدم قبول کرد که امتحانش کنم. یه نگاه به باربد انداختیم که روی یه صندلی نشسته بود و منتظر بود روناک از اتاق پرو بیاد بیرون. امیرعلی هم رفت روی یه صندلی نشست و منم رفتم که لباس رو بپوشم. یکی از خانوم های مزون بهم کمک کرد تا راحت بتونم لباس رو بپوشم. توی آینه که به خودم نگاه کردم کاملا راضی بودم. آرزوی هر دختری اینه که لباس عروس بپوشه به خاطر همین وقتی خودمو با اون لباس سفید توی آینه دیدم خیلی ذوق کردم. تا از اتاق پرو اومدم بیرون امیرعلی محو تماشام شد و با لبخند گفت: عالی شدی. همین خوبه. نه؟

با خوشحالی گفتم: آره من که راضی ام.

یه نگاه به باربد انداختم و با تعجب گفتم: روناک هنوز نیومده بیرون؟

– چرا. الان داره یکی دیگه رو امتحان میکنه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوباره رفتم توی اتاق پرو که لباسم رو دربیارم و مانتوم رو بپوشم. وقتی اومدم بیرون روناک رو دیدم که مقابل باربد ایستاده بود. باربد با اشاره ی سر گفت نه و روناک یکی دیگه برداشت و دوباره رفت توی اتاق پرو. از قبل چند تا انتخاب کرده بودن و روناک به ترتیب می پوشیدشون. کنار امیرعلی نشستم. روناک این دفه با یه لباس عروس جدید اومد بیرون و باربد بازم با اشاره ی سر بهش فهموند که نمی پسنده! روناک چندتا لباس دیگه هم امتحان کرد ولی هردفه باربد قبول نمی کرد. از قیافه ی صاحب مزون فهمیدم که حسابی عصبی شده ولی چیزی نمی گفت. روناک هم کلافه شده بود و دیگه با اشتیاق از اتاق پرو خارج نمی شد. به نظر من لباسایی که می پوشید هم قشنگ بودن هم اینکه بهش می اومدن. حتی خود باربد هم خسته شده بود. روی صندلی ولو شده بود و سرش رو به عقب برده و روی تکیه گاه صندلی گذاشت بود. منو امیرعلی یه نگاهی به همدیگه انداختیم و چیزی نگفتیم و بازم منتظر موندیم. بازم روناک از اتاق بیرون زد باربد رو صدا زد و باربد نگاهشو بهش دوخت و گفت: نه... بعدی!

روناک با اعتراض گفت: بسه دیگه باربد. بخدا خسته شدم.

- فقط همین یکی.. بعدی.

روناک با حرص لباس عروس بعدی رو هم برداشت و رفت توی اتاق پرو. توی دلم دعا کردم که باربد این یکی رو قبول کنه وگرنه حتما بیرونمون می کردن! روناک اومد بیرون و دستاش رو از هم باز کرد مثل کسی که میخواد یه نفرو بغل کنه. رو به باربد با اشاره ی سر گفت که چطوره؟ باربد دستای روناک رو که دید آروم با تعجب گفت: روناک بابا؟؟ زشته اینجا عزیزم.

همه مون با صدای بلند به حرف باربد خندیدیم. حتی روناک هم انقدر خندید که در اثر خنده و خجالت پوستش کاملا قرمز شده بود. خود باربد که اصلا خنده اش نگرفت. کلا عادت نداشت به شوخی های خودش بخنده. روناک که هنوزم دلش میخواست بخنده گفت: خب حالا نظرت چیه؟

باربد از جاش بلند شد و درحالی که لباسش رو مرتب می کرد گفت: همون اولی که پوشیدی بهتر بود!

- باربد؟؟؟ آخه چرا انقدر اذیت میکنی؟؟ پس چرا گفتی این همه رو بپوشم..

امیرعلی: روناک راست میگه دیگه.. واسه چی انقدر اذیتش میکنی؟؟ پریماه فقط یکی رو پرو کرد همونو هم انتخاب کردیم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روناک با ناراحتی رو به باربد گفت: میبینی؟؟ می بینی چقدر پریماهو دوست داره؟؟ تو این همه منو اذیت میکنی!

باربد: عشقم خودمونو با این تازه به دوران رسیده ها مقایسه نکن. این امیرعلی فهمید فقط همون یکی به خانوم کوچیکه میاد این بود که ترسید بهش بگه بقیه رو هم امتحان کن.. چون بقیه ی لباس عروسا بهش نمیان امیر ترسید خانوم کوچیکه ناراحت شه ولی من اطمینان دارم که همه شون به تو میاد واس خاطر همین میگم همه رو بپوش...

میدونستم باربد داره شوخی میکنه به خاطر همین با یه ناراحتی ساختگی رو به امیرعلی گفتم: آره امیر؟

امیرعلی رو به باربد گفت: عجب آدمی هستی تو.

******

هر روزی که می گذشت بیشتر حس خوبی بهم دست می داد. کنار امیرعلی بودن واقعا خوب و لذت بخش بود. هر روزی که می گذشت علاقه ی من نسبت به امیرعلی بیشتر می شد. وقتی به من نگاه می کرد.. وقتی لبخند می زد.. وقتی دستامو توی دستاش می گرفت.. وقتی بغلم می کرد.. وقتی منو می بوسید.. احساس می کردم توی این دنیا نیستم.. احساس می کردم توی آسمونام. فکر کنم بهترین لحظات دنیا اون لحظه ای باشه که امیرعلی با عشق توی چشمام زل میزنه و بهم میگه که چقدر دوسم داره.

توی آینه به خودم نگاه کردم. چقدر تغییر کرده بودم! آرایش ساده و مرتبی داشتم و ازش راضی بودم. موهامو برای اولین بار رنگ کرده بودم. از چیزی که بودن روشن تر شدن. اصلا دوست نداشتم رنگ کنم ولی این بار رو استثنا قائل شدم چون دلم میخواست یه امشب رو متفاوت باشم. موهامو پشت سرم پیچ در پیچ مدل داده بودن. یه دسته کوتاه از موهام هم موج دار روی شونه ی چپم می افتاد. موهای جلومم تا حدودی فرق وسط بودن و اصلا روی پیشونیم نمی افتادن و پیشونیم کاملا آزاد بود. تاجمم یه گل سر بود. با گل های ریز سفید و چندتا هم بنفش. لاک بنفش هم زده بودم تا با اون چند دونه گل سر بنفش ست بشن. البته به امیرعلی هم گفته بودم دسته گلم رز سفید باشن و دور تا دورشون گل های بنفش. لباس عروسمو پوشیده بودم و کاملا آماده بودم. چشمامو بستم و نفس عمیقی کشیدم. مهسا و روشنک و آیسان که قرار بود هر سه تاشون ساقدوشم باشن کلی ازم تعریف کردن و بعدشم چند تا عکس باهم گرفتیم. خیلی زود آماده شده

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بودم و امیرعلی هنوز نیومده بود سراغم واسه همین تو این فاصله توی سالن آرایشگاه کلی باهم می خندیدیم و می رقصیدیم. روزی که منو امیر رسما نامزد کردیم و خبرشو به مهسا دادم کلی خوشحال شد و بهم گفت دیدی حق با ما بود و دوسش داشتی! پس واقعا حق با اونا بود! دیروز هم که با خانواده اش برای عروسی من اومدن تهران تا منو دید بغلم کرد و مثل دیوونه ها بالا و پایین می پرید و می گفت پریماه عروس شده منو باش که می گفتم کی میاد تو رو بگیره!! واقعا نمیدونم چرا اینجوری بهم می گفت!

روشنک به امیرعلی زنگ زد و بهش خبر داد که من آماده ام و اونم گفت که اتفاقا توی راهه و داره میاد. دخترا هر سه تاشون پیراهن دکلته ی سفید کوتاه پوشیده بودن و موهاشون رو موج دار آزاد انداخته بودن پشتشون. و البته به همراه کفش های پاشنه بلند بنفش و گل سر بنفش! کلا تریپ سفید و بنفش برداشته بودیم.. تازه این اولش بود! قرار بود گل هایی که برای ماشین عروس استفاده میشه از همین دو رنگ باشه. توی سالن عروسی هم تمام ربان هایی که به کار گرفته شده بودن از همین رنگ بودن. چند هزار شاخه گل رز هم برای مهمانان سفارش داده شده بود. آرایش و مدل موی منو روناک ست بود فقط لباس عروسامون و لباس ساقدوشامون باهم فرق داشتن. به دستور فیلم بردار چند شاخه گل قبل از ورود امیرعلی رسید و من اونا رو بین دخترا تقسیم کردم. به هرکدومشون دو شاخه رز قرمز و یه دونه هم سفید. این تقسیم که تموم شد. هر سه تاشون جلو اومدن و تورم رو روی سرم انداختن. امیرعلی با لبخند وارد شد. از پشت تور نازک سفید می تونستم به راحتی چهره شو ببینم.. ته ریشی که تا همین دیروز داشت الان نداشتش و صورتش رو اصلاح کرده بود موهای روشنش رو نسبتا بالا زده بود و چشمای سبزش برق می زدن. با دیدنم لبخند زد و با احترام دسته گل رو بهم داد و بعدش بازوش رو بهم پیشنهاد داد و منم دسته مو دورش حلقه کردم و همه مون از آرایشگاه خارج شدیم. فیلم بردار از تمام لحظات فیلم برداری می کرد و عکاسی هم که همراهش بود از هر صحنه ای که به نظرش جذاب می اومد عکس می گرفت.

وقتی به تالار عروسی رسیدیم دیدیم که باربد و روناک چند لحظه زودتر رسیده بودن و منتظر موندن تا ما هم برسیم که همه مون همزمان وارد شیم. صدای موسیقی توی فضا پیچیده بود. همه مون وارد سالن شدیم همه به استقبالمون اومدن و به نوبت منو روناک رو بغل می کردند و بهمون تبریک می گفتن. انقدر خوشحال بودم که حتی یه لحظه هم لبخند از روی لبام محو نمی شد. وقتی مامان و بابا بغلم کردن حس خوبی داشتم. بابا پیشونیم رو بوسید و وقتی بغلم کرد برام

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرزوی خوشبختی کرد و بعدشم امیرعلی رو بغل کرد و زیر گوشش یه چیزی گفت که نشنیدم ولی امیرعلی دستشو روی چشمش گذاشت و حرف بابامو اطاعت کرد. توی جایگاهمون نشستیم. جایگاه منو امیرعلی با مال روناک و باربد فاصله داشت. با دیدن سفره عقدم لبخند زدم. واقعا نمیدونم کیو برای دیزاینش اوردن ولی هرکی بوده کارش به دلم نشست. قرار بود قبل از هر چیز مراسم عقد منو امیر برگزار بشه که تقریبا بیست دقیقه بعد از ورودمون به تالار عاقد که یه مرد تقریبا میانسال کت و شلواری بود اومد. موسیقی قطع شد. پارچه ی سفید رو بالای سرمون گرفتن و کله قند ها به همدیگه ساییده می شدن. عاقد از جمعیت خواست که سکوت رو رعایت کنن تا مراسم عقد شروع بشه. همه توی سکوت منتظر موندن و من استرس عجیبی گرفته بودم. قرآن رو توی دستام گرفتم و یه صفحه رو باز کردم. قبل از اینکه بخونم چشمامو بستم و از خدا یه زندگی آروم و بی دغدغه خواستم. یه زندگی که هر روز از روز قبل شیرین تر باشه. چند ثانیه که به سکوت گذشت عاقد شروع کرد: خانوم پریماه کیانمهر فرزند آقای صادق کیانمهر! آیا به بنده وکالت می دهید شما را با مهریه ی معلوم به عقد دائم آقای امیرعلی کیانمهر فرزند آقای حمید کیانمهر دربیاورم؟

صدای مهسا لبخند به لبم اورد: عروس خانوم رفته گل بچینه.

عاقد: عروس خانوم آیا به بنده این وکالت را می دهید که شما را با مهریه ی معلوم به همسری و عقد دائم آقای امیرعلی کیانمهر درآورم؟

مهسا: عروس رفته گلاب بیاره.

صدای خیلی ضعیف باربد به گوشم رسید. مثلا سعی می کرد خیلی آروم بگه که کسی نشنوه: اووه!! خانوم کوچیکه این همه راه رفت کاشون؟؟ بابا بگو بله رو.. بخدا شوهر نیس..

چند نفری که صداشو شنیدن خندیدن. بقیه هم کنجکاو شدن که چه اتفاقی افتاده. منو امیر هم یکم خنده مون گرفت. عاقد تذکر داد که همه سکوت رو رعایت کنن و دوباره همه ساکت شدن و عاقد ادامه داد: برای بار سوم می پرسم عروس خانوم آیا به بنده این وکالت را می دهید که شما را با مهریه ی معلوم به همسری و عقد دائم آقای امیرعلی کیانمهر درآورم؟ آیا به بنده اجازه ی این وکالت را می دهید؟

نمیدونم چرا رضا جلوی چشمام اومد. اون خبر نداره که امشب چه خبره! میدونه که عروسی باربد و روناک امشبه ولی مراسم منو امیرعلی رو نمیدونه. توی دلم خدا رو شکر کردم که امشب اینجا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نیست. تمام آرزوهایی که رضا واسه منو خودش داشت تو ذهنم اومد و اونقدر فکرم رو مشغول کرد که یادم رفت همه منتظر یه بله از منن. قران توی دستم رو بستم و یه بوسه به جلدش زدم. به خودم مسلط شدم و با صدایی که سعی می کردم نلرزه گفتم: با اجازه ی پدر و مادرم و بزرگتر ها بله...

صورتم داغ داغ شده بود. همه دست زدن و بعضی ها هم سوت. یه بار دیگه صدای عاقد توی فضا پیچید: آقای امیرعلی کیانمهر اکنون از شما می پرسم که آیا به بنده این وکالت را می دهید شما را به عقد دائم خانم پریماه کیانمهر درآورم؟

امیرعلی بدون لحظه ای تردید و مکث با صدای مردونه و گیرایی گفت: بله

و باز صدای پارازیت که با افتخار میگم برادرشوهرمه: صد البته!

عاقد شروع به خوندن خطبه کرد.. دستای امیرعلی می لرزیدن. اما دستای من نه. به جاش قلبم می لرزید.. من داشتم وارد یه زندگی جدید می شدم و یه خورده استرس داشتم. از خدا خواستم به منو امیرعلی عشق بده. ازش خواستم همیشه مراقبمون باشه. ازش خواستم یه زن صبور باشم و برای همیشه کنار شوهرم خوشبخت زندگی کنم. خدایا میشه؟ شوهرم! امیرعلی کیانمهر...

عاقد خطبه رو تموم کرد و بهمون تبریک گفت و برامون آرزوی خوشبختی و سلامت کرد. نوبت به حلقه ها رسید. حلقه ی امیرعلی رو توی انگشتش جا دادم و اونم همین کارو کرد و بعدش دستمو بوسید. همه به نوبت جلو می اومدن و بهمون تبریک می گفتن و بهمون کادو می دادن که بیشترشون جواهرات بودن. بامزه ترین صحنه ی عروسیمون اونجایی بود که باربد و روناک هم برای گفتن تبریک اومدن پیشمون. دوتا دوماد و دوتا عروس که به همدیگه تبریک می گفتن.. صحنه ی جذابی شده بود. موسیقی پخش شد و دختر و پسرا هم اومدن وسط و همه خوشحال و شاد می رقصیدن. یه قسمت از عروسی هم فقط خانواده ی ما و دایی اینا وسط بودن و به جز ما چند نفر دیگه کسی وسط نبود. همه دستای همدیگه رو گرفتن و منو امیرعلی و باربد و روناک هر چهارنفرمون رفتیم بین حلقه ای که درست کرده بودن و رقصیدیم... شام و دسر هم صرف شد و بعدشم منو امیرعلی دوتایی رقصیدیم. باربد و روناک هم همینطور. آخرای مراسم هم هر چهارتامون به تک تک میز ها سر زدیم و از اومدنشون تشکر کردیم. به هر میزی که می رسیدیم من یه شاخه گل قرمز و روناک هم یه شاخ گل سفید روش میزاشتیم. مراسم هم با عکس هایی که انداختیم به پایان رسید. واقعا که شب خوبی بود. خیلی خوش گذشت. هرچند که فیلم بردار و

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عکاس ما و باربد اینا جدا بودن ولی یه چند تا عکس چهار نفری یا منو روناک یا باربد و امیر یا کلا چهار نفرمون انداختیم.

******

به خونه که رسیدیم امیرعلی بهم گفت که وسایلمون توی واحد قبلی ما چیده شده و منو شوکه کرد. واقعا خبر نداشتم. وقتی امیر کلید رو توی در چرخوند و وارد شدیم دیدم جهیزیه ای که بابا برام تدارک دیده بود ماهرانه توی خونه چیده شده بود. نمیدونستم باید چه عکس العملی نشون بدم. واقعا خوشحال شده بودم. امیرعلی پشت سرم درو بست و گفت: خوشت میاد؟

– معلومه که خوشم میاد.. من واقعا نمیدونستم تو این کارو کردی. چرا بهم نگفتی؟

دیروز یه طراح و چندتا کارگر اوردم تا اینجا رو آماده کنن.. اگه بهت می گفتم که الان غافلگیر نمی شدی.

کنارم ایستاد و دستاشو توی جیب های شلوارش فرو کرد و گفت: زندگی دو نفره!

به سمتش برگشتم و دستامو دور گردنش حلقه کردم و چشمامو بستم. بوی عطرش رو توی ریه هام فرو کردم. مردی که دوسش داشتم و قرار بود از این لحظه به بعد از جونمم بیشتر دوسش داشته باشم.. من از همین الانم از جونم بیشتر دوسش نداشتم؟؟ بعد از اینکه خطبه ی عقد خونده شد مهر امیرعلی هم توی دلم چند برابر شد. دستاشو دور کمرم قفل کرد و سرشو کنار گردنم گذاشت. لباشو روی پوست گردنم حس می کردم. با چشمای بسته گفتم: میدونی امشب که خطبه ی عقدمون خونده شد چه حسی داشتم؟

– چه حسی؟

– احساس کردم چند ساله که می شناسمت.. خیلی احساس عجیبی بود. اونقدر عجیب که بیشتر از این که حس کردم چند ساله می شناسمت.. جمله ای برای توصیف بهترش به ذهنم نرسید.

– میدونی من چه احساسی داشتم؟

– چه احساسی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– هیچوقت توی تصورم نمی گنجید که یه روز تو رو واسه خودم داشته باشم. همیشه نا امید بودم.. هیچوقت فکرشو نمی کردم که احساس یه طرفه ی من تبدیل بشه به یه حس دو طرفه. به خاطر همین امشب حس کردم اون بالا رو ابرام.

از بغلش بیرون اومدم. به خاطر اینکه چند ساعت کفش پاشنه بلند پوشیده بودم و یه عالمه هم تحرک داشتم مچ پاهام درد گرفته بود. کفش های سفیدم رو دراوردم و با دو انگشت دست چپم نگه شون داشتم. وقتی کمرمو راست کردم دیدم امیرعلی هم کفشاش رو در اورده و مثل من با دو انگشتش نگه شون داشته. بی هیچ حرفی به روی هم لبخند زدیم و دستش رو به سمتم دراز کرد. دستمو به دستش دادم و درحالی که کفشامون رو توی دست گرفته بودیم از پله ها بالا رفتیم. پله هایی که با گلبرگ گل رز پوشیده شده بودن و اتاق قدیمی من که حالا به یه اتاق دونفره تبدیل شده بود، رو نشون میدادن. امیرعلی در اتاق رو باز کرد و ازم خواست اول من وارد شم. اتاقم چقدر تغییر کرده بود! یه تخت خواب دو نفره.. آباژور های جدید.. میز آرایش بزرگ تر... یه کمد پر از لباس های جدید.. عکس هایی که منو امیرعلی دو سه ماه پیش گرفته بودیم.. و من.. و امیرعلی...

یه قسمت از کمد لباس رو باز کردم. چندتا لباس خواب داخلش بود. یه نگاه به امیرعلی انداختم که داشت کتش رو در می اورد. یه نگاهی دیگه به لباس خوابا انداختم.. یعنی من اینا رو بپوشم؟؟ چون اولین باری بود که قرار بود کنار امیرعلی بخوابم اونم با این لباسا.. واقعا خجالت می کشیدم. ای کاش مراسم عقد و ازدواجمون همزمان نبود که الان دیگه راحت بودم. یکی از لباسا رو برداشتم و پشتم قایم کردم. من که نمی تونستم مقابل امیرعلی لباسامو عوض کنم! به سمتش برگشتم و نگاش کردم. داشت ساعتش رو از دستش جدا می کرد که توی آینه منو دید. به سمتم برگشت و خیلی ریلکس گفت: چیزی شده؟

هل شده بودم.. فکر می کردم دیگه ازش خجالت نمی کشم ولی امشب بهم ثابت شد که هنوزم خجالت می کشم. باید یه کاری می کردم یه چند لحظه بره بیرون. روم نمی شد مستقیم بگم..

– نه... هیچی نشده... فقط میشه بری.. یه لیوان آب برام بیاری؟

به عسلی کنار تخت اشاره داد و گفت: یه پارچ آب هست.

به پارچ آب نگاه کردم. راست می گفت چطور ندیده بودمش. یکم فکر کردم و گفتم: این دیگه گرم شده من یه لیوان آب خنک میخوام.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از حرکاتم شک کرد چه مرگمه. با قیافه ای که بهم نشون داد لج بازیش گل کرده گفت: یخ توشه! قبل از اینکه بیایم مامان اورده.

راست می گفت. یخ هم توشه! چرا من با اینکه دیدمش همچین سوتی دادم؟؟ بدون اینکه جمله ای واسه گفتن داشته باشم گفتم: پس...

مکثم رو که دید با لبخند رفت سمت در و گفت: کارت تموم شد بهم بگو!

درو که پشت سرش بست لبمو گاز گرفتم و آروم خندیدم. من حتی نمیتونم جلوی چشماش لباسامو عوض کنم اونوقت امشب.. خواستم لباس عروسمو دربیارم که یادم افتاد پشتش زیپ داره! با نا امیدی شونه هامو پایین انداختم. الان اگه برم از امیر کمک بخوام که بهم می خنده و میگه دیگه ادا و اصولت واسه چی بود؟! یکم فکر کردم و وقتی دیدم چاره ای ندارم درو باز کردم. به دیوار اتاق تکیه زده بود.

- تموم؟

- نه. میشه زیپ لباسمو برام باز کنی؟

مغرور گفت: نمی ترسی؟

منظورش رو نفهمیدم. گفتم: از چی؟

- از اینکه یه وقت بدنت رو نبینم!

- ببخشید. بیا دیگه..

اومد طرفم و پشت سرم ایستاد. تورمو اوردم جلو و گفتم: فقط یه ذره بکشیش پایین دیگه خودم می تونم.

- با چشمای بسته خوبه؟؟ قول میدم بازشون نکنم!

واقعا گند زدم... بابا خب چیکار کنم؟؟ دلم میخواست بهش بگم امیرعلی درکم کن.. یه دو سه روز بگذره دیگه این کارا رو نمیکنم و واسم عادی میشه. یکم زیپش رو پایین کشید و شونه ی چپم رو بوسید و سرش رو جلو اورد. صورتش رو به گوشم نزدیک کرد و مهربون گفت: فقط امشب. فردا شب از این ادا و اصولا برام درنیاری هاا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم و گفتم: چشم.

لباسم رو عوض کردم و بعدش امیر اومد توی اتاق و موهامو برام باز کرد و بعدشم رفت لنز هاشو از تو چشماش دراورد. یه نگاه به ساعت انداختم. بیست دقیقه به سه شب بود. امیر انقدر خسته بود که تا لنز هاشو برداشت با همون پیرهن سفید و پاپیون مشکی دور گردنش و شلوارِ کتش روی تخت دراز کشید. آرایشم رو پاک کردم و موهامو اطرافم آزاد انداختم. رفتم کنارش نشستم. چشماشو بسته بود و انگار خواب بود. پاپیون دور گردنش رو دراوردم و دوتا دکمه ی بالایی پیرهنش رو باز کردم تا راحت باشه. کنارش دراز کشیدم و سرمو روی دستش گذاشتم. چه زود خوابش برده! لباش رو آروم بوسیدم و خواستم خودمو زیر پتو قایم کنم که صداشو شنیدم: من که بهت قول دادم فرداشب.

ابروهامو از تعجب بالا انداختم. واقعا بیدار بود؟ گفتم: اگه پتو رو روی خودم کشیدم به خاطر اینه که فقط سردمه.

بهم نزدیک شد و منو محکم توی بغلش گرفت و سرش رو بین موهام گذاشت. موهامو بوسید و گفت: وقتی خانومم با منه نباید سردش باشه... ما به هم دلگرمیم.

لبخند زدم و چیزی نگفتم. سرشو بالا گرفت و به صورتم نزدیکش کرد. چشمای سبزش حتی توی تاریکی هم می درخشیدن. چشمامو بوسید و کنار گوشم زمزمه کرد: " تو دنیای من.. کل دنیا تویی... تو تنهایی هام.. دیگه تنها تویی"

******

وقتی بیدار شدم امیرعلی هنوز خواب بود. دیشب همونطور که بهم قول داد گذشت. این خودش باعث شد من از این به بعد هم روی قول هایی که بهم میده حساب کنم. با احتیاط از کنارش بلند شدم و رفتم دست و صورتم رو شستم و بعدشم از اتاق زدم بیرون. امروز قرار بود منو امیرعلی اولین صبحانه ی دوتاییمون رو زیر یه سقف بخوریم. برای یه خانوم همیشه اولین ها خیلی مهم ان. اولین باری که بهت میگه دوست داره.. اولین باری که تو رو بغل می کنه... اولین باری که تو رو می بوسه... اولین شبی که توی بغلش میخوابی.. اولین صبحانه ای که باهاش میخوری... اولین ناهار... اولین شام.. اینا واسه هر خانوم خونه ای مهمه. از پله ها که اومدم پایین چشمم که به پیشخوان آشپزخونه افتاد لبخند زدم. مثل اینکه زن دایی برامون یه عالمه صبحانه اورده بود! رفتم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی آشپزخونه.. واقعا زحمت کشیده بود. چشمم خورد به یه کاغذ لوله شده. برداشتمش و بازش کردم. دستخط زن دایی بود که نوشته بود: مبارک!

میدونستم منظورش چیه واسه همین خندم گرفت.. با خودم گفتم ای کاش این تبریک رو فردا صبح می فرستادی زن دایی جونم. گذاشتمش سر جاش و دوباره از پله ها رفتم بالا. تصور کنید یه زن خانه دار هستین و البته عاشق شوهرتون! خب.. حالا روز اول زندگی مشترک باید چیکار کرد؟ من که میگم باید با کلی انرژی روز رو شروع کرد و با کلی هم انرژی تمومش کرد و با چهره ای شاداب از تمام لحظاتش لذت برد. پس راز خوشبختی اول: عاشق و سرزنده بودن در طول زندگی مشترک!

در اتاق رو باز کردم و وارد شدم. هنوزم خواب بود! تصور کنید شوهرتون یه مرد خوابالوئه.. یه مرد که ساعت نه صبحه و هنوز بیدار نشده.. خب حالا با یه مرد خوابالو باید چیکار کرد؟ من که میگم باید یه امروز رو بهش فرصت داد.. ولی از فردا صبح نباید از این خبرا باشه.. مرد باید زود بیدار شه کنار خانومش صبحانه بخوره و بعدشم خانومش رو ببوسه و بره سرکار. پس راز خوشبختی دوم: چشم پوشی از خطای مرد!

پرده رو کنار زدم و پنجره ی اتاق رو باز کردم. نور خورشید به داخل اتاق تابید. اطراف اتاق رو نگاه کردم و چشمم به جوراب های امیر افتاد که یه گوشه افتاده بودن. کتش هم روی تخت زیر پاهاش بود! تصور کنید شوهرتون یه مرده با نهایتِ بی انضباطی که اینو همون روز اول بهتون نشون میده! خب.. حالا با یه مرد بی انضباط باید چیکار کرد؟ من که میگم باید روز اول رو نادیده گرفت. لطفا با نهایت آرامش کتش رو از زیر پاهاش نجات بدین و مرتبش کنید. بعدشم به چوب لباسی توی کمد آویزونش کنید. جوراباش رو هم از روی زمین بردارین و بزارین کنار لباس هایی که قراره بندازین توی ماشین... دیدین کاری نداشت؟ نباید به خاطر چیزای کوچیک بدخلقی کرد. اتفاقا با همین کارای کوچیک می تونید خانوم خونه بودنتون رو به همسرتون ثابت کنید. ولی برای اینکه شوهرتون بی انظباتیش رو فراموش کنه باید به مرور _با کمک سیاست های زنانه ای که توی وجود هر زنی هست_ و با آرامش حلش کرد. حتما کنارش میزاره. شک نکنید. پس راز خوشبختی سوم: به کار بردن سیاست های زنانه به شرط استفاده ی درست از آنها. چه در کارهای کوچک و چه بزرگ!

لباسامو عوض کردم که دیدم امیرعلی هم بیدار شده. لبخندی زدم و گفتم: ساعت خواب!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- صبح بخیر.

- صبح بخیر عشقم.

از جاش بلند شد و رفت که دست و صورتش رو بشوره. تخت رو مرتب کردم. رفتم پشت در و با خوشحالی گفتم: بیا ببین مامانت چیکار کرده.. یه عالمه صبحانه برامون اورده... پایین منتظرتم.

- باشه.

رفتم پایین و صبحانه ای که زن دایی اورده بود رو روی میز آشپزخونه چیدم. امیرعلی هم اومد. رو به روی هم نشستیم و مشغول شدیم. با لبخند لقمه گرفتم و گفتم: دیشب خوب خوابیدی؟

نگام کرد. چشماش می گفتن هنوز خوابش میاد! با شیطنت گفت: آره ولی پیش بینی میکنم امشبو بهتر بخوابم!

لپام داغ شد و چیزی نگفتم... سرمو پایین انداختم و آروم خندیدم. گفت: به چی میخندی؟

- به اینکه بعضی وقتا با شما مردا نمیشه حرف زد!

از حرفم خنده اش گرفت. گفت: راستی امروز قراره برم دفتر وکالت رو راه بندازم..

ذوق زده گفتم: جدی؟؟ همین امروز؟

- آره دیگه..

- وای امیر نمیدونی چقدر خوشحال شدم.. خداروشکر! بالاخره تلاشت نتیجه داد. یادش بخیر اون شب که فرداش یه امتحان داشتی چقدر استرس داشتی. ولی الان خدا جواب تلاشت رو داد.

- آره واقعا. امروز شیرینی میارم خونه.

- میخوای شام بپزم دایی اینا رو دعوت کنیم؟ دورهم موفقیت تو رو جشن بگیریم. خوبه؟

با تعجب گفت: امشب؟؟

- آره دیگه.

با خنده گفت: داری از زیر کار در میری هاا..

از ته دلم خندیدم و گفتم: امیر تمومش کن دیگه.. میگم با شما مردا نمیشه حرف زد..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هردوتامون قهقهه زدیم. وقتی خنده هامون تموم شد گفت: نه شام رو بیخیال. همون شیرینی کافیه.

- نکنه میترسی سربلندت نکنم؟

- تو وجودت خودش به تنهایی باعث سربلندی منه.. اگه میگم شام رو بیخیال به خاطر اینه که اذیت نشی...

- بلدم غذا بپزم.. مگه میشه یاد نگرفته باشم؟ از روزی که نامزد کردیم مامانم خیلی چیزا بهم یاد داد.

چشمکی زدم و ادامه دادم: نگران نباش بلدم بپزم.

دستمالش رو به لباش کشید و گفت: باشه پس ببینم چیکار می کنی... منم دیگه باید برم. واسه ناهار میام.

از جاش بلند شد و رفت سمت پله ها که بره توی اتاق و لباس هاشو عوض کنه. ادامه داد: واسه ناهار میام چون هیچی دستپخت خانوم خودم نمیشه!

دستمو زیر چونم گذاشتم و گفتم: مگه چند بار دستپخت منو خوردی که خودم خبر ندارم؟

صداشو از طبقه ی بالا شنیدم که می گفت: به هرحال خانومی که تصمیم می گیره چند نفرو واسه شام وعده بگیره باید دستپخت خوبی هم داشته باشه.

لبخندی زدم و برای چند لحظه به میز صبحانه خیره شدم.. تصور کنید روز اول زندگی مشترکتون مردتون تا صبحانه شو تموم می کنه تنهاتون میزاره و میره که آماده بشه و بره بیرون؛ و حتی برای خوشحال کردن شما توی جمع کردن میز صبحانه بهتون کمک نمیکنه. خب... حالا با مردی که از همون روز اول با این کارش به شما نشون میده که توی کارای خونه کمکی نمی کنه باید چیکار کرد؟ من که میگم باید مثل یه خانوم از جاتون بلند بشین و بدون اینکه ذره ای ناراحت بشین، به تنهایی میز صبحانه رو جمع کنید و به این فکر کنید که مگه شما توی شغل اون کمکش می کنید؟ مثلا خود من! شوهر من به عنوان یه وکیل! قراره کدوم پرونده رو به جاش حل و فصل کنم؟ پس جنبه ی مثبتش رو در نظر بگیرین چون خانه داری هم یه شغله. البته بعضی از کارای خونه مخصوص آقایونه.. نمونه ی بارزش هم مثلا سفت کردن پیچ سینک ظرف شویی! پس راز خوشبختی چهارم: عدم دخالت متقابل در شغل مرد و زن خانه دار!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میز صبحانه رو که جمع کردم امیر رو دیدم که آماده از پله ها اومد پایین.. تا دیدمش برای بدرقه به طرفش رفتم. منو بوسید و یه بار دیگه برام تکرار کرد که برای ناهار میاد خونه و بعد هم باهام خداحافظی کرد و رفت بیرون. تصور کنید که زندگی مشترکتون شروع شده و همسرتون سه بار به شما میگه که برای ناهار میاد خونه!! خب... حالا با مردی که سه بار یه حرف رو تکرار میکنه باید چیکار کرد؟ نکنه فکر می کنید که اون فکر میکنه خدایی نکرده شما ناشنوایین؟؟ نه اصلا هم اینطور نیست. من که میگم باید اصلا حساسیت نشون ندین. اون سه بار تکرار میکنه برای ناهار میاد تا سه بار به شما یادآوری کنه ناهاری که قراره شما با عشق بپزین با هیچ ناهار آماده ی دیگه ای عوض نمیکنه.. پس اصلا حساس نشین و مطمئن باشین اون منظور خاصی نداره. به همین خاطر بعد از اینکه احساس کردین باید دست به کار بشین برین توی آشپزخونه و غذای مورد علاقه اش که قورمه سبزیه رو بار بزارین.. این نکته رو به یاد داشته باشین که هرچه زودتر دست به کار غذای مورد علاقه ی شوهرتون یعنی قورمه سبزی بشین، خوشمزه تر میشه! پس راز خوشبختی پنجم: در نظر همسرتان شما ناشنوا نیستید بلکه سزاوار یادآوری عشق از جانب او هستید. فقط همین!

قورمه سبزی که الان روی اجاقه. برنجمو هم که آبکش کردم. اینم از این! کش و قوسی به بدنم دادم و یه نگاه به ساعت انداختم. دوازده و نیم بود. رفتم حمام که دوش بگیرم. خانوم خونه ام؟ درست! ولی نباید که بوی قورمه سبزی بدم.. فورا دوش گرفتم و از حمام زدم بیرون که صدای یه موسیقی کلاسیک به گوشم رسید. حتما دایی داشت پیانو میزد. یعنی نرفته سرکارش؟؟

رو به روی آینه نشستم. موهامو سشوار کشیدم و بعدش شونه زدم. رفتم توی آشپزخونه. روغن به اندازه ی کافی داغ کردم و روی برنجم ریختم. در قابلمه ی خورش رو باز کردم و یه قاشق ازش چشیدم... خوبه. بد نیست. چون همین دیروز وسایل چیده شده بودن هیچ گرد و خاکی نداشتن پس هیچ کاری نداشتم که انجام بدم. یه ربع از ساعت یک گذشته بود. تلویزیون رو روشن کردم و با سریالی که اصلا نمیدونستم داستانش چیه خودمو مشغول کردم. گوشیم زنگ خورد. وقتی به صفحه اش نگاه کردم دیدم که این مامانمه که داره زنگ میزنه.

– الو؟

– سلام عزیزم حالت خوبه؟ امیر چطوره؟

– ما خوبیم. شماها چطورین؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- ماهم خوبیم عزیزم... بیدار شدین؟

با اینکه میدونستم ساعت چنده ولی بازم به ساعت نگاه کردم و گفتم: وا.. مامان؟؟ ساعت یک و نیمه! من ناهار رو هم آماده کردم.. امیرعلی هم رفته سراغ دفترش.

با خوشحالی گفت: ماشاالله دخترم دیگه واسه خودش خانومی شده... واااای قربونت برم پریماه.

از ذوق زدگیش خندم گرفت و گفتم: هرچی باشه من خانوم یه خونه ام!

- بـــله که خانوم خونه ای... مادر زن سلام چی میشه پس؟؟

با تعجب و خنده گفتم: وااا مامان؟؟ تو به خاطر این زنگ زدی؟؟ دندون رو جیگر بزار.. میایم حالا..

- همه چیز خوب پیش میره؟

- آره مامان جون نگران نباش.. همه چیز خوبه... تازه امروز زن دایی شوکه مون کرد. صبح که اومدم توی آشپزخونه دیدم یه عالمه صبحانه برامون اورده.

- زن داییت زن مهربونیه پریماه. اون الان هم زن داییته هم مادر شوهرت. با خانواده ی شوهرت همون طوری برخورد کن که انتظار داری امیرعلی با ما برخورد کنه.

- چشم مامان.

- پریماه جان دیشب مشکلی نداشتی؟ حالت خوبه؟ دل دردی چیزی..

تصور کنید که زندگی مشترکتون شروع شده. روز اول مادرتون باهاتون تماس می گیره و بعد از اینکه شما رو نصیحت میکنه به خاطر رفع نگرانیش، غیر مستقیم از زندگی زناشویی تون سوال می پرسه! خب... حالا برای رفع نگرانی مادری که از زندگی زناشویی تون سوال می پرسه باید چیکار کرد؟ من که میگم وقتی مادرتون یا حتی مادرشوهرتون از این مسائل ازتون سوال پرسید به جای اینکه نگرانشون کنید و بگید شوهرم بهم چی گفته بهتره وانمود کنید اتفاقی که باید می افتاده، افتاده و هیچ مشکلی براتون پیش نیومده. مطمئن باشید شوهرتون هم از شما همین انتظار رو داره که مسائل خصوصی _چه زناشویی چه مسائل خصوصی دیگه_ رو فقط و فقط در چارچوب زندگی دو نفره ی خودتون قرار بدید. پس واقعا نیازی نیست من به مامان یا مادرشوهرم بگم دیشب امیرعلی چه قولی بهم داده. پس راز خوشبختی ششم: راز داری در مسائل ریز و درشت زندگی مشترک و عدم نگران کردن خانواده های دو طرف!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- دیشب... نه مشکلی پیش نیومد.

- خداروشکر. پریماه عزیزم.. دیگه من قطع میکنم برو به زندگیت برس. کاری نداری؟

- نه مامان ممنون که زنگ زدی. خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم و چند دقیقه ی بعد کلید توی قفل چرخید و امیرعلی با چند بسته خرید وارد خونه شد. از جام بلند شدم و رفتم طرفش. با خوشرویی ازش استقبال کردم و بهش خوش آمد گفتم. با دست پر منو بوسید. چند تا از کیسه های پلاستیکی رو از دستش گرفتم و همه رو با همدیگه بردیم سمت آشپزخونه.

- امروز همه چیز خوب بود؟ دفترت آماده شد؟

- آره. تخته شو هم کوبیدم!

میوه های توی پلاستیک رو توی یخچال گذاشتم و گفتم: به سلامتی.. پس از فردا کارتو شروع میکنی؟

خیلی جدی گفت: آره.. ناهار چی درست کردی؟

واقعا بوی قورمه سبزی توی خونه نمیاد؟ اصلا خونه پیشکش.. توی آشپزخونه هم نمیاد؟ گفتم: قورمه سبزی.. گفتم با غذای مورد علاقه ی تو شروع کنیم.

در قابلمه رو برداشت و بو کشید و گفت: به به! هی گفتم یه بوی خوبی میاد!

آره جون خودت! امیرعلی رفت که لباساشو عوض کنه. سبزی هایی که خریده بود رو از بین روزنامه بیرون کشیدم. چه سبزی های پلاسیده ای! واقعا نمی تونستم چی بگم و با نا امیدی فقط به سبزی های پلاسیده نگاه کردم. واقعا چرا یه مرد نمیتونه تشخیص بده این سبزی مناسب نیست؟؟ تصور کنید یه روز که شوهرتون برای خونه خرید کرده سبزی های پلاسیده و به درد نخور خریده. خب.. حالا با مردی که سبزی های به درد نخور می خره باید چیکار کرد؟ من که میگم بعضی از آقایون واقعا توی این چیزا تجربه ندارن و احتمالا شوهر شما جز اون دسته از آقایون باشه. به همین خاطر هیچوقت با زبان سرزنش باهاش برخورد نکنید و با عصبانیت نگین آخه اینا چی ان که تو خریدی؟؟ بلکه وقتی لباس هاشو عوض کرد و برای خوردن ناهار اومد توی آشپزخونه بهش بگین..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– یه بار که سبزی خریده بودم و بردم خونه مامان گفت خیلی پلاسیده ان. مثل همینا بودن ولی نمیدونم چرا اینو گفت.

یه نگاه به سبزی ها انداخت و گفت: شاید اینا هم بد باشن.. من تجربه ای ندارم.

از روی میز جمعشون کردم و گفتم: آره شاید! به هرحال بعد ناهار پاکشون میکنم.

دیدین؟ فقط همین. اصلا هم نیازی به سرزنش نبود. فقط با یه جمله ی ساده قبول کرد سبزی هایی که خریده واقعا به درد نمی خورن. پس راز خوشبختی هفتم: هیچوقت شوهرتان را سرزنش نکنید به خصوص در کارهایی که می دانید در آن تجربه ای ندارد!

میز ناهار رو چیدم و کنار همدیگه ناهار خوردیم. خیلی استرس داشتم که از غذام خوشش نیاد. فقط یه خانوم خونه میتونه درک کنه این استرس یعنی چی. با هر زحمتی بود جلوی خودمو گرفتم که هیچ سوالی درمورد غذا ازش نپرسم. اگه دستپختم به نظرش خوب بود حتما می گفت اگه هم نبود که هیچ حرفی نمی زد. نباید از مرد انتظار داشت که بعد از هر وعده ی غذایی شروع به تعریف کنه ولی اولین وعده ی مشترک خیلی فرق داره و نظر مرد لازم و حیاتیه. در تمام مدتی که مشغول بود زیر چشمی نگاش می کردم و منتظر بودم که درمورد دستپختم حرفی بزنه. وقتی بشقاب اولش رو تموم کرد و دوباره برای خودش کشید خوشبین شدم. اونو هم که تموم کرد با دستمالش دهنش رو پاک کرد و گفت: دستت درد نکنه. عالی بود.

ذوق زده با صدای بلندی گفتم: واقعا؟؟؟

اونقدر شدت ذوقم زیاد بود که برای یه لحظه هم ترسید هم تعجب کرد. بعد از چند لحظه با تعجب خیره شدن به من؛ گفت: آره خب.. خوشمزه بود.

لبخندی زدم و گفتم: نوش جونت.

و بعدش با خیال راحت غذا خوردنم رو شروع کردم. اولین قاشق رو که توی دهنم گذاشتم متوجه ی یه چیزی شدم اما مطمئن نبودم.. دو قاشق دیگه هم خوردم که فهمیدم بله.. برنجم اصلا نمک نداره! واقعا نمیشه ازش خورد. یادم اومد که وقتی غذا درست می کردم پاک فراموش کرده بودم که برای برنجم نمک استفاده کنم. یه نگاه به بشقاب امیرعلی انداختم حتی یه دونه برنج هم توی بشقابش نمونده بود. اون دوتا بشقاب خورد و اصلا نگفت نمک نداره این درحالیه که گفت خوشمزه بود.. پس شاید امیر غذا رو بدون نمک دوست داره. امیر با اینکه غذاشو تموم کرده بود

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ولی هنوزم رو به روی من نشسته بود و منو نگاه می کرد. اینقدر گرسنه بودم که به نگاه هاش اهمیت ندادم... بابا گرسنمه خب... از جاش بلند شد و سبزی ها رو اورد گذاشت روی میز. یه سطل هم کنار صندلیش گذاشت. گفتم: چیکار میکنی؟

- میخوام پاکشون کنم دیگه..

- نیازی نیس خودم انجام میدم.

بدون اینکه جوابمو بده مشغول شد. ولی هر دست ای که از سبزی ها برمی داشت میریختش توی سطل کنارش.. هر دسته ای برمی داشت به نظرش آشغال می اومد. زیرچشمی با لبخند نگاش می کردم. تازه فهمیده چی خریده! یه نگاه کلی بهشون انداخت و همه رو انداخت توی سطل! چند لحظه نگام کرد وقتی دید دوتا دستم رو زیر چونم گذاشتم و با لبخند نگاش میکنم گفت: میدونستی که به درد نمی خورن. نه؟

- ولشون کن امیر مهم نیس.

- پس.. از این به بعد خرید سبزیجات به عهده ای تو. من واقعا نمیتونم.

چشمامو به نشونه ی باشه برای لحظه ای بستم که گفت: راستی قرار بود بابا اینا رو دعوت کنی بهشون گفتی؟

از جام بلند شدم و ظرف ها رو جمع کردم و گفتم: نه الان میرم میگم.

اونم کمکم کرد و تمام ظرف ها رو گذاشت توی ماشین ظرف شویی. فقط یه کوچولو کمک کرد و از آشپزخونه رفت بیرون. کارم که توی آشپزخونه تموم شد رفتم طبقه ی بالا و یکم لباسامو باحجاب کردم و از طریق همون راهرو باریکه رفتم خونه ی دایی. وقتی از پله ها اومدم پایین دیدم دارن ناهار میخورن. با صدای بلند سلام کردم و همه با خوشحالی و مهربونی جوابمو دادن.

زن دایی: خواستم بگم شما هم واسه ناهار بیاین اینجا ولی بوی قورمه سبزی که درست کرده بودی تا اینجا می اومد!

واقعا؟؟ بوی قورمه سبزی من تا اینجا می اومد اونوقت امیر که توی آشپزخونه کنار قابلمه ها بود حسش نکرد؟؟!! یا حس بویایی امیر مشکل داره یا اینکه.. تصور کنید که با کلی عشق غذای مورد علاقه ی شوهرتون یعنی قورمه سبزی رو درست کردین و در حالی که بوی غذا همه جا رو گرفته، شوهرتون اصلا به این مسئله دقت نمی کنه... یا اینکه تصور کنید وقتی موهاتون رو رنگ میکنید و

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ذوق زده نظر شوهرتون رو می پرسین با بیخیالی بگه این که همون قبلیه!! یا چیزی بدتر از این.. مثلا با تعجب بگه مگه رنگ کردی؟؟ دقیقا چیزی که امیرعلی دیشب توی مراسم به من گفت و من الان دارم بازگو میکنم! یا اینکه وقتی یه لباس جدید می پوشین اصلا دقت نکنه که لباستون جدیده.. یا اینکه وقتی با کلی ایده پردازی غذاتون رو تزئین می کنید بدون اینکه ذره ای به زحمت شما دقت کنه با یه حرکت کفگیر گند بزنه به اون ایده پردازی ماهرانه و از غذا بکشه و مشغول بشه.. دقیقا کاری که امروز امیرعلی با ایده پردازی های پیچیده ی من کرد و من الان دارم بازگو میکنم!! خلاصه همه ی این مثال ها رو زدم تا درمورد بی توجهی های مرد نسبت به زحمات و تغییرات شما حرف بزنم. خب.. حالا با مردی که به زحمات و تغییرات شما دقت نمیکنه باید چیکار کرد؟ من که میگم باید به این مسئله حساس نشیم. این توی ذات نود درصد آقایونه و احتمالا مرد شما جز اون نود درصده! درسته به زبون نمیاره ولی مطمئن باشین اون زحمات و تغییرات شما رو می بینه. لطفا مطمئن باشین که شوهر شما نابینا نیست و در ناخودآگاهش تمام این مسائل رو درک میکنه. وقتی چهره ی شما با یه رنگ مو یا با یه آرایش متفاوت نسبت به روزهای قبل تغییر میکنه مطمئن باشین که این مسئله رو درک می کنه.. شاید ندونه دقیقا چه تغییری کردین ولی مطمئنه که ظاهر شما نسبت به گذشته عوض شده و همین یک مسئله باید برای شما کافی باشه. این بی تفاوتی فقط در ظاهر چهره ی اوناست؛ درواقع اونا زحمات شما رو می بینن. لطفا نا امید نشین و به تغییرات و زحماتتون ادامه بدین و مطمئن باشین که اون فقط به زبون نمیاره وگرنه کاملا جذاب تر شدن شما رو نسبت به گذشته حس میکنه بدون اینکه بدونه برای این جذاب تر شدن دقیقا چیکار کردین. یا اینکه اگه شوهرتون فرق بین زرشکی، آلبالویی و جگری رو نمیدونه و به هر سه تاش میگه قرمز(!) خودتون رو ناراحت نکنید. پس راز خوشبختی هشتم: با رفتارهای ذاتی شوهرتان کنار بیایید و آنها را دال بر بی تفاوتی شان ندانید!

از فکرام بیرون اومدم و رو به زن دایی گفتم: آره قورمه سبزی درست کرده بودم.

باربد با تعجب گفت: مگه خانوم کوچیکه ما بلده آشپزی کنه؟؟

از وقتی که منو امیر رسما نامزد کردیم تا الان که زن و شوهریم همه چیز تغییر کرده.. برای مثال رفتار منو باربد. اون دیگه منو به چشم یه دختر لوس نگاه نمی کرد و منو زن برادر خودش می دونست که دوست داشت سر به سرم بزاره. منم دیگه اونو به چشم یه پسر اعصاب خورد کن نمیدیدم و اونو برادر شوهر خودم می دونستم که دلش میخواد سر به سرم بزاره! به خاطر همین

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دیگه از حرف ها و رفتاراش ذره ای هم ناراحت یا عصبی نمی شدم. رو بهش گفتم: بله که بلدم. اتفاقا الان اومدم همه تون رو واسه شام دعوت کنم!

روناک: واسه شام؟

- آره. نمیدونم بدونین یا نه امیر امروز..

باربد با یه ناراحتی ساختگی تو حرفم پرید و گفت: نه.. ما دیگه از دیشب تا الان نه امیرو دیدیم نه خبری ازش داریم!! مردک زن ذلیل!

همه مون به حرفش خندیدم و ادامه دادم: امیر امروز یه چندتا کارگر گرفت رفت دفترش رو آماده کرد که ان شاالله از فردا کارشو شروع کنه. به خاطر همین گفتم امشبو همه دور هم باشیم.

باربد ابروهاشو بالا انداخت و رو به روناک گفت: آهان.. روناک شنیدی؟؟ تحویل بگیر!

روناک: چیو؟

- تو اون موقع که منو واسه مدل شدن انتخاب کردن یه شیرینی دادی دست من؟؟

روناک با تعجب گفت: وا.. تو انتخاب شدی بعد من شیرینی بدم؟؟ بعد تازه اون موقع ما حتی نامزدم نبودیم..

- فرقی نداره.. الان که زن و شوهریم.. الان شیرینی بده.

روناک با خنده گفت: چی میگی تو؟؟ حالا که اینجوریه وقتی من دانشگاه قبول شدم تو چیکار داری؟؟

باربد مشغول غذا خوردنش شد و گفت: اون فرق داره..

- آهان... میبینی عمو؟ زن عمو پریماه می بینین؟؟ الان که به من رسید فرق داره!! باربد جان میشه بپرسم فرقش چیه؟؟

- بله عزیزم میشه بپرسی! بپرس تا جواب بدم!

- خب پرسیدم دیگه..

- فرقش اینه که ما اون موقع اصلا تهران نبودیم و اهواز بودیم..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

منو دایی و زن دایی بدون هیچ حرفی فقط نگاشون می کردیم. واقعا دارن سر این مسئله بحث میکنن؟؟ باربد و روناک همچنان بحث می کردن! گونه ی زن دایی رو بوسیدم و گفتم: به هر حال امشب منتظر چهارنفرتون هستم!

دایی: باشه عزیزم.. حتما میایم دستپختت رو می خوریم.

زن دایی: فقط زیاد به خودت زحمت نده.

از آشپزخونه زدم بیرون و گفتم: پس دیگه منتظرتونم. فعلا با اجازه تون.

باربد که تا اون لحظه داشت با روناک بحث می کرد صدام زد و گفت: هی آتیش پاره! اومدی آتیش انداختی به زندگی شیرین ما حالا داری میری؟؟

از ته دل خندیدم و با دو دستم به خودم اشاره دادم و گفتم: آخه من چیکاره ام؟؟

روناک به طرفم برگشت و با لبخند گفت: ول کن پریماه باربد داره با منو تو شوخی میکنه.

باربد با بی تفاوتی شونه هاشو بالا انداخت و گفت: تو میتونی اینطور برداشت کنی... تو می تونی فکر کنی من شوخی کردم.. ولی من جدی ام. شازده کوچولو به روباه گفت شوخی یعنی چی؟ روباه گفت همونی که مردم حرف دلشون رو باهاش میزنن!

بعد با دست های مشت شده اش که قاشق و چنگال رو توی مشتش گرفته بود آروم به میز ضربه زد و ادامه داد: زندگی شوخی بردار نیس روناک خانوم!

با خنده از پله ها رفتم بالا که برم واحد خودمون. باربد واقعا روناک رو اذیت میکنه... نمیدونم چرا اینقدر دیگران رو اذیت میکنه و سر به سرشون میزاره! واقعا لذت بخشه؟ به هرحال اون روز تمام تلاش خودم رو کردم تا غذاهای خوبی بپزم. مرصع پلو.. مرغ شکم پر.. البته چون شکری که توی مرصع پلو ریختم واسه دایی مناسب نیس امشب باید ظرف مرصع پلو رو در دسترس دایی قرار ندم. و این مسئله نا گفته نماند که همه ی کارا رو فقط من نکردم. امیرعلی هم توی درست کردن سالاد و بعدشم شربت بهم کمک کرد. زندگی مشترک چندان هم که فکر می کردم سخت نیست فقط یکم مهارت می خواد و من تمام تلاشم رو می کنم تا مهارت لازمش رو به دست بیارم. وقتی مهارت درستش رو داشته باشی هر روزی که از زندگی مشترکت بگذره به شیرینی روز اول ازدواجته. این جمله اعتقادیه که من میخوام به دستش بیارم.

*****

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امیرعلی

امروز به عنوان اولین روز ازدواجم با پریماه همه چیز عالی پیش می رفت. امروز با بعضی از کاراش واقعا تعجب می کردم. مثلا ناهاری که درست کرد. واقعا فکر نمی کردم بخواد وقت بزاره و غذایی که قراره تا چند ثانیه ی دیگه خورده بشه رو تزئین کنه. امروز با وجود پریماه واقعا تغییرات رو توی زندگیم حس کردم کلا از وقتی که پریماه وارد زندگیم شده، انگار همه چیز روحیات من سر جاشه. با وجود پریماه زندگی خوش می گذشت. مخصوصا از امروز. البته امروز بعضی از رفتاراش مشکوک بود.. احساس می کردم ذهنش یکم شلوغه یا حواسش به یه سری چیزا پرت میشه.. مثلا امروز در مقابل بعضی از سوال هایی که ازش می پرسیدم و جوابشون خیلی ساده بود اولش فکر می کرد بعد جوابمو می داد. یا وقتی که ناهار می خوردیم همش منو می پایید.. شاید فکر می کرد حواسم نیست اما کاملا زیر نظر داشتمش که به جای اینکه غذاشو بخوره غذا خوردن منو نگاه می کرد و وقتی بهش گفتم خوشمزه بود کلی ذوق زده شد! انگار که توی یه مسابقه ی آشپزی شرکت کرده و غذاش از طرف هیئت ژوری قبول شده! البته بماند که غذاش اصلا نمک نداشت و به زور خوردم! اه اه..یادم می افته حالم بهم می خوره..! ولی بهش نگفتم چون دلم نمیخواست دلش بشکنه.. به هرحال اولین روز زندگی مشترکمون بود و دل خانوم ها هم که میگن نازکه... به همین دلیل بود که با کلی زحمت و تحمل.. بردباری و صبر و شکیبایی.. به جای یه بشقاب دو بشقاب خوردم! ولی وقتی که برای شام داشت غذا می پخت بهش گفتم..

- نمک داریم توی غذا بریزی؟

- آره چطور؟

- آخه گفتم اگه نداریم برم بخرم یه وقت غذا کم نمک نشه!

اینو که گفتم یه جوری ازم چشم گرفت و لبخند زد که فکر کنم منظورم رو خیلی خوب رسوندم. ازدواجم با پریماه برام خیلی خوشایند بود. البته امروز اتفاقی افتاد که من فهمیدم زندگی مشترک یادت می اندازه که تو تنها نیستی و اختیار همه چیز رو نداری و دقیقا همین موضوع یه خورده از جذابیتش کم می کرد.. اتفاقی که افتاد این بود که امروز دلم میخواست یه فوتبال داخلی ببینم ولی خانوم خانوما می خواستن سریال ببینن! و این دو برنامه باهم همزمان پخش میشدن... به هرحال پریماه اینقدر خوش سر و زبونی کرد که به اصطلاح ما مرد ها خُرم کرد و به اصطلاح خودش راضیم کرد که سریالش رو ببینه! یاد یه جمله ای افتادم که میگه "اگه میخواین دنیا رو عوض کنید

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حتما و حتما قبل از ازدواج این کارو بکنید چون بعد از ازدواج حتی کانال تلویزیون رو هم نمی تونید عوض کنید!" و من امروز به واقعیت نهفته در این جمله پی بردم!

*****

پریماه

وقتی امیر درمورد نمک باهام حرف زد یاد ناهار امروز افتادم! پس امیرعلی غذای کم نمک دوست نداره و امروز ناهار هم فهمیده غذا کم نمکه و بهم نگفته... این بار حواسم رو جمع کردم که به اندازه ی کافی به غذا نمک بزنم. همه چیز آماده بود. میوه ها رو هم منو امیرعلی با همدیگه شستیم. بعدشم شیرینی ها و میوه ها رو توی ظرف هاشون چیدیم. خدارو شکر امروز امیرعلی بجز توی پختن غذاها توی همه ی کارا کمکم کرد. وقتی در زدن فهمیدم که کسی جز دایی اینا نیست. هردوتامون رفتیم سمت در و از دایی اینا استقبال کردیم. زن دایی با دیدنمون هر دوتامون رو بوسید. همه مون رفتیم توی نشیمن و دور هم نشستیم. اولین مهمون های من و امیر خانواده ی شوهرم بودن. تمام طول مدت رو با خاطره های سربازی باربد و امیرعلی می خندیدیم. شام رو هم همگی باهم خوردیم و کلی از دستپختم تعریف شد. حالا واقعا نمیدونم برای اینکه تشویقم کنن الکی تعریف کردن یا اینکه واقعیت رو گفتن. همه تعریف کردن ولی باربد مثل همیشه ساز مخالف زد و با اینکه از همه بیشتر خورد گفت که اصلا لذت نبرده! روناک کمکم کرد و میز رو جمع کردیم. اون طور که روناک می گفت مراسم ازدواج مریم هم آخرای همین ماهه. چقدر خوبه یعنی ما توی همین ماه سه تا عروسی داشتیم! دایی اینا که رفتن داشتم ظرف هایی که ماشین ظرف شویی زحمت شستنشون رو داده بود جمع می کردم که صدای امیرعلی رو شنیدم: امروز کلا روز خوبی بود و خوش گذشت.

یه نگاه بهش انداختم. روی صندلی نشسته بود و به من نگاه می کرد. گفتم: آره خیلی خوب بود... تازه امروز چیزای خیلی زیادی فهمیدم.

- جدی؟ مثلا چی؟

- در مورد زندگیمون. به تمام اتفاقات کوچیکی که امروز افتاد دقت کردم و دیدم زندگی چقدر خوش می گذره اگه تا آخرش باهم همینجوری رفتار کنیم.

- آخرش؟؟ واسه ما آخری وجود نداره. وقتی میگی تا آخرش محدود میشه. به جاش بگو تا ابد تا نامحدود شه!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- پس تا ابد!

دو تا فنجون چایی ریختم و کنارش نشستم و باهمدیگه مشغول شدیم.

*****

هر روز و هر ماهی که می گذشت زندگی من و امیرعلی جذاب تر می شد. اونقدر کنار امیرعلی بودن دوست داشتنی بود که هر وقت می رفت سر کارش من واقعا دلم براش تنگ می شد.. وقتی باهم می رفتیم خرید.. مهمونی.. پارک.. واقعا خوش می گذشت. هر روزی که می گذشت من بیشتر بهش وابسطه تر می شدم تا حدی که اسم رضا رو هم فراموش کرده بودم. منو امیر حتی یک بار هم اسمی ازش نبردیم. هر وقت می رفتم خونه ی بابام اینا همیشه از زندگی منو امیر سوال می پرسیدن. اینکه خوشبختیم؟ خوشحالیم؟ دعوا نمی کنیم؟ واقعا چرا پدر و مادرا اینقدر نگرانن؟ حتی زن دایی هم ازم می پرسه امیر که باهات دعوا نمیکنه؟ آخه چرا باید دعوا کنه؟ و من میدونم که سوال پرسیدنشون فقط از روی نگرانیه. چند ماه پیش که برای عروسی مریم و مهران، منو امیر رفتیم خرید امیر بهم گفت هر لباسی که دلم بخواد می تونم انتخاب کنم به شرطی که باحجاب باشه. منم هیچگونه مخالفتی نکردم.. هر وقت میخوایم بریم بیرون گاهی وقتا بهم تذکر میده.. شالت رو بکش جلو.. مانتویی که پوشیدی خیلی تنگه.. رژت رو کم رنگ تر کن یا حرفایی از این قبیل. هیچوقت با تندی این جملات رو بهم نگفته فقط توی نگاهش یه غرور خاص دیده میشه. و من هر وقت این جملات رو ازش میشنوم یه عالمه خوشحال میشم. اینکه منو فقط برای خودش میخواد خیلی خوشحالم میکنه. امیرعلی بهم گفته بود مردی نیست که هر لحظه به زبون بیاره و به زنش بگه دوست دارم. ولی من که میگم امیرعلی داره هر لحظه این کارو میکنه.. مثلا وقتی میگه موهاتو بزن تو غیر مستقیم بهم میگه دوسم داره.. یا وقتی میگه ماکارونی های تو حرف ندارن.. یا وقتی میگه این لباس رو دوست ندارم.. یا وقتی میگه موهاتو کوتاه نکن.. توی تمام لحظات با این جملات بهم میگه دوسم داره. یا اصلا وقتی منو نگاه میکنه بی اختیار لبخند میزنه همینو من با دنیا هم عوض نمیکنم. یه بار که خیلی اتفاقی یکی از دوستای دوران دبیرستانم رو دیدم و بهش گفتم من ازدواج کردم تعجب کرد و گفت چرا اینقدر زود؟ من که خودم اصلا پشیمون نیستم. یه زمانی فکرشو هم نمی کردم توی سن بیست سالگی یه زن متاهل باشم که عاشق شوهرشه و شوهرش هم عاشقشه! توی این یک سال و یک ماهی که داشت از زندگی منو امیرعلی می گذشت هیچوقت به بچه فکر نمی کردم تا اینکه چند روز پیش دوقلو های سیاوش و آیسان به دنیا اومدن. به خاطر همین یه روز از امیر پرسیدم که دوست داره ماهم بچه دار بشیم یا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نه؟ وقتی نظرشو پرسیدم تعجب کرد و گفت یعنی تو واقعا دلت بچه میخواد؟ گفتم من دلم چیزی رو میخواد که دل تو بخواد. اونم گفت که حالا حالاها اصلا به این موضوع فکر نکنیم. من خودم شخصا دوست داشتم چهار پنج سال اول زندگی مشترکم رو بدون بچه سپری کنم وقتی اینو به امیرعلی گفتم بی هیچ حرفی قبول کرد.

راستی گفتم دوقلوهای سیاوش! چقدر دلم براشون تنگ شده. یه هفته اس که ندیدمشون. امیر توی دفترش بود. گوشیمو برداشتم و شمارش رو گرفتم.

- الو امیر؟ سلام. خوبی؟

- سلام. خوبم تو چطوری؟

- منم خوبم. زنگ زدم گفتم میرم خونه ی بابام اینا. کارت تموم شد بیا اونجا.

با صدای گرفته ای گفت: باشه تموم شد میام.

- امیر؟ مطمئنی خوبی؟ صدات که اینو نمیگه.

- آره خوبم. فقط خسته ام.. امروز همش دادگاه بودم.

- خیلی خب باشه. پس من میرم اونجا هم منتظرتم.

باشه ای گفت و خداحافظی کردیم. مانتو و شلواری پوشیدم و از خونه زدم بیرون. طبق معمول باز پیاده رفتم. روشنک که درو باز کرد با خوشحالی بغلش کردم و گفتم: سلام عمه روشنک!

با خنده گفت: سلام عمه پریماه!!

واقعا عمه بودن چقدر مسخره است.. وقتی عمه میشی باید یه عالمه فحش هم به جون بخری! باهم رفتیم توی خونه و با مامان سلام کردم. اونم بغلم کرد و گونه ام رو بوسید. طبق معمول همیشه اول حال امیرعلی رو پرسید. آیسان روی مبل نشسته بود و داشت یکی از بچه ها رو شیر می داد. جلو رفتم و با اونم سلام کردم. اون یکی تو بغل مامان بود و خونه رو گذاشته بود رو سرش از بس که با صدای بلند گریه می کرد. از دست مامان گرفتمش و شروع کردم به قربون صدقه رفتن و گفتم: آقا برسام؟؟ چرا گریه میکنی؟ توهم شیر میخوای..

آیسان خندید و گفت: اون آرسامه.. این که بغل منه برسامه!!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– واای.. دوقلو داری هم سخته ها..

مامان دوباره اومد و بچه رو ازم گرفت و گفت: حالا ان شاالله بچه ی خودت. آیسان شیشه شیرش کو؟ بچم مرد اینقد گریه کرد.

آیسان: روی کابینت تو آشپزخونه.

دستمو تو هوا تکون دادم و گفتم: نه من فعلا نمیخوام بچه دار شم.

روشنک: تو نمیخوای شاید امیرعلی دلش بچه بخواد!

– اتفاقا همین دیشب باهاش حرف زدم. اون روز که اومدیم اینجا و دیدم چجوری با دوقلو ها بازی میکرد واقعا دلم واسش سوخت.

آیسان: خب پس.. حالا کی شیرینی بچه ی شما رو بخوریم؟؟

– نه دیگه باهاش حرف زدم گفت فعلا واسه بچه داری زوده.

مامانم تا شیشه شیر خشک رو توی دهن آرسام گذاشت ساکت شد. گفت: هزار ماشاالله از وقتی که این دوتا وروجک به دنیا اومدن این خونه کلی شلوغ پلوغ شده.. حالا ان شاالله اینا بزرگ بشن یه عالمه شیطونی کنن.. فقط پریماه ای کاش فردا شب بیای به آیسان کمک کنی. امیرعلی هم که وجودش توی مراسم فردا ضروریه به هرحال دامادمونه!

– مگه فردا چه خبره؟؟

آیسان ذوق زده گفت: وا خبر نداری؟؟ آقاجون که به امیرعلی گفت. یعنی به تو نگفته؟

– نه امیرعلی یکم فراموشکاره. مگه چی شده؟

این دفه مامان جوابمو داد: قراره فردا شب واسه روشنک خواستگار بیاد.. پسرعموی دوستِ سیاوشه.

رو به روشنک با خوشحالی گفتم: آره روشنک؟؟

روشنک: نه بابا.. چی میگی مامان واسه خودتون می برین و می دوزین؟؟ من به پسر آقای نیکنام هم جواب رد دادم حالا بیام به این بله بگم؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– روشنک به اون باید بله میگفتی که اشتباه کردی.. حالا شاید این پسره هم گزینه ی مناسبی واسه تو باشه.

– من که اصلا ازش خوشم نمیاد.. اونوقت مامان خانوم از طرف من گفته که بیان.

مامان با دلخوری گفت: خیلی خب حالا توام.. میگم نیان.

روشنک: نه خب.. حالا نگو.. شاید اومد و دیدم پسر خوبی بود!

همه مون به عکس العمل روشنک خندیدیم.

*****

روسریم رو گره زدم و رو به امیرعلی گفتم: امیر خوبم؟

امیرعلی برسام رو توی بغلش گرفته بود و تند تند تکونش میداد. قبل از اینکه نظرش رو بگه با دیدن اون صحنه بچه رو فوری ازش گرفتم و گفتم: امیر کشتی بچه رو.. آروم تر باید تکونش بدی. اینجوری..

با لحن خاصی گفت: چه میدونم.. من که بچه داری نکردم!

با خنده گفتم: مگه من بچه داری کردم؟؟ آره خب.. من یه بچه دارم به اسم امیرعلی کیانمهر!

به خودش دست خشید و گفت: واقعا من بچه ام؟ پس حالا که مامانمی واسم زن بگیر!!

با حرص گفتم: امیر!!

سرشو پایین انداخت و گفت: ببخشید مامان!

هر دومون زدیم زیر خنده. گفتم: پس نمیری پایین؟؟ بابا گفته بود تو هم باشی.. به هرحال شاید فامیل شدیم.. نمیخوای باجناق آینده ات رو ببینی؟؟

– چرا میرم. تو نمیای پایین؟

– چرا برسامو بخوابونم منم میام.

امیرعلی که رفت بعد از چند دقیقه رفتم توی اتاق بچه ها. آیسان داشت پوشک آرسامو عوض می کرد. طفلک خواب بود. شیشه شیر رو از توی دهن برسام کشیدم بیرون. خداروشکر اینم بالاخره

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خوابید. هر دو رو گذاشتیم توی کیسه هاشون و بردیمشون پایین. حالا که خواب بودن گریه نمی کردن پس مسئله ای نبود.

*****

روناک

از وقتی که با باربد ازدواج کردم حتی یه بارم بهش شک نکردم.. میدونستم که دیگه هیچکس جز من توی زندگیش نیست. البته یه بار برام یه حساسیت کوچیک پیش اومد و احساس کردم چند تا از تماس های باربد مشکوکه. درموردش با پریماه حرف زدم ولی بهم گفت الکی حساسیت به خرج ندم. یه مدت هم که گذشت فهمیدم شکم نسبت به باربد کاملا بی مورد بوده. چند وقتی بود که ماهیانه ام عقب افتاده بود یکمی هم خورد و خوراکم بهم خورده بود وقتی به مامان گفتم خیلی خوشحال شد چون حدس می زد حامله ام. به باربد چیزی نگفتم. امروز صبح با مریم رفتیم سونوگرافی و دیدیم بـــــله دو ماهه باردارم. مریم اینقدر خوشحال شد که خدا میدونه. از وقتی که برگشتیم تا الان چندین بار بهم زنگ زده و پرسیده که به باربد خبر دادم یا نه.. منم هردفه یه جواب دادم: باربد هنوز نیومده خونه...

وقتی فهمیدم حامله ام خوشحال شدم ولی من نمیخواستم الان بچه دار بشم ولی خب به هرحال خواست خدا بوده و منم راضی ام. فقط نمیدونم باربد از شنیدنش چه عکس العملی نشون میده.. اصلا نمیدونم بچه ها رو دوست داره یا نه. تا حالا ندیدم در این مورد حرفی بزنه. کلا باربد یکمی لجبازه یه کوچولو هم حسود.. برای همین احساس میکنم وقتی بچه دار شدیم به محبت های من نسبت به بچه حسادت کنه.. دیگه چیزی نبود باربد و عمو از راه برسن. با زن عمو میز شام رو چیدیم. از اینکه پیش عمو اینا زندگی می کردم ناراضی نبودم. به هرحال این وصیت آقاجونه.. اینکه امیرعلی و پریماه توی اون واحد زندگی میکنن کمترین حسادتی نسبت به این موضوع نمیکنم خب اون واحد سهم عمه اس پس طبیعیه که اونا رفتن اونجا. اینجا هم منو زن عمو جز غذا پختن کار دیگه ای نمیکنیم. چند وقتی یه بار یکی دو نفر میان خونه رو تمییز میکنن و میرن. در باز شد و عمو و باربد هم اومدن. رفتیم و ازشون استقبال کردیم. البته اینکه منو باربد اینجا زندگی میکنیم یه خوبی هایی هم داشته مثلا خیلی چیزا از زن دایی یاد گرفتم.. هم غذاهایی که بلد نبودم هم اینکه گاهی وقتا خیلی خوب منو نصیحت میکرد و وقتی ازش مشورت میخواستم خیلی خوب کمکم می کرد. همه دور هم شام خوردیم.. یه دلم می گفت الان بگم که چه خبره یه دلمم می گفت اول امشب به خود باربد بگم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم توی اتاقمون و درو بستم. باربد هنوز پایین بود. کمد لباساشو باز کردم و هر لباسی که فکر می کردم کثیفه می زاشتمش توی سبد که فردا همه رو یه جا بزارم توی ماشین لباس شویی. یه چند تا هم به اتو نیاز داشتن. صدای باز شدن در اومد. نگاه کردم و با دیدن باربد دوباره مشغول کارم شدم. خودشو روی تخت ولو کرد و نفس عمیقی کشید. گفتم: دراز نکش تازه شام خوردی!

- بیخیال روناک.. راستی امروز گفتی با مریم میری بیرون کجا رفتی؟

اصلا دلم نمیخواست خودش بحث رو باز کنه چون اینجوری کمتر غافلگیر می شد. رفتم کنارش نشستم و گفتم: مریم کار داشت باهاش رفتم.

دستمو گرفت و منو به سمت خودش کشید و بغلم کرد. با چشمای بسته گفت: فکر کردم گفتی مریم با تو میاد!

با حرکتش منو غافلگیر کرد. فکر کنم بهتره هر چه زودتر بگم چی شده که دیگه منو اینجوری به سمت خودش نکشه! گفتم: باربد نظرت درمورد بچه چیه؟

- منظورت چیه؟

- فکر کردم دارم واضح حرف میزنم!

یه دستی به صورتش کشید و گفت: یه دوستی دارم میگه... هروقت خانوما از شوهرشون می پرسن نظرت درمورد بچه چیه یعنی بیا بچه دار شیم!

خندیدم و گفتم: یا شایدم منظورشون اینه که بچه دار شدیم!

چشماشو باز کرد و صورتشو به سمتم چرخوند. با تعجب گفت: بچه دار شدیم؟؟

از لحنش خندم گرفت. از ته دل خندیدم اونم شروع کرد به خندیدن. میون خنده هاش گفت: بچه دار شدیم روناک؟؟

سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم و دوباره باهم خندیدیم. فکر کنم تا حالا دوتایی اینقدر نخندیده بودیم.

- حالا پسره یا دختر؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– هنوز که مشخص نیس.. دکتر گفت دو ماهه که حامله ام. امروزم با مریم رفته بودم سونوگرافی. باربد واقعا خوشحال شدی؟؟

– تو خوشحال نیستی؟

– چرا خب خیلی خوشحالم. میخوام نظر تو رو بدونم.

منو محکم تر بغل کرد و گفت: پس بابا شدم رفت..

زیر لب گفتم: بابا باربد... باربد اصلا به اسمت نمیاد.. سه تا با کنار هم طفلک بچم اصلا نمیتونه خیلی زود تلفظش رو یاد بگیره.

– بچم؟؟

– بچه مون!

فردا صبحش که به دایی اینا گفتیم خیلی خوشحال شدن.. البته این خبر رو باربد داد گفتش که دیروز فهمیدیم که اولین نوه تون در راهه و دارین پدر بزرگ و مادربزرگ میشین!! فقط همین.. خب اونا هم شوکه شدن. اصلا این باربد بلد نیست یه خبری رو برسونه دیشب بهش گفتم بزار خودم میگم ولی قبول نکرد و گفت تو این خبرو به بابات اینا دادی حالا بیا به عموت اینا هم بگو.. عصری هم میری به پریماه و امیرعلی میگی پس من این وسط خبر بچه دار شدنمو به کی بدم؟؟ فقط تو خبر بدی! منم دلم براش سوخت. عمو و زن عمو ازم پرسیدن حقیقت داره یا نه وقتی تاییدش کردم کلی تبریک گفتن و باهم دیگه براش برنامه چیدن. اونقدر سرگرم برنامه چیدن برای نوه شون بودن که باربد هی به عمو می گفت که پاشو بریم شرکت دیر شده! باربد امروز یکم دیر میاد خونه چون باید بره واسه یه سری عکس تبلیغاتی. یادم افتاد این خبر رو به رضا هم بدم. از وقتی که رفته آلمان هفته ای یه بار و گاهی وقتا هم هفته ای دو بار رو بهش زنگ می زدم. رضا هنوز نمی دونست امیرعلی و پریماه باهم ازدواج کردن. هیچکس این خبر رو بهش نداده بود. خود امیرعلی هم حتما بهش چیزی نگفته. فیلم عروسی منو باربد با فیلم عروسی پریماه و امیرعلی متفاوت بود با این حال توی بعضی از صحنه هاش پریماه و امیرعلی و خانواده ی عمه هم بودن. واسه همین وقتی خواستم فیلم عروسی رو برای رضا بفرستم اون قسمت ها رو حذف کردم.. البته بجز قسمت هایی که فقط امیرعلی بود چون اون ظاهرش که مشکلی نداشت. یه کت و شلوار بود که هر برادری توی مراسم ازدواج برادرش می پوشه. به مریم هم گفتم وقتی فیلمش رو برای رضا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

می فرسته قبلش اون قسمت هایی که این مسئله رو لو میده حذف کنه. به هرحال که خودش یه روز میفهمه ولی ما نمیخواستیم فعلا بدونه. گوشی رو برداشتم و شماره ی رضا رو گرفتم.

- الو؟

- سلام داداش عزیزم.. دایی رضا!

- سلام روناک.. حالت چطوره؟ مامان اینا.. همه خوبن؟

- آره الهی قربونت برم..

تو حرفم پرید و گفت: یکی از مزایای دوری من اینه که تو با من مهربون شدی.. یا دلیلش اینه یا اینکه از وقتی با باربد ازدواج کردی اینجوری شدی!

- واااای رضا.. اینا رو ولش کن حدس بزن چی شده!!

یکم سکوت کرد و گفت: آریا رفته کلاس اول؟؟

- نه ان شاالله پاییز امسال میره. یه خبر دیگه برات دارم.. سلام کردم بهت چی گفتم؟؟

- گفتی داداش عزیزم.

- نه نه.. بعدش چی گفتم؟؟

- نمیدونم.. آهان گفتی الهی...

تو حرفش پریدم و کلافه گفتم: اه رضا چقدر خنگ شدی مثل اینکه غذا و آب و هوای اونجا بهت نمی سازه.. گفتم دایی رضا نشنیدی؟؟

- گفتی دایی رضا؟؟ ببینم تو یا مریم..

با خوشحالی گفتم: آره.. مریم نه من حامله ام.

- خب اینکه خیلی خوبه.. مبارکه پس داری مامان میشی.

- آره. نمیدونی چقدر خوشحالیم.. ان شاالله وقتی به دنیا اومد میای میبینیش.

- من که.. حالا حالا نمیشه بیام..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– نگو اینو.. بابا تو نمیخوای بیای یه چند وقت بمونی؟؟ واقعا میخوای بگی که دلت واسه ما تنگ نشده؟؟

– معلومه که دلم تنگ شده. ولی الان وقتش نیس که بیام.

– بخدا اگه بدونی مامان از دوری تو چقدر ناراحته همین الان برای ایران بلیط میگیری.

– بابا من که دو سه روزی یه بار با وبکم باهاش در ارتباطم..

– اوووه.. وبکم کجا دیدار حضوری کجا..

– راستی روناک! از امیرعلی چه خبر؟ خیلی وقته خبری ازش نیست. اون اوایل که اومدم آلمان باهم در ارتباط بودیم ولی الان خیلی وقته که ازش خبری نیس.. حالش خوبه؟ راستشو بگو.

چند لحظه مکث کردم.. الان چی بهش بگم؟؟ واقعا فکر نمی کردم امیرعلی ارتباطش رو با رضا قطع کرده باشه! این دوتا مثل دوتا برادر بودن.. حالا به خاطر پریماه باهم غریبه شدن. رضا که سکوت منو دید بیشتر ناراحت شد و گفت: روناک؟؟ امیر خوبه؟

– امیر.. آره.. آره حالش خوبه..

– پس چرا اینجوری جواب میدی؟؟

– نه رضا نگران نباش. امیرعلی خیلی هم خوبه..

******

پریماه

داشتم یکی از لباسای امیرعلی رو اتو می کردم که صدای روناک رو شنیدم: صاب خونه؟؟

– بیا تو روناک.. من تو اتاقم.

روناک اومد توی اتاق خواب و با دیدنم گفت: سلام.

– سلام.. صبح بخیر.

روی تخت خواب نشست. قاب عکس کوچیک منو امیر که روی عسلی کنار تخت بود رو برداشت و بهش نگاه کرد و گفت: صبح بخیر.. گفتم امیر اینجا نیس بیام پیشت یکم باهم حرف بزنیم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- خب.. خوش اومدی. اتفاقا کار خوبی کردی. منم حوصله ام سر رفته بود.

قاب عکس رو گذاشت سر جاش و گفت: دیشب مراسم روشنک چطور پیش رفت؟

- خدا رو شکر خوب بود.. فردا میرن واسه آزمایش.

با خوشحالی گفت: خب ان شاالله مبارکه.. پس یه عروسی افتادیم.

روابط بین خانواده ی دایی اردشیر و مامانم اینا هنوز همونجوری راکد مونده بود. به خاطر همین واسه عروسی روشنک دایی اینا نمی اومدن اما روناک و باربد مشکلی نداشتن.. گفتم: راستش احتمالش کمه که عروسی بگیرن.

با تعجب گفت: وا.. چرا؟

- روشنک باهاش حرف زده قراره فقط یه عقد مهظری باشه.. هرچقدر با روشنک حرف زدیم گفت مراسم نمی گیره.

ابروهاشو بالا انداخت و گفت: خب حقم داره چرا باید دوبار لباس عروس بپوشه!!

برای چند لحظه خیلی کوتاه نگاش کردم و به کارم مشغول شدم و هیچ حرفی نزدم. روناک هر چقدرم با من رفتار خوبی داشت ولی چند وقتی یه بار یه نیشی میزد.. با این حال هیچکدوم از حرفاشو به دل نمی گرفتم و اصلا به روش نمی اوردم. وقتی سکوتم رو دید گفت: پریماه.. یه چیزی بهت بگم!!

مثل همیشه کنایه شو کاملا فراموش کردم و دوباره لبخند به لب اوردم و گفتم: چی؟ بگو..

ذوق زده گفت: حامله ام..

اتو رو گذاشتم رو میز اتو و به شکمش نگاه کردم. با تعجب و خوشحالی گفتم: نـــــه.. داری راست میگی؟؟

سرشو تند تند به نشانه ی تایید تکون داد. با خوشحالی بهش نزدیک شدم و دستمو روی شکمش گذاشتم و گفتم: آخی.. یعنی الان یه بچه تو شکمته.. چقد نااز.. باید حتما به امیر بگم که داره عمو میشه. حتما باربد خیلی خوشحال شده.

- آره خوشحال شد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– حالا چند ماهته؟

– دو ماه...

– ای بابا.. حالا باید هفت ماه صبر کنیم تا به دنیا بیاد! وای خدا جون کاش این هفت ماه زود بگذره..

– خودمم از دیروز صبح که فهمیدم دارم روزشماری میکنم..

با خنده گفت: فعلا یه روز گذشته..

منم خندیدم. دستامو روی صورتم گذاشتم و ذوق زده گفتم: واای روناک.. فکر کن براش لباس بخری.. کفش های کوچولو.. آخـــــی..

روناک که ذوق زدگی منو دید گفت: خب تو که انقدر ذوق داری چرا خودت بچه دار نمیشی؟؟ پریماه بخدا از دیروز که فهمیدم یه موجود کوچولو توی شکممه نمیدونی چه حس خوبی دارم.

– نه بابا من تازه بیست و یک سالم شده.. ان شاالله یه چند سال دیگه..

– امیرعلی هم موافقه که فعلا بچه دار نشین؟

چرا همه گیر دادن به منو امیرعلی؟؟؟ گفتم: آره منو امیرعلی باهم به این نتیجه رسیدیم.

شیطون گفت: حالا شاید نی نی منو باربد رو که دیدین دلتون هوای بچه کرد.

خندیدم و گفتم: اونوقت میایم نی نی تو و باربد رو میاریم باهاش بازی میکنیم.. فکرشو بکن! باربد اینجوریه بچش چی میشه..

– وای آره.. تا حالا بهش فکر نکرده بودم.. پس قراره شیطون ترین بچه ی دنیا رو داشته باشم!

از جاش بلند شد و ادامه داد: من دیگه برم.

– کجا آخه؟؟ امیر رفته دادگاه دیر میاد بمون منو تو زن دایی سه تایی ناهار بخوریم. باربد و عمو هم که الان شرکتن و حالا حالا ها نمیان.

– نه دیگه من میرم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از اتاق خارج شد و منم برای بدرقه اش دنبالش رفتم و گفتم: فقط روناک هر ویاری داشتی توروخدا بهم بگو.

با لبخند تشکری کرد و رفت. منم رفتم توی اتاق و پیراهن امیرعلی رو که اتو زده بودم گذاشتم سر جاش. خیلی خوابم می اومد.. بدون امیرعلی هم که اصلا ناهار نمی چسبید.. زیاد هم گرسنه نبودم. روی تخت دراز کشیدم و به روناک و باربد فکر کردم. چقدر خوبه که دارن بچه دار میشن واقعا براشون خوشحالم. چشامو روهم گذاشتم و بعد از چند لحظه خوابم برد.

خودمو که توی آغوش یه نفر احساس کردم چشمامو باز کردم. دست امیرعلی دور بدنم حلقه شده بود. ساعت توی دستش رو که نگاه کردم دیدم فقط نیم ساعت خوابیدم. دستمو روی دستش گذاشتم و آروم نوازشش کردم.

- بیدار شدی؟

- آره. کی اومدی؟

- بیست دقیقه پیش.

به طرفش چرخیدم که دیدم لباساش رو هم عوض کرده. دستامو دور گردنش حلقه کردم و سرمو روی سینه اش گذاشتم. چشامو بستم و گفتم: پس یه چند دقیقه قبل از اینکه بیای خوابیدم. فکر نمی کردم امروز اینقدر زود بیای.

- همیشه که طول نمی کشه.

نگاش کردم و دستمو روی صورتش گذاشتم و گفتم: وقتی ته ریش داری خواستنی تر میشی.

- اونوقت کی خواستنی ترین میشم؟

- توی دنیا خواستنی ترین بودی که انتخابت کردم دیگه!

لبخندی زد و صورتش رو به صورتم نزدیک کرد و چند بار گونه ی منو بوسید. وقتی خواست ازم جدا بشه این بار نوبت من بود. لبامو روی لباش گذاشتم.

*****

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میز ناهار رو چیدم و امیرعلی رو صدا زدم. اونم اومد توی آشپزخونه و دوتایی مشغول شدیم. یادم افتاد که خبر بارداری روناک رو به امیرعلی بدم. با خوشحالی گفتم: راستی امیر یه خبر.. روناک باردارہ.

دستمو روی سینه ام گذاشتم و با خوشحالی بیشتری گفتم: وای امیر فدات شم داری عمو میشی.

با تعجب گفت: جدی داری میگی؟ حالا پسره یا دختر؟

– اون که هنوز معلوم نیس.

امیرعلی خوشحالیش رو نشون نداد و یکم براش بی تفاوت بود. با بیخیالی گفت: پس کی معلوم میشه؟

– روناک فعلا دو ماهشه. آخرای سه ماهگی یا اوایل چهار ماهگی جنسیتش مشخص میشه.. نمیدونم این حدودا... خوشحال شدی نه؟؟

– خب معلومه که خوشحال شدم.

مشغول غذا خوردنش شد. چند ثانیه توی سکوت نگاش کردم. وقتی نگاهمو دید گفت: چیزی شده؟؟

– امیر تو بچه نمیخوای؟

قاشق و چنگالش رو روی بشقابش گذاشت و یکم دستاشو بهم مالید و گفت: پریماه ما خیلی درمورد این مسئله حرف زدیم!

– میدونم.. ولی آخه وقتی می بینم چطوری با بچه های سیاوش بازی میکنی.. وقتی باربد قراره بابا بشه.. خب میگم شاید توهم..

تو حرفم پرید و خیلی جدی گفت: تو خودت چی؟ دلت بچه میخواد؟

– من دلم نظر تورو میخواد.

– خب نظرمو که قبلا برات گفتم.. الانم نظرم رو به یک عبارت دیگه برات میگم! پریماه جان عزیزم! تو خیلی جوونی نمیخوام از همین الان بچه داری کنی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به خودش دست کشید و با خنده گفت: ولی اگه فکر میکنی من.. امیر کیانمهرِ سی ساله! دارم پیر میشم و سنم کفاف دیدن بچه مو نمیده.. بچه دار شیم.

یه لیوان آب براش ریختم و گفتم: شوهر من خیلی هم جوونه..

- حالا اگه خانوم کوچیکه با دیدن این و اون دلش بچه میخواد حرفی نیست.

- یعنی بچه دار شیم؟

با تعجب گفت: اونم همین الان؟؟

هر دوتامون به حرفش خندیدم. گفتم: امیر من واقعا نمیفهمم تو چی میخوای!

- من دارم خیلی واضح حرف میزنم! من بچه نمیخوام.. اما اگه این تویی که دلت میخواد منو بهونه نکن و نظر خودت رو بگو.. هرچی تو بگی قبوله.

- نه دیگه.. منم با تو هم نظرم.. فعلا بچه نمیخوام.

- خیلی خب پس تموم شد!

******

هر روزی که می گذشت توی خونه بیشتر کسل می شدم.. امیرعلی که طفلک همش سرکارش بود. وقتی هم می اومد خونه هرکاری برای خوشحالی من می کرد.. باهم حرف می زدیم.. می رفتیم توی آلاچیق چایی میخوردیم.. دوتایی توی حیاط و باغ خونه قدم میزدیم.. گاهی وقتا هم دوتایی میرفتیم لباس می خریدیم.. مسافرت هایی هم که دوتایی باهم می رفتیم زیاد طول نمی کشیدن. نهایتا سه روز.. طولانی ترین مسافرتی که رفتیم نوروز گذشته بود که رفتیم استکهلم.

امیرعلی توی دفترش بود و منم که توی خونه کاری نداشتم.. همین چند لحظه پیش هم از خونه ی دایی اینا اومدم. روناک امروز برای تعیین جنسیت رفته بود سونوگرافی. بچه شون دختره. وقتی فهمیدم دختره خیلی خوشحال شدم. باربد و روناک هم توی پوست خودشون نمی گنجیدن. از همین الان دارن روی اسمش فکر میکنن. از منم راهنمایی خواستن ولی من اسمی پیشنهاد ندادم. توی خونه بازم بی حوصله بودم. یکی از کتاب های حقوقی امیرعلی رو از قفسه ی کتاباش بیرون کشیدم و مشغول شدم.. روی کاناپه دراز کشیدم و کتاب رو روی پاهام گذاشتم. با حلقه ام بازی می کردم و با چشمام کتاب امیرعلی رو میخوندم. حسابی رفته بودم تو نخ کتاب که گوشیم زنگ

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خورد. یه شماره بود.. دو صفر چهل و نه.. این شماره از آلمانه!! وای خدا نه.. گوشی توی دستم همچنان زنگ می خورد. قرار بود بری که فراموش کنی.. نباید جواب میدادم. به هیچ وجه نباید جواب میدادم. گوشی رو کنار گذاشتم و بعد از چند ثانیه خودش قطع کرد. لبمو آروم جوییدم. اگه امیرعلی بفهمه رضا زنگ زده چی میشه؟ ولی من که جوابشو ندادم. خداروشکر اون شماره دیگه زنگ نزد. حتما خودش بود وگرنه کی جز اون از آلمان به من زنگ میزنه؟؟ کلید توی قفل در چرخید و امیرعلی اومد تو. جلو اومد و تا منو دید با لبخند گفت: سلام خانوم خونه!

کتاب رو روی کاناپه انداختم و با خوشرویی سلام کردم. با دیدن کتابش گفت: از کی تا حالا از این کتابا می خونی؟

- حوصله ام سر رفته بود گفتم یکم بخونم اطلاعاتمم بالا بره! بلکه به پای آقامون برسم..

با تمسخر خندید و گفت: نه تو روخدا... اون وقت کی میاد موکل من بشه؟؟

- خیلی بدجنسی..

کیفش رو به دستم داد بعدشم واسه اینکه از دلم در بیاره گونه ام رو بوسید و گفت: برو لباس بپوش باهم بریم بیرون.

- کجا بریم؟

- حالا تو برو آماده شو.

امیرعلی روی مبل نشست و چشماشو بست. فورا رفتم توی اتاق. کیفش رو گذاشتم سرجاش و رفتم سراغ کمد لباسام. یه مانتو قهوه ای تیره پوشیدم و یه جین و شال ساده ی مشکی. یه خورده هم آرایش کردم. دوباره رفتم طبقه ی پایین. امیر هنوزم با همون حالت خودشو روی مبل ولو کرده بود. کنارش ایستادم و گفتم: امیر؟؟ آماده شدم.

چند لحظه سر تا پامو ورانداز کرد. به دسته ی مبلش زد و گفت: بیا بشین...

چند قدم به جلو برداشتم و روی دسته ی مبل، کنارش نشستم. بهم اشاره داد که به سمتش خم شم. منم همین کارو کردم. انگشت اشاره شو روی لبم کشید و رژم رو کمرنگ تر کرد و گفت: حالا بهتر شد!

- خب حالا کجا میخوایم بریم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- امین زنگ زد بهم.. واسه شام دعوتمون کرد.

امین شوهر روشنک بود. پسر خوبی بود. امیرعلی باهاش راحت بود و مشکلی باهم نداشتن. امشب ما رو دعوت کرده بودن؟؟ پس چرا روشنک چیزی به من نگفته بود؟ یکمی تعجب کرده بودم. از جاش بلند شد و گفت: بریم؟

- ولی روشنک چیزی به من نگفته بود.

بدون اینکه جوابی بده سوئیچ رو به دستم داد و گفت: میرم یه آبی به سر و صورتم بزنم برمی گردم. تو برو تو ماشین منتظرم باش.

سوئیچ رو ازش گرفتم و از خونه زدم بیرون. رفتم توی پارکینگ و سوار ماشین شدم. دستمو زیر گونه ام گذاشتم و روی کیفم ضرب گرفتم. گوشیمو از کیفم بیرون کشیدم. بد نبود تو این فاصله که امیر می اومد پی ام هامو چک می کردم. وای فای رو روشن کردم که دیدم چندتا پی ام رسید. برنامه ی واتس آپ رو باز کردم. چندتا از دوستام داشتم.. یکی هم.. یکی هم از یه شماره ی عجیب. قبل از اینکه بازش کنم میتونستم یه چند کلمه ازش بخونم: سلام. اینکه بعد از مدت ها بهت زنگ زدم..

فقط همین. رفتم تو فکر.. چرا؟ چرا زنگ زد؟ الانم که.. در ماشین باز شد و امیرعلی نشست. یه چند لحظه نگام کرد و گفت: تو فکری! چیزی شده؟

بدون اینکه نگاش کنم آروم گفتم: نه.

ماشینو راه انداخت و از خونه زدیم بیرون. اتصالم به وای فای قطع شد. نمیدونستم جرئتش رو دارم حرفاش رو بخونم یا نه.. دلمو زدم به دریا و بازش کردم.

" سلام. اینکه بعد از مدت ها بهت زنگ زدم.. به خاطر این بود که واقعا دلم برات تنگ شده بود. توی واتس آپ بهت پی ام دادم که هروقت حرفامو خوندی بفهمم. میدونم بد بودم ولی قبول کن که تو هم بودی. دلم میخواد ازت خبر داشته باشم. نامردی نکن و جوابمو بده. حداقل به خاطر روزایی که همدیگه رو دوست داشتیم. قبلنا که امیرعلی بهم زنگ میزد یه بار درمورد تو ازم پرسید. پرسید هنوز دوست دارم یا نه. گفتم اومدم آلمان که از پریماه دور بشم و فراموشش کنم ولی تا الان که موفق نبودم. بهم گفت شاید اگه پریماه ازدواج کنه راحت تر بتونی فراموشش کنی. اولش از دستش عصبی شدم چون فکر می کردم تو رو واسه خودش می خواد. آخه از ازدواج سیاوش به

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد میدیدم که چطور دور تو می چرخید ولی بهم گفت که اینطور نیست. با اینکه حرفشو باور کردم ولی دلم آروم نشد به خاطر همین چند وقت پیش به روشنک زنگ زدم. از تو پرسیدم.. بهم گفت هنوز ازدواج نکردی. ولی خودش ازدواج کرده. نمیدونی وقتی فهمیدم هنوز ازدواج نکردی چقدر خوشحال شدم.. پریماه من هنوزم نتونستم تورو از دلم بیرون بیارم. من خیلی فکر کردم. من میدونم دیگه عمو و عمه منو قبول نمیکنن به خاطر همین اگه توهم بگی هنوز منو می خوای میتونم اقامت اینجا رو برات جور کنم"

تنم یخ کرد.. یعنی چی اگه هنوزم میخوامش میتونه اقامت آلمانو برام جور کنه؟؟ سرمو تکیه دادم. اگه امیر بفهمه خون به پا میکنه. پس رضا هنوز کسی خبر ازدواج منو امیرعلی رو بهش نداده.. یعنی رضا اینقدر منو میخواد که همه میدونن با شنیدن خبر ازدواج من مخصوصا با امیرعلی، بهم میریزه؟ خب آره.. معلومه که بهم میریزه.. رضا و امیر رابطه ی خیلی خوبی باهم داشتن. وای خدا چه خاکی تو سرم کنم؟؟ جمله ی آخرش از جلوی چشمام محو نمیشد. منی که یه روز رضا رو دنیای خودم میدونستم از روزی که با امیر ازدواج کردم تا حالا حتی به این مسئله هم فکر نکرده بودم که چی میشد اگه به جای امیر با رضا ازدواج می کردم.. زندگی من چطور می شد اگر با عشق اولم ازدواج می کردم.. هیچوقت این سوال برام پیش نیومده بود چون زندگی منو امیر انقدر عاشقانه است که ذهنم هیچوقت به سمت این سوال نرفت. منو امیر با وجود تمام عاشقانه هامون گاهی وقتا هم باهم دعوا می کردیم ولی باز هم برای من این سوال پیش نیومده بود.. صدای امیرعلی منو از افکارم بیرون کشید: پریماه؟ چرا اینقدر ساکتی؟ چیزی شده؟

– نه.

نمیدونستم باید درمورد این اتفاق با امیر حرف می زدم یا نه. رضا نوشته بود قبلنا که امیرعلی بهم زنگ میزد... الان چی؟ یعنی الان زنگ نمیزنه؟ فقط قبلنا؟؟ از وقتی که با امیرعلی ازدواج کردم خیلی تغییر کردم و این تغییرات رو کاملا حس میکنم. الان که فکرشو می کنم می بینم وقتی مجرد بودم یه جورایی رفتارم بچگونه بود.. ولی الان احساس پختگی میکنم. با این حال گاهی وقتا که منو امیر دعوا میکنیم امیر بهم میگه من هنوز بچه ام! خب احتمالا به خاطر اختلاف سنیمونه.. ولی به هرحال یکم دلم می شکنه چون نمیدونم دقیقا چی توی رفتار من دیده که درموردم اینجوری فکر میکنه.. به هرحال امیر نه سال از من بزرگتره شاید طبیعی باشه که این جمله رو ازش می شنوم. وقتی برای بار دوم این جمله رو بهم گفت.. خیلی ناراحت شدم. اونقدر ناراحت شدم که برای اولین بار جلوی خودش گریه کردم! آره دقیقا برای اولین بار! تا اون روز هیچوقت جلوی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امیرعلی گریه نکرده بودم چون هیچوقت دلم نمیخواست فکر کنه یه زن ضعیف داره که دم به دیقه گریه میکنه. به خاطر همین وقتی اشکامو دید خیلی احساساتی شد و بهم قول داد دیگه هیچوقت این جمله رو بهم نمیگه! اونجا بود که من فهمیدم حق با امیرعلی و من هنوز بچم! امیرعلی یه جوری منو بغل کرده بود که انگاری من یه دختر پنج ساله بودم.. یه جوری اشکامو پاک می کرد و منو می بوسید که انگار من یه دختر بچه ام که دارم برای عروسک مورد علاقم که گم شده گریه میکنم.. یه جوری باهام حرف میزد و بهم قول میداد که انگار داشت به یه دختر کوچولو قول میداد که براش یه عروسک جدید میخره.. و من هنوز بچه ام! مثل بچه ها سرگردون شدم که این مسئله رو به امیر بگم یا نه..

امیرعلی: پریماه؟ پیاده نمیشی؟

اصلا نفهمیدم کی رسیدیم.. سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم و پیاده شدم. امیرعلی قفل ماشینو زد و اومد کنارم.. قبل از اینکه زنگ بزنه منو به سمت خودش کشید و چونه ام رو بالا اورد. چند ثانیه توی چشمام نگاه کرد و گفت: چی شده؟

– امیر من که گفتم هیچی نشده.

– به خاطر اینکه روشنک بهت چیزی نگفته؟

– نه بابا..

خواستم برم سمت زنگ آپارتمان که دستمو گرفت و گفت: پریماه؟؟ چرا انقدر تو خودتی؟ امروز نه صبح نه ظهر اینجوری نبودی.. از عصری که اومدم خونه این شکلی شدی.

– باور کن فقط خوابم میاد.

یه چند لحظه مشکوک نگام کرد و گفت: خیلی خب.. زود برمی گردیم خونه.

این دفه خودش زنگ رو فشار داد و رفتیم تو. توی آسانسور هم همش بهم نگاه می کرد. وقتی رفتیم توی آپارتمان امین و روشنک با خوشرویی ازمون استقبال کردن. روشنک منو بغل کرد و به گونه ام بوسه ای زد. منم همینطور. رفتیم توی نشیمن نشستیم. امیرعلی و امین مشغول صحبت شدن. امین درمورد فروش زمینی داشت از امیرعلی سوال حقوقی می پرسید و اونم با حوصله جوابش رو میداد. منو روشنک هم کنار هم نشسته بودیم. روشنک تا یکم باهام حرف زد متوجه ی حالم شد. با نگرانی گفت: چیزی شده؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- نه هیچی.

- پریماه راستشو بگو. نکنه با امیرعلی دعوات شده؟

- نه بابا طفلک امیر به من از گل نازک تر نمیگه.. چه دعوایی.. از دوقلوها خبر نداری؟

- اونا حالشون خوبه.. تو خودت چطوری؟ اینو بهم بگو!

چند ثانیه بی هیچ حرفی نگاش کردم.. پی ام رضا رو اوردم و گوشیمو به دستش دادم. اونم مشغول خوندن شد. امیرعلی مارو می پایید. یه نگاه به من و یه نگاه به گوشی توی دست روشنک انداخت و بعد خیلی عادی به سمت امین برگشت و به حرفاش گوش کرد. نگاهمو ازش گرفتم و به روشنک چشم دوختم. گوشی رو به دستم داد و گفت: کی بهت زنگ زد؟

- امروز عصر. ولی جواب ندادم.

- امیرعلی میدونه؟

- نه. رضا واقعا بهت زنگ زده؟

مکث خیلی کوتاهی کرد و گفت: آره.. از تو پرسید. گفتم ازدواج نکردی.

- خب چرا بهش نگفتی منو امیرعلی ازدواج کردیم؟؟ اصلا اسم امیرعلی رو نمی اوردی.. فقط می گفتی پریماه ازدواج کرده.

اخم کرد و گفت: دیوونه شدی؟ چرا باید بهش می گفتم؟ میاد شر به پا میکنه. چه اسم امیر رو می اوردم چه نمی اوردم میومد اینجا و تا می فهمید با امیر ازدواج کردی قطره قطره خونش رو میخورد!

- بالاخره که می فهمه.

- آره ولی هرچه دیرتر بهتر. دوساله که نفهمیده.. هرچقدر طول بکشه بهتره.

- نمیدونم به امیرعلی بگم یا نه.

- به نظر من بهش بگو.. خودت بهش بگی بهتره تا اینکه خودش بفهمه.. اونجوری فکر میکنه تو ازش مخفی کردی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شام رو که خوردیم یه گپ چهار نفره ی نسبتا طولانی راه انداختیم و بعدشم امیرعلی گفت که بریم. اصرار کردن که بازم بمونیم ولی امیرعلی به خاطر من خستگی خودش رو بهونه کرد. توی مسیر خونه حرف زیادی بین منو امیرعلی رد و بدل نشد.. حتی ازم نپرسید چرا با ناراحتی و بی حوصلگی با روشنک حرف میزدم. درمورد حرفای روشنک خوب فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که حق با اونه و قبل از اینکه امیرعلی بفهمه باید خودم بهش بگم. وقتی رفتیم خونه امیرعلی مشغول تماشای فوتبال شد. منم کنارش نشسته بودم.. هردومون بی هیچ حرفی به صفحه ی تلویزیون چشم دوخته بودیم که گوشیم دوباره زنگ خورد. به شماره که نگاه کردم دیدم بازم خودش بود.. این بهترین موقعیت بود. نبود؟ گوشی توی دستم زنگ می خورد و من فکر می کردم.. اگه الان اینو به امیرعلی نشون بدم چه عکس العملی ممکنه نشون بده؟؟ توی این مدتی که باهم زندگی کردیم هیچوقت از رضا حرفی نزده و منم همینطور. این یعنی اینکه به هیچ وجه وجود رضا رو توی زندگیمون نمیخواد.

امیرعلی: جواب نمیدی؟

از فکر بیرون اومدم. گوشی هنوز زنگ می خورد. گوشی رو بی هیچ حرفی مقابل امیرعلی گرفتم. از دستم گرفتش و به شماره زل زد. از حرکات چهره اش خوندم که شماره رو شناخته. بدون اینکه نگام کنه گوشی رو به دستم داد و گفت: میتونی جواب بدی!

از حرفش یکم تعجب کردم. میتونم جواب بدم؟؟ این یعنی چی؟ واقعا براش اهمیتی نداره که من جوابشو بدم؟؟ قطعا اهمیت داره. اگه نداشت توی این مدت حداقل اسمی از رضا می اورد.. حالا که حتی اسمش رو هم نیاورده یعنی به خاطر زندگیمون فراموشش کرده.. تازه امیرعلی دیگه به رضا زنگ نمیزنه.. اینا نشون میده که امیرعلی ته دلش اصلا نمیخواد من جواب بدم. به خاطر همین گوشی رو کنار گذاشتم و بیخیالش شدم..

امیرعلی: چی شد پس؟ هنوز قطع نکرده! خب جوابشو بده..

داشت با حرص حرف میزد.. لحن صداش جوری بود که انگار داشت می گفت جواب بده ولی دیگه نه من نه تو! خودمو به بازوش چسبوندم و سرمو روی شونه اش گذاشتم. گفتم: دلیلی نداره جواب بدم.

– واقعا نداره؟؟

سرمو عقب کشیدم و به نیم رخش زل زدم و گفتم: واقعا دلیلی نداره..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هنوزم منو نگاه نمی کرد. بی حرکت به صفحه ی تلویزیون خیره مونده بود. گفت: اولین بار نیست که زنگ میزنه. نه؟

جوابی ندادم که ادامه داد: اگه الان زنگ نمیزد نمی گفتی. نه؟

- چرا می گفتم.

- خب؟ پس چرا زودتر نگفتی؟

- چون همین امروز برای اولین بار زنگ زد..

ابروهاشو بالا انداخت و گفت: پس به خاطر همین امروز اینقدر تو خودت بودی!

اخم هاش تو هم بود. پای راستشو روی پای چپش انداخت و عصبی تکون میداد. پلک چپش هم می پرید.. بازم عصبی شده بود. یاد حرفایی افتادم که برام فرستاده بود.. وقتی عصبانیت امیر رو دیدم با خودم فکر کردم اگه اونو ببینه دیگه چقدر عصبی میشه! نمیدونستم بهتر بود اونو هم نشونش بدم یا نه.. گوشی من رمز نداشت. اگه از این به بعد هم میزاشتم خیلی ضایع بود و حتی اگه چیزی رو هم ازش مخفی نمی کردم اون بهم مشکوک می شد.. به خاطر همین گوشیم رو برداشتم و پی امش رو اوردم و گفتم: یه سری چیزا هم فرستاده..

همینو که گفتم قبل از اینکه گوشی رو بهش بدم خودش تندی ازم گرفتش و شروع کرد به خوندن. از حالت صورتش ترسیدم.. هیچ تغییری نمی کرد و همین منو می ترسوند. احساس می کردم آرامش قبل از طوفان همینه. توی دوران نامزدیمون چندین بار ازم پرسید که آیا هنوز حسی به رضا دارم یا نه.. چندین بار بهم گفت وفاداری براش مهمه. راستگویی براش مهمه.. خب منم دارم همین کارو میکنم دیگه.. اگه می ترسم به خاطر اینه که نکنه الکی بهم شک کنه.. بالاخره ممکنه حساس بشه دیگه. نفس نسبتا عمیقی کشید و وای فای گوشیم رو روشن کرد. هیچ پی ام جدیدی از رضا نداشتم. آخرین بازدیدش رو نوشت نیم ساعت پیش. امیر هنوزم داشت می خوند. این دفه رنگ پوستش به قرمزی زد. اونقدر دستاشو مشت کرده بود که احساس کردم گوشی داره توی دستاش خورد میشه. میخواست دستشو روی برقرای تماس بزنه که سریع دستش رو کشیدم و گفتم: امیر میخوای چیکار کنی؟

عصبی گفت: میخوام ببینم این مرتیکه چرا باید به زن من فکر کنه.

- امیر.. عزیزم! ولش کن نهایتش یه بلاکه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خواستم گوشی رو ازش بگیرم که دستشو عقب کشید و داد زد: با بلاک کردنش هم میتونی خودت رو از ذهنش پاک کنی؟ یعنی من غیرت ندارم که یه مرد دیگه به زنم فکر کنه؟؟

دوباره خواست شماره شو بگیره که به دستش چنگ زدم و گفتم: امیر توروخدا ولش کن..

- باید بدونه که تو زن منی منم شوهرتم.. باید بدونه که فکر کردن به یه زن شوهر دار یعنی چی..

هر دفه صداش بیشتر اوج می گرفت. یه بار دیگه خواست شماره رو بگیره. این دفه خیلی سریع گوشی رو ازش گرفتم و انداختمش رو زمین و گفتم: امیر.. تو الان عصبی شدی.. ولش کن... ببین! اگه من جوابشو ندم بیخیال میشه.. ولی اگه بازم زنگ زد بهش میگم که ازدواج کردم. باشه؟

صورتش مثل خون قرمز شده بود. چشماش فوق العاده ترسناک شده بود. پریدن پلکش شدت گرفته بود.. با تمام وجودش داد زد: نکنه دلت میخواد بری؟؟ میخوای طلاقت بدم اقامتت رو جور کنه؟ هان؟؟ یعنی من اینقدر بی غیرتم که به زنم پیشنهاد فرار بدن و هیچی نگم؟؟

گوشام داشتن سوت می کشیدن. هیچوقت امیر دیگه تا این حد داد نزده بود. با شنیدن کلمه ی طلاق تمام وجودم لرزید و چشام پر اشک شدن. دیدی چی گفت پریماه؟؟ امیر بهت شک کرد و تموم.. ای کاش حرفاشو بهش نشون نمیدادم. عصبی از جاش بلند شد و رفت سمت در. خودمو بهش رسوندم و گفتم: امیر؟؟ امیر کجا میری؟

- میرم میگم به پسرتون بگین دست از سر زن من برداره.

تندی خودمو بهش رسوندم و دستشو گرفتم. صدای زن دایی اینا رو از پشت در شنیدم که صدامون میزدن و می پرسیدن چی شده. هیچکدوممون توجه نمی کردیم. دستشو محکم گرفتم و با حالت التماس گفتم: امیر توروخدا شر درست نکن..

با تمام قدرتش منو پرت کرد و گفت: اتفاقا باید شر درست کنم تا شر اون بخوابه.

درو که باز کرد باربد جلوی در بود. امیرعلی بی توجه به باربد خواست از خونه بزنه بیرون که باربد جلوشو گرفت و اوردش توی خونه. امیرعلی سعی می کرد باربد رو کنار بزنه..

امیرعلی: ولم کن.. بزار بدونن پسرشون چه گهی خورده!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باربد امیر رو به عقب هل داد. زن دایی اومد توی خونه و درو پشت سرش بست و فوری اومد کنار من که روی زمین نشسته بودم و گریه یه لحظه امونم نمی داد. امیرعلی هنوزم سعی می کرد باربد رو کنار بزنه. باربد دستشو گرفت و بردش سمت یه مبل و گفت: بشین زر الکی هم نزن..

امیرعلی: به زن من میگه اقامتت رو جور میکنم!! خب این یعنی چی؟؟

- خیلی خب آروم باش.. ساعت دوازده نصفه شبه.. مردم چی میگن؟؟

امیرعلی هنوزم با عصبانیت داد میزد. روی مبل نشست و دستش رو ستون سرش قرار داد و گفت: مردم چی میگن؟؟ میگن عشق قدیمیش بعد دو سال بهش پیشنهاد فرار داده و شوهره غیرت نداشته بزنه تو دهن اون عوضی..

باربد: چی داری میگی تو؟؟ آرو باش و بگو ببینم چی شده؟

امیرعلی با کف دستش به سینه ی باربد زد و گفت: به ناموسم میگه بیا دوتایی فرار کنیم اونوقت تو میگی آروم باشم؟؟

سرمو روی پاهام گذاشتم و به گریه هام ادامه دادم. زن دایی بغلم کرد و کمرم رو نوازش کرد. هنوزم ازم نپرسیده بود چی شده فقط سعی می کرد آرومم کنه. احتمالا از حرف های امیر خودش شک کرده بود قضیه از چه قراره.. ای کاش به امیرعلی چیزی نمی گفتم. ای کاش نمیگفتم.. فقط ترسیدم اگه خودش بفهمه فکر کنه من قصد داشتم ازش پنهون کنم من چه می دونستم اگه خودمم بهش بگم این جوری داد و هوار راه می اندازه. زن دایی یه دستمال کاغذی به دستم داد و آروم گفت: پریماه؟ امیر کتکت زد؟

دستمال رو ازش گرفتم و سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم. اشکامو پاک کردم. امیرعلی با عصبانیت ولی آروم داشت برای باربد ماجرا رو تعریف می کرد. بعد از چند لحظه باربد که پشتش به ما بود و رو به امیرعلی نشسته بود از کنارش بلند شد و اومد سمت ما. آروم به زن دایی گفت: بریم مامان.

زن دایی از جاش بلند شد و دستمو گرفت و گفت: پاشو بریم عزیزم.. پاشو.. امشبو پیش خودم باش.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اون لحظه اصلا دلم نمی خواست کنار امیرعلی باشم. با اینکه الان به ظاهر آروم روی مبل نشسته بود ولی ازش می ترسیدم. به خاطر همین از جام بلند شدم و خواستم با زن دایی و باربد برم که صدای امیر رو شنیدم. با صدای بلند و دستوری گفت: بشین پریماه!

فهمیدم دیگه به هیچ وجه نباید برم وگرنه بیشتر عصبیش می کردم. سرمو پایین انداختم و گفتم: شب بخیر زن دایی. من همینجا می مونم.

زن دایی یه نگاه به من و بعدشم به امیرعلی انداخت و رفت سمتش. چند جمله بهش گفت و بعدشم با باربد رفتن توی واحد خودشون. درو پشت سرشون بستم. امیرعلی هنوزم همونجا نشسته بود و به یه گوشه نگاه می کرد. نگاهمو ازش گرفتم و از پله ها رفتم بالا. روی تخت دراز کشیدم. پتو رو روی خودم کشیدم و بی اختیار گریه کردم. اونقدر گریه کردم که خوابم برد. صبح که چشمامو باز کردم امیر کنارم نبود. از جام بلند شدم و دست و صورتم رو شستم. موهامو مرتب کردم رفتم پایین. امیر روی همون مبلی که دیشب نشسته بود خوابش گرفته بود. ساعت ده صبح بود. رفتم طرفشو چندتا ضربه ی آروم به شونه اش زدم و گفتم: امیر؟ بیدار شو.. دیر شده.

چشماشو باز کرد یه نگاه به اطرافش انداخت و بعدش بلند شد آروم آروم رفت بالا. رفتم توی آشپزخونه و دست به کار صبحانه شدم. امیر امروز با یکی از موکلینش توی دفتر قرار داشت و میدونستم دیرش شده. به خاطر همین خیلی سریع صبحانه رو روی میز گذاشتم. نشستم و منتظر موندم. بالاخره امیرعلی اومد پایین. آماده بود و کیفش هم دستش بود. رفت سمت در. صداش زدم و گفتم: امیر بیا صبحانه آما...

تو حرفم پرید و گفت: نمیخورم.

دیگه حرفی نزدم. رفت و درو هم پشت سر خودش بست. دستمو زیر گونه ام گذاشتم و به صبحانه ی روی میز خیره شدم. اوایل از صبحانه خوردن متنفر بودم و به اجبار خودم میخوردم. ولی صبحانه خوردن با امیر یه چیز دیگه اس. الانم که نموند باهم صبحانه بخوریم دیگه میلی نداشتم. حتی حوصله ی جمع کردنشون رو هم نداشتم.. صدای زنگ گوشیم منو از فکر امیر بیرون اورد. از جام بلند شدم و دنبالش گشتم تا اینکه روی زمین پیداش کردم دقیقا همون جایی که دیشب انداخته بودمش. مهسا بود.

– الو؟

– سلام پریماه خانوم! آقاتون چطوره؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم و گفتم: فقط آقام؟؟

- توهم که نمیخوای سلام کنی!

- سلام عزیـــزم. هم من هم آقام.. هردومون خوبیم. تو خوبی؟

- مرسی.. منم خوبم. زنگ زدم بهت یه خبر بدم.

- خب؟؟ خیر باشه.

- برگشتیم تهران.

با خوشحالی گفتم: دروغ میگی...

- نه بخدا دروغم چیه؟؟ همین دیروز اومدیم.

- واااای مهسا.. نمیدونی چقدر خوشحالم کردی. همون خونه خودتون دیگه؟

- آره همون. مستاجرش چند روز پیش رفت.

- خوبه پس.. دیگه زود به زود همدیگه رو می بینیم.

- بله مثلا اگه همین الان زحمت بکشی بیای درو باز کنی من پشت درم. در واحدتون رو!

یعنی واقعا مهسا اینجا بود؟؟ خیلی تعجب کردم. سکوتمو که دید صداشو شنیدم: نمیخوای بیای درو باز کنی خانوم مهمون نواز؟؟

خندیدم و گفتم: چرا.. چرا اومدم.

گوشی رو قطع کردم و رفتم درو باز کردم. واقعا پشت در بود. یه کارتن شیرینی توی دستاش بود و روی لباش هم لبخند. چند ثانیه فقط نگاش کردم. باورم نمی شد اینجاست.. مهسا که باید اصفهان می بود...

- دعوتم نمیکنی بیام تو؟؟

قبل از اینکه راهو براش باز کنم محکم بغلش کردم و گفتم: وای مهسا باورم نمیشه اینجایی.

چند ضربه ی آروم به کمرم زد و گفت: آخی.. منم خیلی خوشحالم که دارم می بینمت.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از بغلش بیرون اومدم و دعوتش کردم بیاد تو. کارتن شیرینی رو به دستم داد و کفشاش رو با یه جفت راحتی عوض کرد. پشت سرش حرکت کردم و گفتم: در حیاط باز بود؟

- امیرعلی داشت با ماشین می رفت بیرون.. اون درو باز کرد دیگه سلام و احوال پرسی کردیم گفتش که خونه ای.

مهسا رفت روی یه مبل نشست. شیرینی ها رو توی یخچال گذاشتم و گفتم: مهسا صبحانه خوردی؟

- آره.. تو نخوردی؟

- راستش نه. بیا باهم بخوریم.

اونم اومد توی آشپزخونه و باهم دور میز نشستیم. چند بار تعارفش کردم ولی هردفه گفت که چون صبحانه خورده دیگه میلی نداره. مهسا شروع کرد از اسباب کشی شون حرف زد و منم به تمام حرفاش با دقت گوش دادم. موضوع عصبانیت امیر به خاطر رضا چیز کوچیکی نبود ولی من دلم نمیخواست بهش فکر کنم. به خاطر همین سعی می کردم نسبت به این موضوع بی تفاوت باشم تا یه بار دیگه رضا رو فراموش کنم و به امیرعلی بفهمونم که فقط اونو میخوام. میون حرف های مهسا گوشیم زنگ خورد. ازش معذرت خواهی کردم و رفتم سمتش. زن دایی بود.

- الو؟

- سلام پریماه جان خوبی؟

- سلام زن دایی. خوبم ممنون شما خوبین؟

- خوبیم عزیزم. دیشب که دیگه تو و امیرعلی دعواتون نشد؟

- نه زن دایی. اصلا.

- باربد همه چیز رو برام تعریف کرد... پریماه جان تو الان دیگه دوساله زن امیر شدی.. امیر مرد عصبی ای نیست فقط این بارو بهش حق بده که تا این حد عصبی شد. اون روی تو حساسه. یه وقت ازش دلخور نشو. سعی کن آرومش کنی. من خودم همین الان قبل از اینکه بهت زنگ بزنم به اون زنگ زدم. بهش گفتم که تو تقصیری نداری و حق نداره با تو دعوا کنه و سرت داد بزنه...

- ممنون زن دایی جون که به فکرمونین.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– قربونت برم. امروز داییت برمی گرده. شب تو و امیر واسه شام بیاین همین جا.

– چشم حتما.

– همین دیگه. کاری نداری؟

– نه ممنون که زنگ زدین. خداحافظ.

– خداحافظ.

تماس رو قطع کردم و رفتم سر جام نشستم. مهسا مشکوک نگام کرد و گفت: چیزی شده؟

– نه چطور مگه؟

– هیچی آخه.. وقتی با زن داییت حرف می زدی یکم ناراحت بودی.. امیرعلی رو هم که دیدم یکم تو خودش بود.

– نه بابا.. امیرعلی با موکلش قرار داشت دیرش شده بود.. خب! از.. میثم بگو. حالا که اومدین اینجا می بینیش؟

صورتش گرفته شد و یکم غمگین گفت: نه. مثل اینکه چند ماه پیش از اینجا رفتن.. نمیدونم کجان. کلا رابطه مو باهاش قطع کردم. خیلی وقته! از همون روزی که اومد خواستگاری و بابام مخالفت کرد.

دستمو جلو بردم و دستشو گرفتم. با لبخند گفتم: بیخیال..

– اوایل یکمی سخت بود ولی الان دیگه عادت کردم.

– اصلا اهمیت نده مهسا. هروقت ازدواج کردی اونوقت میفهمی عشق واقعی یعنی چی.

سرشو بالا گرفت و گفت: یعنی تو الان واقعا از ته دلت عاشق امیرعلی؟

با قاطعیت گفتم: خب معلومه.. من جونمو هم براش میدم. باور کن اینقدر احساس خوشبختی میکنم که گذشته مو کاملا فراموش کردم.

سرشو تکون داد و گفت: نمیدونم.. امیدوارم منم مثل تو بشم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اون روز اگه مهسا نمی اومد شاید دیوونه می شدم. اومدنش خیلی بهم چسبید. از همه چیز تعریف کردیم. مخصوصا از دوران مدرسه مون. از سوتی هایی که اون موقع توی مدرسه میدادیم تعریف می کردیم و از ته دل می خندیدیم. دور هم شیرینی و چایی خوردیم و بعدشم مهسا گفت که باید بره. ازمم قول گرفت که حتما بهش سر بزنم.

******

با کمک زن دایی ظرف های شام رو جمع کردم و بعدشم کنار روناک نشستم. دایی چون خسته بود نیم ساعت بعد از شام رفت که بخوابه. این چند روز به خاطر کارش سفر بود. یه نگاه به امیرعلی انداختم که کنار باربد نشسته بود و باربد توی گوشش حرف می زد. نمیدونم درمورد چی حرف میزدن ولی هر چند لحظه کلماتی که به گوشم می رسید نشون میداد که درمورد تجارت دایی حرف میزدن. امیرعلی از وقتی که اومده بود فقط با من سلام کرده بود و دیگه هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد. ظهر هم که دادگاه و کاراشو بهونه کرد و اصلا نیومد خونه ولی من میدونستم که واقعا کارش طول نمیکشه و داره بهونه میاره. چون دروغش تابلو بود. زن دایی هم بهم گفت زیاد بهش سخت نگیرم خودش بهش ثابت میشه که من واقعا تقصیری نداشتم. واسه اینکه از فکر امیر بیرون بیام دستی به شکم روناک کشیدم و با لبخند گفتم: وای نگا شکمشو..

- خیلی بزرگ شده. نه؟

- آره دیگه.. خیلی.

زن دایی کنارمون نشست و رو به من گفت: حالا ان شالله نوبت خودتم میشه پریماه.

خندیدم و گفتم: ان شاالله.

زن دایی به شکم روناک نگاه کرد و گفت: انقدر واسه به دنیا اومدنش ذوق دارم که نگو.

روناک شکم بزرگش رو نوازش کرد و گفت: وقتی تکون میخوره منو باربد کلی ذوق میکنیم.

- درد نداری روناک؟

- نه فعلا شروع نشده..

خندید و ادامه داد: احتمالا تو همین روزا دیگه شروع میشه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چند لحظه سکوت کردیم و زن دایی رو به پسرا که هنوز مشغول حرف زدن بودن گفت: راستی باباتون چند وقت پیش به دو نفر گفت بیان اینجا واسه مراقبت از درختا و گل های خونه.

امیرعلی با بیخیالی گفت: چه فایده ای داره مامان جان؟ یه نفر باید بیاد که همیشه بمونه.. نه اینکه یه دستی به سر و گوشش بکشه و بره.

زن دایی: خب بابات هم گفت که بیان بمونن. یه زن و مرد نسبتا میان سالن.

باربد: جدی؟ اینکه خیلی خوبه.

زن دایی: آره خیلی خوبه. اتفاقا گفتن کارای توی خونه رو هم انجام بدن باباتون گفت نیازی به خدمتکار توی خونه نداریم. نظافت خونه رو که هرچند وقت یه بار چند نفر میان انجام میدن. فقط اون آقا کارای حیاط رو انجام میده خانومش هم فقط زحمت آشپزی رو میکشه. گفتم دو روز دیگه که دختر شما به دنیا بیاد من وقت بیشتری برای روناک بزارم. حالا این دوتا بنده خدا پس فردا وسایلشون رو میارن که اینجا زندگی کنن. منو باباتون هم این اتاق پایین رو براشون در نظر گرفتیم.

باربد: خوبه.. ما که حرفی نداریم.

بعد زن دایی رو به من گفت: پریماه جان. پس فردا عصر که اومدن تو راهنماییشون کن. داییت و پسرا که میرن سر کار. روناک هم که با این وضعش نمیتونه. منم که باید ازش مراقبت کنم. پس تو راهنماییشون کن.

- چشم زن دایی.

- چشمت بی بلا.

بعد یه ساعت امیر از جاش بلند شد و گفت میره که بخوابه. با من حرفی نزد ولی منم از جام بلند شدم و به همه شب خیر گفتم و دنبالش رفتم. امیر رفت توی اتاق و منم یکم آشپزخونه رو مرتب کردم و رفتم بالا. روی تخت نشسته بود و به یه گوشه که نمیدونم کجا بود نگاه می کرد. بی هیچ حرفی رفتم مسواک زدم و اومدم جلوی آینه نشستم. داشتم کش موهامو باز می کردم؛ از آینه چشمم به امیر افتاد که منو نگاه می کرد. چند لحظه از طریق آینه توی چشمای هم نگاه کردیم که گفت: کیفمو برام میاری؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به کیفش که دقیقا کنارم بود نگاهی انداختم و از جام بلند شدم و براش بردمش. کیفو ازم گرفت و ازم خواست کنارش بشینم. بازش کرد و یه بسته رو بیرون کشید. یه سیم کارت بود. مقابلم گرفتش و آروم گفت: اینو خریدم که سیم کارتت رو عوض کنی.

سیم کارت رو ازش گرفتم و با لبخند گفتم: چشم عوضش میکنم.. تو فقط با من قهر نکن دلم میگیره بخدا! باور کن از دیشب تا الان که باهام حرف نزدی خیلی غصه خوردم..

چشمکی زدم و ادامه دادم: الان آشتی؟

- مگه قهر بودم؟

شونه هامو بالا انداختم و گفتم: نمیدونم گفتم شاید.. باهام قهر باشی که نگامم نمیکنی.

توی اجزای صورتم نگاه کرد و با یه لبخند گفت: اگه یه روزی برم توی دور ترین نقطه ی دنیا و خودمو اونجا جا بزارم یا اینکه با همه ی آدما یا حتی با خودمم قهر کنم.. محاله با تو یکی قهر کنم.

دلم گرم شد. لبام لبخند زدن و چشمام برق. انگشت کوچیکم رو بالا اوردم و مقابلش گرفتم. سرشو به عقب برد و خندید. انگشت کوچیکش رو بالا اورد و انگشتم رو گرفت.

*****

تا شنید کرایه شون چقدر میشه احساس کردم عرق سردی رو پیشونیش نشست. فورا خودمو به تاکسیشون رسوندم و با لبخندی گفتم: من خودم قراره پول تاکسیتون رو حساب کنم. شما بفرمایین تو.

یه نگاه به دو چمدونی انداختم که همین چند ثانیه ی پیش راننده اونا رو از صندوق عقب ماشینش بیرون کشیده بود. بهشون می اومد سنگین باشن. رو به راننده گفتم: ببخشید آقا.. میشه این چمدون ها رو ببرین توی خونه؟ من پولش رو جدا حساب میکنم.

راننده بی هیچ حرفی به سمتشون رفت و از روی زمین بلندشون کرد. از پشت در به پله اشاره دادم و گفتم: همونجا بالای پله ها بزارین کافیه. ممنون.

بعدش پولش رو دادم و راهیش کردم. به سمت در خونه اشاره دادم و رو به زن و مرد میانسال گفتم: بفرمایید.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه مرد تقریبا شصت و پنج ساله ی تقریبا لاغر و بلند و یه خانوم نسبتا چاق هم قد خودم که بهش میخورد سنش دیگه زیر پنجاه و پنج نیست. پشتشون خمیده نبود ولی وقتی به دستاشون نگاه کردم فهمیدم زحمات زیادی کشیدن. هردوتاشون چهره ی مهربونی داشتن و توی همون دیدار اول با دیدنشون حس خوبی بهم دست داد. مرد پرسید: آقای کیانمهر تشریف ندارن؟

وقتی اون همه حس خوب توی چهره شون پیدا کردم سعی کردم با مهربونی و احترام تمام باهاشون حرف بزنم و لبخند رو روی لبام فراموش نکنم. گفتم: نه ایشون تشریف ندارن.. اگه اجازه بدین من خونه رو بهتون نشون بدم.

زن با آرامش گفت: شما دخترشون هستین؟

– نه. من هم خواهرزاده شون هستم هم عروس کوچیکشون.

با یه نگاه براندازم کرد و گفت: ماشاالله.

لبخندم پررنگ تر شد و گفتم: ممنون.

به سمت پله ها دست کشیدم و گفتم: بفرمایین داخل.. اول یه خستگی در کنید بعد ان شاالله باغ رو نشونتون میدم.

مرد: نه دخترم. بهتره اول باغ رو ببینیم بعد بریم داخل.

– چشم هرطور میل شماست... پس لطفا از این طرف..

به سمت باغ اشاره دادم و سه تایی به راه افتادیم. زن چادر سیاهش رو محکم توی دستش گرفت و گفت: وقتی آقای کیانمهر به منو آقا ابراهیم گفتن بیایم اینجا کار کنیم.. تا فهمیدیم ایشون همون حمید کیانمهر پسر حاج احمدِ.. آقا ابراهیم باغ رو ندیده قبول کرد. خدا بیامرزه حاج احمد رو.. مرد بزرگی بود. تا بودش به همه کمک می کرد.

– خدا اموات شما رو بیامرزه..

درخت هایی که برگ هاشون ریخته بود رو به آقا ابراهیم که تازه اسمش رو فهمیدم نشون دادم و گفتم: آقا ابراهیم.. الان که پاییزه برگای درختا هم ریختن.. شما که خودتون باغبون بودین قبلا.. تو این فصل بیشترین کاری که باید زحمتش رو بکشین جمع کردن برگ هاس. اینجا.. حیاط پشت ساختمون که بهش میگیم باغ هیچی نداره جز درخت و گل... و البته یه اتاق که ته باغه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اونجاست! پشت اون درخت. تمام وسایلی که برای نگهداری از باغ بهش نیاز دارین توی اتاق هست... همراه من بیاین..

به سمت ته باغ قدم برداشتیم.. به اتاق که رسیدیم گفتم: میخواین توی اتاق رو ببینین؟

- نه دخترم نیازی نیست. فقط بگو دیگه باید چیکار کنیم.

- پس همراه من بیاین.

صدای چند نفر رو شنیدم ولی اهمیت ندادم. از راه روی محافظ دار باغ گذشتیم و از چهار تا پله پایین رفتیم. یه فضای باز که از قسمت بالایی حیاط یکم کوچیک تر بود. یه استخر و یه زمین تنیس که به وسیله ی فنس از استخر جدا شده بود. میلاد و شیدا با لباس ورزشی توی زمین داشتن تنیس بازی می کردن و آریا هم تشویقشون می کرد. فکر نمی کردم اینجا باشن. با دیدن من چند لحظه از بازیشون دست کشیدن اما دوباره به بازیشون ادامه دادن. آقا ابراهیم با دیدن شیدا نگاهشو ازش گرفت و زیر لب چیزی گفت. شاید به خاطر این بود که شیدا حجاب نداشت و موهاشو دم اسبی بسته بود. منم بهشون اهمیت ندادم و رو به زن و مرد میانسال گفتم: ما از اینجا زیاد استفاده ای نداریم. نکته ی منفی خونه ی ما اینه که متاسفانه استخر سرپوشیده نداره. کلا زیاد پیش نمیاد برای این مسائل وقت بزاریم. الان که استخر خالیه کلا قبل از اینکه هوا سرد بشه آب استخر باید خالی بشه. زمین تنیس که هیچی.. کلا برگ های خشکی که باد میاره این طرف و توی استخرِ خالی می افتن باید جمع آوری بشن.. هر وقت هم کلا این منطقه نیاز به نظافت داشت از جاروی دسته بلندی که توی همون اتاقی که بهتون نشون دادم هست، استفاده کنید... دیگه چیزی برای اینکه بهتون نشون بدم نیست الا... آهان! آلاچیقی که اول باغه و ازش گذشتیم! اونجا فقط چند وقتی یه بار به نظافت نیاز داره. و اما یه درخت که خیلی مهمه..

یه نگاهی دیگه به میلاد اینا انداختم. به سمت پله ها اشاره دادم و رو به زن و مرد میانسال گفتم: حالا اجازه بدین برگردیم و اون درخت رو بهتون نشون بدم. پیش آلاچیقه.

سه تایی راه افتادیم. زیاد حرفی نمیزدن و فقط گوش میدادن. نزدیک آلاچیق که شدیم به یکی از درخت های سرو اشاره دادم و گفتم: این درخت سرو یادگار پدربزرگمه به خاطر همین خیلی برامون درخت مهمیه. لطفا خیلی مراقبش باشین.

- رو چشمم دخترم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- چشمتون بی بلا.

زن: فقط دخترم اون خانوم و آقایی که الان دیدیم از آدمای این خونه بودن؟

- بله.. اون آقا نوه ی بزرگ حاج احمد هستش. میلاد. اون خانومم خانومشون هستن و البته پسرشون هم بود.

- یعنی برادرشوهر شما؟

یکم مکث کردم. یاد رضا افتادم. شاید اگه الان رضا به جای امیر بود جواب مثبت میدادم! گفتم: نه. میلاد پسر آقا اردشیر هستن.. حالا کم کم با تمام اعضای خونه آشنا میشین ان شاالله. بفرمایید بریم توی خونه رو ببینین.

چند قدم که به سمت خونه برداشتیم با صدای میلاد و شیدا و آریا که با عجله به سمتمون می اومدن سرجامون ایستادیم. صدای شیدا رو شنیدیم که به آریا گفت: وای آریا دختر عمه روناک داره به دنیا میاد!

بعدشم بدون اینکه ذره ای به ما توجه کنن از کنارمون رد شدن و رفتن توی خونه. یعنی روناک درد زایمان گرفت؟ حتما به میلاد اینا زنگ زدن.. با خوشحالی رو به آقا ابراهیم و خانومش گفتم: قدمتون خیر بود! مثل اینکه جاری من قراره فارغ بشه.

هر دوتاشون دست به دعا برداشتن و گفتن: خداروشکر.

******

درد زایمان روناک شروع شده بود. زن دایی و زن دایی فاطمه به همراه میلاد و شیدا روناک رو بردن بیمارستان. زن دایی گفت خودش به باربد و بقیه خبر میده. منم به همراه آقا ابراهیم و خانومش که فهمیدم اسمشون ستاره است رفتیم توی خونه. وظایف ستاره خانوم رو هم بهش نشون دادم بعدشم بهم گفت خاله ستاره صداش بزنم چون هرجایی کار کرده همینجوری صداش زدن. دور هم نشستیم و باهمدیگه چایی و میوه و شیرینی خوردیم و منم چیزایی که باید درمورد خودمون می دونستن بهشون گفتم. آدمای خیلی خوب و دوست داشتنی بودن و من تمام لحظاتی که پیششون بودم احساس راحتی می کردم. اتاقی که زن دایی گفته بود رو بهشون نشون دادم و چمدون هاشون رو اونجا گذاشتن. بعدشم خاله ستاره گفت که میره توی آشپزخونه تا اولین شام رو برامون بپزه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به زن دایی هم زنگ زدم. گفت روناک توی اتاق عمله منم بهش گفتم هر وقت بچه به دنیا اومد حتما خبرم کنه. وقتی امیرعلی اومد خونه با آقا ابراهیم و خاله ستاره آشناش کردم و بعدشم بهش خبر دادم که قراره دختر باربد و روناک به دنیا بیاد. وقتی شنید خیلی خوشحال شد و به باربد زنگ زد که هر کمکی بخواد میتونه روی امیر حساب کنه. نیم ساعت بعدش هم زن دایی به من زنگ زد و خبر به دنیا اومدن یه دختر خانوم ناز نازی رو داد. اینقدر ذوق زده شدم که نمیتونستم یه جا بند بشم و از امیر خواستم باهم بریم بیمارستان. امیر یکم بهونه اورد ولی با پادرمیونی خاله ستاره قبول کرد. با همدیگه از خونه زدیم بیرون و یه دسته گل خریدیم. وقتی رفتیم بیمارستان دایی حمید و مریم و مهران هم اومده بودن. به همه شون تبریک گفتیم مخصوصا به مریم که الان دیگه خاله شده بود. منو امیرعلی رفتیم توی اتاق. روناک روی تخت نشسته بود و داشت به دخترش شیر میداد. باربد هم اونجا بود. به هردوشون تبریک گفتیم و رفتم سمت روناک و گونه اش رو بوسیدم. دختر کوچولو موچولو رو هم یکم نوازش کردم و گفتم: وای امیر نگاه چقدر کوچولوئه!

- آره خیلی... خب حالا پدر و مادر گرامی! اسم دخترتون چیه؟

باربد: بنیتا... یعنی دختر بی همتای من!

یه بار دیگه بهش نگاه کردم و گفتم: آخی... بنیتا چقدر اسمت قشنگه! کی مرخص میشی روناک؟

- فردا.

******

روناک

تولد بنیتا یکی از بهترین اتفاقاتی بود که برای من و باربد افتاد. وقتی برای اولین بار بهش شیر دادم واقعا دست خودم نبود که گریه کردم. وقتی برای اولین بار بغلش کردم احساس کردم چند ساله که مادرم. روز تولد بنیتا هرچی حس خوب توی دنیا بود توی وجود منو باربد جمع شده بود. عمو حمید و زن عمو اتاق کنار اتاق منو باربد رو برای بنیتا آماده کردن.. یه اتاق کاملا صورتی پر از عروسک. اصلا انتظار نداشتم اتاق بنیتا رو توی یه روز آماده کنن. واقعا اتاق قشنگی شده بود. مامان تا چند وقت می اومد پیشم و کمکم می کرد. وقتی هم نمی اومد زن عمو و پریماه کمکم می کردن. مریم هم از وقتی دخترم به دنیا اومده بود زود به زود می اومد. از یه روزی به بعد پریماه هر روز می اومد و بنیتا رو می دید و می گفت انقدر دوسش داره که یه روز ندیدنش رو نمیتونه تحمل کنه. امیرعلی وقتی میدید که پریماه بنیتا رو بغل می کنه یا چقدر باهاش بازی میکنه.. از بعضی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتاراش تعجب می کرد. زن عمو و حتی خود من چند باری با پریماه حرف زدیم که اون و امیر هم بچه دار بشن ولی هر دفه پریماه می گفت فعلا زوده.

گاهی وقتا با گریه های بنیتا گریه می کردم و باربد همیشه به خاطر این مسئله سرزنشم می کرد اما من واقعا دست خودم نبود. اونقدر دوسش داشتم که تحمل دیدن اشکش رو نداشتم. گاهی وقتا خاله ستاره که اشکمو می دید می اومد و بنیتا رو بغل می کرد و به جای من آرومش می کرد. هر زمان که با رضا تماس تصویری برقرار می کردم بنیتا رو هم بهش نشون میدادم. می گفت خیلی ناراحته از اینکه نه توی مراسم ازدواج منو مریم شرکت کرده نه اینکه تولد بنیتا رو دیده. وقتی هم بهش می گفتم برگرد می گفت فعلا وقتش نیست. با اینکه رضا می دونست ما همه از ماجرایی که بین اون و پریماه پیش اومده باخبریم بازهم چیزی در این رابطه نمی گفت. حتی می دونست که ما همه فهمیدیم که اون به خاطر پریماه رفته آلمان. حالا هم که می گفت وقتش نرسیده حتما به خاطر اینه که هنوز با خودش کنار نیومده. مامان چندین بار می خواست از ازدواج پریماه و امیرعلی باهاش حرف بزنه اما هر دفه قسمش می دادیم که چیزی نگه.. شاید اگه رضا بفهمه پریماه ازدواج کرده فراموش کردنش براش راحت تر باشه یا اگر هم توی فراموش کردن پریماه براش سودی نداشته باشه بالاخره با مسئله ی از دست دادن پریماه کنار میاد.. ولی اگه بفهمه مردی که باهاش ازدواج کرده امیرعلیه همه مون می دونیم که میاد و شر به پا می کنه.

هر چقدر که بنیتا بزرگتر می شد عشق من و باربد نسبت بهش بیشتر می شد. بنیتا هیچ چیش شبیه من نبود! رنگ موهاش.. چشماش.. اجزای صورتش همه شون به باربد رفته بود. واقعا نمیدونم چرا دقیقا هیچ چیش شبیه من نشده بود! از وقتی که بنیتا می تونست کاملا بشینه، گاهی وقتا پریماه می اومد و می بردش پیش خودش و تا چند ساعتی باهاش بازی می کرد و من کاملا ازش بی خبر بودم. هر وقت عمو حمید می اومد خونه اول با بنیتا بازی می کرد. زن عمو که بی اندازه دوسش داشت. بنیتا جای خودش رو توی دل همه باز کرده بود. وقتی اولین دندونش رو دراورد.. وقتی می تونست بدون هیچ کمکی بشینه یا اینکه وقتی اولین قدم هاش رو برداشت منو باربد توی آسمونا بودیم. به نظر هردومون هیچ خوشبختی بالاتر از این نبود که یه دختر داریم.

******

پریماه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بنیتا رو روی یه مبل نشوندم و با گوشیم براش آهنگ کودکانه گذاشتم. هر از گاهی دست می زد و منم غذاشو بهش می دادم. یکمی هم باهاش بازی کردم و بعدشم بغلش کردم که ببرمش پیش مامانش. وقتی رفتم تو واحد دایی اینا صدای تردمیل می اومد که یه نفر روش می دوید. وقتی رفتم پایین دیدم این باربد بود که داشت از تردمیل استفاده می کرد.. اونقدر می دوید که به نفس نفس افتاده بود و صورتش پر از دونه های عرق بود.

با خنده گفتم: احوال برادر شوهر؟

چشاشو برای چند لحظه بست و چیزی نگفت. روناک روی یه مبل نشسته بود و کتاب می خوند. با دیدن من کتابشو کنار گذاشت و بنیتا رو ازم گرفت و بوسیدش. کنارش نشستم و گفتم: باربد میخواد لاغر کنه؟ تا حالا ندیدم زیاد از تردمیل استفاده کنه..

– آره هشت کیلو اضافه وزن پیدا کرده.. دکتر بر اساس قد و سنش براش محاصبه کرده که باید هشتاد باشه... آقا هشتاد و هشته!

باربد تردمیل رو خاموش کرد و با حوله سر و صورتش رو خشک کرد. کف زمین دراز کشید و با صدایی که خستگی توش موج میزد گفت: آی خدا مردم..

روناک: باربد! عزیزم! هشت کیلو اضافه وزن که چیزی نیست.. بیشتر از این هم اضافه داشته باشی من بازم دوست دارم... حالا اونا قبولت ندارن به درک.. مدلینگ رو کنار بزار. بخدا خودت رو می کشی با این کارات..

بعد رو به من ادامه داد: دیشب هم شام نخورده پریماه.

باربد با خنده گفت: چیکار کنم دیگه؟؟ خوشتیپی دردسر داره!

روناک: خیلی خودشیفته ای!! صد دفه بهت گفتم بیخیالش شو.

– این همه به خودم سخت گرفتم و دو سال آموزش دیدم حالا که حرفه ای شدم بیخیالش شم؟ فکر کردی الکیه؟؟ بگن قیافت که خوبه قدت هم خوبه برو تو مدل حرفه ای شدی.. نخیرم! اول کلی اذیت میشی بعد.. حالا که این مراحل رو رد کردم ولش کنم؟

گفتم: خب اضافه وزن داشته باشی مگه چیه؟.. من یه مدل خیلی موفق خارجی رو میشناسم که بیست و پنج کیلو اضافه وزن داره ولی خیلی موفقه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باربد: اضافه وزن مهم نیس.. ولی واسه منی که اجرای زنده دارم تناسب اندام مهمه. راستی خانوم کوچیکه... برنامه ریزی کردیم اگه تو و امیر هم بیاین باهم بریم شمال.. همه دسته جمعی... ما.. شما.. بابا اینا عمو اینا.. مهران و مریم.. خلاصه همه مون.

با بیخیالی گفتم: نمیدونم والله.. من که دوست دارم بیام.. حالا ببینم امیر چی میگه.

اون شب موقع شام وقتی با امیرعلی حرف زدم موافقت کرد که همگی باهم بریم شمال. بعدشم دوتایی به دایی اینا خبر دادیم و اونا هم گفتن که برای پنج روز دیگه آماده باشیم. قرار بود باربد زودتر بره و ویلا رو آماده کنه.. خیلی وقت بود که نرفته بودیم شمال و قطعا ویلا رو کلی خاک و تار عنکبوت گرفته. من یکی که خیلی خوشحال شدم. شمال حتما خوش می گذره.

مدت زیادی بود که شمال نرفته بودم و الان به نظرم شمال رفتن می چسبید. این بار همراه عشقم امیرعلی... چه شود! داشتم لباس هایی که میخواستم با خودم بیارم رو توی چمدون می زاشتم که امیر اومد توی اتاق..

– امیر دیگه چیزی نیاز نداری که بزارم توی چمدون؟

– نه دیگه همینا کافیه.

چمدون رو بستم و از جام بلند شدم که لباسامو بپوشم. امیر هم جلوی آینه نشست و با دقت لنز هاشو توی چشماش گذاشت. گونه اش رو بوسیدم و گفتم: عینکت رو هم بیارم؟

– خودت که میدونی زیاد استفاده نمیکنم.. بعید میدونم نیازم بشه.

– به هرحال میارمش.

دکمه های مانتوم رو بستم و شالم رو هم پوشیدم. از اتاق زدم بیرون و گفتم: امیر دارم میرم توی حیاط.. چمدونو بیار.

چیزی نگفت ولی می دونستم که این کارو میکنه. با قدم های آهسته رفتم توی حیاط. خاله ستاره سینی اسفند توی دستش بود. از وقتی که اومده بودن بوی اسفند زیاد توی خونه می پیچید. من که خیلی بوی اسفند رو دوست داشتم. بقیه هم اعتراضی نمی کردن معلوم بود که مثل من دوست داشتن. بوسیدمش و گفتم: خاله ستاره ای کاش شما و عمو ابراهیم هم می اومدین.. زن دایی این همه از شما خواست بیاین..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- قربونت برم عزیزم.. منو آقا ابراهیم همین جا مراقب خونه باشیم بهتره.

بغلش کردم و گفتم: بالاخره من واسه شما حتما سوغاتی میارم.

خاله ستاره خندید و تشکر کرد. از پله ها رفتم پایین و رفتم سراغ ماشینمون. امیرعلی هم با چمدون از خونه زد بیرون و با خاله ستاره حرف زد. همون حرفایی که من زدم البته به شیوه ی خاص خودش. میلاد و شیدا اطراف ماشین خودشون می پلکیدن و وسایلشون رو توی صندوق عقب می زاشتن. روناک و مریم هم کنار هم با همدیگه حرف می زدن. باربد و مهران هم کاپوت ماشین باربد رو زده بودن بالا و داشتن چکش می کردن. قرار بود چهار نفرشون با ماشین باربد بیان و مهران ماشینشو نیاره. هر دو دایی و هر دو زن دایی هم قرار بود با یه ماشین بیان. امیر اومد سمت ماشین و چمدون رو میخواست بزاره توی صندوق عقب که گفتم: امیر بزارش صندلی عقب.. شاید بین راه به چیزی نیاز داشتیم.

امیر هم بدون هیچ حرفی همین کارو کرد. همه مون سوار ماشینامون شدیم و از خونه خارج شدیم و همگی واسه عمو ابراهیم و خاله ستاره کلی بوق زدیم. از آینه می تونستم ببینم که پشت سرمون آب ریختن و برامون دست تکون دادن. توی راه سعی می کردم نخوابم که یه وقت امیرعلی هم خوابش نگیره. امیر از همه سبقت گرفت و جلوی همه حرکت کردیم. هر از گاهی چیزی میخوردیم و باهم حرف می زدیم. امیر یه آهنگ آروم گذاشته بود و طبق معمول صداشو کمِ کم کرده بود. امیر گاهی وقتا اونقدر صدای ضبطش کم بود که من نمی فهمیدم کدوم خواننده داره میخونه و اصلا کدوم آهنگ داره پخش میشه! یه سی دی برداشتم و گفتم: امیر دیگه داری اعصابمو بهم می ریزی!

با تعجب گفت: چرا؟؟

سی دی ای که انتخاب کردم رو جایگزین کردم و صداش رو زیاد کردم. گفتم: صداش کمه خب.. باید اینجوری باشه.

یه آهنگ خیلی شاد پخش شد و منم یکم خودمو باهاش تکون می دادم و باهاش می رقصیدم. امیر هم هر از گاهی همراهیم می کرد. هر دومون می خندیدیم و می رقصیدیم. گوشیم که روی داشبورد بود زنگ خورد. روناک بود. صدای ضبط رو کم کردم و گوشی رو جواب دادم.

- الو؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- پریماه به امیر بگو میزنین کنار بنیتا رو ببرین پیش خودتون؟ دلش میخواد پیش شما باشه.

صدای گریه های بنیتا رو خیلی راحت می تونستم بشنوم. گفتم: آره حتما.

به امیر گفتم و امیر هم کنار جاده توقف کرد. از ماشین پیاده شدم و بنیتا رو از بغل روناک گرفتم. گریه هاش تموم شده بود. به خودم چسبوندمش و بوسیدمش. گفتم: قربونت برم.. دلت میخواست پیش منو عمو باشی؟ دختر ناز نازی..

سوار ماشین شدیم و دوباره راه افتادیم. بنیتا رو روی پاهام نشوندم و صدای ضبط رو زیاد کردم. بنیتا که دید دارم با آهنگ می رقصم اونم دستاشو آروم آروم تکون می داد. بعد از چند دقیقه که احساس کردم خوابش میاد ضبط رو خاموش کردم و توی بغل خودم خوابوندمش. انگشتامو بین موهای قهوه ای فرفریش فرو کردم و پیشونیش رو بوسیدم. دختر داشتن چقدر خوبه. خوش به حال روناک و باربد. حرف دلمو به زبون نیاوردم چون ترسیدم امیر بگه تو که انقدر بچه دوست داری چرا راضی نمیشی بچه دار بشیم. از بچه داری واقعا می ترسیدم و اصلا خودمو آماده ی مادر شدن نمی دونستم. بعد از چند ساعت به ویلای توی شمال رسیدیم. بنیتا هنوز توی بغلم خواب بود. گهگاهی بیدار می شد و یکم آب می خورد و فورا می خوابید. دستام به خاطر وزن بنیتا به شدت خواب رفته بودن. همه مون نگه داشتیم. امیر ماشین رو خاموش کرد و دید که به خاطر بنیتا نمیتونم درو باز کنم پیاده شد و درو برام باز کرد. بعدشم رفت سراغ چمدون. از ماشین که پیاده شدم روناک اومد طرفم. بنیتا رو از بغلم گرفت و گفت: وای دخترم خوابش برده.

- آره خیلی خوابش می اومد.

همه از ماشین ها پیاده شده بودن و داشتن چمدون ها و وسایلشون رو می بردن داخل. منو امیرعلی هم شونه به شونه ی هم رفتیم تو. داخل ویلا همونطور که انتظارش رو داشتیم تمیز بود. باربد واقعا بهش رسیده بود. قرار بود امروز رو توی ویلا بگذرونیم. اتاقی که منو امیر توش بودیم دقیقا رو به روی اتاق باربد و روناک بود.. به خاطر همین بنیتا هر وقت دلش می خواست راحت می تونست بیاد پیش منو امیر. منو امیر واقعا دوسش داشتیم. بچه هم که یه ذره محبت ببینه بهت وابسطه میشه. زیاد دختر شیطونی نبود. شاید تنها خصلتی که با مامانش مشترک بود همین آروم بودنش باشه وگرنه باربد که شیطونه. البته بنیتا از وقتی که می تونست راه بره یه کوچولو شیطنت هم می کرد. لباسامو عوض کردم و با امیر از اتاق زدیم بیرون. اتاقمون طبقه ی بالا نبود.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همه دور هم نشسته بودن و چایی و کیک می خوردن و با هم گپ می زدن. منو امیر هم نشستیم و مشغول شدیم. بعدشم مهران پیشنهاد داد والیبال بازی کنیم. منو مریم و روناک یه تیم شدیم. باربد و امیر و مهران هم یه تیم. باربد یکم قدش از امیر و مهران بلند تر بود و واسه همین هی به خودش می نازید که من قدم والیبالیه! بعضی وقتا رفتاراش مثل یه دختر می شد و کلی می خندیدیم.. خیلی ادای دخترا رو در می اورد. هر دفه هم که می خواست سرویس بزنه جونمون رو به لبمون می رسوند. گاهی وقتا هم خودشو با بنیتا که می اومد کنار زمین سرگرم می کرد. باهاش می رقصید و از پاستیلاش می خورد. هر چقدرم روناک جیغ میزد که از پاستیل های اون بچه نخور تو گوشش نمی رفت. کلا باربد زیاد بازی رو بهم می زد اونقدری که نفهمیدیم چند چندیم.. بیست و پنج تا رو رد کردیم یا نه.. اصلا ست چندیم؟؟ برای همین بازی بیشتر جذابیتش رو از دست داد. آخرشم همه دنبالش کردیم.

شب همه دور هم نشسته بودیم که باربد ویولنش رو اورد و گفت می خواد برامون یه آهنگ اجرا کنه. همون ویولونی بود که امیر چند سال پیش برای تولدش خریده بود ولی باربد هیچوقت سراغش نرفت که یاد بگیره. زه رو روی تار های ویلون کشید و یه آهنگ گوش خراش رو شروع کرد. بلد نبود و هی ادا در می اورد. همه دستامون رو روی گوش هامون گذاشتیم و ازش خواستیم تمومش کنه. زن دایی پروانه به دایی نگاه کرد و گفت: حمید جان پاشو به پسرت یاد بده که چجوری ویولن بزنه!

تا اینو زن دایی گفت همه از دایی خواستیم برامون بزنه. همه مون با حالتی ملتمسانه از دایی خواستیم برامون یه آهنگ اجرا کنه. دایی گفت: آخه من خیلی وقته ویولن کار نکردم و فقط با پیانو کار میکنم..

- دایی اشکالی نداره.. حالا این یه بارو بزن دیگه. به خاطر ما..

باربد زه ویولن رو به بنیتا داد بعدشم به دایی حمید اشاره داد و گفت: برو بده بابابزرگ.

بنیتا هم با قدم های آروم و بامزه اش رفت سمت دایی حمید و زه رو به سمتش گرفت و یه چیزی شبیه بابا از دهنش بیرون اومد. دایی هم پیشونیش رو بوسید و ازش گرفتش. از جاش بلند شد و رفت سمت باربد و ویولن رو ازش گرفت و کارش رو شروع کرد. ابدا به پای پیانو زدنش نمی رسید ولی با این حال آهنگی که زد حرف نداشت.

******

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صبح با تکونای امیر توی تخت از خواب بیدار شدم. سرمو به طرفش چرخوندم و نگاش کردم. بیدار بود. تا منو دید لبخندی زد و گفت: خوب خوابیدی؟

- آره. صبح بخیر.

پیشونیم رو بوسید و گفت: صبح بخیر.

از جام بلند شدم و دستی به گردنم کشیدم. یکم درد می کرد. لباسام رو پوشیدم و گفتم: میرم صبحانه بخورم.

- باشه منم الان میام.

از اتاق که زدم بیرون رفتم دست و صورتم رو شستم و بعدشم رفتم توی آشپزخونه. همه دور میز نشسته بودن البته به جز روناک و باربد. با صدای بلند سلام و صبح بخیر گفتم و همگی جوابمو دادن. مشغول شدم که مهران رو به زن دایی پرسید: باربد حالش بهتره؟

- نه والله.. همونطوریه هنوز.. باید بره دکتر.

با تعجب گفتم: مگه چی شده؟

زن دایی: دیشب هوس آب تنی به سرش زد. هوا هم سرد بود. سرما خورده.

دیگه کسی چیزی نگفت و همه مشغول خوردن صبحانه شدیم. امیر هم اومد و وقتی فهمید باربد مریض شده کلی سرزنشش کرد که چرا توی اون هوای سرد هوس آب تنی به سرش زده.
صبحانه رو که خوردیم زن دایی رو به امیرعلی گفت: امیر تو و روناک باربد رو ببرین دکتر.

- باشه مامان.

منو مریم با کمک همدیگه میز رو جمع کردیم. امیر و روناک هم باربد رو بردن دکتر. چشماش سرخ شده بود و یکم تب داشت.

روی یه مبل تنها نشسته بودم. کلی حوصله ام سر رفته بود. مریم که منو دید پیشنهاد داد با هم بریم خرید.. منم بدون اینکه حتی ذره ای فکر کنم قبول کردم. تندی رفتم توی اتاقم و لباسامو پوشیدم. بعدش هم با هم رفتیم بیرون. دون دونه مغازه ها و پاساژ ها رو گشتیم و یه عالمه خرید کردیم.. از لباس و کیف و کفش گرفته تا مواد غذایی..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی برگشتیم خونه امیر اینا هم اومده بودن. باربد آمپول زده بود ولی هنوزم توی اتاق روی تختش دراز کشیده بود. روناک خیلی نگران بود ولی دکتر گفته بود تبش کم کم پایین میاد. روناک لباس های بنیتا رو که شسته بود از ماشین دراورد و برد بیرون که بزاره روی بند.. بعد از ناهار که ساعت سه بعد از ظهر صرف شد همه تصمیم گرفتیم دسته جمعی تو جنگل یه گشتی بزنیم.. باربد که مریض بود روناک هم ترجیح داد پیشش بمونه.. می دونستیم که تبش خیلی پایین اومده واسه همین دیگه نگران نبودیم ولی روناک نه.. اون نگران بود طفلک.. حقم داشت.. منم اگه جای اون بودم و امیر تب داشت یه لحظه هم تنهاش نمی زاشتم.

******

باربد واقعا حالش خوب نبود. همش فکر می کرد بنیتا روی شکمش دراز کشیده و مدام روناک رو صدا می زد تا از روی شکمش برش داره. بنیتا توی بغل من بود. سرشو روی شونه ی من گذاشته بود و منم آروم پشت کمرش می زدم تا بخوابه. روناک ازجاش بلند شد تا بره لباسای بنیتا رو از روی بند بیاره. اومد طرفمو گفت: پریماه مراقب بنیتا باش تا برگردم.

سرمو آروم تکون دادم و گفتم: خب بزارش واسه فردا صبح. میدونی ساعت چنده؟

– زود میام پریماه. حالمم زیاد خوب نیست. یکمی هم قدم میزنم. تو فقط مراقب بنیتا باش.

– خیلی خب باشه. خیالت راحت.

روناک یه نگاه کوتاه به باربد انداخت و از اتاق زد بیرون. زن دایی کنار باربد نشست و چند لحظه ای یه بار پارچه ی سفید رو خیس می کرد و روی پیشونیش میزاشت. باربد واقعا داشت هزیون می گفت: روناک.. بنیتا رو بردار.. مریض میشه... برش دار..

رو به زن دایی گفتم: زن دایی من بنیتا رو می برم پیش خودمو امیر میخوابونمش.

چیزی نگفت و سرش رو به نشونه ی باشه تکون داد. از اتاق زدم بیرون. امیر دم در اتاق خودمون بود و داشت می رفت تو. با دیدن من گفت: باربد بهتره؟

– همش هزیون میگه. انگار آمپوله تاثیر نداشت.

رفتم سمت تخت خواب و بنیتا رو که خوابش گرفته بود گذاشتمش روش.

امیر دستی به موهاش کشید و گفت: ای کاش یه بار دیگه ببرمش دکتر..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

*****

باربد

با اینکه آمپول زده بودم ولی هنوزم تب داشتم. دونه های عرق رو روی صورت و بدنم حس می کردم. بنیتا روی شکمم دراز کشیده بود و به خواب رفته بود. خواب بودم یا بیدار اصلا نمی دونستم.. چندین بار روناک رو صدا زدم که بنیتا رو ببره ولی انگار نمی شنید.. اصلا توجه نمی کرد. مثل اینکه خواب بودم چون خودمو توی ویلای شمال نمی دیدم بلکه خودمو توی خونه ی تهران می دیدم. هیچکس اونجا نبود و فقط من بودم. چند باری بنیتا رو صدا زدم...

- بنیتا؟ دخترم؟؟ بیا پایین بابا..

چرا هیچکس توی خونه نبود؟ هرکیو صدا میزدم جواب نمیداد به جز مامانم.. صداش میزدم و اون جوابمو می داد.. بهش گفتم کجایی؟ گفت کنارتم. اطرافمو نگاه کردم.. پس کو؟ چرا من نمی بینمش؟؟ هیچ جای حیاط خونه نیست.. بازم صداش زدم و بازم جوابمو داد.. ولی من نمی دیدمش. موهای بنیتا رو نوازش کردم و دوباره روناک رو صدا زدم..

- روناک؟؟ بیا ببرش.. بیا ببرش مریض میشه.

هیچکس توی حیاط نبود. قدم زدم و رفتم پشت ساختمون توی باغ.. نمیدونم صبح بود یا عصر.. حال و هوای یکی از این دوتا رو داشت. نمیدونم دقیقا چه وقت از روز بود ولی بعضی جاها تاریک بود.. شایدم شب بود! به جز آدما خیلی چیزا رو تار می دیدم و اصلا واضح نبود.. فقط میدونستم که توی خونه ی زعفرونیه ام. رسیدم پشت ساختمون.. کی باغو چراغونی کرده؟؟ تعجب کردم. یادم نمی اومد مراسمی داشته باشیم.. بنیتا بابا پاشو.. این همه مهمون رو کی دعوت کرده؟؟ جلوتر رفتم.. کنار رفتن و راهو برام باز کردن. روناک رو دیدم.. توی لباس عروس بود. مگه ما ازدواج نکردیم؟ گفتم اینجا چه خبره؟ یکی گفت تب داری.. چقدر صداش شبیه صدای مامان بود.. روناک شاد بود و می رقصید. یه نفر درو باز کرد..

- پریماه؟؟ روناک نیومد؟

به سمت روناک دست کشیدم و گفتم روناک که اینجاست..

- نه رفته لباس های بنیتا رو بیاره.. تو داری هزیون میگی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوباره یاد بنیتا افتادم. به کمرش دست کشیدم و گفتم پاشو دخترم.. اینو ببرینش مریض میشه. یه چیز نسبتا سرد از روی پیشونیم برداشته شد و بعدش یه چیز سرد تر روی پیشونیم قرار گرفت. روناک هنوزم می رقصید.. رفتم جلوتر. هر چقدر جلوتر می رفتم بهش نمی رسیدم. بازم داشت می رقصید.. لباس عروسش همونی نبود که توی عروسیمون پوشیده بود. صدای هیچ آهنگی رو نمی شنیدم.. یه دست سرد روی صورتم حس کردم..

- داری تو تب می سوزی..

دستمو کشیدم تا بهش دست بزنم.. نباید جلوی این همه مرد غریبه اینجوری برقصه.. گفتم این کارو نکن روناک. هرچقدر دستمو می کشیدم بازم دستم بهش نمی رسید. صدای در اتاق اومد.. یه نفر بازش کرد.

- امیر؟؟ به بابات بگو بیاد باربد رو یه بار دیگه ببریم پیش دکتر.. خیلی حالش بده همش هزیون میگه.

- خودمم داشتم به همین فکر می کردم.. باید بره دکتر.

با اینکه از جاش تکون نمی خورد ولی هر چقدر به سمتش قدم بر میداشتم بهش نمی رسیدم. از قدم برداشتن نا امید شدم و این بار به سمتش دویدم ولی بازم نمی رسیدم. یه نفر منو پرت کرد و روی چمن ها افتادم. باید از جام بلند می شدم و یه بار دیگه می رفتم سمتش.. از جام بلند شدم.. یه چیز سرد از روی پیشونیم افتاد. یه نفر سعی کرد منو نگه داره.. روناک داشت هنوزم می رقصید. خیلی کم جون صداش زدم: روناک..

- رفته لباسای بنیتا رو بیاره..

لباسای بنیتا؟؟ روناک داره جلوی من می رقصه.. کدوم لباس؟ صدای زن عمو توی گوشم پیچید: باربد خوبی؟

قدم برداشتم سمت روناک.. یه نفر دستمو گرفت و ازم خواست دراز بکشم. خودمو ازش جدا کردم و گفتم: میخوام برم دنبال روناک..

- الان میاد.. پریماه؟؟ روناک برگشت؟

صدای خیلی محوی گفت: نه زن دایی..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چند قدم دیگه برداشتم.. هر قدمی که برمی داشتم تصویر روناک از بین می رفت و یه تصویر تاریک می اومد.. وقتی تصویر روناک و اون باغ از بین رفت خودمو توی یه اتاق نیمه تاریک دیدم. مامان دستمو گرفته بود. خودمو ازش جدا کردم و سعی کردم راه برم.

- کجا میری؟؟

- دنبال روناک.

زن عمو: میادش الان.. رفته لباس های بنیتا رو از روی بند جمع کنه.

توجه نکردم و از اتاق زدم بیرون. از خونه زدم بیرون. چند باری خواستم به دیوار برخورد کنم ولی این اتفاق نیافتاد. شروع کردم به صدا زدن روناک. اول خیلی آروم ولی هرچقدر که بیشتر جوابمو نمی داد صدام اوج می گرفت. باد سرد به داخل لباسم نفوذ کرد و منو لرزوند اما اهمیت نمی دادم. مامان و زن عمو هم به دنبالم اومدن اول چند باری منو صدا زدن بعد نمیدونم چی شد که اونا هم روناک رو صدا زدن. بابا و عمو هم اومدن بیرون و صداش زدن.. انقدر صداش زدم که داشت حنجره ام پاره می شد. هوا گرگ و میش بود.. اینم جزئی از خوابه؟؟ با انگشت های داغم به صورتم دست کشیدم. مثل یه دیوونه می دویدم و صداش میزدم... پس چرا جواب نمیده؟؟ به دریا که رسیدم با صدای بلند تری صداش زدم. هیچ جوابی نمی اومد.

******

پریماه

لپ بنیتا رو بوسیدم. امیر برگشت توی اتاق و روی تخت دراز کشید. به خاطر مریضی باربد همه مون دیر خوابیده بودیم. منم خواستم برم زیر پتو که صداهای عجیبی شنیدم. چند نفر داشتن روناک رو صدا میزدن.. صدای زن دایی اینا بود.. حتی صدای باربد هم می اومد. منو امیر یه نگاه مشکوک به همدیگه انداختیم و بدون توجه به بنیتا از خونه زدیم بیرون.

هر کی یه جایی بود و بی وقفه روناک رو صدا می زد. ناخودآگاه به بند لباس ها نگاه کردم. خبری ازش نبود. زن دایی فاطمه و مریم گریه می کردن و صداش میزن. شیدا هم گریه می کرد.. زن دایی پروانه هم همینطور. باربد با اون حالش مثل یه دیوونه می موند و همش روناک رو صدا میزد. رفتیم کنار زن دایی. منو امیر شونه هاشو گرفتیم و همزمان گفتیم: چی شده؟

- نیستش.. نیستش.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زن دایی فاطمه نا امید روی زمین نشست و روی سر خودش می زد و گریه می کرد. باربد دیگه صداش واضح شنیده نمی شد و بدجور گرفته بود. میلاد و دایی اردشیر هم اشکشون درومده بود! به سمت دریا دویدم. واقعا هیچ خبری ازش نبود. رو به امیر با دستپاچگی گفتم: امیر زنگ بزن.. به ۱۱۰ ... به ۱۱۵ چه میدونم به ۱۲۵ به هرکی نیازه و زنگ میزنی بزن..

امیر هم حسابی هل شده بود. وقتی دیدم گوشیش رو از جیبش دراورد که زنگ بزنه ازش جدا شدم و خودمم اسم روناک رو با تمام وجودم فریاد زدم. همه ترسیده بودیم.. همه پریشون بودیم و نگران. بعد از چند دقیقه اون منطقه پر شد از پلیس و آمبولانس و امدادگر. باربد دیوونه شده بود. ما دیگه جونی برامون نمونده بود ولی اون با اینکه مریض بود هنوزم می دوید و اسمش رو صدا می زد. حتی رفت توی آب و با تمام وجودش صداش میزد. میلاد و امیر دستاشو گرفتن وگرنه خودشو غرق می کرد. وقتی جستجوی امدادگرا نتیجه ای نداد حالمون عجیب شد.. همه شوکه بودیم.. روناک که تا همین نیم ساعت پیش کنارمون بود.. پس کجا غیبش زد..

******

صدای قاری قرآن توی تمام خونه پیچیده بود. بنیتا رو محکم توی بغلم گرفته بودم و به یه گوشه خیره شده بودم. گاهی وقتا مریم و زن دایی فاطمه و پروانه ازش مراقبت می کردن اما من دلم آروم نمی گرفت و صدای روناک توی گوشم بود که ازم خواست مراقب بنیتا باشم. تقریبا بیست روز بعد از اینکه روناک ناپدید شد بهمون زنگ زدن و خبر دادن جنازه ی یه زن رو توی دریای شمال پیدا کردن. باربد تا اینو شنید برای شناسایی رفت و خودش بود. خودِ خود روناک.. اون شب روناک برای جمع کردن لباس های بنیتا رفته بود. چون یکم باد می وزید باد یکی از لباس های بنیتا رو با خودش به سمت دریا می بره. روناک هم که میدونه بنیتا چقدر اون لباس رو دوست داره میره که بگیرتش ولی یه موج میاد و روناک رو با خودش می بره. پزشک قانونی گفت حنجره اش تا حدودی آسیب دیده این یعنی اینکه هرچقدر برای کمک فریاد زده کسی به دادش نرسیده. بماند که پلیس و پزشک قانونی چقدر سرزنشمون کردن که چرا اجازه دادیم تو اون هوا بره بیرون. خدا میدونه اون بیست روز چقدر سخت گذشت.. خدا به باربد رحم کنه! با کسی حرف نمیزنه و اشکش هم در نمیاد. البته توی جمع... توی جمع فقط یه گوشه می شینه و به یه نقطه زل میزنه. وقتی میره تو اتاقش.. توی تنهاییش که صدای گریه هاش تمام خونه رو می گیره! تو این مدت حتی یه بار هم سراغ بنیتا رو نگرفته بود. بنیتا خیلی بهونه می گیره ولی خب چاره چیه؟ ای کاش مشکلش فقط شیر بود.. این سه چهار ماه رو میتونه فقط با شیر خشک بگذرونه ولی قراره یه عمر رو بدون

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مادر بگذرونه.. چقدر خوبه که فعلا نمیدونه چه اتفاقی افتاده. از وقتی که جنازه ی روناک پیدا شده خبر مرگش رو هم به رضا دادن. این دفه حتما به خاطر مرگ خواهرش میاد. بنیتا رو خیلی شل توی بغل خودم گرفته بودم. روشنک اومد و وقتی حالمو دید ازم گرفتش و بردش. با رفتن بنیتا اشکم درومد و از ته دل زار زدم.. صدای قاری قران با صدای گریه های همه مون قاطی شده بود. سه روز بود که روناک رو برای همیشه به دست خاک دادیم و امروز روز سوم و ختم بود. باید می رفتیم بهشت زهرا. روشنک به خاطر بنیتا توی مراسم شرکت نکرد. بردش خونه ی خودش تا ازش مراقبت کنه. همه مون رفتیم بهشت زهرا. به آرامگاه خصوصی خانواده ی کیانمهر.. روناک رو همونجایی خاکش کردن که من یه روز آرزو کردم این فاصله پر نشه. هیچوقت دلم نمی خواست به پر شدن این فاصله فکر کنم ولی حالا تقریبا پر شد. باربد یه گوشه روی یه سنگ قبر نشسته بود. دستشو روی چشماش گذاشته بود و گریه می کرد. توی این مدت چقدر تغییر کرده بود... هم ظاهرش هم اخلاقش. مظلوم شده بود.. پوست سفید و چشمای آبیش همیشه قرمز بودن. ریش های قهوه ایش هم رشد کرده بودن. امیر یه بار براش زد ولی دوباره رشد کردن. مریم سرشو روی خاک روناک گذاشته بود و صداش می زد و قربون صدقه اش می رفت.. زن دایی فاطمه هم همینطور. امیر کنار باربد نشسته بود به شدت براش ناراحت بود. منم به سنگ قبر مادر بزرگم تکیه زده بودم و رو به خاک روناک نشسته بودم. زانوهامو بغل گرفته بودم و گریه می کردم.. هرکی ناراحتیش رو متفاوت نشون میداد ولی با تمام این تفاوت ها یه نقطه ی اشتراک وجود داشت. اونم درد.. درد نقطه ی اشتراک همه مون در این غم بزرگ بود..

*****

رضا

با اینکه جونی توی تنم نبود ولی چمدونم رو به دنبال خودم می کشیدم. بی هیچ حرفی سوار یکی از تاکسی های فرودگاه شدم. چمدونم رو توی صندوق عقب گذاشت و سوار شد. اشکام از چشمام پایین می اومدن اما قبل از اینکه روی گونه هام بریزن پاکشون می کردم.. هیچوقت فکر نمی کردم بخوام به چه دلیلی برگردم. به هر چیزی فکر می کردم غیر از این یکی. وقتی به این فکر می کردم که من نه توی مراسم ازدواجش بودم نه تولد بنیتا دلم رو می سوزوند.

– هتل میرین آقا؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چند ثانیه به چشماش که داشت از آینه منو نگاه می کرد نگاه کردم و گفتم: نه.. میرم زعفرونیه. بهزادی پلاک ..

چشمی گفت و راه افتاد. گوشیم رو از جیبم در اوردم. تنظیمات ساعتش هنوز به وقت برلین بود. ساعت مچیم هم همینطور ولی اهمیت نداشت. شماره ی مدیر شرکتی که توی آلمان براش کار می کردم رو گرفتم. رفت روی پیغام گیر... دست خودم نبود که با صدای بغض دار حرف زدم.

- رضا کیانمهر هستم. منو ببخشید که ازتون اجازه ی مرخصی نگرفتم ولی من برای یه مدت برگشتم ایران. میدونم ممکنه منو اخراج کنید ولی واقعا مجبور شدم. از این بابت متاسفم.

گوشی رو قطع کردم و نفس عمیقی کشیدم. گوشیم رو توی دستم نگه داشتم و همون دستمو گذاشتم زیر چونه ام. قبل از اینکه برم آلمان برای یادگیری زبان آلمانی چند تا کلاس خصوصی گرفتم. توی این مدتی هم که اونجا بودم زبانم پیشرفت کرده بود. هرچند مسلط نشده بودم ولی می تونستم احتیاجاتم رو بر طرف کنم و مکالمه کنم.

دستی به صورتم کشیدم. اشکی که توی چشمام بود مانع دیدم شده بود. اصلا هم برام مهم نبود این چهار سالی که نبودم تهران تغییر کرده یا نه.. نمیدونستم باید چیکار کنم.. نمیتونستم آروم باشم و هی وول می خوردم. شستم رو توی دهنم گرفتم و هی پوستش رو می کندم.. هر از گاهی هم بینیم رو بالا می کشیدم. راه چقدر طولانی و خسته کننده شده بود.. ترافیک داشت روی اعصابم راه می رفت.

- آقا؟؟ تهرون تغییر نکرده؟

- نمیدونم.

- چند ساله ایرون نبودی؟

- حدودا چهار سال.

- پس چیز زیادی نیست.. کجا بودی؟ آقا..

جوابی ندادم.. اصلا حوصله ی حرف زدن نداشتم. واسه همین جواب هیچکدوم از سوال هاشو ندادم و اونم کاملا بیخیال شد. به خونه که رسیدیم از ماشین پیاده شدم. راننده هم از ماشین پیاده شد و رفت سمت صندوق عقب که چمدونم رو در بیاره. با دیدن پارچه های سیاه پاهام سست شد. روی زمین افتادم و بالاخره اشکم دراومد و خدا رو صدا زدم. راننده که حالمو دید چمدون رو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همونجا زمین گذاشت و اومد طرفم. مثل اینکه از قبل پارچه های سیاه رو دیده بود. سعی کرد بلندم کنه. دستمو گرفت و گفت: آقا؟؟ نمیدونستی کسی ازتون مرده؟؟

نمی تونستم جلوی خودم رو بگیرم و گریه نکنم. اینکه هیچکس توی حیاط نبود و اصلا کسی هم به استقبالم نیومد اصلا مهم نبود.. مهم این بود که من خواهرم رو از دست دادم.. خواهرمو. بالاخره دیدم یه نفر با عجله اومد سمت در و بازش کرد. چند بار بینیم رو بالا کشیدم و دستمو توی جیب شلوارم فرو کردم. ناخواسته یه صد هزاری بیرون کشیدم و گذاشتم کف دست راننده. با دیدنش گفت: خدا بیامرزتش.

بعدشم سوار ماشینش شد و رفت. زنی که برام درو باز کرد اومد طرفم و با دقت نگام کرد و با شک گفت: شما آقا رضا هستین؟ خودتونین.. درسته؟

حالم بد بود ولی با دیدن پارچه های سیاه زده بودم به سیم آخر. دیدنشون دیوونه ام کرده بود. از جام بلند شدم و گفتم: خواهرم کو؟؟

روسریش رو جلوی دهنش گذاشت و شونه هاش لرزید. نمیدونم کی بود. بدون توجه به چمدونم که وسط خیابون افتاده بود رفتم توی خونه. زن برام چمدون رو اورد. مشخص بود که براش سنگین بود. زیاد چیزی توش نزاشته بودم ولی نمیدونم چرا براش سنگین بود. به هرحال حالم زار تر از اونی بود که بخوام باهاش تعارف تیکه پاره کنم و بگم خودم میارمش. روی پله ها نشستم و به دیوار کوتاهی که خونه رو از خیابون جدا می کرد تکیه زدم. پای چپم رو کشیدم و پای راستم رو روی پله ی پایینی گذاشتم. هنوزم گریه هام ادامه داشت. زن میانسال چمدونم رو کنار پله ها گذاشت و گفت: رسیدنتون به خیر آقا.

بی حال گفتم: چه خیری خانوم؟؟ خواهرم مرده...

پامو جمع کردم و دستمو در حالی که ستونش قرار داده بودم روی صورتم گذاشتم و بازم گریه کردم.

– خدا بیامرزه روناک خانوم رو.. خیلی خانوم بود.

فعل گذشته بیشتر ناراحتم می کرد. رو به زن گفتم: شما کی هستین؟

– منو شوهرم اینجا کار می کنیم... روزی که بنیتا به دنیا اومد ماهم اومدیم اینجا.. الان یه سال و چند ماهی میشه.. نمیدونم والله.. شایدم دو سال.. من که حساب و کتابم خوب نیست.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پس این باید خاله ستاره ای باشه که روناک برام تعریف کرد. این موضوع رو به کل فراموش کرده بودم. بهش نگاه کردم. دیدم تار بود. گفتم: پس بقیه کو؟

- رفتن بهشت زهرا.. یه چهل دقیقه ای میشه که رفتن.

- چرا اینقدر دیر خبر دادن؟؟ چرا این لعنتیا وقتی بهم خبر دادن که خاکش کردن؟؟

- چی بگم پسرم..

با بیحالی از جام بلند شدم و رفتم توی واحد عمو حمید.. می دونستم که مراسم رو همینجا گرفتن. خاله ستاره هم پشت سرم می اومد. دور تا دور خونه رو هم پارچه های سیاه زده بودن... چشمم اولین جایی رو که دید عکس روناک بود با یه روبان مشکی که گوشه ی قاب خودنمایی می کرد. دوتا شمع هم اطرافش بودن. روناک مستقیم به من نگاه می کرد و لبخند می زد. رفتم کنارش و عکسش رو توی دستم گرفتم و بازم زدم زیر گریه.. این دفه با صدای بلند. روی زمین کنار میز نشستم و به دیوار تکیه زدم. عکسش رو توی دستام گرفته بودم و بدون اینکه نگاش کنم گریه می کردم. اشک کاملا جلوی دیدم رو گرفته بود. چشمم فقط دیوار رو به روم رو می دید که دوتا قاب رو بهش کوبیده بودن. چشمم فقط همینو میدید بدون اینکه بتونم خوب نگاه کنم که اون زن و مردی که توی عکس ها بودن دقیقا کی ان. بدون منظور خاصی بهشون زل زده بودم و گریه می کردم.. خاله ستاره هم روی یه مبل نشسته بود و آروم اشک می ریخت. یه لیوان شربت هم از قبل برام اورده بود. بعدشم برام یه ظرف خرما اورد و گفت فاتحه شو بخونم. با این جمله اش آتیشم زد.. فاتحه ی خواهرمو بخونم؟؟ هنوزم به دیوار رو به روم خیره شده بودم و عکس ها رو نامشخص میدیدم. حتی ذره ای هم برام واضح نبودن فقط می تونستم تشخیص بدم توی هرکدومشون یه زن و مرد هست. اشک هام که توی چشمام جمع شده بودن پایین ریختن و تاری چشمام کم کم از بین می رفت. هرچقدر تار بودن دیدم برطرف می شد عکس ها هم برام واضح تر میشدن... یکیشون عکس باربد و روناک بود. روناک یه پیراهن آستین حلقه ای آبی روشن پوشیده بود که تا زانوهاش می رسید. موهای رنگ شده اش رو هم اطرافش انداخته بود و روی یه مبل تک نفره نشسته بود. باربد هم تقریبا پشت سرش ایستاده بود. پیرهن سفید استخوونی و شلوار و کراوات مشکی. دستش هم با یه حالت خاص زیر چونه اش بود. به اون یکی عکس نگاه کردم.. یه زن و مرد دقیقا با همون ژستی که باربد و روناک گرفته بودن. مرد تیپش مثل مال باربد بود. زن هم مثل روناک لباس پوشیده بود فقط رنگ لباسش قرمز براق بود. چیزی که میدیدم برام قابل باور نبود. زبونم نمی چرخید که حتی حدس بزنم.. حدس بزنم و بگم کی ان.. چقدر شبیه دو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفر بودن که نباید کنار هم باشن... از جام بلند شدم و آروم آروم به سمت قاب عکس قدم برداشتم. چقدر شبیه اتفاقی بود که از افتادنش می ترسیدم. نزدیک تر شدم. هر چقدر نزدیک تر می شدم ضربان قلبم بالاتر می رفت. قاب رو از روی دیوار کندم و توی دستام گرفتم. به دیوار که نگاه کردم رد مستطیل شکلی رو روش دیدم.. پس خیلی وقته که اینجاست. چشمامو دوباره به سمت عکس گرفتم.. هر دوشون به من می خندیدن. بدون اینکه به خاله ستاره نگاه کنم با لکنت گفتم: ای.. ای.. اینا.. کی.. کی ان؟

بعد از چند ثانیه صداشو شنیدم: مگه نمیشناسینشون آقا؟؟ امیرعلی و پریماه. خدا حداقل این دوتا رو واسه هم نگه داره.

- اِ.. اِز.. ازدواج کردن؟؟

با تعجب گفت: بله آقا خیلی وقته.. خبر نداشتین مگه؟؟

بازم به عکسشون نگاه کردم. بی اختیار قاب رو توی دستم فشار می دادم. دوباره صدای خاله ستاره رو شنیدم.. لحن صداش می گفت که تازه چیزی یادش افتاده..

- خدا مرگم بده.. آب رو پای یه درخت باز کردم یادم رفته ببندم همش هدر رفت.. آقا ابراهیم هم که رفت آرد واسه حلوا بخره نمیدونم کجا مونده.. من برم آبو ببندم پسرم.

به حرفش اهمیتی ندادم. فورا رفت بیرون و تنهام گذاشت. قاب رو هنوز هم توی دستم فشار می دادم.. لعنت به تو.. لعنت به تو امیر.. آخه چرا تو؟؟ صدای هر دوشون توی سرم چرخید..

هیچی بین منو پریماه نیست... هیچی بین منو امیرعلی نیست...

به یه گوشه خیره شده بودم و قاب رو هر لحظه بیشتر توی دستم فشار می دادم. برادریت همین بود عوضی؟؟ اینکه من برم و صاحبش بشی؟ دستام شروع به لرزیدن کردن... از عصبانیت مثل بید می لرزیدن. قاب از دستم افتاد و شیشه اش تیکه تیکه شد. به عکسی که حالا بیرون افتاد نگاه کردم.. بازم داشتن به من می خندیدن.. داشتن به ریشم می خندیدن.. بعد از چهارسال که برگشتم فهمیدم هم خواهرمو از دست دادم هم عشقمو.. حالم از تمام برادر بازی های مسخره ات بهم می خوره امیر.. اونقدر عصبی و شوکه بودم که نمی تونستم فریاد بزنم و خودمو خالی کنم.. یه نگاه به اطرافم کردم.. باید یه کاری کنم تا دلم آروم شه.. دلمو به آتیش کشوندن و منم... منم.. به اطرافم نگاه کردم..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

*****

امیرعلی

باربد یه گوشه نشسته بود اشک می ریخت. مراسم در حال تمام شدن بود. چند باری رفتم کنارش و ازش خواستم از مردمی که اومدن تشکر کنه و راهیشون کنه ولی حالش خراب تر ازاین حرفا بود. اصلا به حرفم اهمیت نمی داد. به خاطر همین خودم جلوی در آرامگاه خصوصیمون ایستاده بودم و اونایی که اومده بودن رو بدرقه می کردم.

- خدا بیامرزش..

- خیلی ممنون.

- خدا رحمتش کنه.. جاشون توی بهشت باشه.

- ان شاالله. ممنون که تشریف اوردید آقای سعیدی.

نوبت به نفر بعدی رسید.. دستمو توی دستاش فشرد و گفت: ما رو توی غمتون شریک بدونید..

- خیلی ممنون. توی شادی هاتون جبران کنیم..

وقتی داشت بهم دست می داد گوشیم شروع کرد به زنگ خوردن.. ازم که جدا شد کنار رفتم و گوشیم رو از جیب کت مشکیم بیرون کشیدم. خاله ستاره بود.

- الو؟

- آقا به دادمون برس..

صداش می گفت به شدت ترسیده. خیلی هم هل شده بود. گفتم: چی شده؟؟

- بیا پسرم... این پسره.. اومد خونه رو روی سرمون آوار کرد.. همسایه ها نبودن الان اینجا رو هوا بود..

فهمیدم که مشکلی پیش اومده. بی هدف چند قدم به جلو برداشتم و دوباره سر جام ایستادم و گفتم: خب بگو چی شده؟؟ پسره کیه؟؟

- آقا رضا... مطمئنم که خودش بود.. خودم بارها عکسشو توی اتاق اون خدا بیامرز دیدم... امیر پسرم! زود باش بیا خونه رو آتیش زد..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با شنیدن این جمله زدم روی پیشونیم و گفتم: یا امام حسین..

همه صدامو شنیدن و کنجکاو شدن. دویدم که به ماشینم برسم. صدای پریماه رو می تونستم بشنوم: امیر؟؟ چی شده؟؟

صدای مامان و بابا هم نتونست کنترلم کنه.. بدون اینکه به کسی توجه کنم با سرعت دویدم. بابا که دید جواب نمی دم اومد دنبالم.. حالا چه خاکی تو سرمون کنیم؟؟ پسره ی احمق.. باید برم ببینم چه غلطی کرده. سریع نشستم توی ماشین و بابا هم نشست.

- چی شده امیر؟؟

ماشینو روشن کردم و از جا کندمش! با سرعت خیلی تمام به سمت خونه روندم. چند تا چراغ قرمز رو هم رد کردم. مطمئنا چندین دوربین هم ازم عکس گرفتن و جریمه شدم. ذره ای اهمیت نداشت. بابا چندین بار ازم خواست آروم برونم.. اما اهمیت ندادم. چندین بار هم ازم پرسید جریان چیه... بار آخر با صدای بلند پرسید: بالاخره میگی چی شده؟؟

با صدای خفه ای گفتم: خونه..

- خونه چی؟؟

- آتیش.. آتیش گرفته.. آتیشش زدن!

بابا هم مثل من حسابی هل شد.. تازه یاد کمربندم افتادم.. بستمش و به گردنم دست کشیدم.. گوشیم چندین بار زنگ خورد ولی حتی نگاه نکردم ببینم کیه.

- معلوم هست چی میگی؟؟ یعنی چی آتیشش زدن؟؟ مگه شهر هرته؟؟

- رضا..

- رضا؟؟ رضا چی؟؟

- کار اون بوده.

به نزدیک خونه که رسیدیم دودی که به آسمون می رفت رو می تونستیم ببینیم. وقتی توی خیابونمون پیچیدیم فورا از ماشین پیاده شدیم. در خونه مون شلوغ بود. یکی دوتا از همسایه ها.. پلیس.. آتش نشانی.. نصفی از ساختمون خونه سوخته بود. آتیش تازه خاموش شده بود. یه نفر به

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ما اشاره داد و دوتا مامور پلیس اومدن سمتمون. یکیشون رو به بابا گفت: سلام آقا.. بنده سرگرد امینی هستم از اداره ی آگاهی...

بابا توجه ای نکرد و آهسته و آروم به سمت خونه رفت. سرگرد امینی که دید بابا اهمیتی نمیده رو به من دوباره خودش رو معرفی کرد و گفت: آقای کیانمهر! وقتی خبر دادن آتش سوزی عمدی بوده بنده شخصا برای رسیدگی به شکایات...

من که تا اون لحظه داشتم به خونه ی سوخته نگاه می کردم تو حرفش پریدم و رو بهش گفتم: ممنون که شخصا اومدین! ولی ما.. ما شکایتی نداریم!

با تعجب گفت: منظورتون چیه؟؟

صدای خاله ستاره توجه مو به خودش جلب کرد. هراسون به سمت بابا می اومد و می گفت: اومدین آقا حمید؟؟ خود آقا رضا بود.. من خودم دیدمش.. باهاش هم حرف زدم..

از سرگرد جدا شدم و رفتم سمت خاله ستاره و ازش خواستم حرفی نزنه. بابا بی هیچ حرفی روی سکوی کنار خونه نشست و همسایه ی رو به روییمون هم کنارش نشست و شروع کرد به حرف زدن. خاله ستاره تا منو دید این بار به سمت من اومد و شتاب زده حرفاشو ادامه داد: خودش بود.. من عکسشو هزار بار دیدم..

- خیلی خب خاله ستاره...

- آقا یه وقت فکر نکنید کار منو آقا ابراهیم بوده..

سعی کردم آرومش کنم. گفتم: آخه چرا باید همچین فکری کنیم خاله ستاره؟؟ .. خودمون فهمیدیم کار کی بود..

سعی کردم به داخل خونه هدایتش کنم. اما هی بر می گشت طرفمو بازم حرفای خودشو می زد.

- من رفته بودم شیر آبو ببندم.. وقتی برگشتم دیدم داره اون چند تا پنج لیتری نفت گوشه ی حیاط بود؟؟ داشت همونا رو می ریخت روی خونه و داد و هوار می کرد... هرچقدر به دست و پاش افتادم مگه فایده داشت؟؟

یه نگاه به پلیس ها که مشکوک بهمون نگاه می کردن انداختم و گفتم: فهمیدم خاله ستاره... نمیخواد چیزی بگی..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– کبریت زد و خونه هم آتیش گرفت بعدشم رفت.. هرچقدر هوار کشیدم مگه کسی به دادم می رسید؟؟ تا اینکه آقا ابراهیم اومد...

دیگه داشت واقعا پر چونگی می کرد. بیچاره بدجور ترسیده بود و اصلا دست خودش نبود. داد زدم: گفتم فهمیدم.. ادامه نده..

سرگرد به طرفمون اومد و رو به من گفت: این رضایی که مستخدمتون ازش حرف میزنه کیه؟

– من که گفتم شکایتی نداریم.

– ولی شما باید به سوالات ما جواب بدین. باهاتون خصومت شخصی داره؟

خصومت شخصی... حتما داره.. رضا با من خصومت شخصی نداره؟ سعی کردم همچنان آرامشم رو حفظ کنم. گفتم: کسی با ما خصومت شخصی نداره. باز هم براتون تکرار می کنم سرگرد ما شکایتی نداریم فکر می کنم حضورتون اینجا سودی نداشته باشه.

– امنیت همسایه ها به خطر افتاده آقای کیانمهر! در جریان که هستید؟

– ولی این فقط خونه ی ماست که نیمی ازش سوخته.. خداروشکر آتیش به باغ هم نرسیده چه برسه به همسایه ها..

– بله این بار نرسیده.. شما هم گفتین خصومت شخصی وجود نداره پس چی تضمین میکنه که اون مرد یه جانی روانی نباشه و دوباره بخواد...

تو حرفش پریدم و گفتم: جناب امینی! ما داغ داریم! اون مرد هم جانی روانی نیست. برای دستگیریش به شکایت ما نیاز دارین و ما هم شکایتی نداریم.. لطفا بفرمایید.

******

پریماه

چشمم که به امیرعلی افتاد دیدم که با عجله به سمت ماشینش میره صداش زدم ولی اهمیتی نداد. زن دایی هم صداش زد ولی بازم جوابی نداد. به خاطر همین دایی رفت سراغش و باهاش رفت. مامان بهم نزدیک شد و گفت: چی شده پریماه؟

– نمیدونم مامان.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زن دایی: پریماه بهش زنگ بزن.

سرمو به نشونه ی تایید تند تند تکون دادم و شماره ی امیرعلی رو گرفتم به جز بوق چیز دیگه ای نشنیدم. گوشی رو از گوشم جدا کردم و گفتم: جواب نمیده..

زن دایی: خب دوباره بگیر.

بازم گرفتم ولی بازم جواب نداد. گفتم: زن دایی جواب نمیده.

تو این موقعیت هم مهسا اومد که باهام خداحافظی کنه. گونه های همدیگه رو بوسیدیم.

- خدا رحمتش کنه.

- مرسی که اومدی مهسا.

لبخند تلخی زد و به شونه ی راستم دست کشید و رفت. با رفتن مهسا برگشتم سمت فکر امیرعلی. همه مون از اونجوری رفتنش نگران شده بودیم. خیلی ها رفته بودن ولی باز هم شلوغ بود. چشمم که به باربد افتاد دیدم هنوزم همون جا نشسته. انگار نفهمیده بود یه نفر به امیرعلی زنگ زده و اونم هل شده و با عجله رفته. از وقتی که روناک رفته باربد هم رفته توی یه آپارتمان کوچیک... هیچی با خودش نبرده جز عکس های روناک. وقتی زن دایی ازش خواست به خاطر بنیتا اینقدر به خودش سخت نگیره خیلی ناراحت شد. گفت اگه صدای گریه هام و عزاداری هام ناراحتتون میکنه از این خونه میرم.. زن دایی هرچقدر گفت منظورش این نبوده به خرجش نرفت. خیلی دلم براش می سوزه. ولی خب.. کاری از دستم بر نمیاد. امیرعلی هم به خاطر باربد غصه میخوره.. حتی بعضی وقتا گریه میکنه و با من درد دل میکنه و میگه برادرم داره از دست میره. امیر واقعا عاشقانه برادرش رو دوست داره..

نشستم یه گوشه و رفتم تو فکر امیرعلی.. واقعا نمیدونم چه اتفاقی افتاده. حتی حدس هم نمی تونستم بزنم.. زیر لب چندین بار آیه الکرسی خوندم. چندین بار هم نذر کردم که اتفاق بدی نیافتاده باشه... تحمل نداشتم یه نفر دیگه رو از دست بدیم. صدای قاری قران قطع شده بود. چند نفری هم داشتن با حلوا و خرما و این جورچیزا پذیرایی می کردن. دستامو روی صورتم گذاشتم و چشمامو بستم تا جایی رو نبینم. خیلی نگران بودم. خیلی. هنوزم دستام روی صورتم بود که یه صدای آشنا به گوشم رسید که رو به جمعیت با صدای بلندی می گفت: خواهرمو دادین دست دریا و خودتون اومدین اینجا حلواشو می خورین و فاتحه شو میفرستین؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو بالا گرفتم.. رضا بود! از دیدنش زیاد تعجب نکردم چون می دونستم قراره بیاد. ولی خب... همچین هم الان انتظارشو نداشتم. همه به طرفش برگشتن و نگاش کردن. من از جمعیت یکم دور بودم و خداروشکر توی دید رضا نبودم. زن دایی فاطمه که هنوزم داشت گریه می کرد گفت: رضا.. تویی عزیزم؟

رضا: تو دریا غرقش کردین و خودتون برگشتین؟؟ جونشو گذاشتین و جونتونو برداشتین؟؟

با گریه ادامه داد: نامردا چرا نموندین؟؟ برگشتین که بعد بیست روز جنازه شو تحویلتون بدن؟؟

میلاد به طرفش رفت و سعی کرد آرومش کنه. مردم همه داشتن ما رو نگاه می کردن و در گوشی پچ پچ می کردن. رضا خودشو از میلاد جدا کرد و رفت سمت باربد.. باربد حتی داد و بیدا رضا هم روش اثری نزاشته بود و هنوزم همونطوری بی حرکت نشسته بود بی صدا اشک می ریخت. رضا با دستش بهش ضربه ای زد و گفت: تو چی؟؟ عشقت همین بود؟؟ تو چرا ولش کردی که غرق شه؟؟ همه تون مقصرین... بخدا همه تون مقصرین.. همه ی شما قاتل خواهر منید... همه تون..

رضا بازم خواست ادامه بده که دایی اردشیر داد زد: حرمت شکنی نکن و عزاداری کن! مگه نمیبینی داغ داریم؟؟

رضا دستاشو از هم باز کرد و دوباره داد زد: یعنی من نیستم؟؟ من داغدار نیستم؟

با صدای بغضداری ادامه داد: بهم گفت... بهم گفت واسه عروسیش بیام.. ولی می بینین که؟ به مراسم ختمش رسیدم! پس من داغدار نیستم؟

رضا چشم چرخوند و یهو چشمش به من افتاد. زانوهامو بغل کرده بودم و دست چپم روی دست راستم بود.. حلقه ام خودنمایی می کرد. آروم آروم به طرفم اومد. داشتیم تو چشمای هم نگاه می کردیم ولی هیچ حسی بهم دست نمی داد. احساس می کردم دارم به چشم های یه غریبه نگاه می کنم. یه غریبه ی آشنا.. یه غریبه که یه آشنایی خیلی دور باهاش دارم. دست راستش رو مشت کرد. می لرزید. دستش خیلی می لرزید. مستقیم توی چشمای من نگاه می کرد و هر لحظه لرزش دستش شدید تر می شد. یه نگاهم به چشماش بود یه نگاهم به دستش.

– تو... دروغ گفتی. این که چیزی بینتون نیست دروغ بود...

چیزی نگفتم و سرمو پایین انداختم. خداروشکر امیرعلی اینجا نبود... خدارو شکر.. خداروشکر. رضا خیلی آروم ازم رو برگردوند و با قدم هایی نسبتا سست رفت سمت قبر روناک. قبری که هنوز

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سنگی نداشت. کنار خاکش نشست. چند لحظه ای موند و بعدم از جاش بلند شد که بره.. خیلی آروم و بی سر و صدا. همه نگاش می کردیم. رفت. زن دایی فاطمه با اون حال زارش چندین بار صداش زد ولی رضا اهمیتی نداد.. زن دایی هم بیهوش رو دست مریم افتاد.

******

بابا اینا رفتن خونه خودشون و منو زن دایی و شیدا هم حرکت کردیم سمت خونه. از ماشین که پیاده شدیم چیزی رو که می دیدیم باور نمی کردیم. چه بلایی سر خونه اومده؟؟ زن دایی با دیدن خونه دستش رو روی سینه اش کوبید و گفت: یا امام حسین... چی شده؟؟

هر سه تامون سر جامون خشکمون زده بود. نمای جلویی خونه کاملا سوخته بود. بهت زده به خونه نگاه می کردیم.. چشم چرخوندم و دایی حمید و امیرعلی رو توی حیاط دیدم. روی زمین نشسته بودن. عمو ابراهیم و خاله ستاره هم کنارشون ایستاده بودن. رفتم طرفشون. در باز بود و آروم آروم رفتم طرفشون.. صدای سنگ ریزه های زیر پام تنها صدایی بود که شنیده می شد. زن دایی و شیدا هم با دیدن من دنبالم اومدن. رو به دایی و امیرعلی ایستادم و بهت زده گفتم: اینجا چه خبره؟؟

هیچکدومشون جوابی نمی دادن و به یه گوشه ی نامعلوم خیره شده بودن... این بار زن دایی بود که سوال منو تکرار کرد: چی شده؟

دایی حمید: پس باربد کو؟ نگفتم نباید بزاریم بره تو اون آپارتمان لعنتی؟

زن دایی: طفلک غصه داره... موند بهشت زهرا گفت میخواد یکمی تنها باشه... تو به من بگو اینجا چه خبره دق کردم خب.

- پسرِ خیره سرِ اردشیر اومد آتیش زد به مالمون.

شیدا که از تعجب نمی تونست حرف بزنه... زن دایی هم نشست کنار دایی و دستشو گذاشت رو سرش. با صدایی که می گفت هنوز هم میتونه بغض دار بشه گفت: مصیبت پشت مصیبت...

کیفم از دستم افتاد. چشمامو بستم و کنار امیر روی زمین نشستم. با چشمای بسته صدای شیدا رو شنیدم: آخه.. آخه رضا که بهشت زهرا بود.. اصلا چرا باید همچین دیوونه بازی ای دربیاره؟؟

خاله ستاره: نه شیدا جان.. من خودم دیدمش.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– آخه شما که رضا رو نمی شناسین!

– نه مادر می شناسمش.. اون خدا بیامرز بارها عکسشو بهم نشون داد. اومد باهام حرف زد.. تازه اونم چمدونش. اوناهاشش..

چشمامو باز کردم و به سمتی که دست خاله ستاره اشاره می رفت نگاه کردم. یه چمدون سورمه ای روی زمین افتاده بود.

خاله ستاره: راستی پروانه خانوم! پس آقا اردشیر و بقیه کو؟

زن دایی خیلی بی حال و بی حوصله گفت: فاطمه از حال رفت بردنش بیمارستان..

خاله ستاره محکم به صورتش زد و گفت: وای خدا مرگم بده..

– نترس خاله ستاره.. حالش خوبه.. هیچ خطر جدی نیست.. فقط حمید؟؟ این خبرو باید به اردشیر بدی.. باید بدونه کار پسرش بوده. آخه اینطوری که نمیشه... ببین چقدر به ما ضرر زده.

******

امیرعلی بهم گفت برم خونه ی بابام اینا تا اوضاع رو به راه بشه. منم همین کارو کردم. ولی قبلش رفتم خونه ی روشنک و بنیتا رو ازش گرفتم. وقتی رفتم خونه و برای مامان تعریف کردم که چی شده یه عالمه گریه کرد. می گفت از روح آقا جون خجالت می کشه. زن دایی پروانه و دایی و امیرعلی هم همون شب اومدن خونه ی بابا اینا. هیچ خبری از رضا نبود ولی همونطور که به طور پراکنده شنیدم مثل اینکه رفت چمدونش رو برداشته و رفته هتل. البته بازم خداروشکر با امیرعلی برخورد نکرد... هرچند که خاله ستاره تعریف کرد که اومد خونه رو گذاشت رو سرش که امیرعلی کجاست. سیاوش هم رفت عمو ابراهیم و خاله ستاره رو اورد همینجا. بقیه هم یا رفتن خونه ی مهران و مریم یا خونه ی بابای شیدا. البته این برای چند روزه تا اوضاع رو به راه شه.. قرار شد بریم توی خونه ی الهیه.. خونه ی الهیه به خاطر وامی که دایی اردشیر و دایی حمید گرفتن رهن بانکه ولی خب.. چاره چیه؟ همیشه هم که تو رهن بانک نمی مونه.

چند ساعت پیش یه نفر در خونه رو زده بود و امیرعلی رو میخواست. اونم رفت و هنوز برنگشته... گوشیش رو هم جواب نمیده. تا اینکه نیم ساعت پیش زنگ زد و گفت پیش باربد و آخر شب میاد و حتماِ حتما من درو براش باز کنم. همه نگرانش بودیم ولی وقتی که گفت پیش باربدِ همه خیالشون راحت شد و گرفتن خوابیدن.. ولی من توی اتاق منتظر امیرعلی بودم. بنیتا رو توی بغلم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گرفته بودم و راه می رفتم. سعی می کردم بخوابونمش به خاطر همین براش لالایی می خوندم و به یاد روناک اشک می ریختم. اونم الان خواب خوابه... زن دایی چند باری اومد بنیتا رو ازم بگیره و ببره پیش خودش بخوابونتش ولی من دلم آروم نمی گرفت. واقعا نمیدونم چرا باربد سراغی از بنیتا نمی گیره.. واقعا چطور دلش میاد؟ دختری که از گوشت و خون خودشه رو ول کرده. بنیتا رو محکم تر به خودم چسبوندم. سرشو روی شونه ام گذاشته بود و چشماش خمار بودن. صورتم رو به صورت نرمش چسبوندم و با اون یکی دست آزادم اشکامو پاک می کردم. چند دقیقه ای گذشت که دیدم نور گوشیم توی فضای تاریک خونه پخش شد. به خاطر بنیتا روی سایلنت گذاشته بودمش. رفتم طرفش و جواب دادم. امیرعلی بود.

- الو؟

- بیا درو برام باز کن.

بازم صداش گرفته بود.. مثل نیم ساعت پیش که بهم زنگ زد.. امروز خیلی خسته شده بود احتمالا خوابش می اومد. باشه ای گفتم و گوشی رو قطع کردم. بنیتا رو سر جاش گذاشتم و پتو رو تا سینه اش بالا کشیدم. خیلی آروم و بی سر و صدا از واحد زدم بیرون و درو باز کردم. با دیدن امیرعلی قلبم از حرکت ایستاد. سرش و دست راستش باند پیچی بود. گوشه ی لبش پاره و زیر چشم چپش هم حسابی کبود شده بود. چشمش به حدی آسیب دیده بود که نمی تونست باز نگهش داره. با دیدنش پاهام سست شدن. خواستم بیافتم ولی خودمو نگه داشتم.

با صدای خیلی گرفته ای گفت: نمیزاری بیام تو؟

کنار رفتم و داخل شد. زبونم بند اومده بود و حتی نمی تونستم به حرف بیام و بگم چی شده. امیر رفت توی واحد و بعدشم داخل اتاق قدیمی من. منم بی هیچ حرفی پشت سرش راه افتادم. بازم همه خواب بودن و کسی بیدار نشد امیر رو تو اون وضعیت ببینه. یه نگاه به بنیتا انداخت و نشت روی زمین و به دیوار پشت سرش تکیه داد. لامپ هنوز خاموش بود.. ولی از پنجره نور چراغ های توی خیابون به داخل می تابید. رفتم کنارش نشستم.. چشمام پر اشک شد. تحمل نداشتم امیرو اینجوری ببینم.. امیر سر انگشتش زخم می شد من دق می کردم. دستمو جلو بردم و روی صورتش گذاشتم. با صدای بغض داری گفتم: امیر...

- هیـــــس! بنیتا بیدار میشه..

- کی این بلا رو سرت اورده امیر؟؟ باربد؟؟ باورم نمیشه..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- آخه چرا باید این کارو با من کنه؟؟

مگه پیش باربد نبود؟؟ پس جز اون کی این بلا رو سرش اورده.. ولی آخه چرا.. اشکام دونه دونه روی صورتم لیز می خوردن. صدای هردومن آروم بود.. زیر لب...

- اگه کار اون نبوده پس بگو کار کی بوده؟

چشماشو برای یه لحظه بست و باز کرد. گفت: صبح برات همه چیو تعریف میکنم.

سرمو آروم به اطراف تکون دادم و گفتم: نــه...

به سمتش رفتم و بغلش کردم. محکمِ محکم بغلش کردم. دست باند پیچیش رو روی کمرم گذاشت. صورتم رو روی پوست گردنش گذاشتم و عطرش رو استشمام کردم.. عطری که مصنوعی نبود.. عطر تن خودش بود. بی صدا اشک ریختم. یعنی چه بلایی سرش اومده.. کی با امیر من این کارو کرده؟؟ خودمو از بغلش جدا کردم. اشکام با شدت پایین می اومدن. صورتش رو توی دستام قاب گرفتم و گفتم: کی؟؟

- می بینی که حالم خوبه.

سرمو به چپ و راست تکون دادم و گفتم: امیر داری منو دق میدی. بگو کی..

تو حرفم پرید و گفت: رضا..

با دهن باز خیلی آروم نفسمو بیرون دادم... نفسم لرزید. تا ته دلمو با خودش لرزوند. چشمای سبز امیر هیچ برقی نمی زدن. دستامو پایین انداختم و به چشماش نگاه کردم. یه بار دیگه بغض به گلوم فشار اورد.. یه بار دیگه اشک توی چشمام جمع شد.. دستم می لرزید.. چی داشتم که بگم؟ بگم چرا زد؟ خب این که جوابش مشخصه.. مشخصه که چرا زد.

******

امیرعلی

سر شام بودیم که زنگ خونه رو زدن. سیاوش از جاش بلند شد و رفت سمت آیفون و وقتی برگشت گفت یه پسر جوون با من کار داره و ازم خواسته برم دم در. گفت آدرس اینجا رو بهش دادن. از جام بلند شدم و از خونه زدم بیرون. درو که باز کردم از دیدنش جا خوردم. اما عکس العمل خاصی نشون ندادم. رضا بود که به ماشینم تکیه زده بود و به من نگاه می کرد. جایی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ایستاده بود که اصلا توی دید آیفون نبود. در نتیجه کسی نمی تونست از طریق آیفون تصویری خونه ببینتش. دم در ایستاده بودم و بهش نگاه کردم. لبخند مسخره ای زد و به یه پسر اشاره کرد. به یه پسر جوون که می رفت و توی تاریکی کوچه ی عریض محو می شد. اشاره داد و گفت: اونو می بینی؟ فقط یه کوچولو مایه که گذاشتم تو جیبش اومد این زنگو زد.. بهش گفتم زنگ بزن و بگو با امیرعلی کیانـــ. نه نه.. گفتم زنگ بزن و بگو با برادر رضا کار داری.. نه خب البته اینطوری تابلو می شد.. گفتم زنگ بزن و بگو با جناب آقای امیرعلی کیانمهر یه عرض مختصر دارم!.. چیه؟ چرا اینطوری نگاه می کنی؟؟ خودم که نمی تونستم زنگ بزنم.. دلایلش رو هم هر دو مون خوب می دونیم!

بازم هیچ عکس العملی نشون ندادم. حرفاش بوی خوبی نمی داد. رضا امروز به کلی بی آبرو شده بود.. اون از اینکه خونه رو آتیش زد و اونم از بهشت زهرا که تعریف کردن چیا گفته جلو جمع.. ولی الان که اومده اینجا مطمئنم واسه داد و هوار نیومده که اگه می اومد به جای اینکه به یه نفر دیگه بگه زنگو بزنه الان داد و هوارشو شروع کرده بود. هنوز هم بی هیچ حرف و حرکتی فقط نگاش می کردم. اومد طرفمو دستاشو از هم باز کرد و گفت: نمیخوای همو بغل کنیم؟ نا سلامتی چهارسال همدیگه رو ندیدیم..

دو تا انگشت دست چپش رو بالا اورد و گفت: دو تا برادر..

چهار انگشت دست راستشو هم بالا اورد و ادامه داد: چهار ساله همدیگه رو ندیدن!

دستاشو بهم زد و یه نگاه به ماشینم انداخت. چشماشو مالید و با حالت خواب آلودی گفت: نمیای بریم با هم یه دور بزنیم؟

– واسه چی اومدی اینجا؟؟

ابروهاشو بالا انداخت و گفت: اومدم ببینمت.. بریم یه دوری بزنیم؟

– از اینجا برو.

خودشو به اون راه زد و حرفشو دوباره تکرار کرد: بریم یه دوری بزنیم؟؟

اصلا بهش اعتماد نداشتم.. اصلا. حالتش بهم می گفت خود شرِ و پی شر بیشتر می گرده. ترسیدم داد و بیداد راه بندازه.. با این همه داد و بیدادی که هر دفه یه نفر تو این محله راه می انداخت کلی انگشت نما شده بودیم. ریز و درشت زندگیمون افتاده بود رو دایره.. تو مشتِ همه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بود... تو کفِ دستِ همه بود. حالا من بزارم بازم رضا دور ورداره؟ اونم جلو در خونه ی پدر زنم؟ نه.. سرمو آروم تکون دادم و گفتم: منتظر بمون.. برم سوئیچ مو وردارم.

نفسمو بیرون دادم و برگشتم تو خونه. سوئیچم رو برداشتم و گفتم که یه کار فوری برام پیش اومده و زود برمی گردم. ماشینمو روشن کردم و هردومون سوار شدیم.. اولش هیچ حرفی نمیزد. منم چیزی نمی گفتم. اما بالاخره به حرف اومد: از مراسم ازدواج باربد و خواهرم بگو!

مچ دستامو روی فرمون گذاشتم و دستامو مشت کردم. بی حوصله گفتم: میخوای چیکار؟؟ منظورت چیه؟

- چرا حتما باید یه منظوری داشته باشم؟ خب من توی مراسم ازدواجش نبودم.

پوست لبو با دندونام می کشیدم. حس خوبی نداشتم. نه اینکه از رضا بترسم فقط من مثل خودش حوصله ی شر ندارم. از آینه یه نگاه به ماشینای پشت سرم انداختم. دو سه تا بیشتر نبودن. گفتم: حوصله ندارم.

- خیلی خب باشه... اصلا من که اون فیلمو دیدم. درسته امروز مریم برام اعتراف کرد یه قسمت هایی ازش حذف کردن و برام فرستادن ولی خب.. به هر حال دیدمش... ولی.. از مراسم ازدواج خودت برام بگو.

- آخه با این حرفا به چی میخوای برسی؟

پوزخندی زد و گفت: دیگه نمیتونم بهش برسم!

یه نگاه خیلی کوتاه بهش انداختم و دیگه چیزی نگفتم. بی هدف ماشین رو می روندم بدون اینکه مقصد خاصی داشته باشم.

- بپیچ سمت راست..

- سمت راست واسه چی؟ بیراهه میره..

- اون چَپه که بیراهه می ره... راست همیشه خوبه.. پس بپیچ سمت راست!

بدون هیچ حرفی پیچیدم سمت راست. داره دیوونه ام می کنه. باورم نمیشه این رضا همون رضاست.. خودم چی؟ من همون امیرعلی ام؟؟ نه.. بی شک نه!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به یاد آتیش سوزی خونه گفتم: چرا این کارو کردی؟

داد زد: اتفاقا من باید از تو بپرسم چرا این کارو کردی!

- نه! بهم بگو چرا اون خونه رو آتیش زدی؟؟ چرا آوارش کردی رو سرمون؟؟

بازم داد زد: من فقط یه خونه رو آوار کردم ولی تو چی لعنتی؟؟ تو یه دنیا رو سر من آوار کردی!

ماشین رو کنار جاده پارک کردم. چشمام لنز نداشتن عینکمم باهام نبود. اصلا درست نبود تو این تاریکی بیشتر از این رانندگی کنم.

- پس چرا ایستادی؟؟

جوابی ندادم و چند تا نفس عمیق کشیدم. صداشو بالا تر برد و گفت: میگم چرا ایستادی؟؟؟... با توام!

با صدایی بلند تر از صدای خودش داد زدم: چشام نمی بینه عوضـــــی!

پوزخندی زد و داد زد: وجدانت چی؟؟ وجدانت منو می بینه؟؟؟

به سمتش برگشتم و توی چشماش نگاه کردم و گفتم: آره.. آره اون می بینه.

کارد میزدی خونش در نمی اومد. حرفم که تموم شد یه مشت حواله ی صورتم کرد. دستمو روی گونه ی راستم گذاشتم. درد داشت. سوئیچ رو کشید و از ماشین پیاده شد. اومد سمت منو درو باز کرد. با عصبانیت یقه مو گرفت و منو بیرون کشید. هیچ مقاومتی نمی کردم نمیخواستم منم باهاش دست به یقه بشم. منو روی زمین انداخت و روی شکمم نشست.. با تمام قدرتش به صورتم مشت می زد و سرم فریاد می کشید: چطور تونستی؟؟ چطوری عوضی.. چطوری کثافت..

خون رو روی سر و صورتم حس می کردم... هر مشتی که حواله ی سر و صورتم می کرد بیشتر نیرومو از دست می دادم... نمی خواستم بزنمش.. نمی خواستم بزنم.. دلم می خواست بهش حق بدم و بزارم خودشو خالی کنه.. فقط می زد و داد می زد: لعنتی... عوضی.. چطوری تونستی امیر؟؟ این تو نبودی که می گفتی من با باربد هیچ فرقی برات ندارم؟ پس چرا لعنتی؟؟ آخه چرا؟؟

دست از کتک زدنم برداشت ولی هنوز روی شکمم بود. دهنم پر از خون شده بود. طعمش حالمو بد می کرد. دو تا سرفه کردم و چند قطره خون به بیرون پرت شد.. جاده ی خلوت داشت دور سرم می چرخید.. جونی توی دستام نداشتم.. نه پاهام نه دستام... حتی نمی تونستم چشامو درست و

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حسابی باز کنم.. رضا یکی از دستاشو روی صورتش گذاشته بود و صدا دار گریه می کرد.. دستش یکم خونی بود.

- چرا ازم گرفتیش کثافت.. تو یه نامردی... برادریت همین بود امیر؟؟ اینکه من برم و صاحبش شی؟

نفسم بالا نمی اومد. با صدای کاملا گرفته ای گفتم: تو... تو.. تو خودت گفتی...

یقه ی مو توی مشتش گرفت و سرمو چند سانت از روی زمین جدا کرد و گفت: من گفتم؟؟ من گفتم ازم بگیرش؟

دست کم جونم رو با هر زحمتی که بود بالا اوردم.. شاید اینجوری دیگه نزنه بدجور درد می کشیدم. گفتم: گفتی... گُ.. گفتی.. از... ازدواج کنه..

دو کلمه ی آخرم رو نتونستم واضح تلفظ کنم. ولی فهمید. یقه مو ول کرد و گفت: آره گفتم.. ولی انتظار نداشتم اون مرد تو باشی..

از روی شکمم بلند شد و بهم پشت کرد. دستاشو توی موهاش فرو کرد. با یه حرکت ناگهانی برگشت طرفمو با تمام قدرت به پهلوم لگد زد. آخی گفتم و دستمو روی پهلوم گذاشتم. بازم بهم لگد زد.. این بار به دستم که روی پهلوم بود خورد.. روی پیراهن مشکیم تفی انداخت و گفت: به ذاتت..

اینو گفت بعدشم سوئیچم رو انداخت روی سینه ام و رفت.. کاملا ازم دور شد و پیچید و رفت.. هنوز روی آسفالت دراز کشیده بودم. نای بلند شدن رو نداشتم. صدای آی و آخم بلند شد. مثل اینکه جلوی رضا غرورم نمی زاشت. در ماشینم باز بود.. حتی نمی تونستم از جام بلند شم و برم بشینم توی ماشین... رانندگی که دیگه پیشکش. چند دقیقه ای گذشت. یه ماشین کنارم پارک کرد و یه نفر با عجله به سمتم اومد.. پلیس بود. مثل اینکه داشتن گشت شبانه می زدن..

- آقا حالت خوبه؟؟

دلم میخواست می تونستم حرف بزنم و بگم من الان شبیه آدمایی ام که حالشون خوبه؟؟ وقتی دید جوابی نمیدم یه نفرو صدا زد و هردوتاشون زیر بغلمو گرفتن و گذاشتنم توی ماشین. پلیس اولی به اون یکی گفت: ببرش بیمارستان ماشینشو میارم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی رفتم بیمارستان با کلی پانسمان و بتادین به جونم افتادن. پولش رو پرداخت کردم و از اتاق زدم بیرون. پلیسه روی صندلی منتظر من نشسته بود. تا منو دید به طرفم اومد و گفت: حالتون خوبه؟

سرمو به نشونه بله تکون دادم..

- کی کتکتون زد؟

- نمیدونم..

- سعی کنید چهره شو به یاد بیارید.

- یادم نمیاد.

- باید یه شکایت نامه تنظیم کنید.

- شکایتی ندارم.

-: ولی اینجوری نمیشه. شما باید...

تو حرفش پریدم و رو بهش دست دادم و گفتم: ممنون که منو تا بیمارستان همراهی کردین! لطف داشتین..

بدون هیچ حرفی سوئیچم رو مقابلم گرفت. با یه تشکر سوئیچ رو ازش گرفتم و رفتم سمت ماشینم. به پریماه زنگ زدم و گفتم پیش باربد بودم و دارم میام خونه. ازش خواستم هر وقت زنگ زدم خودش برام درو باز کنه.

******

پریماه

قرار شد خونه ی زعفرونیه رو بفروشن و بدون در نظر گرفتن سوختگی خونه سهم ارث مامان منم داده بشه. آره.. قرار بود خونه رو بفروشن... دقیقا همون خونه ای که آقاجونم وصیت کرده بود همه اونجا زندگی کنیم و کنار هم باشیم. اتفاقاتی که افتاد واقعا دور از انتظار همه مون بود ولی خب زندگی جریان داره. تمام وسایل به خونه ی توی الهیه رفت. تمام کارا رو امیرعلی انجام داد. دایی حمید که گرفتار تجارت اخیرش بود. میلاد و شیدا هم از فرصت استفاده کردن و گفتن میرن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه خونه می گیرن و مستقل زندگی می کنن. دایی اردشیر هم گرفتار زن دایی فاطمه بود. اتفاق دیگه ای که شوکه مون کرد سکته کردن زن دایی فاطمه بود. وقتی فهمید رضا چه دسته گلی به آب داده حالش بدتر شد و این بار سکته کرد و روی ویلچر افتاد. دکترش گفته بود این حالتش موقتیه و اگه تنش دیگه ای براش به وجود نیاد و کاملا ازش مراقبت بشه دوباره سر پا میشه. گفته بود نباید به خودش فشار بیاره و به دختری که از دست داده فکر کنه. اما خب.. کو گوش شنوا؟ کارش همش گریه است. این وسط فقط امیرعلی بود که گفت کارای انتقال وسایل رو انجام میده. البته بیشترشون که قابل استفاده نبودن به خاطر همین به خرید هم نیاز بود. فردای اون شبی که امیر با اون حال و روزش اومد خونه همه به محض دیدنش جا خوردن.. امیر هم اولش حرفی نمی زد ولی خودشون از رفتار امیر فهمیدن کار کیه. سیاوش اونقدر عصبی شد که گفت میره سراغ رضا و بهش می فهمونه که باید بشینه سر جاش. بدجور عصبی بود ولی منصرفش کردیم. رضا همینجوریش هم دنبال شر می گشت دیگه وای به حال اینکه سیاوش هم بره سراغش. دایی حمید و زن دایی هم به شدت ناراحت شده بودن و زن دایی به خاطر امیر همش گریه می کرد. باربد هم اگه ازش خبری نمی گرفتیم خبری ازش نبود. امیرعلی و زن دایی که هر روز بهش سر می زدن و می گفتن تو خودشه. امیر رفت و با یه روانشناس حرف زد و از مشکلات باربد گفت اونم گفت که کار خیلی اشتباهیه که گذاشتیم تنها باشه و باید راضیش کنیم که برگرده توی جمع.. اما نه اینکه مجبورش کنیم.. چون خودش باید انتخاب کنه کی دست از غمش برداره.

لباسای بنیتا رو تنش کردم و گفتم: دیگه میخوایم بریم خونه ی خودمون عزیزم.

موهای نسبتا فر فریش رو هم با هر زحمتی که بود براش بستم. بغلش کردم و از اتاق زدم بیرون. مامان با دیدنم گفت: میری؟

– آره دیگه.. امیر زنگ زد گفت همه چیز آماده است.

یه نگاه به بنیتا انداخت و گفت: می بریش پیش باباش؟

– نه مامان جون تو که خودت میدونی باربد چقدر حالش بده.. بعدشم چطور میتونه از یه دختر به این سال مراقبت کنه؟؟

– پریماه مامان جان! این که دختر خودت نیست.. دختر مردم مسئولیت داره شاید تو نتونی درست از پسش بر بیای.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

واقعا نمی فهمم مامان چرا باید همچین حرفی بزنه.. اخم کردم و گفتم: مامان چطور میتونی همچین حرفی بزنی؟؟

– من که حرف بدی نمیزنم... میگم مسئولیت داره. تو تا کی میخوای ازش مراقبت کنی؟؟

– اصلا نمی فهمم چی دارین می گین.. آخه این دختر چه گناهی کرده؟؟

اشکم چکید و ادامه دادم: باربد که نمی تونه ازش مراقبت کنه.. می تونه پوشکش رو عوض کنه؟؟ می فهمه کی گرسنه اش میشه؟؟

– چرا اینقدر زود جوش اوردی؟؟ من که چیزی نگفتم.. خب براش پرستار بگیره. پریماه من که حرف بدی نزدم.. فقط دارم میگم اگه این بچه از این به بعد آخ بگه همه از چشم تو و امیر میدونن.. بیشتر تو.

در خونه رو باز کردم و درحالی که می رفتم بیرون گفتم: تا منو امیر هستیم پرستار نمی خواد.

درو هم محکم پشت سر خودم بستم و از خونه زدم بیرون. آژانس منتظرم بود که تا سوار شدم راه افتاد. اشکم هام دونه دونه پایین می اومدن و فین فین می کردم. به موهای بنیتا دست کشیدم و زیر لب گفتم: عزیزم... خودمو عمو مراقبتیم.. بهت قول میدم.

بعدشم با انگشت کوچیکم انگشت کوچولوش رو گرفتم و پیشونیش رو بوسیدم. به در خونه که رسیدیم کرایه رو پرداخت کردم و از ماشین پیاده شدم. خونه ی الهیه خونه ی بزرگی بود ولی مثل خونه ی قبلی واحدی نبود. حیاطش بزرگ بود ولی نه به بزرگی حیاط قبلی. درش مشکی و بزرگ بود ولی مثل در قبلی نرده ای نبود که بشه از پسش داخل حیاط رو دید. زنگ آیفون رو فشار دادم و در باز شد. بنیتا رو زمین گذاشتم و دستش رو محکم گرفتم و به خاطرش آروم آروم راه رفتم. حیاطش پر از سنگ های کوچیک بود. مثل حیاط قبلی.. درختاش فقط کاج بودن و هیچ گلی هم توی حیاط نبود. یه سمتی از حیاط رو هم فقط یه سقف بود و دوتا ماشین زیرش پارک شده بودن. وجه مشترکی که با خونه ی قبلی داشت دوبلکس بودنش بود. در ورودیش دقیقا مقابل در حیاط بود و سمت چپ و راستش هم دوتا راه پله بودن که یکم پیچ می خوردن و هر دوشون به طبقه ی بالا راه داشتن. البته نشیمن طبقه پایین هم به بالا راه داشت. قبلا توی این خونه اومدم ولی این اولین باره که قراره اینجا زندگی کنم.

*****

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باربد

زنگ خونه که به صدا درومد رفتم سمت آیفون. پیک بود. پیتزایی که سفارش داده بودم رو اورد. درو براش باز کردم و رفتم دم در واحدم و منتظر موندم از آسانسور بزنه بیرون. بالاخره رسید و جعبه ی سفید مربع شکل رو رو به روم گرفت. پولش رو پرداخت کردمو درو بستم. نشستم روی مبل و جعبه ی پیتزا رو باز کردم.. هنوزم گلوم بغض داشت و فین فین می کردم.. یه قاچ برداشتم و به دهنم نزدیک کردم. یاد روزی افتادم که برای آخرین بار با روناک پیتزا خوردم. قاچ پیتزا رو انداختمش سر جاش و صورتم رو با دستام پوشوندم. بغضم شکست و با صدای بلند گریه کردم. دستامو از روی صورتم برداشتم که چشمم به عکسایی افتاد که توی شمال گرفتیم. یکی یکی توی دستام می گرفتمشون و نگاشون می کردم.. برای هزارمین بار بلکه بیشتر...

چقدر زیبا شدی تو عکسایی که باهمدیگه لب دریا گرفتیم

چه جاهایی که باهمدیگه رفتیم

چقدر با هم از این عکسا گرفتیم

چقدر با هم تو ساحل راه رفتیم..

تو بودی هیچ جا تنها نرفتم

تو خیلی بعد من دریا رو دیدی..

یه بارم بعد تو دریا نرفتم

****

تو این عکسا چقدر آرومه چشمات

چقدر دریا باهات زیبا می افته

الان نیستی ببینی مثل هر شب

داره دریا تو چشمام راه می افته

چقدر زیبا شدی با این لباسا

که با موج ها درست هم رنگ بوده

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چقدر طوفانیه ساحل گمونم

سر چشمات تو دریا جنگ بوده

تو این عکسا رو تا الان ندیدی

من هر شب با این عکسا خواب رفتم

همش دریا رو از نزدیک دیدی

همش تو فکر دریا خواب رفتم

تو این عکسا رو تا الان ندیدی

من هر شب با این عکسا خواب رفتم

همش دریا رو از نزدیک دیدی

همش تو فکر دریا خواب رفتم

(قطعه ی زیبای عکس لب دریا/ با صدای علی عبدالمالکی)

عکسا رو روی زمین گذاشتم و دوباره گریه کردم.. هیچوقت به نبودش فکر نکرده بودم. در باز شد و امیر علی اومد تو. کلید آپاراتمانم رو داشت. در رو آروم بست و همونجا ایستاد و به من نگاه کرد.. سعی کردم اشکام رو پاک کنم. دلم نمی خواست ببینه ولی دید. آروم گفتم: خوش اومدی.. بیا بشین.

با قدم هایی شمرده اومد طرفمو رو به روم نشست.

- نمیخوای تمومش کنی؟

- چیو؟

- عزاداریت رو.. چهلم روناک هم گذشت.

- کجای دنیا نوشته برای عزیزتون فقط تا چهل روز عزاداری کنید؟ کجا نوشته؟؟ نشونم بده..

- ولی تو یه دختر داری که الان دو ماهه ندیدیش..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حرفی نزدم. برای بنیتا احساس دلتنگی نمی کردم.. من فقط برای روناک احساس دلتنگی می کردم. بنیتا اصلا شبیه روناک نبود و چهره اش منو یاد اون نمی انداخت.. منو یاد خودم می انداخت. یاد یه مرد غمگین که شصت روزه زنش مرده. زنی که بیست روز دست آب بود و الان چهل روزه که دادش دست خاک.

- باربد! بیا بریم الهیه پیش خودمون.

- من الان الهیه ام!

- بیا بریم خونه.

- من الان خونه ام!

- نمیخوام تنها باشی...

- چه بخوای چه نخوای هستم.

- از دخترت خبر داری؟؟ نداری که.

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: برام مهم نیست.

- آخه چطور میتونی بگی برات مهم نیست؟؟ میدونی باربد الان خیلی راحت میتونه بگه بابا.

- به تو میگه؟

اومد کنارم نشست و گوشیش رو از جیب کتش بیرون کشید و گفت: ببین.. عکسشو نگاه.. نگاش کن دیگه. دلت براش تنگ نشده؟

- پاشو برو.

*****

پریماه

روی تخت نشسته بودم و داشتم لباس های بنیتا رو عوض می کردم که خاله ستاره اومد توی اتاقم. در باز بود. روی تخت کنارمون نشست و موهای بنیتا رو نوازش کرد.

- می بریش پارک؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- آره اونجا با بچه هایی که میان می تونه بازی کنه.

- بعضی شبا خیلی غصه می خورم.

- چرا خاله ستاره؟

- تا همین چند ماه پیش.. تو اون خونه چه شور و حالی بود ولی الان.. هی خانوم!

حق با خاله ستاره بود کلا همه چیز تغییر کرده.. تعداد اعضای خونه کم شده.. روابط هم سرد تر شده. میلاد و شیدا که برای همیشه جدا شدن و الان توی یه آپارتمان مستقل زندگی می کنن.. روناک هم که رفت.. باربد هم که یه آپارتمان گرفت. زن دایی فاطمه هم که افتاده روی ویلچر و زیاد با کسی حرف نمی زنه.. دایی اردشیر هم که همش تو خودشه و انگار روحی توی بدنش نداره. فقط مونده منو امیرعلی و دایی حمید و زن دایی.. و البته بنیتا.

- منم خیلی ناراحتم.. دلم واسه همه چیز تنگ شده.

دستامو از هم باز کردم و خودمو توی بغل خاله ستاره انداختم. موهامو نوازش کرد و گفت: خدا ان شاالله تو و آقا امیرعلی رو واسه همدیگه نگه داره.

از بغلش جدا شدم و دو قطره اشکی که روی گونه هام افتاده بود رو پاک کردم. گوشیم زنگ خورد. مهسا بود. قرار بود دوتایی باهم بنیتا رو ببریم پارک.

- الو؟

- الو سلام پریماه.. من در خونه تونم.

- خیلی خب.. پس بیا تو.

- نه دیگه فقط اگه آماده ای بیا..

- باشه اومدم.. فعلا.

گوشی رو قطع کردم و شالم رو روی سرم انداختم. بنیتا رو بغل کردم. گونه ی خاله ستاره رو بوسیدم و گفتم: خاله ستاره دارم با مهسا میرم. اگه کسی پرسید بگو.

- باشه دخترم.. به مهسا هم سلام برسون. ماشالله خیلی دختر خوبیه.

- چشم بزرگی تون رو می رسونم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم توی حیاط که دیدم زن دایی فاطمه با ویلچرش کنار یه درخته. شبنم پرستارش هم کنارش بود. تا اومدم توی حیاط چشمای زن دایی به بنیتا افتاد و خیره نگاهش کرد. از وقتی که به این روز افتاده خیلی آروم و مظلوم شده. زیر لب به بنیتا گفتم: بریم پیش مامان بزرگ.

با قدم هایی شمرده رفتم طرفش. هنوزم داشت به ما نگاه می کرد. نزدیکتر که شدم دستاش رو برای در آغوش کشیدن بنیتا از هم باز کرد. چشاش پر از اشک شده بود. بنیتا رو توی بغلش گذاشتم. موهاش رو نوازش کرد و بوسیدش. بعد از چند لحظه بنیتا رو بغلش کردم و رو به زن دایی گفتم: دارم می برمش پارک.. یکم با بچه های اونجا بازی کنه.

زن دایی چشماشو به نشونه ی تایید کارم برای چند لحظه روی هم گذاشت. دستمو روی شونه ی شبنم گذاشتم و گفتم: مراقبش باش.

- چشم خانوم.

ازشون جدا شدم و به سمت در کوچیکه ی حیاط رفتم. درو که باز کردم چشمم به یه پژو ۲۰۶ آلبالویی افتاد. مهسا بهم گفته بود که باباش براش ماشین خریده ولی این اولین باری بود که ماشینش رو می دیدم. از ماشین پیاده شد و با لبخند به شوخی گفت: می دونم واست کسر شانه! ولی این دفه رو با ماشین فقیر فقرا بگذرون!

لبخندی زدم و گفتم: از دست تو.

بهش نزدیک شدم که رو به بنیتا گفت: این جوجه ی طلایی رو بده به من دلم براش یه ذره شده!

بنیتا رو به دست مهسا دادم که صدای آرومی توجه مو به خودش جلب کرد.

- سلام!

به طرف صدا که چرخیدم رضا رو دیدم با یه چمدون توی دستش.. احتمالا می خواد برگرده آلمان و اومده با پدر و مادرش خداحافظی کنه... از وجودش عصبی شدم. اصلا دلم نمی خواست حتی یه بار باهاش رو در رو بشم. وقتی یادم می افتاد اون شب چه بلایی سر امیر اورد خون خونمو می خورد. دلم میخواست با دستای خودم خفه اش کنم. برگشتم سمت مهسا. اونم داشت بی هیچ حرفی به من نگاه می کرد. گفتم: بریم مهسا.

خواستم سوار ماشین بشم که دوباره صدای رضا رو شنیدم که مظلوم گفت: جواب سلام واجبه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- خیلی خب.. سلام.

- اومدم خواهر زاده ام رو ببینم.

عصبی گفتم: دیدیش که... حالا میتونی بری!

- دلم می خواد از نزدیک ببینمش.

اخم کردم و گفتم: بنیتا پیش من امانته.. امانتی دست کسی نمیدم... بریم مهسا.

هردومون توی ماشین نشستیم و بنیتا رو از دست مهسا گرفتم. پنجره ی طرف من باز بود. رضا یکم جلو اومد و گفت: اگه بهت بگم اومدم که اینجا بمونم واست مهمه؟

قلبم برای یک صدم ثانیه از تپش ایستاد.. نه نباید اینجا بمونه.. باید بره توی همون هتل. اگه اینجا باشه امیر دیوونه میشه. اگه اینجا باشه بیچاره میشم. دو سه سال پیش امیر به خاطر یه زنگ و یه پی ام خونه رو گذاشت رو سرش وای به حال الان که خودش اینجاست.. همونطور که به جلو خیره شده بودم گفتم: بریم مهسا.

مهسا بی هیچ حرفی به راه افتاد. دستمو به صورتم کشیدم و حالم پریشون شد. مهسا نگاهی بهم انداخت و حالمو فهمید. گفت: چته تو؟؟ خب بمونه به درک!

- چی میگی مهسا؟؟ چی چیو به درک؟ بدبخت شدم.

- من واقعا نمی فهمم چرا اینقدر ترسیدی! تو که تمام قلب و روحت مال امیره پس از چی می ترسی؟؟

مهسا در مورد من چی فکر می کنه؟؟ یه ذره از کوره در رفتم و گفتم: مهسا تو فکر می کنی من از این می ترسم که یه وقت با دیدنش دلم نلرزه؟؟ تو واقعا همچین فکری می کنی؟؟

مهسا با ترس گفت: بخدا منظورم این نبود..

- ولی مفهوم جمله ای که گفتی همین بود!

- بخدا منظوری نداشتم پریماه جون. ببخشید عزیزم.

می دونستم که واقعا منظوری نداره برای همین بیخیال جمله اش شدم و گفتم: امیر اگه بفهمه دیوونه میشه... امیر خیلی روی رضا حساس شده.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– حق داره والله... من واقعا نمیدونم با اون گندی که بالا اورد با چه رویی پا شده بیاد تو این خونه زندگی کنه..

– فقط خدا کنه هرچه زودتر برگرده آلمان.

– مگه میخواد برگرده؟

– نمیدونم.. خدا کنه برگرده. اگه بمونه زندگیم از هم می پاشه.

– وا خدا نکنه پریماه..

*****

رضا

سوار ماشین شد و رفت. بی حرکت به رفتنش نگاه کردم. وقتی ماشین پیچید توی یه خیابون دیگه به سمت در خونه قدم برداشتم و زنگ آیفون رو فشار دادم و بلافاصله چند ضربه هم به در زدم. صدای قدم های یه نفر رو روی سنگ های کف حیاط شنیدم. یه بار دیگه در زدم که گفت: اومدم.. اجازه بده اومدم!

صدای همون پیرزنه بود.. همون مستخدمی که خاله ستاره صداش میزدن. درو باز کرد و با دیدن من جا خورد. بعد از اینکه به خودش اومد آروم گفت: سلام.

جوابی ندادم و یه قدم به جلو برداشتم ولی راهمو باز نکرد. گفتم: میخوام بیام تو.

با حالت التماس گفت: برگرد پسرم..

اخم کردم و تقریبا عصبی گفتم: یعنی چی برگردم؟؟ خونه ی پدرمه. میخوام بیام خونه ی پدرم زندگی کنم.. نکنه فکر کردی همش مال آقا حمیدِ و پسراشه؟؟

– استغفرالله.. من که همچین حرفی نزدم.. به اون خونه ضرر زدی.. مال پدر و عموت رو به آتیش کشیدی کسی هم بهت نگفت بالا چشت ابروِ.. زدی سر آقا امیر هم بلا اوردی ازت شکایت نکرد حالا به نظر خودتون بودنتون اینجا جایزِ؟؟

دستمو بالا اوردم و با بی حوصلگی گفتم: موعظه نکن خانوم! برو کنار میخوام رد شم.

– من میگم...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو حرفش پریدم و داد زدم: چه اهمیتی داره تو چی میگی؟؟ گفتم برو کنار میخوام رد شم..

قبل از اینکه حرکتی کنه صدای زن عمو رو شنیدم که گفت: خاله ستاره؟؟ چه خبره دم در؟؟

خاله ستاره رفت کنار و از این فاصله تونستم زن عمو رو ببینم که توی بالکن ایستاده و به نرده های سنگی تکیه زده. بالکنی که درست مابین دو راه پله بود. خاله ستاره رو به زن دایی گفتم: چی بگم خانوم..

از این فرصت استفاده کردم و رفتم داخل حیاط. چمدونم رو دنبال خودم می کشیدم. در حالی که به بالکن نزدیک تر میشدم با صدای بلند رو به زن عمو گفتم: خونه ی پدرمه.. نمیتونم بیام تو؟؟ مستخدمتون رو آماده گذاشتین دم در کشیک بده مبادا من بیام این دور و ورا؟؟

زن عمو اول خوب به حرفام گوش داد بعد اونم مثل من بدون اینکه سلام کنه گفت: چی داری میگی رضا؟؟ کسی مانع ورود تو به این خونه نمیشه. بیا بالا با پدرت حرف بزن اگه موافق بود بمون.

- چرا نباید موافق باشه؟؟

شونه هاشو بالا انداخت و با بی تفاوتی گفت: به هرحال شاید دلایلی داشته باشه.

صدای چرخ های ویلچر مامان رو شنیدم. سر چرخوندم که دیدم سمت راستمه. پرستارش داشت می اوردش سمت من. دختر زیر لب سلامی کرد و منم آروم جوابشو دادم. چشمای مامان به من بود. چمدونم رو همونجا نگه داشتم و آروم رفتم سمتش و گفتم: تو هم نمیخوای من اینجا بمونم مامان؟؟

- بمون پسرم.

بهش زل زدم و خیلی آروم گفتم: بازم همه منو مقصر میدونن..

- هرکی یه اشتباهاتی داره!

- ولی همیشه هرکی فقط منم! یه طوری باهام رفتار می کنن که انگار فقط این من بودم که اشتباه کردم.

- همیشه سکوت خوب نیست.. تو باید حرف دلت رو می زدی. اونوقت کسی تو رو مقصر نمی دونست.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- نزاشت که حرف دلمو بزنم... اصلا گیرم که گفتم.. شما اجازه می دادین؟؟

هر دومون داشتیم کاملا آروم حرف می زدیم.. کاملا در آرامش. اما خدا می دونست که آرامشی وجود نداره.. این اولین بار بود که منو مامان از پریماه حرف می زدیم.

- تو خیلی تلاش کردی تا منو پدرت با اون وصلت راضی بشیم.. خب میتونستی این تلاش رو برای اونی بکنی که میخواستیش! یه لجبازی تو رو داغون کرد رضا!

حق با مامان بود.. وقتی به گذشته ام بر می گردم می بینم که اشتباه کردم. من تونستم خانوادم رو برای خواستگاری از روشنک راضی کنم.. خب چرا قبلش هیچوقت این تلاش رو برای پریماهی که می خواستم انجام ندادم؟ مامان اونقدر مخالف بود که گفت توی مراسم ازدواجمم شرکت نمی کنه ولی شرکت کرد! مادرا ممکنه هرچیزی رو بگن ولی هر چیزی رو انجام نمی دن!

مامان نفس عمیقی کشید و گفت: درمورد پریماه نظر خوبی نداشتم.. حتی اون زمان به روناک می گفتم تمام تلاشش رو بکنه که همیشه از این دختر سر تر باشه. میدونی؟ وقتی فهمیدم این دختر قراره جاری دخترم باشه ناراحت شدم.. نمی خواستم دیگه خانواده ی دریا همسایه ام باشن.. نمی خواستم دیگه سایه شون توی زندگیم بیافته.. اما یه مدت که گذشت دیدم پریماه هیچ تاثیر بدی نداره.. چون دختر دریا بود ازش متنفر بودم.. چون خواهر سیاوش و روشنک بود ازش بدم می اومد.. اما وقتی میدیدم چقدر خانومی می کنه و مثل یه زن عاقل با امیرعلی برخورد می کنه.. آرزو کردم ای کاش تو به جای امیرعلی بودی... روزی که فهمیدم تو پریماه رو دوست داشتی و اصل ماجرای ازدواج تو با روشنک چی بوده عصبی شدم.. وقتی دیدم تو هنوز نتونستی پریماه رو فراموش کنی عصبی تر شدم. از پریماه هم بیشتر متنفر شدم چون دل تو به خاطرش سوزونده شد.. اما وقتی فهمیدم پریماه دقیقا چجور آدمیه... وقتی فهمیدم چقدر متینه.. خیلی غصه خوردم.. ای کاش تلاشی که برای روشنک کردی برای به دست اوردن پریماه می کردی رضا!

مامان به پرستارش اشاره ای داد و اونم ویلچر رو به سمت خونه حرکت داد. زنی که فکر می کردم مخالفت هاش از همه چیز و همه کس سخت تره.. اون زن هم سرزنشم کرد! یه نگاه به بالکن خونه انداختم.. زن دایی نبود. خیلی وقت بود که رفته بود توی خونه. قدم برداشتم و رفتم طرف صندلی های که دور یه میز گوشه ای از حیاط چیده شده بودن. روی یکی از صندلی ها نشستم و نفسم رو بیرون دادم. پریماه هیچوقت نمی خواست من توی جمع، جلوی چشم همه؛ از دوست داشتنش بگم. نمی خواست چون منو نمی خواست! از روزی که امیرعلی وارد اون خونه شد منو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فراموش کرد.. حتما از همون روز بود! هیچوقت باور نکردم که هیچی بینشون نیست. حالا هم بهم ثابت شد که واقعا یه چیزایی بینشون بوده. پریماه چه دوسم داشت چه نداشت من با خودم لج کردم.. این وسط هم سر من بی کلاه موند! در ساختمون باز شد و بابا اومد بیرون. مستقیم به چشمای من نگاه می کرد. منم همینطور. با تردید از جام بلند شدم وسرمو به نشونه سلام تکون دادم و زیرلب گفتم: سلام.

آروم به طرفم اومد. با لحن سرزنش باری گفت: روزی که دیدم آتیش به مالم زدی باور نکردم کار تو باشه! حمید که گفت کار تو بوده شرمم اومد تو چشمای برادرم نگاه کنم! شرمم اومد تو چشمای برادر کوچیکترم نگاه کنم... حالا تو شرمت نیومد پا شدی اومدی اینجا که تو چشمای بزرگترات نگاه کنی؟؟ وقتی فهمیدم چه بلایی سر امیرعلی اوردی بازم شرمم اومد تو چشمای برادر زاده ام نگاه کنم! حالا تو شرمت نمیاد؟؟

سرمو پایین انداختم و هیچ جوابی ندادم.. اصلا جوابی هم نداشتم. دلم می خواست بگم امیرعلی چی؟ اون شرمش نمیاد که توی چشمای من نگاه می کنه؟ دلم میخواست اینا رو بگم ولی نگفتم..

- چندین بار آبروی منو پیش دوست و آشنا بردی! اون از قضیه ی اون دو تا دختر که واسه خودت درست کردی.. اینم از آتیش زدن به مال منو عموت.. اونم از بلایی که سر امیر اوردی.. اگه ازت شکایت نکرد به خاطر خودت نبود.. به خاطر نگاه کردن تو چشمای منو مادرت بود.. تو چشمای مایی که به خاطر ندونم کاری های تو نمی تونیم تو چشمای خودش و پدرش نگاه کنیم.. حالا هم از اینجا برو.. من پسری به اسم تو ندارم!

اینو گفت و بهم پشت کرد که برگرده و بره داخل.. هنوز چند قدم ازم دور نشده بود که دهن باز کردم و گفتم: همین؟؟ از همه رونده شدم حالا هم از پدر خودم رونده شدم؟

سر جاش ایستاد و برگشت طرفم. عصبی بود و اینو صورتش خیلی خوب نشون می داد. انگشتش رو به طرفم اشاره داد و گفت: تو اینجا جایی نداری!

بازم به طرف خونه قدم برداشت که مامان دوباره اومد توی حیاط. چشماش اشکی بود. رو به بابا با التماس گفت: این کارو نکن اردشیر.. پسرت رو آق نکن و دقم نده. روناک که کنارمون نیست میخوای رضا هم کنارمون نباشه؟ رضا رو از این خونه بیرون کنی من می میرم.

******

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امیرعلی

درو با ریموت باز کردم و با ماشین رفتم تو. تقریبا غروب شده بود و تمام چراغ های بیرونی خونه روشن بودن. ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم. خاله ستاره به استقبالم اومده بود دم در. منو خیلی دوست داشت واسه همین این کارو فقط به بابا و عمو اختصاص نمی داد. کیفمو از دستم گرفت و محزون گفت: سلام آقا.

– سلام.. پریماه هنوز نیومده؟

– نه آقا.. مادرتون زنگ زدن گفت که بنیتا دل از پارک نمی کنه ولی تا چند دقیقه ی دیگه میاد.

لحن صداش غمگین بود. چهره مو توهم کشیدم و گفتم: چیزی شده؟

– نه آقا..

چیزی نگفتم و رفتم داخل خونه. یکم بو کشیدم و گفتم: به به! چه بوی خوبی میاد.. چی درست کردی خاله ستاره؟

– فاطمه خانوم گفتن خورشت آلو.. ما هم گفتیم چشم.

چیزی نگفتم و رفتم سمت دستشویی طبقه ی پایین. قبل از اینکه دست به دستگیره ببرم در باز شد و رضا اومد بیرون! این اینجا چیکار می کنه؟؟ یکم جا خوردم و ناخودآگاه ابروهام اخم کرد. گفتم: تو اینجا چیکار میکنی؟

خونسرد گفت: تو خودت اینجا چیکار میکنی؟ خونته؟؟ خب خونه ی منم هست.

– فکر می کردم حتی روی مهمونی اومدن، به اینجا رو هم نداشته باشی!

– برای مهمونی نیومدم. اومدم که بمونم... از هتل خسته شدم.. گذشته از این.. تا آخر عمر هم که نمیشه توی هتل موند.

جوابی ندادم و از کنارم رد شد. چند لحظه سر جام مکث کردم.. واقعا می خواد تو این خونه بمونه؟؟ بمونه!... ولی در اون صورت اینجا دیگه جای منو پریماه نیست. رفتم توی دست شویی و شیر آب رو باز کردم. چندین بار آب سرد به صورتم پاشیدم تا اعصابم سر جاش بیاد. تند تند نفس می کشیدم و دست خودم نبود که عصبی بودم.. پیام رضا که به پریماه پیشنهاد فرار داده بود مدام جلوی چشمام بود. مشتی به آینه کوبیدم و زیر لب غریدم: لعنت به تو امیر..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چند ضربه به در زده شد و صدای پریماه رو شنیدم: امیر..

درو که باز کردم نگاه پریماه با نگاهم مخلوط شد! چشماش رو آرایش کرده بود.. مژه های سیاه و بلند.. رژ صورتیش روی لباش بود. بوی عطرش به بینیم خورد.. رضا هم الان این عطر رو حس میکنه؟؟ حوله ای که توی دستاش بود رو به طرفم کشید و گفت: برات حوله اوردم.

از دستش گرفتمش و صورتم رو خشک کردم. حوله رو که از صورتم جدا کردم دیدم هنوزم همونطوری داره منو نگاه می کنه. گفتم: کی اومدی؟

- دقیقا همین الان.

دستی روی پیشونیم کشیدم.. یادم افتاد لنز هامو توی کیفم جا گذاشتم. تازه عوضشون کرده بودم. گفتم: آخ.. دیدی یادم رفت!

- چی؟

- لنز... برم بیارمشون..

- من میرم برات میارم.

پریماه اینو گفت و فورا رفت سمت اتاقمون. دستشویی تقریبا زیر پله ها بود واسه همین می تونستم بالا رفتنش رو از پله ها ببینم. هر قدمی که از پله ها بالا می رفت دامن لباس بلندش هم بالا می رفت و ساق پاهاش مشخص می شد. هیچوقت این مسئله برام موضوع خاصی نبوده ولی این بار فرق داشت. دلم نمیخواد رضا چشمش به پاهای زنم بیافته. پریماه حتی یه ساپورت هم نپوشیده بود. لباس گیپور دارش رو پوشیده بود. کلا پریماه از گیپور توی لباساش زیاد استفاده می کرد.

*****

پریماه

دامن لباسم رو توی مشتم گرفتم تا راحت تر از پله ها بالا برم. یه کوچولو بلند بود و دلم نمی خواست منو زمین بزنه. رفتم سمت کیف چرم قهوه ای امیرعلی و لنز هاشو برداشتم. از اتاق خارج شدم و دوباره رفتم سمت امیر. همونجا منتظرم بود. کم حرف بود.. نگاهاش هم خاص شده بود. برعکس همیشه که با لبخند می اومد خونه این بار هیچ لبخندی نداشت. میدونستم دلیلش چیه..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برای فهمیدنش هم اصلا به فکر کردن نیازی نبود. لنز هاشو مقابلش گرفتم و از دستم گرفتشون. قبل از اینکه بره سمت آینه آروم ولی با لحنی جدی و یه جورایی تهدید آمیز گفت: لباستو عوض کن!

یه نگاه به سر تاپای لباسم انداختم. من که این لباس رو چندین بار پوشیدم و امیر هم دوسش داشت.. با تعجب گفتم: امیر این لباس که..

تو حرفم پرید و گفت: گفتم عوضش کن! یه بلوز و شلوار بپوش.. نَه نَه خم میشی لباست یکم بالا میره! یه چیزی بپوش که تنگ نباشه اندامت هم اصلا تو چشم نباشه.

اینو گفت و بدون حرف دیگه ای رفت سمت آینه و مشغول گذاشتن لنز هاش شد. امیر زیاد پیش نمی اومد به لباس پوشیدنم گیر بده.. چون من خودم دوست نداشتم خیلی بی حجاب باشم. این دفه هم لباسم خیلی با حجاب بود. واقعا نمیدونم چی توی لباسم دیده. منم نه حرفی زدم نه مخالفتی کردم. اصلا دلم نمی خواست به خاطر این مسائل کوچیک با امیر بحثم بشه. رفتم توی اتاق. کمدم رو باز کردم و یه نگاه به لباسام انداختم. واقعا لباسی نداشتم که از این با حجاب تر باشه. آخه این واقعا با حجاب بود.. هیچ جام مشخص نبود غیر از گردنم و موهام.. آخه من الان چی بپوشم که راضیت کنه امیر خان؟؟ گونی بپوشم؟؟؟ تمام لباسام رو بیرون انداختم و یه تونیک کوتاه و یه شلوار پوشیدم.

وقتی اومدم خونه رضا روی یه مبل نشسته بود. لحظه ی اول که وارد خونه شدم چشمش به من افتاد و دیگه نگاهشو از من بر نداشت. وقتی فهمیدم امیر اومده بنیتا رو دادم دست خاله ستاره و رفتم که برای امیر حوله ببرم. رضا یک لحظه هم از من چشم بر نمی داشت. میدونستم که امیر به حضور رضا حساس میشه.. یعنی شده! مطمئنا شده. فقط خدا کنه زودتر از اینجا بره.. کاش برگرده آلمان.. هرچی زودتر بهتر.

پوفی کشیدم و از اتاق زدم بیرون. بنیتا داشت توی خونه می چرخید و بازی می کرد. رفتم توی آشپزخونه که به خاله ستاره کمک کنم و میز شام رو بچینیم. ظرف ها رو یکی یکی بردیم و روی میز توی نشیمن گذاشتیم. دایی حمید و امیر بی هیچ حرفی اخبار می دیدن. رضا هم خیلی ساکت نشسته بود و به در و دیوار نگاه می کرد. میز شام که چیده شد همه دور هم جمع شدیم و مشغول شدیم. امیر مثل همیشه داشت برام غذا می کشید. چشمم که به رضا افتاد دیدم داره زیر چشمی ما رو نگاه می کنه. امیر هم چند لحظه ای یه بار نگاش به رضا بود. همه مشغول غذاشون بودن و

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هیچکس به این دوتا اهمیت نمی داد الا من. منم بیخیال شدم و غذا خوردنم رو شروع کردم. هنوز چند قاشقی نخورده بودم که امیر درحالی که بشقابش توی دستش بود از جاش بلند شد. بدون اینکه انتظارشو داشته باشم دستمو گرفت و رو به همه گفت: منو پریماه میریم توی آشپزخونه.. که دوتایی باهم غذا بخوریم.

کسی حرفی نزد ولی همه مون از این حرکتش جا خوردیم چون دلیلش رو میدونستیم.. وجود رضا! کسی حرفی نزد و منم بشقابم رو برداشتم و دنبال امیر رفتم توی آشپزخونه. روی میز آشپزخونه نشستیم و گفتم: امیر این کارا چیه؟

- دیگه هیشکی نمونده.. اگه منو تو هم بریم مامان اینا غصه می خورن. ولی اگه رضا بخواد خیلی اینجا بمونه منو تو هم از این خونه میریم!

حرفی نزدم و امیر هم مشغول غذا خوردنش شد. فقط نگاش می کردم. نگاهمو ازش گرفتم و دستمو به سمت پلاکِ زنجیرم کشیدم و به بازی گرفتمش.

*****

در اتاق زن دایی رو پشت سرم بستم و بهش تکیه زدم... نمازشو تموم کرده بود و داشت قران می خوند. قران رو بست و جلدش رو بوسید. سرش رو بالا گرفت و به عکس بزرگ باربد که روی دیوار بود چشم دوخت. دست چپشو روی چشماش گذاشت. داشت گریه می کرد. بی اختیار گفتم: زن دایی؟؟

اشک هاش پاک کرد و گفت: بیا عزیزم.

آروم آروم جلو رفتم و گفتم: چی شده زن دایی؟؟ چرا گریه می کنی؟

- چیز مهمی نیست..

ولی می دونم که خیلی مهمه. خیلی مهم. توی بغلم گرفتمش و گفتم: اگه مهم نبود پس چرا گریه کردین؟؟

بغض توی گلوش شکست و گفت: نگران باربدم. دلش خیلی شکسته... خیلی تنهاست.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دل منم پر از غصه شد. محکم تر بغلش کردم و گفتم: قربونت برم زن دایی غصه نخور.. باربد هم بالاخره با غمش کنار میاد.. شما و دایی برین به دیدنش شاید این بار راضی شد که بیاد اینجا. نباید تنها بمونه.

– تو که میدونی منو حمید چند بار باهاش حرف زدیم و ازش خواستیم که بیاد اینجا.. قبول نمی کنه.

– امیر هم خیلی بهش اصرار میکنه... حتی برای دیدن بنیتا هم نمیاد! منو امیر از بنیتا مراقبت میکنیم. اصلا غصه ی اونو نخور. باربد هم یه مدت بیشتر که بگذره با این غمش کنار میاد.

یکم مکث کرد و گفت: امروز بنیتا رو آماده کن ببرمش باربد ببینش.

– چشم.

******

زن دایی و بنیتا باهم رفتن پیش باربد. امیدوارم این دفه صحبت های زن دایی با باربد نتیجه بده.. طفلی خیلی گناه داره. دیشب بعد از اینکه منو امیر شام خوردیم رفتیم توی اتاقمون و دیگه هم بیرون نیومدیم.. یعنی امیر اجازه نداد. یه جوری هم منو محکم توی بغلش گرفته بود که انگار می ترسید یه نفر منو بدزده!

رفتم توی آشپزخونه تا برای خودم یه چایی بریزم. با یه فنجون رفتم سراغ سماور.. اما قبل از اینکه برای خودم چایی بریزم صدای یه نفر منو ترسوند: پریماه..

اصلا نفهمیدم کی اومد توی آشپزخونه. اصلا صدای قدم هاشو نشنیدم واسه همین کلی ترسیدم.. هینی کشیدم و فنجون از دستم افتاد و شکست.

رضا خم شد و تیکه های درشت فنجون رو از روی زمین برداشت و با شرمندگی گفت: ببخشید نمیخواستم بترسونمت.

تقریبا عصبی گفتم: چرا اومدی اینجا؟؟

آروم بلند شد. یکم تعجب توی نگاهش بود. با صدای آرومی گفت: چرا این شکلی شدی؟؟ خیلی سرد.. خیلی تلخ..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چه انتظاری داشت؟؟ اینکه هنوزم دلم براش ضعف بره؟ بدون اینکه جوابی بهش بدم رفتم و یه فنجون دیگه برداشتم و داشتم برای خودم چایی می ریختم که دوباره صداشو شنیدم: باور نمی کنم این همه تغییر کردی..

عصبی فنجون رو روی سنگ کوبیدم و نصفی از چایی بیرون ریخت..

- اَه..

برگشتم سمتش و با عصبانیت توی چشماش نگاه کردم و گفتم: تغییر کردم چون احساسم تغییر کرده!

- هیچوقت باورم نمی شد.. اینکه بین تو و امیر هیچی نیست.. هیچوقت باورم نشد.

- اون زمانی که می گفتم چیزی بینمون نیست واقعا نبود.. ولی گذشت زمان همه چیز رو تغییر داد.

ابروهاشو بالا انداخت و گفت: آره.. آدما رو واقعا تغییر داد.

حرفی نزدم که با صدای خیلی آرومی گفت: تو خوشبختی؟

سرمو پایین انداختم و گفتم: آره.. خیلی.

کمی مکث کرد و گفت: امیر عاشقته؟

- خیلی..

- تو هم خیلی عاشقشی... نه؟

سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم. هنوزم نمی تونستم نگاش کنم.

- حتی بیشتر از اون روزایی که منو دوست داشتی؟؟

فنجونم رو برداشتم و بدون هیچ حرفی خواستم از آشپزخونه بزنم بیرون که دستمو گرفت و منو نگه داشت. دستمو با تندی از دستش بیرون کشیدم و گفتم: حق نداری بهم دست بزنی.

- فقط بهم بگو چرا دورم زدین؟؟ تو رو انتخاب کردم که عشقم باشی.. امیر برادرم باشه.. روشنک هم... یه انتخاب اشتباهی.. تو.. امیر.. روشنک.. همه تون به شیوه ی خودتون منو بازی دادین.

اخم کردم و گفتم: ولی این خودت بودی که این بازی رو شروع کردی..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرشو آروم به اطراف تکون داد و گفت: آره.. ولی هر دفه اشتباه یار کشی کردم.

از آشپزخونه که زد بیرون برای چند لحظه سر جام مکث کردم. یکی از صندلی ها رو بیرون کشیدم و نشستم. فنجون چایی رو روی میز گذاشتمو دستامو روی صورتم.. اصلا نمیدونم.. نمیدونم چه اتفاق هایی افتاده. کی در حق کی ظلم کرده؟ یه روزی احساس می کردم در حقم خیلی ظلم شده ولی حالا احساس می کنم رضا از من مظلوم تر واقع شد. من الان امیر رو دارم ولی رضا چی؟؟ هیچکس رو نداره. اگه اون موقع ها می زاشتم رضا از علاقه مون حرف بزنه چی می شد؟ تا حالا به این فکر نکرده بودم که چی می شد اگر رضا همسرم بود.. هیچوقت فکر نکرده بودم چون امیر هیچی از عشق و علاقه برای من کم نزاشته بود.

از جام بلند شدم و چاییم رو بدون اینکه حتی لب زده باشم توی ظرف شویی ریختمش و از آشپزخونه زدم بیرون. خبری از رضا نبود. خاله ستاره هم داشت یه مجسمه ی خاک گرفته رو پاک می کرد. رفتم توی اتاقم و روی تخت دراز کشیدم. خدایا همه چی رو تموم کن. همه چی رو به حالت عادی چند ماه پیش برگردون.. به حالتی که رضا اینجا نبود.. به حالتی که روناک هنوز زنده بود.

*****

رضا

امروز نزدیکای ظهر که با پریماه حرف زدم یکم دلم آروم گرفت.. انگار خالی شدم. روزای اول دلم می خواست امیر رو با همین دست های خودم خفه کنم. دلم می خواست بیشتر از اون بلایی که سرش اوردم بیارم... چون معتقد بودم هر بلایی هم سرش بیارم باهش تسویه حساب نکردم.. ولی الان نمیدونم چرا آروم شدم. شاید به خاطر این که با چشمای خودم دیدم که پریماه امیر رو دوست داره. ولی وقتی باهم می بینمشون صدای شکستن چیزی رو می شنوم. صدای شکسته شدن شیشه ای که از قبل شکسته.. شیشه ای که قبلا خورد شده و الان خورده هاش هم دارن هزار تیکه میشن.

روی یکی از صندلی ها نشستم و نفس عمیقی کشیدم. به ساعت مچیم نگاه کردم. یک ربع به ساعت دو شب بود. یه نگاه به ساختمون خونه انداختم.. همه ی لامپ ها خاموش بود. اتاق امیر و پریماه یه پنجره رو به حیاط داشت. لامپ اونا هم خاموش بود.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چقدر زود دیر میشه.. ای کاش میزاشتی پریماه.. ای کاش به همه می گفتم برای تو جون میدم.. اصلا ای کاش به حرف تو گوش نمی کردم و حرف دلمون رو می زدم. خدایا کاش می گفتی عاقبت سکوتم چی میشه تا سکوت نمی کردم.. دارم چوب سکوتمو می خورم.. شکست خوردم و دارم چوب سکوتم رو می خورم. سکوت همیشه هم خوب نیست. یه نگاه دیگه به پنجره ی اتاقشون انداختم. پریماهی که عاشقش بودم الان تو آغوش یه نفر دیگه خوابه. از وقتی اومدم تو این خونه خواب ندارم. هر شب میام اینجا می شینم درست رو به روی این پنجره. چطور میتونم راحت بخوابم وقتی میدونم تو خونه ای که هستم پریماه و امیر هم آغوش همدیگه ان.. بغض بدی گلوم رو فشار می داد. از تجسم پریماه توی بغل یه نفر دیگه جز من بغض رو توی گلوم نشوند..

همخواب رقیبانی و من تاب ندارم

بی تابم و از غصه ی این خواب ندارم

دلتنگم و با هیچکسم میل سخن نیست

کس در همه آفاق به دلتنگی من نیست

بسیار ستمکار و بسی عهد شکن هست

اما به ستمکاری آن عهد شکن نیست

عهد شکن نیست..

**

دست چپم ناخودآگاه روی چشمام رفت. امشبم مثل هر شب فقط لرزش شونه هام با گریه هام همراهی می کردن. دستمو از روی چشمام برداشتم و به صندلی تکیه زدم. پنجره ی اتاق رو پشت اشکام می دیدم. نمی تونستم جلوی گریه هامو بگیرم.. از وقتی اومدم تو این خونه نمیتونم..

**

پیش تو بسی از همه کس خوارترم من

زان روی که از جمله گرفتارترم من

روزی که نماند دگری بر سر کویت

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دانی که ز اغیار وفادار ترم من

بر بی کسی من نگر و چاره ی من کن

زان کز همه کس بی کس و بی یارترم من

بی یار ترم من، بی یار ترم من، بی یار ترم من

بی یار ترم من، بی یار ترم من، بی یار ترم من

(قطعه ی زیبای همخواب با صدای بی نظیر محسن چاووشی)

گوشیم رو از روی میز برداشتم و شماره ی یکی از دوستام رو گرفتم. بعد از چندین بوق صدای خواب آلودش توی گوشم پیچید..

- بله..

- الو کامیار..

تو حرفم پرید و گفت: آزار داری؟؟ هیچ میدونی ساعت چنده؟؟

بدون اینکه به حرفش توجه کنم گفتم: برام یه بلیط بگیر.. برمی گردم آلمان.

- نوکر باباتم؟؟

- من که نگفتم واسه بابام بگیر.. واسه خودم میخوام!

- خیلی خب بابا... فعلا بزار کپه مرگمو بزارم فردا میرم سراغش.. واسه کی میخوای؟

- هر چه زودتر بهتر.

- حالا ایران تشریف داشتی رضا خان!

- خداحافظ.

******

صبح که رفتم بهشت زهرا باربد نبود. با روناک خداحافظی کردم و گفتم شاید دیگه هیچوقت برنگشتم ایران. اگر هم برگردم بی سر و صدا برمی گردم.. اگر برگردم نمیزارم کسی بفهمه که برگشتم.. همه ی عزیزامو از دور می بینم و میرم. چمدونم رو بستم. هنوز مامان اینا نمیدونستن که

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قصد دارم برگردم آلمان. کارمو توی آلمان که از دست دادم.. ولی خب میشه از اول شروع کرد.. درست مثل اون موقع که رفتم.

با چمدونم از اتاق زدم بیرون. چند قدم که برداشتم چشم مامان به من افتاد. با تعجب و سر درگمی به من نگاه می کرد.. ویلچرش رو تکون داد و یکم بهم نزدیک شد و گفت: کجا؟؟

- برمی گردم آلمان.

- همه مون فکر می کردیم دیگه اونجا کاری نداری.

- اتفاقا اینجا کاری ندارم.

چشمم به پریماه افتاد که از پله ها اومد پایین و منو نگاه می کرد. اونم جا خوده بود. با صدای مامان چشممو ازش گرفتم و به مامان نگاه کردم.

- منظورت چیه رضا؟؟ من فکر می کردم اومدی که همینجا پیشمون بمونی.

امیر هم از پله ها اومد پایین و کنار پریماه ایستاد. خاله ستاره به عادت هر روزش داشت توی خونه اسفند دود می کرد.. چند قدم به جلو برداشت و کنار امیر ایستاد. چشمای اونم به من بود...
چشمای زن عمو که بنیتا رو بغل گرفته بود و روی یه راحتی نشسته بود.. چشمای عمو ابراهیم که یه انبردست دستش بود. چشمای متعجب همه به من بود. بابا و عمو سر کار بودن وگرنه اونا هم عکس العمل یکسانی داشتن.

- اینجا کاری ندارم که بمونم.

پوزخند عصبی امیر از چشمم دور نمونده. چشمم رو برای چند لحظه روی پریماه ثابت نگه داشتم. تا اون لحظه داشت به من نگاه می کرد اما تا نگاه منو دید چشماش تغییر جهت داد.

سرمو پایین انداختم و یه نگاه به اطرافم انداختم.. سرمو بالا اوردم و گفتم: مطمئنا خیلی ها دلشون نمی خواد من اینجا باشم.. نبودم بهتره.

مامان خواست چیزی بگه که امیر با صدای بلند تری پیش دستی کرد و گفت: خوش اومدی!

همه ی نگاه ها به سمت امیر چرخید.. امیر درحالی که دستاش توی جیب شلوارش بود از اون دو پله هم پایین اومد و گفت: زود تر می گفتی خودمونو واسه بدرقه ات آماده کنیم!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- تو همیشه برادری رو در حق من تموم کردی.. نخواستم این دفه هم زحمتت بدم!

هردومون خیلی خوب متوجه ی حرف های همدیگه می شدیم. امیر شونه ها و ابروهاشو بالا انداخت و گفت: نه خب.. چه زحمتی! به هرحال ماها مثل دوتا برادریم. اگه می دونستم خودم بلیط می گرفتم که حداقل یه کاری کرده باشم..

یکم فکر کردم و گفتم: راستی! کادوی ازدواج تو و پریماه رو که قسمت نشد تقدیم کنم. ان شاالله هروقت..

خواستم بگم برای تولد بچه تون جبران میکنم که تو حرفم پرید و گفت: راضی به زحمتت نیستیم... پروازت دیر نشه!

بدون توجه به حرفش گفتم: اون چند سالی که ایران نبودم مثال اینکه خجالت می کشیدی حالی ازم بپرسی.. امیدوارم این دفه حال برادر کوچیکترت رو بپرسی!

روی برادر تاکید بیشتری کردم. امیر خندید و گفت: آخه چرا باید خجالت می کشیدم؟؟ مثل اینکه متوجه نیستی خجالتو کی باید بکشه..

عصبی تر ادامه داد: واسه عمو و زن عمو ارزش قائلم ولی باید به تو یکی بگم هر کی به ناموسم چشم داشته باشه چشاشو درمیارم.

بهم بر خورد.. من همچین آدمی ام؟؟ من فقط شوکه شدم.. من فقط از این شکست شوکه شدم... داد زدم: من به ناموس کسی چشم ندارم!

- د آخه گوه میخوری که اومدی اینجا... چشم می چرخونی و انکار می کنی؟

مامان و زن عمو پا درمیونی می کردن.. گاهی هم عمو ابراهیم.. ولی حالا که بحث دردامون باز شده محاله بزارم کسی ببندتش.

- من خطایی نکردم که انکار کنم این تویی که خطا کردی و از پشت خنجر زدی.

- چی داری میگی؟؟ چه خنجری؟ برو رد کارت بابا..

- تو میدونستی تو دلم چه خبره.. نمی دونستی؟؟

چشماشو بست و گفت: جلوی جمع دهنمو باز نکن! بیا برو پروازت دیر نشه!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کنترلم رو از دست دادم.. یه قدم به جلو برداشتم و رو به پریماه گفتم: قد اون دختره دوست داره؟؟

چشمای پریماه گشاد شد.. امیر با اخم به طرفم برگشت.. پوستش قرمز شده بود.. داد زد: چی داری میگی واسه خودت؟؟

- میخوام بدونم قد اون دوسش داری؟؟ دیوونه اش هســـ..

صدای محکم پریماه تو حرفم پرید: من از اون ماجرا خبر دارم... امیر چیزی از من مخفی نکرده.. یه روز توی باغ سفره ی دلشو برام باز کرد و همه چیو بهم گفت.. اصلا اگه نمی گفت هم الان حرف تو برام اهمیتی نداشت.. گذشته ی امیر به خودش مربوطه!

دهنم بسته شد.. دیگه چی میتونستم بگم.. اگه منم به جای امیر بودم بازم پریماه ازم دفاع می کرد؟؟ پریماه رسما منو.. نفس عمیقی کشیدم که امیر عصبی گفت: همین؟؟ به خیالت خواستی زندگیمو بهم بزنی؟؟ اون سال هم تو نبودی به زن من گفتی اقامتشو جور می کنی؟؟ دِ گوه بخور و بگو نبودی!!

یکی از ذغال های توی ظرف اسفند خاله ستاره رو برداشت.. ذغالش از شدت داغ بودن قرمز شده بود.. امیر ذغال رو روی دستش گذاشت و با صدایی که از عصبانیت تقریبا می لرزید داد زد: دستمو داغ کردم و تموم... من پسر عمویی به اسم رضا ندارم... نه پسر عمومه نه جای برادرم..

پریماه نگراش شد و یه قدم به سمتش برداشت و با صدای بغض داری گفت: امیر دستت..

امیر تا جمله اش تموم شد ذغال رو جلوی پای من انداخت و از پله ها رفت بالا..

*****

دو سال گذشت...

پریماه

کیک تولد رو از توی یخچال دراوردم و برگشتم توی حیاط پیش پیش بقیه. همه اطراف بنیتا رو گرفته بودن و با دیدن کیک، تولدت مبارک رو خوندن. امروز همه به خاطر بنیتا دور همه جمع شدیم.. دایی ها و زن دایی ها.. مامانم و بابام.. روشنک و امین و آرینا دخترشون.. سیاوش و آیسان و پسراشون.. مریم و مهران و دخترشون روناک.. مهسا که عاشق بنیتاست.. و چند تا از

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوستای باربد. همه دور هم جمع بودیم. باربد یه فشفشه توی دستش گرفته بود و تو هوا می چرخوندش. امیر هم کنار بنیتا نشسته بود. همه خوشحال بودن. کیک رو روی میز جلوی بنیتا گذاشتم. باربد با فندکش شمع چهار سالگی بنیتا رو روشن کرد. امروز برای بنیتا یه لباس صورتی با دامن تور دار پوشیده بودم. موهای فرفریش هم اطرافش بودن. زیاد بلند نبودن ولی کاملا قابل بستن بودن.. اما من دوست داشتم موهای نازشو باز بزارم.

مثل اینکه امیر هم داشت مثل من به موهاش فکر می کرد.. چون دستی به موهاش کشید و گفت: بنیتا خانوم ما تصمیم گرفته دیگه موهاشو کوتاه نکنه تا مامان پریماه براش ببنده.. مگه نه خانوم خانوما؟؟

بنیتا هم بدون هیچ حرفی سرش رو به نشونه ی آره بالا و پایین تکون داد. نگاه باربد یکم غمگین شد.. احتمالا به خاطر این بود که بنیتا من و امیر رو بابا و مامان خودش می دونست در حالی که ما هیچوقت براش انکار نکردیم که باربد پدرشه. به خاطر همین تا نگاه باربد رو دیدم لپ بنیتا رو بوسیدم و با لبخند گفتم: بابا باربدت حتما دوست داره موهای دخترش بلند باشن.. مگه نه بابای بنیتا؟؟

- آره موهای دخترم بلند بشن حتما خوشگل میشن..

بنیتا انگشتش رو بین موهای فرفریش فرو کرد و رو به من گفت: یعنی موهام مثل موهای تو میشن؟

خندیدم و گفتم: آره..

بعد یکم خودمو براش لوس کردم و با ناراحتی گفتم: ولی من که موهام مثل موهای تو فرفری و خوشگل نیستن.

بنیتا یه تار موشو کند و روی موهای من گذاشت و گفت: غصه نخور مامان.. خودم موهامو بهت میدم!

همه مون از کارش خندیدیم و من محکم بغلش کردم. بنیتا دیگه مثل قبل از باربد خجالت نمی کشید.. حالا به باربد هم بابا می گفت.. اما با این حال هنوزم امیر رو بابا صدا می زد و منو هم مامان.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بچه ها همه بادکنک دستشون بود و بزرگترا هم فشفشه. همه برای بنیتا با صدای بلند تولدت مبارک خوندیم. وقتی بنیتا شمع چهار سالگیش رو فوت کرد همه براش دست زدیم. مریم فیلم می گرفت. بنیتا یه کوچولو از کیکش رو برید و چاقو رو دست باربد داد. باربد هم مشغول تقسیم کیک شد و روی هر ظرفی که کیک می زاشت میدادش به دست بنیتا و بنیتا هم از همه پذیرایی می کرد. به منو امیر که رسید انگشت اشاره اش رو توی خامه ی کیک فرو کرد و توی دهن من گذاشت.. بعدش هم یه بار دیگه انگشتش رو توی خامه فرو کرد و این بار تو دهن امیر گذاشت. باربد که داشت این صحنه رو میدید رو به بنیتا با تاسف گفت: اصلا کارت بهداشتی نبود بابا!

همه مون زدیم زیر خنده که باربد مثل مجری های تلویزیونی گفت: من از همینجا اعلام می کنم... که لقب خانوم کوچیکه از پریماه سلب میشه و به بنیتا اعطا میشه!

یکم مکث کرد و رو به من ادامه داد: پریماه.. من یه زمانی فکر می کردم لوس و بچه ای.. ولی حالا دیدم که بزرگترین لطف رو تو در حقم کردی اونم اینکه دخترم رو بزرگ کردی و براش زحمت کشیدی. خیلی خوشحالم که بنیتا با وجود تو تا حالا نبود مادرش رو حس نکرده.. تو کاری کردی که من واقعا نمیتونم جبران کنم. تو برخلاف خانوم کوچیکه بودنت.. خیلی بزرگی کردی.

از حرفاش کاملا احساساتی شدم حتی یه کوچولو هم بغض گلوم رو گرفت اما خدا رو شکر به اشک و گریه نرسید. نمیدونستم چی جوابش رو بدم واسه همین فقط به یه لبخند اکتفا کردم.

همه مشغول کیک خوردن شدیم.. هر ازگاهی باهم شوخی می کردیم و گاهی هم حرف می زدیم. نوبت به کادو ها هم رسید.. اکثرا عروسک بودن به جز کادوی باربد که یه دوچرخه بود. بنیتا هم از اینکه یه دوچرخه ی بزرگتر نصیبش شده بود کلی خوشحال شد. از همه معذرت خواهی کردم و گفتم برای چند دقیقه مجبورم که ترکشون کنم. رفتم توی خونه. بین وسایل توی کیفم یه برگه ی سونوگرافی بیرون کشیدم. وقتی فهمیدم دارم مادر میشم دلم میخواست جیغ بزنم. حس خیلی خوبی بود. تصمیم گرفتم تو روز تولد بنیتا این خبرو به امیرعلی بدم. میدونم که امیرعلی هم از شنیدنش بال در میاره. جز زن دایی پروانه هیچکس از این موضوع خبر نداشت. حتی مامان و روشنک.

از خونه زدم بیرون و یه بار دیگه رفتم توی حیاط.. همه مشغول حرف زدن بودن. باربد هم داشت از بنیتا عکس می گرفت.. قربون این دختر شیرین برم من.. داشت واسه باربد بوس می فرستاد. برگه ی سونوگرافی رو پشتم قایم کردم و رفتم جلو و رو به روی همه ایستادم. زن دایی با دیدن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندم منظورم رو فهمید و لبخند مهربونی زد. مریم که دید یه جا ایستادم گفت: چرا ایستادی پریماه جون؟ بیا بشین.

برای اینکه توجه همه رو به سمت خودم جلب کنم با صدای تقریبا بلندی گفتم: میشه من یه چیزی بگم؟؟

همه سکوت کردن و منتظر نگام کردن. چند لحظه ی کوتاه به چشمای سرسبز امیر چشم دوختم و سرمو پایین انداختم. گفتم: امیر چند روزی بود که باید یه چیزی بهت می گفتم ولی گذاشتمش برای امروز که همه دور هم جمع باشیم.

همه منتظر بهم نگاه می کردن. خطاب به امیرعلی ادامه دادم: از وقتی که با هم ازدواج کردیم یه چیزی رو فهمیدم.

امیر متعجب گفت: چی؟

چند ثانیه توی نگاش چشم دوختم.. یه کوچولو با لبم بازی کردم و گفتم: این که بدون تو نمی تونم زندگی کنم!

امیر فقط لبخند می زد. صدای آخی گفتن مریم و روشنک و مهسا به گوشم رسید و بعدش همه از سر احساساتشون دست زدن. ولی این بین فقط منو امیر بودیم که معنی این جمله رو بیشتر درک می کردیم و برامون یه خاطره رو زنده می کرد. وقتی دست زدن همه تموم شد نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم: همش این نبود.. توی این شیش سالی که باهم زندگی کردیم برام بهترین روزا رو ساختی. با حضور بنیتا توی زندگی مون جمع مون سه نفره شد. البته باید از باربد تشکر کنم که اجازه داد دخترش پیش ما باشه و زندگی مون شیرین تر شه. شیش سال تو بهترین روزای منو ساختی و منم میخوام امروز با خبری که بهت میدم یه روز خوب برات بسازم.. امیر.. من فهمیدم که تو خیلی بچه ها رو دوست داری ولی چون فهمیدی من از مادر شدن و مسئولیتش می ترسم همیشه سکوت کردی. ولی امروز میخوام بهت بگم جمع مون داره جمع تر میشه!

اشک تو چشمام جمع شد و ادامه دادم: قراره خدا یه فرشته بهمون بده!

مهران سوت بلندی کشید و همه دست زدن. امیر یه لحظه هم لبخند از روی لباش محو نمی شد ولی با این حال شوکه شده بود و هیچی نمی گفت. مامان اینا با خوشحالی به طرفم اومدن و تند تند بغلم می کردن و تبریک می گفتن. هنوز اشک شوق توی چشمام بود. همه شون ذوق زده شده

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بودن که من بالاخره رضایت دادم که بچه دار بشم. مهسا روی شکمم دست کشید و گفت: ای جونم نی نی داره!

بعدشم بغلم کرد و توی گوشم گفت: شبیه بابا و عموش بشه صلوات!

با خنده از خودم جداش کردم و گفتم: ای بی تربیت! حالا مگه من چمه؟؟

- قبول کن شبیه اونا بشه خواستگاراش پاشنه ی درو می شکنن.. یه نگاه به بنیتا بنداز.. همه چیزش به باربد رفته شرط می بندم تو این روزا باید واسش جهیزیه جور کنی!

- حالا کی گفته بچه ی منم دختره که خواستگاراش پاشنه ی درو بشکنن؟؟

- هرچی هست ان شاالله همونی بشه که من میگم.

- خیلی پر رویی ها..

مامان و روشنک و مریم هم بغلم کردن. حتی زن دایی فاطمه. خیلی وقت بود که رابطه اش با من کاملا خوب شده بود. حتی با مامان اینا هم. دایی حمید و زن دایی هم جلو اومدن. زن دایی منو چندین بار بوسید و دایی هم پیشونیم رو بوسید و یه جعبه ی مخملی به دستم داد و گفت: پروانه ماجرا رو بهم گفته بود!

جعبه رو از دستش گرفتم و گفتم: مرسی دایی جون. خجالتم دادین.

مهران و فرید یکی از دوستای باربد، امیر رو به طرفم هل دادن و گفتن: دِ برو یه چیزی به زنت بگو..

زن دایی و دایی کنار رفتن و امیر بهم نزدیک شد. همه ازمون فاصله داشتن ولی توی سکوت به ما نگاه می کردن. امیر با صدای خیلی آرومی گفت: حرفات جدی بود یعنی؟؟

چند ثانیه توی سکوت نگاش کردم و گفتم: نه پس.. مانور بود گفتم هر وقت بچه دار شدیم آمادگی خبرشو داشته باشی!

باربد داد زد: بلند تر ما نمی شنویم..!

همه مون به حرفش خندیدیم و امیر این دفه با صدای آرومتری گفت: خودت که میدونی نمی تونم الان جلوی جمع خوشحالی واقعیم رو نشون بدم..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو پایین انداختم و با خنده گفتم: آره..

صورتم رو توی دستاش قاب کرد و پیشونیم رو بوسید و با صدای آرامش بخشی گفت: بیشتر از اونی که فکرشو میکنی دوست دارم.

*****

رو به روی آینه داشتم موهای بنیتا رو شونه می کردم که گفت: بابا امیر میگه قراره یه نی نی بیاد..

- بله که قراره یه نی نی بیاد.. تو دوسش داری؟

- اوهوم.

گونه شو بوسیدم و گفتم: منم هر دوتون رو دوست دارم.

کش مو رو از دستم جدا کردم و موهاش رو بستم. یه دم کوچولوی فرفری پشت سرش ایجاد شد. یه بار دیگه بوسیدمش و گفتم: بابا باربدت پایین منتظره ها..

با اخم دست به سینه ایستاد و گفت: برام بستنی نمی خره.

- خب نبایدم بخره.. الان هوا سرد شده دختر خوشگلم.

دستشو گرفتم و با هم از پله ها پایین رفتم و گفتم: اگه قول بدی دختر خوبی واسه بابات باشی یه چیز خوشمزه برات درست میکنم.

- قول میدم.

دستشو از دستم جدا کرد و به سمت باربد دوید و خودشو توی بغلش جا کرد. رابطه ی بنیتا با با باربد از وقتی خوب شده بود که باربد تصمیم گرفت بیاد اینجا زندگی کنه و بیخیال تنهاییش بشه. وقتی خداحافظی کردن و از در خارج شدن چشمم به امیر افتاد که روی کاناپه نشسته بود و یه فرهنگ نام توی دستش بود. از وقتی که جنسیت بچه مون مشخص شده امیر یه لحظه هم دست از اون کتاب بر نمی داره. رفتم کنارش و صورتش رو بوسیدم و گفتم: احوال آقامون؟

بدون اینکه یه لحظه چشمشو از اون کتاب برداره گفت: خیلی خوب! احوال خانوم؟

- عالی! یه لحظه هم دست از این کتاب بر نمی داری.. حالا به نتیجه ای هم رسیدی؟

یه برگه دستم داد و گفت: اونایی که دوست داشتم رو اینجا نوشتم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگه رو از دستش گرفتم و شروع به خوندن کردم.. آریو.. آراد.. باراد.. بردیا.. پرهام.. رهام.. سورنا.. مهراد..

بدون اینکه بقیه ی اسم ها رو بخونم برگه رو پایین اوردم و گفتم: قربون سلیقه ی شوهر..

- هیراد خوبه؟؟ یعنی کسی که چهره ای شاد دارد..

- آریو!

چشم از کتاب برداشت و گفت: هان؟

- گفتم آریو.. اسمشو بزاریم آریو..

برگه رو بالا اوردم و گفتم: اولین اسمی که خودت انتخاب کردی.

خاله ستاره و زن دایی اومدن پیشمون نشستن. زن دایی گفت: مثل اینکه به نتیجه رسیدین؟

برگه رو دستش دادم و گفتم: امیر این اسم ها رو نوشته که بینشون یکی رو انتخاب کنیم. من که آریو رو انتخاب کردم.

- خیلی هم انتخاب خوبیه.. نظر تو چیه امیر؟

امیر شونه هاشو بالا انداخت و گفت: خودت که میدونی مامان! من که نمیتونم رو حرف خانومم حرف بزنم!

با خنده گفتم: بله.. اون که بارها بهم ثابت شده!

خاله ستاره دست به دعا برداشت و گف: مبارکش باشه.. زیر سایه ی پدر و مادرش بزرگ شه ان شا الله.

همه مون باهم ان شا الله ی گفتیم که زن دایی گفت: راستی میخوام یه خبری بهتون بدم..

- خیر باشه زن دایی..

- خیره.. فقط منو حمید و خاله ستاره می دونیم.. و البته بارید.

امیر: چی شده؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زن دایی: منو بابات باهم حرف زدیم دیدیم واقعا نمیشه باربد تنها باشه.. این شد که گفتیم براش آستین بالا بزنیم.

منو امیر هیچ حرفی نزدیم.. نمیدونستیم بهترین عکس العمل چیه.. خوشحال باشیم یا.. امیر آروم گفت: فکر خوبی کردین مامان. باربد هنوز جوونه. حالا خودش چی میگه؟

زن دایی: خودش که حرفی نزد.. یعنی بار اولی که باهاش درمیون گذاشتیم یه ماه پیش بود.. اولش خیلی داغون شد.. دیدین که یه مدت دوباره زانوی غم بغل گرفته بود.. ولی چند باری دیگه باهاش حرف زدم و ازش خواستم خوب فکراشو بکنه. گفتم به خاطر بنیتا هم که شده باید قبول کنه.

امیر: آخه چرا اینو بهش گفتین؟ بنیتا که پیش منو پریماه مشکلی نداره.. ما خیلی دوسش داریم.. بنیتا هم به پریماه وابسطه اس..

– آره زن دایی.. بنیتا الان مثل دختر منو امیر می مونه.. قبول دارم که باربد بهتره زن بگیره ولی ای کاش نمی گفتین به خاطر بنیتا.. اینجوری ممکنه باربد برداشت اشتباه کنه.

زن دایی دستش رو بالا اورد و گفت: باربد خودش میدونه شما چقدر بنیتا رو دوست دارین.. ولی بنیتا که میدونه پدرش باربد.. دو روز دیگه که بزرگ بشه نمیگه مادر واقعی خودم کجاست؟ من اینو گفتم تا جدی تر به این مسئله فکر کنه.. اگه از همین الان یه زن برای باربد خانومی کنه و برای بنیتا مادری.. بنیتا وقتی بزرگ شد شکست کمتری میخوره.. اون بزرگ که بشه اگه بازم تو رو مامان صدا کنه تو رو به عنوان زن عموش می شناسه.. ولی اگه باربد زن بگیره دیگه اونو مامان خودش می دونه.

منو امیر هیچ حرفی نزدیم.. حق با زن دایی بود. منو بنیتا کاملا بهم وابسطه شده بودیم و اگر از پیش منو امیر می رفت من واقعا افسرده می شدم.. به خاطر همین توی دلم آرزو کردم اگه باربد زن گرفت بنیتا همچنان پیش منو امیر بمونه. توی این فکر بودم که زن دایی ادامه داد: یه روز که منو خاله ستاره داشتیم باهم حرف می زدیم واسش درد و دل کردم و گفتم منو حمید همچین تصمیمی گرفتیم. خاله ستاره هم خدا خیرش بده یه دختر خوب رو بهم پیشنهاد داد.. منم که با حمید حرف زدم موافقت کرد.. با باربد هم حرف زدیم ولی اون نظری نداشت.. اما ناراضی هم نبود.

امیر با کنجکاوی پرسید: خب اون دختر کیه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زن دایی یه نگاه به من انداخت و گفت: مهسا دوستت خواستگار داره؟

با شنیدن اسم مهسا نتونستم جلوی خودمو بگیرم و خندم گرفت. فکر می کردم زن دایی الان اسم یکی از فامیل های خودش رو میاره... برادر زاده ای.. خواهر زاده ای.. اصلا فکرشو هم نمی کردم بخواد به مهسا فکر کنه. جلوی خنده مو گرفتم و گفتم: خواستگار که.. همه ی دخترا خواستگار دارن.. مهسا هم مثل همه ی دخترا. تا الان که هر خواستگاری داشته به دلایلی قسمت نبوده و رد کرده.

- به نظرت با شرایط باربد کنار میاد؟

لبخندی زدم و گفتم: والله نمیدونم زن دایی. اگه بخواین یه روز دعوتش می کنم باهاش حرف بزنین.

- خودت باهاش حرف بزن ببینم مزه ی دهنش چیه.. مطمئنا حرف دلشو با تو راحت تر درمیون میزاره.

قبل از اینکه چیزی بگم امیر گفت: ولی باربد مهسا که اختلاف سنی خیلی زیادی دارن..

زن دایی رو به امیر گفت: خودت و پریماه رو فراموش کردی؟؟ تو نه سال از پریماه بزرگتری...

- ولی باربد و مهسا اختلافشون بیشتر از نه ساله! مهسا یه دختر جوونه که تا حالا ازدواج نکرده شاید نتونه با شرایط باربد کنار بیاد..

زن دایی: حالا پریماه باهاش حرف میزنه اجباری که نیست قبول کنه.. ما یه دختر خوب میخوایم و الان مهسا تنها گزینه ی ماست.

- چشم زن دایی جان تو این روزا باهاش حرف میزنم. فقط یه چیزی..

زیاد مطمئن نبودم حرفمو به زبون بیارم یا نه ولی بهتر دونستم که بگم. یه نگاه به امیر انداختم و رو به زن دایی ادامه دادم: به نظرتون زن دایی فاطمه اینا چی میگن؟؟ یه وقت ناراحت نشن باربد داره زن می گیره. زن دایی رو که می شناسین زود رنجه.

امیر هم که انگار تازه به یاد این قضیه افتاده بود گفت: پریماه راست میگه مامان.. عمو اینا خیلی ناراحت میشن. بهتره باربد قبلش با اونا حرف بزنه. به هرحال احترامشون برای باربد واجبه.

خاله ستاره: ان شاالله که اونا هم این پسر جوون رو درک می کنن..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زن دایی: منم الانم زنگ میزنم به فرید دوست باربد. میگم امشب باهاش حضوری حرف بزنه. باربد با فرید صمیمیه.. حرفای فرید روش تاثیر میزاره.

*****

باربد

هروقت بنیتا رو می اوردم شهر بازی غمم رو کاملا فراموش می کردم. اگه میدونستم کنار بنیتا بودن تا این حد برام آرامش بخشه حتی یه لحظه هم ازش جدا نمی شدم. فقط حیف که دیر مسکنم رو پیدا کردم.

بنیتا سوار یکی از اسب ها بود و می خندید.. به نظرم اصلا جذاب نیست.. بچه هایی که هرکدومشون سوار یه اسب کوچولو بودن که می چرخیدن. این واسه ما آدم بزرگا اصلا جذاب نیست ولی واسه اون فرشته های کوچولو میشه یه شادی کوچولو! بالاخره وقت تموم شد و بنیتا هم ازشون دل کند و دوید طرفم. با خنده و بغلش کردم و دماغش رو توی دستم گرفتم و گفتم: خوش گذشت خانوم؟

– اوهوم. یه بار دیگه..

– نه دیگه.. سرت گیج میره.. بریم باهم یه چیزی بخوریم؟

با خوشحالی گفت: بستنی؟؟

خندیدم و گفتم: نه عزیزم هوا داره یکم سرد میشه. بریم آب هویج بخوریم مثل بابا امیر کور نشی!

اخم کرد و گفت: ای بی ادب!

خندیدم و چیزی نگفتم. باهم رفتیم یه کافی شاپ و دوتا آب هویج بستنی سفارش دادم. می دونستم هوا سرده ولی دلم نیومد ازم بستنی بخواد و براش نگیرم. به خاطر همین آب هویج بستنی سفارش دادم و گفتم زیاد سرد نباشه.

بنیتا روی صندلی جلویی من نشسته بود. پاهاشو تند تند تکون می داد و به اطرافش نگاه می کرد. سفارشمون رو اوردن و جلوی دستمون گذاشتن. بنیتا فورا مشغول شد ولی من اونقدر محو تماشاش شدم که یادم رفت بخورم. به بنیتا خیره شده بودم و به حرفای مامان فکر می کردم. مدتی بود که ازم می خواست ازدواج کنم. ولی من واقعا نمیدونم می تونم یا نه.. درسته خیلی چیزا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مثل اول شده بود ولی من مطمئن نبودم که می تونم ازدواج کنم یا نه. تا یک سال بعد از اون حادثه ی تلخ من حتی کار هم نمی کردم.. ولی بعدش برگشتم به دنیای مدلینگ. اون روزا برای خودم و بنیتا خیلی غصه می خوردم.. بیشتر برای بنیتا که قرار بود بدون مادر، بزرگ شه. ولی الان دارم می فهمم که بنیتا بی مادر بزرگ نشد چون همه براش مادری کردن.. پریماه.. مامان.. مریم.. گاهی وقتا هم دیگران. ولی بیشتر از همه این پریماه بود که به بنیتا رسیدگی می کرد و بنیتا هم بهش وابسطه شد. برام مهم نیست اگه خبر ازدواج مجددم توی صفحات اجتماعی بپیچه چی میشه.. برام مهم نیست چون من دارم برای خودم و دخترم زندگی می کنم. هفت هشت ماه پیش تمام عکس های دوتایی منو روناک رو توی پیجم حذف کردم. کلی هم واکنش داشت.. بعضی ها کامنت گذاشته بودن که دارم عاشق میشم.. خیلی ها خیلی چیزا گفتن. گاهی وقتا هم از حرف بعضی هاشون دلم شکست. یعنی بعضی ها نمیدونن مرد هم از بعضی حرفا دلش می شکنه؟؟!

بنیتا آب هویچش رو تقریبا تموم کرد. لبخندی زدم و نصف آب هویچ خودمو توی لیوانش خالی کردم و دوباره مشغول شد.. بازم تو فکر فرو رفتم که دستی روی شونم نشست و صدای هیجان زده ای گفت: بَــه ببین کی اینجاس...

به سمت صدا برگشتم که دیدم فرید پشت سرمه. اونم مثل من یه مدل تبلیغاتی بود. از جام بلند شدم و بهش دست دادم و با طعنه گفتم: تنهایی میای پاتوق!

ابروهاشو بالا انداخت و با خنده گفت: همیشه هم که نباید همراه داشت..

فرید به سمت بنیتا رفت و گفت: چطوری خانوم خوشگله؟؟ خوبی؟

بنیتا فقط سر تکون داد و منو فرید هم نشستیم. گفتم: چی میخوری؟

به سمت یکی از میز ها اشاره داد و گفت: نه من سفارشمو تموم کردم... خواستم برم که تو رو دیدم.. فکر نمی کردم امشب هم بیای اینجا.

- پدر و دختر رفته بودیم شهربازی.

فرید عرق خیالی روی پیشونیش رو پاک کرد و خجالت زده گفت: کی بیایم واسه امر خیر؟؟ این عاشق سینه سوخته رو زجر نده باربد خان.

خندیدم و گفتم: زر نزن من دخترمو به تو نمیدم.

- راستی چه خبر؟ قرار بود بری رم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بی حوصله گفتم: بیخیال بابا تو هم حوصله داری..

- ای درد.. بیا برو ببین ایتالیا چه خبره.. به فکر موفقیت باش.

نی رو توی دستم گرفتم و توی لیوان تکونش میدادم. گفتم: فعلا فکرم درگیر یه مسائل دیگه اس.

- چه مسائلی مهم تر از این؟؟ آخه تو چیت از (...) کمتره؟؟؟ هنوز دو روز نشده که از میلان برگشته اونوقت..

تو حرفش پریدم و گفتم: بس کن فرید... منو با اون مقایسه نکن.

یکم مکث کردم و ادامه دادم: من دیگه دارم پیر میشم!

با شدت زد زیر خنده.. مثل بمبی که منفجر شد.

- چی داری بلغور میکنی؟؟ تو همش سی و هشت سالته.. یه جوری حرف میزنی انگار هفتاد سالته و کمرت خم شده..

گوشیش رو از جیبش دراورد و یه عکس بهم نشون داد و گفت: اینو ببین.. ببین چقدر خوشتیپه.. جای پدر منو تو رو داره.. ای جونم خال کوبیاش..

چند تا هم از جدیدترین عکس های منو نشون داد و گفت: خودتو نگاه... خاک تو سر بی لیاقتت کن..

- دیگه روحیشو ندارم. من دارم به چهل سالگی نزدیک میشم.

- خو غلط کردی که داری به چهل سالگی نزدیک میشی...

با خنده گفتم: فرید مگه دست خودمه؟؟

- خره! ظاهر تو داره میگه توی سی و سه سالگی موندی.. بخدا پیر نشدی. هنوزم رو هوا می برنت واسه تبلیغاتشون.. قدر خودتو نمیدونی ها..

بنیتا رو بغل زد و اورد روی صندلی کناریمون نشوند. بین دوتامون. گوشیش رو جلومون گرفت تا سلفی بگیره.. قبل از اینکه عکس بگیره گفت: الان اینو میزارم تو اینستا ببین چند تا لایک می خوره.. باربدِ.. حیف که جلو بچه نمیشه گفت!

فرید دستش روی نمایشگر گوشیش رفت که بنیتا با صدای آرومی گفت: سیـــــــب..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هر دومون زدیم زیر خنده و بنیتا یکم خجالت کشید. بالاخره فرید عکس رو گرفت و اونو توی پیجش گذاشت. زیرش هم نوشته بود: من.. باربد خان کیانمهر و دختر بی همتاش.

عکس تند تند لایک می خورد و زیرش کامنت گذاشته می شد. بعضی از کامنت ها ابراز احساسات به منو بنیتا بود و بعضی ها هم به فرید.. فرید گوشیش رو روی میز گذاشت و گفت: امشب یکیو از افسردگی نجات دادیم.. خدا قبول کنه!

حرفی نزدم که گفت: خب نگفتی.. فکرت درگیر چه مسائلیه؟

منو فرید دو سالی بود که باهم دوست شده بودیم. قبلش هم همدیگه رو می شناختیم ولی دوست نبودیم. الان کاملا صمیمی بودیم. نفس عمیقی کشیدم و گفتم: مامان بهم میگه ازدواج کنم..

- خب ازدواج کن!

چند لحظه توی سکوت نگاش کردم که گفت: چیه؟

- راهنماییت خیلی کاربردی بود.. پاشو بریم دخترم.

از جام بلند شدم که فرید دستمو گرفت و گفت: خیلی خب یه چند لحظه وایسا..

بهم نزدیک شد و برای اینکه بنیتا نشنوه آروم گفت: پروانه خانوم درست میگه.. از خر شیطون بپر پایین و به فکر زندگیت باش.. ببین میدونم چقدر روناک رو دوست داشتی ولی خب خدا رحمتش کنه.. اون مطمئنا راضی نیستش دخترش بی مادر بزرگ شه.. امیر و زنش همیشه واسش پدر و مادری کردن درست! ولی خودت به فکر دخترت باش. یادت میاد اون اوایل چقدر افسرده بودی؟؟ الان خیلی بهتر شدی.. باربد تنهایی تو رو از پا درمیاره ها.. ببین کی گفتم!

- نمیتونم فرید..

- میتونی.. اگه به فکر خودت و دخترت باشی میتونی.

- میترسم.

اخم کرد و گفت: از چی؟

- از اینکه نتونم واسه این دختر شوهر خوبی باشم... میترسم اونم مثل من عذاب بکشه.

بدون هیچ حرفی بغلم کرد و گفت: فدای دلت شم داداش.. مطمئن باش مشکلی پیش نمیاد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ازم جدا شد و گفت: حالا این دختر کی هست؟؟ از دخترای مزونِ ب..

تو حرفش پریدم و گفتم: نه بابا.. اصلا مدل نیست.

- خب کیه؟

- دوست صمیمی پریماه.. زن امیر.

یکم فکر کرد و گفت: من تا حالا دیدمش؟

- نمیدونم. فکر نکنم... چرا چرا.. دیدیش. توی تولد بنیتا.

ابروهاشو بالا اندخت و گفت: آهان.. آره.. اسمش مهسا بود.

- آره خودشه. ولی فرید من شرایطم خیلی متفاوته.. اون تا حالا ازدواج نکرده ولی من یه بار ازدواج کردم و یه دختر چهار ساله دارم... اختلاف سنی هم که دیگه حرفشو نزن..

- خیلی هم از خداش باشه.. من خواهر ندارم وگرنه خودم زنت میدادم!

با خنده گفتم: داشتی هم عمرا داماد تو یکی نمی شدم.

- خیلی هم دلت بخواد.. منم خواهرمو به تو نمیدم... شوهر خواهر من باید مدلی باشه که واسه گرفتن لایسنس به ایتالیا رفته باشه.. تو ایتالیا رفتی؟؟

- خیلی خب بابا... حالا که خواهر نداری..

*****

در خونه رو باز کردم که دیدم امیر و پریماه کنار هم نشستن و دارن با هم حرف میزنن. امیر با دیدنمون اومد طرفم و بنیتا رو که توی بغلم خوابیده بود رو از دستم گرفت. همیشه این کار رو پریماه می کرد ولی از وقتی که باردار شده بود اصلا بهش اجازه نمیدادم بنیتا رو بغل کنه.. نه فقط من هیچکس بهش اجازه نمیداد. امیر بنیتا رو برد طبقه ی بالا و منم رفتم سمت راحتی ها.. روی یکی شون خودمو ولو کردم و چشامو بستم.

پریماه: چیزی میخوری برات بیارم؟

- نه مرسی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– مثل اینکه به بنیتا خیلی خوش گذشته که از خستگی خوابش برده.

چشامو باز کردم و چیزی نگفتم. امیر برگشت و کنار من نشست. احساس می کردم میخواد باهام حرف بزنه. چند ثانیه ای سکوت بین هر سه نفرمون حاکم بود که پریماه از جاش بلند شد و گفت: من میرم بخوابم.. شب بخیر.

حرفی نزدم ولی امیر جوابشو داد. مثل اینکه اونم مثل من احساس می کرد امیر میخواد باهام حرف بزنه.. حرف های خصوصی برادرانه.. زن فهمیده ای بود! امیر یه نگاه به رفتن پریماه انداخت و رو به من گفت: تو فکری!

– نباشم؟

– مامان همه چیز رو برام تعریف کرد. دو دل نباش.. همه چیز حل میشه. شک و تردید به دلت راه نده.

– نمیدونم پایانش خوب تموم میشه یا نه.

– خوب فکر کن تا خوب تموم شه.

– نظرت درمورد حرف های مامان چیه؟

– به نظرم مامان دوتا پیشنهاد خوب بهت داده.. ازدواج و مهسا.

– قبول نمی کنه.

– تو از کجا میدونی؟؟

– اون هنوز جوونه.

– ما فقط خواستگاری می کنیم باربد! مجبورش که نمی کنیم.

نفسمو بیرون دادم و گفتم: نمیدونم...

چند بار روی شونه ام زد و گفت: تنهایی درد بدیه ولی درمون داره..

چند قدم ازم دور شد که با صدای من سر جاش ایستاد.

– اگه دوباره تنها بشم چی؟؟ اگه مثل روناک ترکم کنه..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- تو حساس شدی.. هیچ اتفاق بدی نمی افته.. زندگیت رو از اول بساز.

امیر که رفت بازم توی فکر فرو رفتم. اونقدر فکر کردم که نفهمیدم کی خوابم برد.

******

" می دویدم.. فقط می دویدم.. کجا می رفتم؟؟ نمیدونم. اونقدر دویده بودم که به نفس نفس افتاده بودم. خم شدم و دستامو روی زانوهام گذاشتم.. خسته شده بودم. نگاهم به پایین بود و تند تند نفس می زدم. یه صدای آشنا صدام زد.. یه صدا که اکو داشت و توی فضا پیچید..

- باربد..

سرمو بالا گرفتم. سینه ام بالا و پایین می رفت.. اطرافمو نگاه کردم ولی نمی دیدمش..

- باربد..

- کجایی؟؟ نمی بینمت..

- باربد.. من اینجام.. ببین..

دور خودم چرخیدم.. بالا.. پایین.. چپ .. راست.. همه جا رو دیدم ولی کسی نبود. نالیدم: کجایی؟؟ روناک؟؟

- من همینجام..

صدای خودش بود.. مطمئنم که صدای خودش بود. دستی از پشت سرم پیرهنمو گرفت و منو به سمت خودش برگردوند و همزمان اسمم رو صدا زد. به طرفش که برگشتم دیدم مهسا بود..

- دیدی همین جا بودم؟

مهسا بود ولی صداش... صدای روناک بود.. مگه میشه..."

با وحشت از خواب پریدم. تنگ پایه دار ماهی رو بدون توجه به محتویاتش سر کشیدم.. اصلا حواسم نبود.. از طعمِ بیش از حد مزخرفش، حالت تهوع بهم دست داد. سرفه کردم و تنگ پایه دار رو روی میز گذاشتم. واقعا با یه لیوان آب اشتباه گرفته بودمش. سرفه ای کردم و یکم آروم گرفتم.. دوباره بوی بد ماهی رو احساس کردم و یه بار دیگه حالت تهوع گرفتم و دویدم سمت

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستشویی.. ای گندِت بزنن ماهی قرمز که اینقدر بدبویی.. انگشتم رو توی حلقم فرو کردم تا زودتر بالا بیارم..

از دستشویی که زدم بیرون چشمم به ساعت دیواری افتاد که پنج صبح رو نشون می داد. برگشتم سمت همون راحتی. تازه متوجه ی پتوی روش شدم. نمیدونم کی دیشب برام اوردش.. رفتم زیر پتو و روی کمر دراز کشیدم. دستمو روی پیشونیم گذاشتم دوباره فکر و خیال اومد سراغم. داشتم چشمام رو روی هم میزاشتم که صدای باز شدن یه در باعث شد دوباره چشمامو باز کنم. زن عمو بود که از اتاقش زد بیرون. از وقتی که از روی ویلچر بلند شده پرستارش رو هم مرخص کرد. داشت می رفت سمت آشپزخونه که چشمش به من افتاد و گفت: بیدارت کردم؟

بلند شدم و روی جام نشستم. گفتم: نه.. خودم بیدار شده بودم.

اومد و روی راحتی کناری من نشست. مثل اینکه از رفتن به آشپزخونه منصرف شده بود.

- چقدر خوب که تو هم بیداری..

- چیزی شده زن عمو؟

- باهات حرف داشتم.

- می شنوم.

یه نگاه به اطرافش انداخت و نفس نسبتا عمیقی کشید.

- دیشب.. دیشب حرفایی شنیدم که خوابو از چشام گرفت.. نه اینکه ناراحت شده باشم.. نه. فقط فکر و خیال زیادی برام اومد.

شصتم خبر دار شد که بو برده.. ولی زیادم مطمئن نبودم به همین خاطر گفتم: خیر باشه..

کمی مکث کرد و گفت: روزی که فهمیدم تو و روناک همدیگه رو دوست دارین خیلی خوشحال شدم.. چون دیدم که روناک چقدر عوض شده بود. روناک دختر غمگینی بود ولی از وقتی تو بهش علاقه نشون دادی تبدیل شد به یه دختر شاد... به خاطر همین از رابطه ی بین تو و دخترم خیلی خوشحال شدم. وقتی هم گفتین با همدیگه قصد ازدواج دارین بیشتر خوشحال شدم. اون مدت کمی که روناک با تو زندگی کرد شکی ندارم که بهترین روزا های زندگی کوتاهش بود.. هر دفه که دوتایی گپ می زدیم از خوشبختیش برام می گفت. اینکه تو چقدر دوسش داری و زندگی رو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

براش شیرین کردی. وقتی که دختر جوونم رفت آب شدنت رو دیدم. دوسش داشتی و این بار ها بهم ثابت شده.. اینو بارها به خودت هم ثابت کردی.. ولی باربد.. اگه فکر می کنی یکی دیگه از راه های اثبات این عشق اینه که به فکر خودت و بنیتا نباشی، اشتباه فکر کردی. دیشب خیلی اتفاقی حرف های مادرت رو شنیدم.. حق با پروانه است.. کاری که میگه رو انجام بده..

از جاش بلند شد و ادامه داد: منو عموت هم حرفمون همینه..

*****

پریماه

حرف های منو امیر داشت طول می کشید.. همه اش هم در مورد باربد و مهسا حرف می زدیم. امیر گفت اگه اوضاع ردیف شد همین فردا عصر برم و با مهسا حرف بزنم. در خونه باز شد و باربد در حالی که بنیتا رو توی بغلش گرفته بود اومد تو. با دیدن بنیتا بی اختیار لبخند زدم.. خیلی زود دلم براش تنگ می شد. خواستم از جام بلند شم و برم از باربد بگیرمش که امیر اجازه نداد. خودش به سمت باربد رفت و بچه رو ازش گرفت و بردش طبقه ی بالا توی اتاقش.. چشمم به رفتن امیر و بنیتا بود که باربد اومد و روی یه راحتی نشست و چشماش رو بست. خسته به نظر می رسید.
گفتم: چیزی میخوری برات بیارم؟

– نه مرسی.

برای اینکه حرف دیگه ای زده باشم گفتم: مثل اینکه به بنیتا خیلی خوش گذشته که از خستگی خوابش برده.

چشماشو باز کرد ولی جوابی نداد. امیر برگشت و کنار باربد نشست. همه مون ساکت بودیم. به نظرم بهتر اومد که دوتا برادر رو تنها بزارم و تا یکم با هم اختلاط کنن. از جام بلند شدم و گفتم: من میرم بخوابم.. شب بخیر.

امیر: شب خیر.

از پله ها رفتم بالا. اتاق منو امیر با اتاق بنیتا هم دیوار بود. اول رفتم یه سر به بنیتا زدم و گونه اش رو بوسیدم و بعدشم رفتم توی اتاق خودمو امیر. لباسامو عوض کردم و تا روی تخت دراز کشیدم خوابم برد... چشمامو که باز کردم دیدم امیر کنارم دراز کشیده و چشماش به سقف اتاقه.

– امیر؟ نخوابیدی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خمیازه ای کشید و گفت: خوابم میاد ولی نمیتونم بخوابم.

از روی تخت بلند شدم و ربدوشامبرم رو تنم کردم که امیر گفت: کجا میری؟

- برم یه سر به بنیتا بزنم.

از اتاق زدم بیرون. رفتم توی اتاق بنیتا و پتو رو روش کشیدم. چند لحظه کنارش نشستم و موهاشو نوازش کردم. پیشونیش رو بوسیدم و از اتاقش زدم بیرون. از بالای پله ها چشمم به باربد افتاد. روی همون راحتی که روش نشسته بود خوابش برده بود. رفتم توی اتاقش و رو تختیش رو برداشتم و اومدم توی اتاقم. رو تختی رو گذاشتم روی تخت کنار امیر و گفتم: پاشو اینو ببر واسه باربد. پایین خوابش برده.

امیر هم بدون هیچ حرفی رو تختی رو برداشت و از اتاق خارج شد.

*****

صبح با آلارم گوشی از خواب پریدم. چند وقتی بود که داشتم تمرین می کردم صبح ها زودتر از خواب بیدار شم. صدای آلارم رو قطع کردم. ساعت هفت صبح بود. یه نگاه به امیر انداختم. تو اوج خواب بود و با صدای زنگ گوشی هم بیدار نشد. خمیازه ای کشیدم.. یکی دیگه.. نه انگار فایده نداره. چشمامو که بستم درجا خوابم برد.

این بار که چشم باز کردم امیر نبود. ساعت رو که نگاه کردم بیست دقیقه از نه صبح گذشته بود. از جام بلند شدم و دست و صورتم رو شستم. موهامو شونه زدم و لباسامو هم عوض کردم. چند ضربه به صورتم زدم تا خواب از سرم بپره.. نمیدونم چرا اینقدر خوابم می اومد. رفتم توی اتاق بنیتا که دیدم بیداره ولی هنوز روی تختش دراز کشیده. پرده ی صورتی اتاقش رو کنار زدم و گفتم: صبح بخیر خورشید خانوم..

دستی به موها و صورتش کشید و با صدای خواب آلودی گفت: صبح بخیر..

توی کشوی لباساش یه دست لباس دراوردم و گفتم: پاشو لباساتو عوض کن دخمل خوشگلم!

بنیتا اومد پیشم و مشغول عوض کردن لباساش شدم که گفت: بابا بهم قول داد امشب تو اتاقم بخوابه ولی نیومد... بد قولی کرد؟

لبخندی به روش زدم و گفتم: نه باباها هیچوقت بد قولی نمی کنن.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- پس چرا نیومد؟

- چون خسته بود همون پایین خوابش برد.

دستشو گرفتم و باهم دوتایی از پله ها پایین رفتیم. جز خاله ستاره کسی توی آشپزخونه نبود مثل اینکه همه صبحانه خوردن. خاله ستاره با دیدنمون صبح بخیر گفت و با مهربونی بنیتا رو بوسید و گفت صبحانه رو برامون آماده می کنه.

صبحانه رو که خوردیم خاله ستاره بهم گفت که زن دایی گفته هر وقت بیدار شدم برم به اتاقش. خاله ستاره و بنیتا که مشغول بازی و خنده شدن رو توی آشپزخونه تنها گذاشتم و رفتم سمت اتاق زن دایی. چند ضربه به در زدم و گفتم: زن دایی؟ اینجایی؟

- بیا تو عزیزم.

درو که باز کردم دیدم روی تختش نشسته و داره بافتنی می بافه. رفتم کنارش نشستم و گفتم: چه خوشگله..

- به بنیتا قول دادم واسش شال و کلاه ببافم.

لبخندم پر رنگ تر شد و گفتم: خوش به حال بنیتا.

لپمو کشید و گفت: واسه تو هم می بافم.. واسه آریو هم جوراب.

از اینکه همیشه بهم محبت می کرد خوشحال می شدم. داشتم به میله های توی دستش که تند تند تکون می خوردن نگاه می کردم که گفت: مادرم خدا بیامرزتش خوراکش این چیزا بود.. قالی بافیش که دیگه حرف نداشت. اون موقع که زنده بود و توی خونه ی آقا جونت بود.. هر وقت فرش می بافید همه انگشت به دهن می موندن.. آقا جونت همیشه تشویقش می کرد. یه بار مادرم یه فرش بافت.. حاجی زدش به دیوار.. مادرم ناراحت شد گفت فرش رو نباید قاب گرفت و کوبید به دیوار.. دلش می خواست اینو به حاج احمد بگه ولی روش نمی شد. می گفت فرش چون زحمت زیادی براش کشیده شده مقدسه.. باید باهاش زیر پای یه نفرو فرش کنی تا علاقه تو بهش نشون بدی... نه اینکه بکوبیش به دیوار و نگاش کنی.

- چه عقیده ی جالبی داشته مادرتون.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– دل هم مثل فرش می مونه.. باید فرش پای یه نفر شه.. کسی که لیاقت داره.. نه اینکه فقط توی سینه ات کوبیده بشه.

بی اختیار لبخند آرومی زدم که گفت: امروز صبح باربد باهام حرف زد..

ذوق زده گفتم: خب؟؟ چی گفت؟؟

لبخند پهنی زد و گفت: چیزی گفت که من الان به تو بگم کار خیر رو نباید به تاخیر اندخت!

خندیدم و با خوشحالی زن دایی رو بغل کردم و چند بار گونه شو بوسیدم و گفتم: آخی... مبارکه..

زن دایی خندید و گفت: حالا تبریکت رو بزار بعد از جواب مهسا.

– عصری میرم باهاش حرف می زنم.. فقط زن دایی.. زن دایی فاطمه اینا می دونن؟ یه وقت دلخور نشن؟

– باربد گفت فاطمه باهاش حرف زده.. اونو آقا اردشیر حرفی ندارن و راضی ان.

– خب پس... خدا رو شکر.

*****

جین سفید و مانتوی خردلیم رو پوشیده بودم.. آرایش کم رنگی هم کرده بودم. وقتی صدای عمو ابراهیم رو شنیدم که گفت آژانس اومده فورا از خونه زدم بیرون و سوار شدم. از قبل به مهسا زنگ زده بودم که میرم خونه شون ولی نگفتم برای چی میرم. نمیتونستم حدس بزنم وقتی بهش بگم چه واکنشی و عکس العملی نشون میده. نهایتش اینه که از خونه بیرونم کنه! از فکرم خندم گرفت ولی سعی کردم نخندم که راننده ی آژانس چیز خاصی برداشت نکنه. به در خونه شون که رسیدم پیاده شدم و کرایه رو حساب کردم. مدتی بود که توی یه آپارتمان زندگی می کردن. رو به روی دوربین آیفون ایستادم و زنگ درو فشار دادم.. هیچ طولی نکشید که صدای مهسا به گوشم رسید: سلام.. بازم که بنیتا رو نیاوردی!

با خنده گفتم: ان شاالله دفه ی بعد.

– بیا بالا.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در که باز شد رفتم داخل و رفتم توی آسانسور و دکمه ی طبقه ی چهارم رو فشار دادم. به طبقه ی چهارم که رسیدم مهسا دم در منتظرم بود. رفتم سمتش و بغلش کردم و با خنده گفتم: سلام خانوم خانوما.. حالت چطوره؟

با تعجب گفت: سلام. مهربون شدی!

از حرفش خندم گرفت و رفتم داخل. راست می گفت من هیچوقت با این لحن باهاش سلام و احوال پرسی نمی کردم. وقتی رفتم تو دیدم خبری از مامان و باباش نبود. گفتم: تنهایی؟

– آره. مامانم اینا رفتن بیرون خرید.

– اوه... نکنه رفتن جهیزیه بخرن؟؟

در حالی که می رفت توی آشپزخونه گفت: خل شدی؟؟ آخه کی مغز خر خورده بیاد منو بگیره؟؟

– اوووه.. حالا انگار چند سالشه.. غصه نخور.. تو که بیست و شیش سال صبر کردی یه سی سال دیگه هم صبر کن پسر خودم شاید عاشقت شد.

بعدشم غش غش خندیدم که گفت: گم شو بابا..

با دوتا فنجون چایی برگشت پیشم و گفت: مگه میخوام مهد کودک باز کنم؟؟

– راست میگی ها.. اشکالی نداره فریزت می کنم پیر نشی.. منم که واسه پسرم پیرزن نمیخوام.. خاک تو سرم عروسم ده ماه از خودم بزرگتره!

صورتشو جمع کرد و گفت: ایـــش... چندش.. من اگه به پسر تو فکر کنم هم کهیر میزنم چه برسه به اینکه زنش بشم.

هر دومون خندیدیم و برای چند لحظه سکوت کردیم. یه خورده از چاییم خوردم. نمیدونستم چطوری حرف باربد رو پیش بکشم اما خدا رو شکر شوخی شوخی بحث ازدواج باز شد واسه همین نباید از دستش می دادم. خیلی جدی گفتم: راستی مهسا.. تو نمیخوای ازدواج کنی؟؟

– فعلا یه کوچولو زوده.

– زر اضافی نزن پس من چرا اونقدر زود ازدواج کردم؟؟

– حالا اومدی از من انتقام بگیری؟ تو عجلی داشتی.. من چکاره ام.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

– به نظرم تو الان سنت کاملا برای ازدواج مناسبه.

با ناراحتی گفت: دیگه میلی به ازدواج ندارم..

– کوفت. مگه دست خودته؟؟

– دارم همه ی خواستگارامو بی دلیل رد می کنم.. دست خودمم نیست. من واقعا میثم رو دوست داشتم.

– ولی دیدی که؟؟ اون ازدواج کرد.. تو هم به فکر زندگی خودت باش. قرار نیست همه ی عاشقا بهم برسن.. جدایی هم هست.

غمگین با لحن گله آمیزی گفت: آره خب.. قرار نیست. فقط به ما که می رسه این قانون به تصویب می رسه.. واسه دیگران همیشه فسخه...

یکم سکوت کردیم و بالاخره من سکوت رو شکستم و گفتم: من اصلا اومدم درمورد همین قضیه ی ازدواج باهات حرف بزنم..

با بیخیالی گفت: در مورد چی؟

– ازدواج دیگه.. مهسا نمیدونم چطوری بهت بگم.. من.. من اومدم که از تو خواستگاری کنم. واسه باربد اومدم خواستگاری!

چند لحظه ی خیلی کوتاه سکوت بینمون حکم فرما شد که یهو مهسا زد زیر خنده. اون می خندید و من فقط نگاش می کردم.. نه مثل اینکه فایده نداره.

– چیه؟؟ جدی گفتم..

میون خنده هاش گفت: وای پریماه... داری شوخی میکنی..

– آخه چرا باید شوخی کنم؟.. نگاش کن.. هنوزم داره می خنده..

دستی به صورتش کشید و خنده اش رو مهار کرد. گفتم: خب حالا نظرت چیه؟

اشکی که از شدت خنده توی چشماش جمع شده بود رو پاک کرد. خواست چیزی بگه که نتونست خودشو کنترل کنه و دوباره زد زیر خنده.. منم به خنده های مهسا یکم خندم گرفته بود. ولی دیگه داشت حوصله ام سر می رفت واسه همین گفتم: ای درد.. ای کوفت.. واسه چی می خندی؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میون خنده هاش گفت: با جاریت درست حرف بزن ها..

منم خندیدم و گفتم: خیلی پر رویی!!

خنده هاشو قطع کرد و به خودش مسلط شد. بهم نگاه کرد و گفت: باهام که شوخی نکردی؟

– نه بخدا چرا باید شوخی کنم؟ من الان به خواست و رضایت باربد و همه ی اعضای اون خونه اینجام.

دستی به سر و صورتش کشید و گفت: خب.. یعنی واقعا این خواست همه اس؟

– خواست همه اس.. باربد تصمیم گرفته زن بگیره زن دایی و خاله ستاره هم تو رو پیشنهاد دادن..

– بعدشم باربد قبول کرد؟؟

– آره دیگه.. اگه قبول نمی کرد که من اینجا نبودم... خب حالا نظرت چیه؟؟

– نمیدونم.. من باید فکر کنم. با بابا و مامانمم در میون بزارم.

– آره حتما.. قرار شده من چون دوست توام باهات حرف بزنم که اگه راضی بودی حرفش زده بشه بسپاریمش دست بزرگترا.. زن دایی گفت من تو رو آماده کنم که همین امروز هم دایی حمید با بابات حرف بزنه.

با تعجب گفت: مگه داییت بابامو می شناسه؟

– وا.. مگه من چیکارم؟؟ آدرس محل کار باباتو بهش میدم... حالا حرفت چیه؟؟ بگم دایی با بابات حرف بزنه؟ زن دایی گفت اگه تو راضی باشی این کارو بکنیم.

مهسا چیزی نگفت و سرشو پایین انداخت.. کاملا مشخص بود که رفته تو فکر. از جام بلند شدم و رفتم کنارش نشستم و گفتم: قربونت برم... بزار عروس شی عوضی!!

– این ابراز احساسات بود الان؟؟

ذوق زده گفتم: آره دیگه خره!

بغلش کردم و گفتم: باربد ما هم خوشتیپه.. هم جوونه.. کلا همه چی تمومه. شاید قبول شرایط باربد یکم برات سخت باشه ولی مطمئن باش که خوشبختت می کنه. فکراتو بکن.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

*****

اون روز تا حرفام با مهسا تموم شد برگشتم خونه. مهسا همچین ناراضی هم به نظر نمی رسید. بهم گفت که براش مهم نیست باربد چه گذشته ای داشته و چه شکستی خورده. بهم گفت باهاش کنار میاد و سعی میکنه کمکش کنه.. بهم گفت پدر و مادرش ممکنه مخالفت کنن ولی اگه خودش راضی باشه اونا هم حرفی ندارن. منم از ویژگی های خوب باربد و کلا خانواده ی دایی حمید براش گفتم تا بهش دلگرمی داده باشم. وقتی این حرفا رو به زن دایی گفتم بی نهایت خوشحال شد و منو چندین بار بوسید. همون روز آدرس محل کار بابای مهسا رو به دایی دادم و به اتفاق دایی اردشیر رفتن اونجا تا مهسا رو از پدرش خواستگاری کنن و اجازه بگیرن فردا شب برای جلسه ی خواستگاری برن خونه شون. بابای مهسا هم گفت با خانومش و مهسا حرف میزنه و خبرشو میده. ظهر که بابای مهسا به دایی زنگ زد و از دایی اینا دعوت کرد همه مون حسابی خوشحال شدیم. باربد زیاد خوشحالیش رو بروز نمی داد ولی یه چیزی توی عمق نگاهش می گفت که راضیه.

شام رو که خوردیم بعد از نیم ساعت همه رفتن که ماده بشن. قرار نبود منو امیر بریم. دایی گفت هر چقدر تعداد کمتر باشه بهتره. به خاطر همین فقط دایی حمید، زن دایی پروانه و باربد قرار بود برن. باربد خواست که بنیتا هم باشه.. منم فورا بنیتا رو آماده کردم. یکی از بهترین و قشنگ ترین لباس هاشو براش پوشیدم و موهاشو هم خیلی خوشگل بستم. با هم از پله ها اومدیم پایین که دیدیم همه آماده بودن. بنیتا دستمو ول کرد و دوید طرف باربد و بوسیدش. بابد هم پیشونیش رو بوسید و خیلی بی منظور گفت: رفتیم تو چی میگی؟

بنیتا هم با لحن کودکانه اش گفت: به اون عموهه میگم به بابام زن بدین..!

صورت سفید باربد سرخ شد.. ای بمیری باربد خب این چه سوالی بود پرسیدی که الان خجالت بکشی؟؟ همه مون خیلی آروم خندیدیم و بعدشم ازمون خداحافظی کردن و رفتن. کنار امیر نشستم و آروم زیر لب شروع کردم به خوندن آیه الکرسی. چند بار که زیر لب خوندمش گفتم: امیر ای کاش تو هم می رفتی.. تو داداش باربدی بهتر بود که تو هم باشی.

– بابا راست میگه زیاد شلوغ پلوغ نباشه بهتره.. باربد که بار اولش نیست.. این بار باید مجلسش خیلی سنگین برگزار شه.

خندیدم و گفتم: الان مثلا حضور بنیتا به سنگین شدن اون مجلس کمک می کنه؟؟

امیر لبخندی زد و دیگه چیزی نگفت.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

*****

از روزی که باربد و مهسا باهم ازدواج کردن باربد خیلی تغییر کرده.. تغییر های خوب! روز به روز شور و اشتیاقش به زندگی بیشتر می شد. مهسا هم خیلی هواشو داشت.. یه باربد می گفت صد تا باربد از دهنش بیرون می زد! مهسا خودش تصمیم گرفته بود که جشن ازدواج نگیرن.. یه جورایی رعایت وضعیت و شرایط باربد رو کرد.. و البته خانواده ی دایی اردشیر.. باربد هم چون دلش نیومد مهسا لباس عروس نپوشه مهسا رو سپرد دست یکی از همکارای خانومش که هم مدل بود هم آرایشگر. مهسا هم مثل یه عروس خانوم با وقار آرایش شد و بهترین لباس عروس رو پوشید. باربد هم به خاطر خوشحال کردن مهسا لباس دامادی پوشید و دوتایی یه عالمه عکس گرفتن. که البته دو سه تا از عکس ها توی صفحات اجتماعی پخش شدن و به مهسا پیشنهاد دادن به عنوان مدل برای تبلیغات آرایش و لباس عروسِ چندتا آرایشگاه و مزون معتبر کار کنه که البته قبول نکرد. بنیتا هنوز به مهسا به عنوان مادرش عادت نکرده بود و هنوزم اونو خاله صدا می زد. ولی مهسا روز به روز محبت ها و مهربونی هاشو نسبت به بنیتا بیشتر می کرد به امید اینکه مامان صداش کنه. مهسا واقعا عاشق بنیتا بود.

یه روز که منو مهسا و بنیتا داشتیم نقاشی می کشیدم یهو درد توی دلم پیچید. از صبح یه کوچولو درد داشتم ولی منِ احمق فکر می کردم مهم نیست تا اینکه الان امونمو برید. من از درد داشتم می مردم و مهسا ذوق می کرد! کلا عجیبه... من داشتم می مردم و اون ذوق می کرد که بچه داره به دنیا میاد.. زن دایی که صدامو شنید فورا به طرفم دوید و کمکم کرد پاشم. امیر هم که خدا رو شکر خونه بود. امیر بد جور هُل کرده بود و اصلا نمی دونست باید چیکار کنه..زن دایی: امیر چرا داری بر و بر ما رو نگاه میکنی؟؟ برو ماشینت رو روشن کن پریماه رو ببریم بیمارستان.. دیگه وقت زایمانش رسیده.

امیر دوید و رفت بیرون. خاله ستاره و زن دایی هم کمکم کردن. مهسا برام یه مانتو و یه شال اورد و لباسامو تنم کرد و بعدشم سه تایی منو بردن بیرون. امیر که دید چقدر درد می کشم خودش جلو اومد و بغلم کرد.

مهسا: ای جونم الان میرم به باربد زنگ میزنم بگم داری عمو میشی!

*****

حمید

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گلاب رو روی قبر حاجی ریختم و شاخه گل ها رو روی قبرش گذاشتم. انگشتم رو روی قبر گذاشتم و زیر لب فاتحه زمزمه کردم..

- خدا رحمتت کنه... یه وصیتی به من کردی که تا الان بهش عمل کردم.. از این به بعد هم همینطور.. چندین بار خواستم به اردشیر بگم برادرش نیستم ولی نزاشتی.. بعد از مرگت باز هم خواستم بگم ولی تو بهم وصیت کرده بودی که نگم.. دلم نمی خواست اردشیر بفهمه و فکر کنه من اگه بهش نگفتم به خاطر ارث و میراثه.. اردشیر همیشه هوای منو داشته.. خودمم ترسیدم اگه بهش بگم نگاهش به من تغییر کنه. پسرت نبودم و در حقم پدری کردی.. ولی شرمنده ام حاج احمد! یعنی همه مون شرمنده ایم.. خواستی همه دور هم باشیم ولی از هم پاشیدیم.. خواستی دو تا جوون مال هم باشن ولی قسمتشون نبود.. حلالمون کن حاجی.. حلالمون کن.

نفس عمیقی کشیدم و به اطرافم نگاه کردم که موبایلم زنگ خورد... پروانه بود..

- بله خانوم؟

- کجایی حمید؟؟ مژده که پریماه بچه رو به دنیا اورد..

******

پریماه

منو روی یه تخت انداختن و می بردنم سمت اتاق عمل.. انگار واقعا وقتش رسیده بود.. دستمو روی شکمم گذاشته بودم و گریه می کردم.. هر ناله ای که می کردم امیر بیشتر هل می شد.. لب های زن دایی و خاله ستاره تکون می خورد..

اصلا نفهمیدم با پرستار ها کی وارد یه اتاق شدم و از امیر اینا جدا شدم. اونقدر درد داشتم که دلم می خواست بمیرم.. می گفتن درد داره ولی واقعا تا این حد؟ فکر می کردم من دارم درد بیشتری نسبت به بقیه می کشم به خاطر همین احساس می کردم می خوام بمیرم واسه همین از خدا خواستم حداقل بزاره بچه مو ببینم.. واقعا داشتم دیوونه می شدم.. احساس می کردم تو این دنیا نیستم ولی بعد از مدتی که بالاخره صدای گریه ی بچه رو شنیدم حس کردم روحم دوباره به تنم برگشت.. اون گریه می کرد و منم همینطور.. ولی قطعا گریه های من با مال اون کاملا متفاوت بود.

وقتی بچه رو روی سینه ام گذاشتن اونقدر حس خوبی بهم دست داد که دلم نمی خواست ازم جداش کنن.. وقتی بهش شیر دادم حتی یه لحظه هم نمی تونستم جلوی اشکام رو بگیرم. توی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بخش همه به دیدنم اومدن.. مامان اینا هم بودن. امیر نبود. روشنک و مامان و آیسان بغلم می کردن و تولد آریو رو بهم تبریک می گفتن. دایی و زن دایی از اینکه یه بار دیگه نوه دار شده بودن حسابی ذوق زده شدن. رو به زن دایی گفتم: پس امیر کو؟

- حتی یه لحظه هم از اون اتاق عمل دور نمی شد.. راضیش کردم بره سراغ بنیتا بیاد داداششو ببینه.. امیر نمیدونست که بچه به دنیا اومده.. همین ربع ساعت پیش بهش زنگ زدم داره میاد.

لبخندی زدم و چیزی نگفتم.. به آریو نگاه کردم که آروم خوابیده بود.. چقدر خوبه مادر شدن. خدایا شکرت.. از این به بعد چه آرامشی داره این زندگی.. محو تماشای آریو بودم که امیر و بنیتا وارد اتاق شدن.. با اومدنشون همه رفتن بیرون. حالا فقط ما چهار نفر توی اتاق بودیم.. بنیتا دوید طرفمو گونه ام رو بوسید.

- سلام مامانی..

- سلام عشق مامان..

امیرعلی داشت با لذت به منو بنیتا نگاه می کرد و لبخند می زد. رو به هش با یه لبخند گفتم: سلام آقای بی احساس! مرحمت نمی فرمایید بیاین جلو آقا زاده تون رو ببینید؟

امیر لبخندش پر رنگ تر شد و اومد جلو. قبل از اینکه بره سراغ آریو اومد طرف منو پیشونیم رو بوسید

*****

راوی

و شاید نمی دانستند از این به بعد چه آرامشی دارد این زندگی..

باران می بارید.. نم نمک می بارید.. و روزی که پریماه از بیمارستان مرخص شد و به همراه امیرعلی برای رفتن به خانه خارج شدند من یقین دارم که نمی دانست مردی آن سوی یک درخت نظاره گر این صحنه است.. مردی که قول داده بود اگر روزی دوباره به ایران بازگشت هرگز اجازه ندهد کسی از ورودش اطلاع یابد.. راست می گویند..! مرد است و قولش..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مردی که الان به جای امیرعلی خودش را همراه با پریماه می بیند.. از سرنوشت غم انگیز رضا چه کسی خبر داشت غیر از خودش و خدایش؟ اما یک چیز را همه می دانند آن هم این که رضا چوب سکوتش را خورد.. و رضایی که هیچکس را نمی شناسد جز یاد پریماه..

همیشه تو فکر اینم که تو رو

من در آینده کجا می بینم...

با چه حسی با تو رو به رو میشم..

خوبه حالم یا بازم غمگینم..

بی تفاوت رد میشی یا اینکه..

دست دلواپسمو می گیری..

من شباهت به خودم دارم یا..

تو نگام دنبال یه تغییری..

تو بارون.. قدم زدن بی چتر.. چجوری یادت رفت..

چجوری تونستی.. من اونقدر دلم برات تنگه..

که برمی گشتی بهم اگه می دونستی..

تو بارون.. قدم زدن بی چتر.. چجوری یادت رفت..

چجوری تونستی.. من اونقدر دلم برات تنگه..

که بر می گشتی بهم اگه می دونستی...!

*****

پریماه

بارون یه کوچولو شدید تر شده بود.. زن دایی آریو و بنیتا رو برده بود توی ماشین امیر و منتظر ما مونده بود. منو امیر هم زیر بارون از خوشحالی می خندیدیم.. خیلی روز خوبی بود خیلی.. امیر

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

محکم دستمو گرفت و زیر گوشم گفت: میدونی پریماه.. من یه زمانی با شک و تردید انتخابت کردم.. ولی الان بی تردید دوست دارم.

*****

تو چه فکری هستی وقتی فکرم..

پیش تو مونده و نا آرومه..

بی تو بی قراری و تنهایی هام

حتی از ظاهرمم معلومه..

وقتی می بینی منو می شناسی..

یا میگی.. چقدر این آدم آشناست..

تا به حال.. حتما فراموش شدم..

چی دارم میگم.. حواس من کجاست...

تو بارون.. قدم زدن بی چتر.. چجوری یادت رفت..

چجوری تونستی.. من اونقدر دلم برات تنگه..

که برمی گشتی بهم اگه می دونستی..

تو بارون.. قدم زدن بی چتر.. چجوری یادت رفت..

چجوری تونستی.. من اونقدر دلم برات تنگه..

که برمی گشتی بهم اگه می دونستی..

.....

همیشه تو فکر اینم که تو رو.. من در آینده کجا می بینم...

**

«من هوا را بی هوای تو حاشا میکنم...»

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

«خبرت هست که بی روی تو آرامم نیست؟»

پریماه

منو امیر دستای همدیگه رو محکم تر گرفتیم.. جمله ای که بهم گفت همیشه توی ذهنم می مونه..

عاشقتم خدا...

پایان...

از زبان نویسنده

امیدوارم زحمتی که از شانزده سالگی کشیدم تا الان که نوزده سالم شده به بار نشسته باشه و تونسته باشه توجه شما عزیزان رو جلب کرده باشه.. اما اگر نپسندیدین تقصیر رو بر گردنِ بی تجربگی من در زمینه ی عاشقانه بزارین.

نمیدونم این رمان برای شما قسمت های غمگین داشت یا نه.. ولی من بعضی جا ها با گریه های پریماه همراه می شدم.. و یک جا هم با گریه ی روناک.. ولی جایی که شاید برخلاف شماها اشکم نریخت و حتی بغض هم نکردم مرگ روناک بود.. خیلی از اتفاقات این رمان کاملا واقعی بود.. در واقع برخی اتفاقاتی که برای خودم و اطرافیانم افتاده بود همه رو جمع کردم و با برخی از ایده پردازی های خودم همراه کردم و با همه شون یک پکیج ساختم و تبدیل شد به رمان عاشقانه ی بی تردید..

در رابطه با شخصیت معصومه باید یک نکته رو عرض کنم اونم اینکه نبود این شخصیت هیچگونه آسیبی به قصه وارد نمی کرد لکن به دلیل دیالوگ هایش در پارک که در حضور باربد خطاب با روناک صحبت می کرد مسئله ای بسیار مهمی بودند و برای بیان تضاد بین دو جامعه در نظرم ضروری اومد.. پس وجود شخصیت معصومه در این رمان صرفا به خاطر دیالوگ های آخرش بود.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و اما از تغییرات رمان در طول حدودا پنج سال براتون بگم.. در اوایل که اسم رمان مجنونِ لیلی بود رضا و بیتا دو همسایه ی دیوار به دیوار بودن که همدیگه رو عاشقانه دوست داشتند. بیتا دختر یک معلم ساده بود و رضا پسر یک مهندس عمران.. پس از ماجراهایی رضا به اجبار خانواده اش با دختر عمه اش ازدواج می کنه و برای همیشه از بیتا جدا میشه.. و بیتا هم طی اتفاقاتی با حامد پسر عموی رضا ازدواج می کنه.. و رضا که عشقش رو در کنار حامد می بینه متاسفانه دیوونه میشه.. آن موقع مهسا هم دختر عمه ی بیتا بود که با سیاوش برادر بیتا ازدواج کرد و البته روشنک خواهر بیتا هیچ نقش کلیدی در رمان نداشت.. مهران پسر دایی بیتا و دوست صمیمی رضا هم عاشق و دلباخته ی مریم.. و این هم ناگفته نماند که باربد برادر حامد هیچ تغییری با باربد رمان بی تردید نداشت.. اصلا هم قرار نبود بین سیاوش و روناک اتفاقی بیافتد.

البته این هم بماند که قصه ی رمان مجنونِ لیلی دوبار تغییر کرد و هر دوبار در نظر من نا موفق جلوه می کرد..

و اما روزی که مجنونِ لیلی جای خود را به انتقامِ ونوس داد چه تغییری کرد؟؟ این بار خانواده ی رضا و بیتا از یک خانواده ی متوسط جامعه به خانواده های نسبتا ثروتمند تبدیل شدند.. که البته خانواده ی رضا قدری ثروتمند تر بودند... در این ویرایش رضا پسر عمه ی بیتا شد و حالا سیاوش و روناک نامزدی شان بهم خورده و میان دو خانواده حسابی شکرآب است.. بعد از مدت ها به فکر آشتی می افتند و خانواده ی بیتا خانواده ی عمه را به صرف شام دعوت می کنند.. رضا و بیتا یکدیگر را دوست دارند اما جرئت گفتنش را به خانواده هایشان ندارند.. هرچند خانواده هایشان به ظاهر دیگر با یکدیگر قهر نیستند ولی باز همان آش است و همان کاسه.. پس از مدت ها که راز این عشق فاش می شود پدر رضا که مردی گردن کلفت است به دلیل منافعی که ذکرشان ضروری نیست کمر به قتل بیتا می بنند.. از این رو یک نفر را اجیر می کند تا با ماشین بیتا تصادف کند تا او در تصادف کشته شود.. این اتفاق می افتد و بیتا در دره ای سقوط می کند اما به طرز معجزه آسایی زنده می ماند ولی حافظه اش را از دست می دهد.. با این حال همه با دیدن ماشینش فکر می کنند او مرده و خبری هم از جسدش هم نمی شود. بیتا توسط یک زوج میانسال ثروتمند که فرزندی هم ندارند نجات پیدا می کند و به دلیل مشکلاتی که برای ظاهرش پیش آمده چند جراحی پلاستیک را پشت سر می گذارد. آن زن و مرد هم که نامی از بیتا نمی دانند نامش را ونوس می گذارند.. ونوس یا همان بیتا در کنار آنها زندگی اش را می گذراند و باری دیگر عاشق می شود.. اما حافظه اش را به دست می اورد و مدارکی به دست می اورد که اصل ماجرا را می فهمد و برای

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

انتقام از شوهر عمه اش کمر همت می بنند. وقتی می فهمد خانواده ی عمه اش به یک مستخدم نیاز دارند ونوس دست به کار می شود و از آنجایی که به خاطر جراحی های پلاستیکی کسی او را نمی شناسد کارش راحت تر می شود.. پس از مدتی رضا عاشق ونوس می شود بی آنکه بداند این دختر همان بیتا است.. اما ونوس آنقدر کینه در دلش جمع شده که به عشق دوباره ی رضا اهمیتی نمی دهد.. و در آخر ونوس انتقامش را از شوهر عمه اش می گیرد.. و بیتا بودنش فاش می شود و همه را شوکه می کند..

اما متاسفانه قبل از آنکه به قسمت های حساس رمان برسم رمان رو از دست دادم... و بعد به سراغ رمانی رفتم که در صفحات قبل خواندین.. رمان انتقام ونوس هم رمان جذابی برای نوشتن بود اما من قصه ی رمان رو عوض کردم.. به هر حال من ماجرای رمان مجنونِ لیلی و انتقامِ ونوس را گفتم تا شاید خوانندگان و نویسندگانی که رمان بی تردید را خواندند بتوانند از این دو ماجرا برای نوشتن رمانی جدید ایده پردازی کنند وگرنه گفتنشان هیچ لزومی نداشت.. و اگر کسی می خواهد رمان انتقامِ ونوس را به رشته ی تحریر در آورد من رضایت خود را اعلام می کنم. اما خوشحال می شوم اگر قبلش به من اطلاع دهد تا من بدانم رمان به دست چه کسی نوشته می شود.

در رابطه با آهنگ هایی که در متن رمان بی تردید استفاده شد.. من این عادت رو دارم که در حال نوشتن به موسیقی گوش کنم چه با کلام و چه بی کلام.. چون فکر میکنم این کار می تونه به رمان روح ببخشه و من می تونم بهتر در ذهن شخصیت ها نفوذ کنم و احساساتشون رو بنویسم. بیشتر متن آهنگ هایی که نوشتم همون لحظه که داشتم اون قسمت رمان رو می نوشتم همزمان اون آهنگ رو هم گوش می دادم و برای اینکه شما هم مثل من احساسات رو بهتر درک کنید متن آهنگ ها رو نوشتم.

در آخر باید بگم من منتظر انتقاد ها و نظرات شما عزیزان هستم و انتقادات محترمانه ی شما رو با جون و دل می پذیرم.. شما می تونید در آینده عضو کانال تلگرامی بنده بشین و از دیگر آثار من.. جزئیاتشون.. اخبار رمان های فانتزی و عاشقانه ای که به قلم من در راه هست... همچنین آهنگ هایی که در رمان بی تردید به کار برده شده.. استفاده کنید.

«ای پیر خرابات که میخانه ندیدی!

ویرانه دل ماست تو ویرانه ندیدی!»

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مهربونی رو از همدیگه یاد بگیریم

و خدا هواتونو داشته باشه...

۱۳۹٤/۱۱/۲۸

امضا RUM writer

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید